

# کتابتون

بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

Ketabton.com



بەنام آفریدە گاربى ھەتا



# در جغرافیای جهان سوم

(بررسی ستم ملی و ستیز قومی در ایران)

به کوشش مصطفی «عمرزی»

سال ۱۳۹۷ شمسی

## مشخصات کتاب

نام کتاب	: در جغرافیای جهان سوم
	(بررسی ستم ملی و ستیز قومی در ایران)
گردآورنده	: مصطفی «عمرزی»
تایپ و تصحیح	: م.ع
آذین و طراحی جلد	: م.ع
شمار صفحات	: ۴۲۴
زبان	: دری
نوبت نشر	: اول
تیراز	: ۱۰۰۰ جلد
سال	: ۱۳۹۷ شمسی

---

حق نشر برای صاحب اثر، محفوظ است!

در این کتاب:

شماره - عنوان

صفحه

۴

۱- در جغرافیای جهان سوم.....

فصل اول: تشدید بحران

۹	۲- کلیت نامتجانس.....
۱۱	۳- ایران، نامی برای ستم ملی.....
۱۵	۴- روشنفکران ایران و پارادوکس دموکراسی - ناسیونالیسم.....
۲۲	۵- نقش رسانه های فارسی زبان در رشد تجزیه طلبی در بین اقوام ایرانی.....
۲۶	۶- ناسیونالیسم ایرانی و حق تعیین سرنوشت ملل.....
۳۱	۷- ساختار تبعیض در ایران.....
۳۷	۸- مگر شما از دیموکراسی، دفاع نمی کنید؟.....
۳۹	۹- فاشیسم فارس گرا و تبعات حضور آن در جامعه.....
۴۲	۱۰- کشور ایران، یک واحد دولت - ملت و مردم ایران، یک واحد ملت - دولت نیست.....
۵۷	۱۱- عفو بین الملل، بار دیگر ایران را به خاطر نقض حقوق بشر، محکوم کرد.....
۵۹	۱۲- بحران مشروعيت ملی دولت جمهوری اسلامی و گروه های سراسری فارس.....
۶۳	۱۳- پارامتر های مشترک تشکیل دهنده ی «ملت فارس»، کدام هایند؟.....
۶۹	۱۴- خیلی از ما ایرانیان، نژادپرست استیم!.....
۷۹	۱۵- دولت ایران: دولت فارسی یا دولت فارس ها؟.....
۸۴	۱۶- مکتب ایرانی، استفاده ی ابزاری از ناسیونالیسم است!.....
۹۳	۱۷- مشکل جامعه ی ایران، فقط دیموکراسی نیست!.....
۹۷	۱۸- اکثر مسؤولین ارشد جمهوری اسلامی ایران از کدام قوم و استان می - باشند؟ (تحلیل آماری).....

فصل دوم- بلوچستان

۱۳۲	۱۹- مرز و مساله ی ملی.....
۱۴۷	۲۰- مبارزه ی برحق مردم بلوچستان.....

## در جغرافیای جهان سوم

- ۲۱- برنامه‌ی تلویزیونی در مورد ریشه یابی علل در گیری‌ها در بلوچستان.. ۱۴۹  
 ۲۲- بغداد دیگری به نام زاهدان..... ۱۵۰  
 ۲۳- وحدت به یاد آمد..... ۱۵۴  
 ۲۴- بلوچ ستیزی جنون آمیز در بلوچستان اشغالی..... ۱۵۷  
 ۲۵- چرا در سرزمینم، دیگران بر من حکم برانند؟!..... ۱۶۳

## فصل سوم- احواز عرب

- ۲۶- اهوازی و احوازی..... ۱۷۷  
 ۲۷- چرا عربان خوزستان، یک خلق یا یک قومیت اند؟..... ۱۸۲  
 ۲۸- نامه‌ی هاشم شعبانی «عموری» از درون زندان کارون..... ۲۰۶  
 ۲۹- جنگ ایران علیه ملت خود..... ۲۱۰  
 ۳۰- نامه‌ی ابطحی، «۱۵ نیسان» و تغییر بافت جمعیت ملت عرب در ایران.... ۲۱۳  
 ۳۱- تبعیض نژادی و عرب ستیزی در ایران..... ۲۱۷  
 ۳۲- توهین زشت شوونیست تاجیک به عرب‌ها..... ۲۲۴

## فصل چهارم- کردستان

- ۳۳- من، ایرانی نیستم!..... ۲۳۶  
 ۳۴- مسؤول تدوین استراتیژی در خصوص کرد‌ها در وزارت اطلاعات، چه کسی بود؟..... ۲۳۹  
 ۳۵- کنفرانس‌های محملي برای ایرانی کردن گفتمان کردستانی..... ۲۴۲

## فصل پنجم- آذربایجان

- ۳۶- برادران و خواهران یتیم ما..... ۲۵۴  
 ۳۷- مُضل قومی و ملی در ایران- از افسانه تا واقعیت و فلسفه‌ی پان تورانیانیزم و آذربایجان..... ۲۶۲  
 ۳۸- مساله‌ی زبان..... ۲۷۱  
 ۳۹- همچنان از نیاکان ماست که بر ماست..... ۲۷۴  
 ۴۰- آذربایجان..... ۲۷۸  
 ۴۱- صدا و سیمای مرکز همدان..... ۲۸۱  
 ۴۲- کودک تروریست..... ۲۸۳

۴۳- تاریخ را اصلاح و تصحیح و شفاف نماییم تا ملیت و هویت ترک، پایدار	
بماند.....	۲۸۴
۴۴- تاریخ ادبیات ایران یا تاریخ ادبیات فارسی؟	۲۹۵
۴۵- ترکی سنتی و احساس کهتری.....	۳۰۵
۴۶- خشکانیدن دریاچه‌ی ارومیه و فجایع آینده.....	۳۱۷

### فصل ششم - مهاجر افغان

۴۷- کوچک در برابر غرب، خودبزرگ بین در برابر همسایه.....	۳۲۹
۴۸- به عنوان یک ایرانی شرمنده ام!	۳۳۴
۴۹- خاطراتی از مهاجرت در ایران.....	۳۳۷
۵۰- از فردوسی ستایی بی اساس تا افغانی سنتی حساب شده.....	۳۴۲

### فصل هفتم - فقر

۵۱- پس منظر تاریخی فقر در ایران.....	۳۵۸
۵۲- نبود امکانات.....	۳۶۰
۵۳- ایرانیان، بهتر است قبر بکنند و خودشان را دفن کنند!	۳۶۲
۵۴- جمعیت پنجاه میلیونی فقرا در ایران.....	۳۶۴
۵۵- سایه‌ی سنگین بی کاری بر ملت‌های غیر فارس در جغرافیای ایران.....	۳۷۳

### فصل هشتم - نفرت

۵۶- در تجزیه شدن ایران، شک نکنید!	۳۷۸
۵۷- در شعر من، سگ‌ها پارس می‌کنند.....	۳۸۵
۵۸- کم رنگ شدن حس ایرانی بودن در میان ملل غیر فارس.....	۳۸۷
۵۹- سرخورده‌گی جنون آمیز شوونیسم ایرانی.....	۳۹۲
۶۰- کلکسیون افکار فاشیستی در شعر و ادبیات فارسی.....	۳۹۵
۶۱- نگاه کوتاه به تاریخچه‌ی نازیسم در ایران.....	۴۰۸
۶۲- معرفی مصطفی «عمرزی».....	۴۲۱

## در جغرافیای جهان سوم

(دیباچه)

آرمان شهر فارسی، مقوله‌ای است که در پنجاه سال ظهور پدیده‌ی ستمی گری در افغانستان، افغان ستیزان را تحریص، تشویق و تحریک می‌کند با طرح تغییر نام‌ها و نشانی‌ها، قرائت افغانستان در بُعد سیاسی به حاصلی برسد که اینک نیم قرن پس از ظهور دشمنان مدنی افغانان، آینین نامه‌ی ستمی گری به نشرات گستردۀ رسیده است. آنان با جلب اقلیت‌ها، مسیر رفاه ما را در میلان به هسته‌ی فارسیسم (ایران) مشخص می‌کنند.

صرف نظر از سیاست‌های نادرست فرهنگی که به عمق تاریخی سخره می‌رسند و کمک کرد دست آویز مخالفان افغانستان، برای ارایه‌ی قبale‌ی جدید بلند شود، وفور نشرات و صدور کالای فرهنگی ایران، در شکل گیری اندیشه‌های ضد افغانی، در هر کجایی که طرح ضد افغانی مخالفان را داریم، به همنوایی و همصدایی رسیده است.

برای تبیین پدیده‌ی مضر فارسیسم در افغانستان، کارهای زیادی صورت نگرفته اند. شناسایی مثلث فارسیسم که یکی در شمال (تاجکستان) و دوی دیگر (داخل افغانستان و ایران) برای تشدید افتراق فکری، تهدید تمامیت ارضی افغانستان را در راس قرار می‌دهند، هرچند دچار تامل و دقت می‌شوند، اما شرایط ناگوار، جاذبه‌ی بیگانه را در حالی بیشتر می‌سازند که بحران متداوم، آینده‌ی ثبات سیاسی افغانستان را که باید رفاه مردم را تضمین کند، به نفع مرکز گریزی‌ها، در سیمای کلیت قومی که اکنون در حوزه‌ی اشتراکات فرهنگی توجیه می‌شوند، با ظاهر فریبنده، طرد می‌کند.

انسان عصر ما، پیش از این که تابع معنویات شود، در گیر مادیات است. روزگار ما، آرامش روانی انسان را با تامین مادیات، تضمین می‌کند، بنابراین، طبیعتی که در ماضی هستی، انسان را در حد برآورد نیاز هایش به عالم روحی می‌کشانید و از این حیث، غنای فکری او در افزود پدیده‌ی ادبی- فرهنگی، گنجینه‌های بسیاری در اسلوب زنده‌گی دارد، در روزگار تکنالوژی، هرچند عوالم و درد، ذهن انسان برای خلاقیت معنوی را به تراوش می‌کشاند، اما رفاه او در صورت مادی، می‌تواند معتقد‌ترین بشر پابند به معنویت را برای هجرت انگیزه دهد. می‌بینیم که

پدیده‌ی مهاجرت، از مهم ترین طرز برخورد بشر برای درک واقعیت‌های زنده‌گی می‌شود.

اولویت‌های انسانی که در ساده ترین تعریف، همانا رفع نیاز‌های خورد و پوشانک او زیر چتر سرپناه اند، در مثال افغانستان، هرچند در شور رژیم‌ها، تا حد شعار «نان، لباس، خانه»، چهل سال از هستی مردم را به آزمون می‌کشند، بیشتر به مصیبتی نیز مانند شدند که در بحران چهار دهه، فرار از میهن، به اصل تامین نیاز‌های اولی مردم مبدل می‌شود.

هجرت افغانی در طول چهل سال، در قطب‌های غربی، نه فقط خوب بود، بل در جوامع قانونمند و عادی از تعصب، فرصت‌هایی می‌سازد تا افغانان مهاجر، فارغ از تهدیدات نوع جهان سومی، به جایی برسند که از منظر این رفاه، دسته‌بندی تعریف ما در برخورد با مسایل متنوع بشری، به این قناعت برسد که تامین زنده‌گی آرام، خیلی بیشتر از مشارکت در جوامع همسان قومی، قبول عام دارد.

تجربه‌ی زنده‌گی افغانان در کشور‌های پیرامون، اگر تا سالیانی در ترحم مردمان مهاجر و زیان دیده، مثلاً در ایران و بیشترینه در پاکستان، از مزایای اخوت اسلامی بهره برد، هرچند مزایای سیاسی و مالی آن برای پاکستانی و ایرانی، قابل چشم پوشی نیستند، اما واقعیت این که افغانستان، کشوری محاط به جغرافیای سوم نیز است، در زمان تقابل سیاسی، ایجاد می‌کند برای نمایش واقعیت‌هایی که جریان افغان سنتیز از بهشت موعود فارسیسم ترسیم می‌کنند، با دادن قناعت به مردم به این گرایش‌های افغان محور کمک کنیم که اگر قربانی تحمیل جنگ استیم، اطراف افغانستان، همان رفاهی نیستند که در وعده‌های ستمی گری، در واقع اصل سراب می‌شوند.

مجموعه نوشته‌های این کتاب، آن مشاغل فکری مرا می‌ساختند که با دنبال کردن واقعیت‌های جوامع حوزه‌ی به اصطلاح اشتراکات فرهنگی، به نتایجی برسم که همیشه در بررسی ماهیت مدعیات ستمی گری آگاه می‌شدیم دستگاه تبلیغاتی این جریان منحرف، با استعانت از ۵۰ سال کالای فرهنگی ایران که در صورت کتب، ممد موثر در انحراف فکری در افغانستان بوده است، پس از سیر صعودی، اکنون که دیگر از مزیت توجیه آزادی بیان در حد اعلامیه و اعلان، ایرانی و تاجکستانی شده اند، واقعیت آرمان شهرهای به اصطلاح فارسیسم را کتمان می‌کنند تا مردم ما در دلهره‌ی ناشی از مشکل شکم، خیال کنند زمانی که پارسی و تاجکستانی شوند، کلیت‌های متجانسی در برابر آنان شکل می‌گیرند که در واقع ظرفیت پذیرش

بشری آن ها، بدتر از تنگنای واقعیت های غیر متجانس و ستم ملی در آن کشور هاست.

در این مجموعه که گزیده ای از ده ها برگ و نوشه از حقایق ستم ملی در ایران است، به صراحة با زنده گی و سیری از آن تقابل سیاسی مواجه می شویم که در زمان بزرگ نمایی مشکلات افغانستان، رهروان ستمی گری، از چشم می اندازند تا یک تاجک یا هزاره‌ی اهل تشیع افغانستان، وقتی از درک ابعاد مشکلات داخلی عاجز آمد، فکر کند رفع آن ها در جا هایی میسر است که به نام مذهب، قوم و جنس، وعده می دهند.

کشور ایران، از بزرگ ترین واقعیت های جهان سوم، آن همسایه‌ی ماست که در بستری از ستیز قومی، بی عدالتی های اجتماعی و انحصار قدرت از سوی یک اقلیت (فارس)، حتی زیر چتر شدیدترین نوع سانسور، نتوانسته است آن صداها و فریاد هایی را خاموش کند که یک بلوچ فقیر، عرب تاراج شده با توهین به او، کردان، ترکتباران و اقوامی را می بینیم که در حاشیه‌ی مراکز «نور چشمی» (فارس نشین)، تمام دارای های طبیعی هدر رفته را از سهمی از دست می دهد که انسانی ترین مایملک بشری در محیط آنان از زنده گی در طول قرن هاست.

نوید آرمان شهر ایرانی برای آن توده های افغان که در کلیت ملت افغان، قربانی اند، اگر ترفند نباشد، تحقیق مردمی است که با چهل سال تحمیل جنگ، به هر بدبخشی رسیده اند؛ الی تحقق آرمان های عدالت اجتماعی نوعی که گویا ستم ملی در افغانستان، دروغ نیست.

در این کتاب (در جغرافیای جهان سوم)، نمایشگاه فریاد، داد و حق طلبی را به نمایش می گذاریم که چه گونه در متن فارسیسم منطقه (ایران)، ستمی رو به تزايد است که دیگر با هیچ ستر و مانعی نمی تواند این حقیقت را نهان کند که گویا زمینه‌ی فارسیسم ایران، فرصت هایی اند که می تواند مردمانی از سرزمین افغانستان را با الحاق شان به ایران، به همان آرامشی برساند که اگر تجربه‌ی مهاجر افغان، بطلان این مدعاست، زنده گی میلیون های غیر فارس در ایران، ثابت می کند حدود ارضی پارسی در نوع فرهنگی که تعددی، تجاوز، توهین و استثمار توده های داخل ایران را اولویت های دولتی و حفظ منافع ملی می داند، هرگز در رسم وفا، به مردمانی ترحم نخواهد کرد که وقتی به ایران می آیند، بی زار می شوند و اما در افغانستان، صفحات بزرگ نشراتی و سیمایی کتاب ها، گلزاری را به نمایش می گذارند که وقتی از تبادل افکار در بستر زبان به اصطلاح فارسی متلذذ شوند، خیال

می کنند جغرافیای جهان سوم، آن قدر کوچک است که اگر از مرز افغانستان گذشتند، تا فرود پتک واقعیت، ندانند از زمان قامت جغرافیای های سیاسی، سیاست های یک دست سازی، وقتی اجباری می شوند (آسیمیلاسیون = استحاله ای قومی) می توانند همان تاجکستانی، تاجک و یا هم هزاره ای را که شیعه است، به همان ترکیب زشته مبدل کنند که در ایران، از برخورد با یک غیر ایرانی مهاجر، وقتی از افغانستان باشد، بدون تفکیک بشری از حوزه ای اشتراکات فرهنگی، با صفت «کثیف»، استقبال می کنند.

در این کتاب، واقعیت هایی را به نمایش گذاشته ام که انگیزه می دهند، کشور همچوار ما، در گیر هزاران مشکل حاد قومی در حالی که آینده ای توان مالی اش (نفت) در رقابت انرژی متنوع، تا چند دهه ای دیگر، حتی از مصرف داخلی نیز به وجودی نمی رسد که زمانی پول نفت، در تامین زنده گی، کشور های خلیج عربی یا به اصطلاح فارس را در ترسیم زنده گی مرفه، از قطب های آرامش، معرفی می کرد.

ایران با وابسته گی ۸۰ درصد به نفت و تهدیدات اراضی ناشی از مساله ای ظهور کرده است، مرکز گریزی اکثریت تر کتبه ای آذربایجان ایران، آینده ای بلوچستان و اعراب ناراضی که از گنجینه های نفت آنان، آرمان شهر های فارسی، وعده ای ستمی گری در افغانستان می شوند، اما سهم ده میلیون عرب ایرانی فقر، آلوده گی هوا، تبعیض، توهین و تحیر است؛ همان نمونه هایی که بلوچ ایرانی، در تصرف دارایی هایی از سوی حاکمان پاکستان، در زنده گی همتبار او در کشور همسایه می بینند.

در جغرافیای جهان سوم، به ویژه در احاطه ای پیرامون افغانستان، هیچ کشور و حاکمیتی وجود ندارد که کشش آن ها برای گستاخ افغانستان در حد قوام زنده گی خوب برای آن توده هایی باشد که زیر شدت و فشار جنگ های تحملی در کلیت تمام مردم ما، وقتی «شکم گرسنه ایمان ندارد»، فکر کنند گذشن از مرز افغانستان، به آسایشی می انجامد که مهاجران ما در ایران به خوبی می دانند معنی «کثیف» چیست؟

چنان چه بار ها متذکر شده ام، برخورد ما برای تعریف واضح از پدیده ای ستمی گری در افغانستان، در حد شعار پردازی و لفاظی هایی مانده است که اگر نیم قرن پس از ظهور سیاسی جریان های ضد افغانستان، تذکار طاهر بدخشی «صدایی که ضعیف است، روزی سهمگین می شود»، نه فقط بر منطق ادعای ستمی گری،

بزرگ نمایی نشده است، بل همسویی ما در پذیرش عمق تاریخی، سیاست های غلط فرهنگی، شرایط تحملی پس از ۷ ثور و از همه بدتر، نبود سرمایه‌ی فکری و مالی برای نقد و درونکاوی افکاری می‌باشد که فقط در حد تکفیر و طرد مانده اند، اما کسی به درستی خودش را زحمت نداده است با بررسی بنیادین، محتوای و تحقیقی به همان نتایجی برسد که مثلاً با ارایه‌ی این کتاب، روی بخشی از ادعای افغان ستیزان برای وارونه نمایی واقعیت‌ها، خط بطلان می‌کشد.

ایران، هرگز پتانسیل جذب، تحلیل و توجیه هضم ملت‌ها و کشور‌هایی را ندارد تا با چشمان باز حوزه‌ی اشتراکات فرهنگی، در پی تهدید ارضی برآید. این کشور، با معضلات حاد اجتماعی، تهدید ارضی، ضعف مالی ناشی از آینده‌ی سیر نزولی قیمت نفت و واقعیت‌های تصادم و هجوم بیرونی، در شرایطی که بحران متداوم دامنگیر کشور‌های منطقه باشد، با احراز مقام مداخله گر موثر، فقط از موقعیت‌هایی سود می‌برد که دست رژیم‌های این کشور را برای تحکیم قدرت منطقه‌یی و سود حاصل از ایجاد بحران در موقعیتی قرار می‌دهند که حداقل حاکمیت‌های تو تالیت برای تدوام و طول زعامت می‌خواهند؛ زیرا نبود حاکمیت‌های مردمی و بروز بی عدالتی اجتماعی نوع ستم ملی، گیرایی کشور‌هایی را کاهش می‌دهند که با چشمان حريص بر خاک کشور‌های دیگر، چشم دوخته‌اند.

شناخت ما از واقعیت‌های جهان سومی کشور‌های همسایه، از لحاظ تحکیم موضع ملی برای تحفظ تمامیت ارضی از چند جهت مهم است که مهم ترین آن‌ها، فشار ناشی از آلوده‌گی‌های فکری را برای فرار از عینیت بحران افغانستان، به آن قناعت افغانان ناراض برساند که اگر خواهان زنده‌گی بهتر از افغانستان باشند، این خواسته در جغرافیای جهان سوم، محقق نمی‌شود.

مصطفی «عمرزی»  
۱۳۹۷ / ۹ / ۲۹  
کابل

## فصل اول - تشدید بحران

### کلیت فامتجانس

ی.پ

چقدر نژاد خالص آریایی در ایران، ماشاء الله قابل لمس است. به خاطر مسافت های فراوانی که به جای جای ایران دارم، هیچ وجه مشترکی از نظر فرهنگ و خوی و خصلت و تیپولوژی و قیafe بین مردمان مناطق مختلف ایران ندیدم. مورخین، صاف زل میزنند به چشم های من و به من دروغ می گویند. به نظرم نظریه‌ی آقای پورپیرار در کتاب «برآمدن صفویه» در خصوص اقوام مهاجر از شرق و غرب و شمال و جنوب به ایران، کاملاً ملموس است. چرا؟ در جنوب ایران در حاشیه‌ی دریای عمان، مردمانی دیدم که هیچ شباهتی به مردمان شمال و شمال غرب و غرب و ... ایران ندارند، حتی مرکز ایران. در منطقه‌ی مکران، خانم‌هایی دیدم کاملاً با قیafe و تیپ و لباس هندی و پاکستانی. دقیقاً لباس‌های هندی پوشیده بودند و قیafe‌ی هندی داشتند. مردانی با پوست سیاه، نه سیاه به معنی این که در اثر اقلیم خشک و آفتابی منطقه، پوست آن‌ها تیره شده باشد، بل که نژادشان سیاه با موهای فر بودند. تیره‌ای از نژاد سیاه شاید شرق آفریقا. جالب است در نوار حاشیه‌ی شمالی دریای عمان، تیپ‌های مختلف دیدم با لباس‌ها و تیپولوژی مختلف و متنوع، حتی تیپولوژی روستا‌های هم‌جوار هم باهم فرق میکند. مردمان روستا‌های هم‌جوار، حتی از نظر قد هم متفاوت هستند. متاسفانه به دلیل مشکلاتی نمی‌شود از مردم عکس گرفت. من اگر از زن مردم عکس بگیرم، اگر بپرسند به چه دلیل عکس می‌گیری؟ چه جوابی بدhem؟ مردمان غرب ایران (کرد‌ها) کاملاً تیپولوژی متفاوتی با مرکز و شرق ایران دارند. در حد فاصل بین کامیاران و مریوان که در آن منطقه، پروژه داشتیم. وقتی از کوه‌های صعب العبور بین کامیاران و مریوان عبور می‌کردیم، در روستا‌ها زنانی را می‌دیدم که موهای کاملاً بور (زرد و گاهی وقت‌ها سرخ) و پوست و چشم روشن دارند. آذربایجانی‌ها سفید و گندمی و قد بلند و چهار شانه هستند. وقتی به مازندران سفر میکنم، تیپ مازندرانی‌ها هیچ شباهتی به گیلانی‌ها و آذربایجانی‌ها ندارد. مازندرانی‌ها،

شانه هایی پهن و افتاده (مورب) و سر شانه هایی پُر و قوی دارند، قد هایی متوسط، اما تقریباً ننومند. خانم های مازندران، لب هایی گوشتی دارند و تقریباً چاق. برای همین تیپ است که دقیقاً در کشتی قوی هستند. وقتی در مازندران هستم - از تیپ های شان می فهمم که چقدر این تیپ برای کشتی مناسب است، همچنانی که تیپ آذربایجانی ها و گیلانی ها برای ورزش های رزمی و فوتبال مناسب است. اکثر مدافعین قد بلند فوتبال ایران، آذربایجانی بودند. تیپ مردمان استان بوشهر با مردمان خوزستان و هرمزگان، کاملاً متفاوت است. پس، نژاد آریایی خالص کجاست؟ قصد دارم اگر فرصتی داشته باشم از تیپ های مناطق مختلف ایران، عکس ها و گزارش هایی تهیه کنم، اما به کمک شما نیاز دارم.

## ایران، نامی برای ستم ملی

... آری، کلمه ایران تا به امروز برای ملیت های غیر فارس، یعنی چپاول، یعنی غارت، یعنی به غل و زنجیر کشیدن دیگران و یا به بردگی کشیدن آن هاست. در واقع رضاخان قلندر (شاه اول پهلوی) با قلع و قمع کردن و به غارت بردن اموال ملت های آذربایجان، بلوج، کرد، عرب، ترکمن، ایران آریایی خود را بنا نهاد.

برای یک لحظه فکر کنید که این حکومت های ستمگر فارس غیر از چپاول ملیت های دیگر، از خود چه داشته اند؟ نفت و گازی که به غارت برده و می برنده و از آن کاخ ها و مراکز فارس نشین را آباد می کنند، متعلق به آن کودک عرب احوازی است که بعضاً به نان شب محتاج است. غلات و آنچه مربوط به کشاورزی و غیره است متعلق به آن آذربایجان و کرد و ترکمن است و آن شاهراه آب های گرم به اقیانوس ها، یعنی دریای بلوج است، که متعلق به ملت بلوج است. در این میان حکومتگران جنایتکار فارس چه کاره اند؟! خود حدس بزنید. اگر امروز می بینید که در تهران و دیگر مراکز فارس نشین، کارخانجات و تولیدات صنعتی دارند و تمام آن امکاناتی که دیگر ملت های دریند ندارند، به برکت ظلم و چپاول از ملت های به بردگی کشیده شده، غصب نموده اند، و رنه هیچ ملتی در دنیا بدون جبر و زور، اموال وطن خود را به اجنبی اشغالگر نمی دهد که خود گرسنه و فقیر بماند.

قداره بندان و شمشیر کشان و قلندران شوینیزم فارس، غیر از مستعمره نمودن و به بند کشیدن و چپاول اموال ملت های غیر فارس، چه کار مثبتی تا بحال برای این ملیت ها انجام داده اند؟ حال آیا حق داریم که پرسیم، این اختاپوس کریهی که روی ملیت های دریندی به گفته خودشان ایران، مانند ملت بلوج چمپاتمه زده است و خون آن ها را می مکد، چه افتخاری دارد که زیر این چتر ظلم و بربریت، با آن ها همزیستی مسالمت آمیز داشته باشیم؟!

روی صحبت ما با ملت عادی و بی گناه فارس نیست. روی صحبت ما با آن جنایتکاران و قداره به دستان حکومتگری است که سرزمین مقدس بلوجستان را لگدمال کرده و اموالش را چپاول نموده و در تهرانی مصرف می کنند که ملت بلوج، نه تنها حق شهروندی ندارد بل که برای نفس کشیدن هم باید از حکومتگران تهران آن ها اجازه بگیرد.

بلوجستان، قریب به هشتادسال است که تحت سلطه نظامی شوینیزم فارس و پان ایرانیست های ضد اقوام دیگر، دست و پا می زند؛ که فقط کلمه ایران را به یدک بشد، تا حکومت جنایتکار فارس از این طریق به غارت و چپاول خود شکل قانونی بدهد.

جنایتگران حکومت فارس، فقط زبان شوینیستی و عظمت طلبانه خود را چنان رشد و پر و بال داده اند که انگار هیچ زبان دیگری در دیار این جلادان موجود نیست! در واقع شکوفایی زبان شونیزم فارس به قیمت نا شکوفایی زبان‌های غیر فارس، همراه بوده است. امروزه اگر ملت دربندی بگوید که ای جنایت پیشه ظالم! چکمه ات را از گلوی مان بردار که حداقل در بلوچستان که ارث پدری خودمان است، نفسی راست کنیم، تجزیه-طلب قلمداد می شویم. زهی به این بی شرمی که این همه غارت و چپاول برای مراکز فارس نشین تان کافی نیست؟

ای اجنبی اشغالگر! بلوچ‌ها به گواهی دوست محمدخان‌ها و جما خان‌ها و صد‌ها شهید دیگر که از ابتدای ساخت ایران جعلی تان با شما هم رأی نبوده اند، این شما جانیان ملت-کش، جبراً خاک مقدس بلوچستان را اشغال کرده اید. پس تجزیه از چی و از کی؟! بلوچستان، وطن مقدس بلوچ است و این شمایید که باید گور تان را گم کنید! یعنی از بلوچستان تجزیه شوید. دیگر این کلمات از خودساخته و مزورانه شما هم بی معنا و رنگ خود را باخته است.

تصور کنید که چکمه اشغالگر اجنبی از گلوی بلوچ برداشته شده و دریای بلوچ با تمام امکانات وطن مان بلوچستان در دست وارثان اصلی خود یعنی بلوچ‌ها باشد، در آن صورت آیا پس از مدت کوتاهی بلوچستان به لحاظ پیشرفت و ثروت، کمتر از کشور هایی مانند قطر و عمان و دبی و بحرین و دیگر ممالک خلیجی می شود؟ با این که وسعت خاک، وسعت دریا، وسعت جمعیت بلوچستان، به مراتب بیشتر و غیرقابل مقایسه با آن هاست!؟

دزد اجنبی و جنایتکاری جبراً و ناخواسته وارد خانه و کاشانه بلوچ و تورک و کرد و عرب و... شده است و هنوز در حال چپاول و غارت اموال و ثروت و هستی آن هاست، اما باز هم ما حق نداریم بگوییم کافی است و بس است. زیرا آقای ارباب، قهر می کند و به ما مهر از خود ساخته تجزیه طلب می زند. آیا بهتر نیست که همسایه، حرمت خود را نگه داشته و در خانه خود زندگی کند و یا بهتر نبود به جای چپاول همسایه گان، آیین همسایه داری را می آموخت؟!

زمانی که تبریزی و الاحوازی همدرد و همصدامی گردند، زمانی که ستون‌های خاک خورده تخت جمشید توسط محافل به ظاهر باستان شناسی غربی صیقل می خوردند تا تبدیل به پایه‌های هویت ساختگی برای ملت‌های ایران شوند و هنگامی که شمشیر زنگار بسته داریوش و کوروش توسط حاکمین خادم استعمارگران، دوباره تیز می شدند تا زبان ترک و عرب را کوتاه کنند، شاید روشنفکر مآبان آریایی، باور نمی کردند که

روزی بتهای آریایی و هخامنشی، ترک خورده و به لرزه درآیند. برای آنها شاید دور از انتظار بود که دیگر، ملت‌های ایرانی با لالایی آریایی به خواب نرونده و افسانه‌های سرزمین پارس را دیگر خریداری نباشد.

حقیقت این است که قیام هویت‌های ملی، دور از انتظار نبود، چراکه میراث فرهنگی هزاران ساله ملت‌های ایرانی را نمی‌توان با هویت تازه از راه رسیده آریایی که هیچ اخت و اخوتی با هارمونی فرهنگ طبیعی این ملت‌ها ندارد، جایگزین نمود. برای هویتی که با تکدی از اعماق مفقود و مجھول تاریخ برای ملت‌های ایرانی آن هم به زور شمشیر به ارمغان آورده شود، نمی‌توان دوامی متصور بود.

ملت‌های ایرانی، دیگر خسته شده اند از ماكت‌های تهوع آور ستون‌هایی که ۸۰ سال است چون غلطک‌هایی بی‌رحمانه برای له کردن-به جنگ هویت ملت‌های ایرانی فرستاده می‌شود. ستون‌هایی که استقرارش در ۲۵۰۰ سال پیش نیز بدون نابودی ایلام و دیگر تمدن‌های ایرانی میسر نبود. برای انسان‌هایی که هویت، حرمت و حقوق سلب شده خود را طلب می‌کنند، روشنفکر مآبانی که هنوز در عصر کوروش و داریوش مدفون هستند، مضحکه‌ای بیش نیستند. روشنفکرانی که ساعت خود را با ساعت رستم تنظیم می‌کنند، مبنای حقوق بشرشان، منشور حقوق بشر کوروش است، خون‌شان به زلالی و قرمزی داریوش است و مرزهای شان را آرش کمانگیر تعیین می‌کند! و بی‌چاره ملتی که روشنفکرش دچار ستون پرستی شده است! در نهایت فلاکت و بدبحتی، از مشکلات روزش به اعماق تاریخ پناه می‌برد و تسکین دردهایش را در بین ستون‌های پرسپولیس می‌جوید. این ملت بی‌چاره مالیخولیایی که پیشرفت شتابان بشر را نظاره گر است، کاری ندارد جز محکوم کردن ترک و عرب و شاهنامه خوانی! دلش خوش است به کشف قاره آمریکا توسط هخامنشیان و اختراع قالیچه پرنده توسط اجداد باستانی شان!

این به اصطلاح روشنفکران بر روی کره زمین، چیزی نمی‌خواهند بینند جز گذشته باشکوه عصر آریایی؟ و هنوز نمی‌خواهند سپری شدن عصر نژادپرستی و آریاگرایی را باور کنند. وقتی به قدرت می‌رسند نیز ملت‌های دیگر را چون برده‌ای می‌بینند که به زور شمشیر داریوش، محکوم به زندگی در مرزهای تعیین شده توسط آرش کمانگیر هستند. حق و حقوق این ملت‌ها را کتمان می‌کنند و گویا این ملت‌ها باید برده ازلی و ابدی آریایی باشند. قلم به دست می‌گیرند به تصور این که هنوز عصر، عصر اقتدار آپارتايد است. سرنوشت ملت‌ها را تعیین می‌کنند به تصور این که قلم شان شمشیر کوروش است(۱). اما غافل از این که عصر، عصر بیداری و رشد ملت‌هاست. عصر، عصر حق تعیین و انتخاب است. آن چنان ضربه‌ای از ترک و عرب، از چپ و راست (۲) و (۴)

نوش جان می کنند که مبهوت و گیج از شدت ضربه، موقعیت خود را در صفحه سرزمین آریا پنداشته خود گم می کنند و نمی دانند کدام مشت را از تبریز خورده اند و کدامیک را از احوالز - به یاوه سرایی می پردازنند! (۳) خشنود از این که تبریزی و احوالزی را به سخن آورده اند! آری! تبریزی و احوالزی را نه تنها به سخن در آورده اند، بلکه آنها را به فریاد واداشته اند! فریادی هم‌صدا و همگام! فریادی که دیر یا زود بـت هـای متزلزل انحصارگرایی آریایی را بر سر دیوانه گـانـی کـه خـود رـا بـرـای تعـیـین سـرـنوـشت دـیـگـرانـ مـحقـ مـی بـینـندـ، خـرابـ خـواـهدـ کـرـدـ. آـنـ زـمانـ کـه ستـونـ هـای پـرـسـپـولـیـسـ فـرـوـ رـیـختـ وـ جـعـلـیـاتـ تـارـیـخـ عـیـانـ گـشـتـ وـ هوـیـتـ سـاخـتـگـیـ اـیرـانـیـ بـهـ تـارـیـخـ پـیـوـسـتـ، دـیـگـرـ چـارـهـ اـیـ نـمـیـ مـانـدـ جـزـ روـیـکـرـدـ بـهـ مـوـجـودـیـتـ، حـقـ وـ هوـیـتـ وـاقـعـیـ وـ طـبـیـعـیـ مـلتـ هـاـ.

/http://jonbesh-mardom.blogspot.com

## روشنفکران ایران و پارادوکس دموکراسی - ناسیونالیسم

یاشار «تبریزی»

- تلاشی برای ریشه یابی علل عقب ماندگی و عدم توسعه کشور
- جامعه در حال گذار ایران در ۲۰۰ سال اخیر در تعامل و تقابل با غرب توسعه یافته و مدرن، با تضادها و پارادوکس های بسیاری رو در رو بوده است:

  - ۱- رابطه حکومت و جامعه با دین
  - ۲- رابطه بین سنت و مدرنیته
  - ۳- هویت ملی- دینی و هویت جهانی
  - ۴- حقوق زن و مردسالاری
  - ۵- و دموکراسی و ناسیونالیسم - که موضوع بحث ما نیز مورد اخیر است

در جوامع غربی - به خصوص اروپای دوران رنسانس، و پس از پایان جنگ های ۳۰ ساله مذهبی (بین پروتستان ها و کاتولیک ها) اروپاییان به سال ۱۶۴۸ میلادی، عهدنامه وستفالیا را منعقد نمودند که در آن برخی مسائل بنیادی را تقریباً معین نمودند. از جمله این که حوزه دین از سیاست و جامعه و مسایل اجتماعی (از جمله اقتصاد و اخلاق و نظم عمومی و ...) را جدا نمودند و برای اولین بار به این اشتراک نظر رسیدند که محوریت با مسایل ملی است و تقسیم بندی مرزها، نه دینی یا نژادی بل که ملی خواهد بود و دولت- ملت ها به عنوان بازیگران اصلی صحنه بین الملل مطرح گردیدند و توسعه جوامع غربی نیز اکثرآ در بستر دولت- ملت ها ممکن شد. (دقت شود به واژه بین الملل که هم اکنون نیز به وفور مورد استفاده قرار می گیرد).

غرب پذیرفت که محوریت با ملل است و امور اجتماعی و سیاسی و اقتصادی داخلی در چهار چوب دولت ملی و امور خارجی بین ملل مطرح است و مرز بندی های ملی به رسمیت شناخته شدند، نه مرز بندی های دینی. پس از آن و به مرور زمان، امپراتوری ها از جمله امپراتوری اتریش مجارستان و عثمانی تدریجاً از میان رفتند یا عملاً همچون امپراتوری بریتانیا، نحوه اداره امور به شکل امپراتوری کنار گذاشته شد.

انعقاد عهدنامه وستفالیا (۱۶۴۸م) بزرگ ترین واقعه بین المللی محسوب می شود و اکثر اندیشمندان سال ۱۶۴۸ را آغاز روابط بین ملل به شکل واقعی و رسمی می دانند.

بعد از آن بود که جنبش های دموکراتیک در فرانسه (۱۷۸۹) و امریکا (همزمان با استقلال و ایجاد دولت ملی ۱۷۷۶) و کشور های اسکاندیناوی و دیگر کشور ها در چهارچوب دولت-ملت ها به ثمر نشست و توسعه یافت.

تدریجیاً و نه یک شب، این دولت-ملت ها، دموکراتیزه شده و توسعه یافتند و مفاهیمی چون حقوق شهروندی و برابری و حقوق زن و رفع تبعیض نژادی و قومی و جنسی و... مورد پذیرش عام قرار گرفته و قوانین ضد تبعیض نژادی تصویب و به اجرا گذاشته شد. در همین راستا نخبگان و روشنفکران کشور هایی که جمیعت یکدست نداشتند و از چند قوم و فرهنگ متنوع (سوئیس و کانادا و بلژیک و...) تشکیل می شدند، جهت حفظ حقوق شهروندی در کنار اتحاد و یکپارچگی کشور، نظام هایی چون فدرالیسم، کنفرالیسم و وحدت انضمامی را جهت اعطاء خود مختاری به مناطق مختلف، طراحی و اجرا نمودند و نتایج درخشانی نیز داشتند؛ همچون سوئیس که بهترین الگوی توسعه و دموکراسی در جهان به شمار می رود.

در ایران عهد قاجاری، جامعه ما با دویست سال تاخیر و اواسط قرن ۱۹ میلادی در جریان جنگ های ایران و روس به معنای واقعی در تعامل و تقابل گسترده با جهان غرب قرار گرفت. طبیعی بود که فرهیختگان و اندیشمندان جامعه ما با مشاهده شکست های پی در پی ایران مقابل روس ها و افزایش روز افزون نفوذ غربیان اعم از پرتغالی ها، انگلیسی ها و روس ها و... استثمار کشور توسط بیگانگان و ضعف داخلی و عدم توسعه اجتماعی و سیاسی و اقتصادی، به فکر افتادند که برای بیماری عدم توسعه و ضعف بنیادی کشور، راهکار و چاره ای یابند.

اندیشمندانی چون ملکم خان و میرزا فتحعلی آخوند و جمال الدین اسد آبادی و بعدها تقی زاده و کسری و دهخدا و بهار و افشار، قلم فرسایی ها کرد و هر کدام با انتشار آثار خود از نقطه نظر های متفاوت به این مساله پرداخته اند...

رهبرانی چون عباس میرزا (ولیعهد فتحعلی شاه و فرمانده قشون ایران در جنگ ایران و روس)، قائم مقام فراهانی، امیر کبیر (وزرای دربار قاجار) و مصدق و بازرگان و خاتمی نیز هر کدام به سهم خود در این راستا تلاش هایی داشتند.

بر خلاف آنچه تبلیغ می شود شاهان قاجار و پهلوی نیز از این دل مشغولی به دور نبودند. از جمله ناصر الدین شاه و رضا شاه که بارها در گفته ها و نوشته ها و فرامین خود به عدم توسعه جامعه ایران اشاره کرده و راهکار هایی هر چند از نظر ما ساده انگارانه ارائه دادند.

این تلاش تا کنون نیز ادامه داشته و در حال حاضر فرهیختگانی چون بشیریه و حاتم قادری و زیبا کلام و سریع القلم با عمق بیشتری (نسبت به دوره های قبل) به ریشه یابی ناکامی ایران در مسیر توسعه پرداخته اند.

اما راهکار ها به غایت متضاد و متفاوت بوده و هست. افرادی چون ملکم خان با نگاه یکسره غرب گرایانه بر این باور بودند که تمدن و فرهنگ و مدرنیته همچون دستگاه تلگراف (که توسط خود ایشان به ایران آورده شد) امری وارداتی است و باید ایران را یکسره غربی نمود تا مدرنیزه شود و توسعه یابد.

برخی نیز کاملاً مخالف ایشان بودند همچون جمال الدین اسد آبادی [افغان] و شیخ فضل الله و مرحوم مدرس، که موضوعی عموماً تقابلی گرفتند و بر این باور بودند که ایران و دیگر جوامع اسلامی باید به خود بازگشته و چاره را در فرهنگ و تمدن اسلامی بیابند و به تقابل با غرب و اتحاد مسلمین بپردازنند که گفتمان دولتی فعلی نیز تقریباً در این راستا حرکت می کند. در این میان اکثر اندیشمندان و روشنفکران اواخر قاجار و کل دوره پهلوی و برخی روشنفکران معاصر از جمله میرزا آقا خان کرمانی، تقی زاده، کسری، محمود افشار و ... با توجه به این که توسعه، دموکراسی و مدرنیزاسیون جوامع غربی، عموماً در چهار چوب دولت - ملت ها ممکن شده بود، به ناسیونالیسم رو آورden.

اصل فرضیه یعنی توسعه در قالب و چهار چوب دولت - ملت درست بود و توسعه بدون ایجاد دولت ملی ظاهرا ناممکن می نمود. تا زمانی که پدیده ملت در ایران پاسخ صحیحی نمی یافت، بستر مناسبی برای ایجاد جنبش ملی توسعه گرایانه فراهم نمی شد.

عموماً هم جوامع پیشو ایشان و هم جوامع متاخر چون ژاپن در مرحله اول دولت ملی را ایجاد نمودند و سپس در داخل این دولت ملی حرکت توسعه گرایانه خود را با بسیج ملی نیروها در سطوح مختلف از تجار و کسبه و صنعتگران گرفته تا نویسندگان و ادباء و فرهنگیان و در راس همه اقشار جامعه، حکام و رهبران سیاسی، آغاز نمودند.

اما مشکل در ایران این بود که جامعه بسیار متکثراً بود و عملاً تا روی کار آمدن پهلوی، ایران «ممالک محروسه» خوانده می شد و هر کدام از ممالک آذربایجان و فارس و... با خود مختاری نسبتاً بالایی به رتق و فتق امور داخلی خود مشغول بودند. اینجا بود که اکثر روشنفکران ایران در مسیر اشتباه قرار گرفتند و به جای قبول مساله کثرت قومی و تلاش برای ایجاد جامعه متکثر - موفق همچون سوئیس و امریکا و هند، تلاش نمودند که با حذف و نادیده گرفتن اقوام و ملل غیر فارس و محوریت شدید ملت فارس، کل ایران را فارسیزه نموده و جامعه ای یکدست فارس ایجاد نمایند.

به عبارتی به جای الگو برداری از جوامع متکثر چون سوئیس که از نظر تنوع قومی همچون ایران بود، به الگو برداری از جوامع نسبتاً یکدست شده همچون آلمان روی آوردند و عملاً مهمنترین مساله ملی یعنی کثیر الملہ بودن کشور را تعمداً نادیده گرفتند که پارادوکس بزرگ نیز از همین نقطه شکل گرفت. پارادوکسی که به فجایع بسیار و قیام‌ها و سرکوب‌های متناوب در دوره‌های ضعف و قدرت حکومت مرکزی منجر شد.

پارادوکس از این قرار بود که مفاهیمی چون دموکراسی و جامعه مدنی و حقوق شهروندی و عدالت و برابری که لازمه یک جامعه توسعه یافته مدرن و یک جامعه مدنی با ثبات و پایدار بود و هست، نمی‌توانست حذف اقوام و مذاهب دیگر را به هر بهانه و علت بپذیرد؛ چراکه با ذات این مفاهیم در تضاد بود و از سوی دیگر توسعه این مفاهیم (دموکراسی، جامعه مدنی و مدرنیزاسیون) در بستر حکومت ملی و با بسیج نیروهای ملی ممکن بود و لاغیر.

شما نمی‌توانید از دموکراسی سخن گویید، ولی بگویید این دموکراسی را فقط برای یک گروه قومی می‌خواهم و دیگر گروه‌های قومی و زبانی و نژادی، محروم از این امتیازها و حقوق باشند. این طرز تفکر و عمل، دقیقاً مصدق اقتصادی داستان طنز کتاب «مزرعه حیوانات» جرج اورول است که در قانون اساسی نوشته شده توسط نیروی حاکم (خوک‌ها) آمده بود:

همه برابر اند، اما خوک‌ها برابرتر اند؟!

در جامعه متکثر ایران نیز ما دقیقاً با همین تراژدی کمیک طرفیم که گروهی از روشنفکران ملی گرای افراطی به ظاهر طرفدار دموکراسی، عملاً ادعایی کنند که همه برابر اند، اما یک قوم خاص برابرتر است و از مزایای دموکراسی و حقوق شهروندی بهره مندتر.

ما نمی‌توانیم هم آپارتاید و تبعیض قومی و نژادی و دینی داشته باشیم و هم بخواهیم دموکراتیک و توسعه یافته باشیم. جامعه مدنی در تنافق شدید و مستقیم با برتری قومی و مذهبی و نژادی است. حال این برتری به هر بهانه و دلیل تراشی که باشد، در یک دموکراسی و جامعه مدنی معنا ندارد که زبان و فرهنگ و مذهب و هویت یک قوم و ملت خاص را زبان ملی، فرهنگ ملی، مذهب ملی (رسمی) خطاب کنیم و دیگر ملل را درجه دو و خرده فرهنگ و ... بدانیم و بنامیم.

برتری دادن به یک ملت و زبان و فرهنگ آن ملت، در عین ادعای دفاع از دموکراسی و جامعه مدنی، مضحکه‌ای است که نه اقوام ملل مغلوب، نه ناظرین بی طرف خارجی می‌پذیرند و نه حتی وجدان بیدار روشنفکران و فرهیختگان قوم غالب. اما متأسفانه روشنفکران ما (که عموماً همچون حلقه برلین در آلمان یا فرانسه تحصیل کرده بودند و

طبیعتاً جوامع بسیط، تک قومی و تک زبانی آلمان و فرانسه را مشاهده و الگو برداری می‌کردن، نه جوامع متکثراً چون سوئیس و کانادا را)، نتوانستند الگوی مناسبی برای توسعه ایران متکثراً و کثیر المله بیابند. آنان همواره دولت-ملت و حکومت ملی را در قالب این پیش فرض تصویر کردند که جامعه باید یکدست و یک زبان و تک قومی باشد و صراحتاً در نوشته ها و گفته ها و اعمال خود به آن پرداخته و در این راستا به ارائه طریق پرداختند، بدیهی است که:

زمانی که صورت مساله را غلط طرح کنیم، ساده انگارانه است اگر فکر کنیم جواب درست را خواهیم یافت. اوج این تفکر اشتباه و نامعقول در دوره اول پهلوی بود؛ چرا که با حاکم شدن حاکمیت پهلوی، اهرم اجرایی بسیار قدر تمدنی به نام حکومت مرکزی در اختیار این تفکر دولت ملی یکدست و تک قومی و تک زبانه تمکزگرا قرار گرفت. اما مشکل اساسی این بود که امکان حذف فیزیکی اقوام و ملل غیر حاکم (غیر فارس) نه با نیروی پهلوی که حتی با یک ابر قدرت همچون شوروی استالینی هم وجود نداشت. بنابر این، نخبگان معتقد به جامعه یکدست و بسیط، با بهره گیری از امکانات دولتی از جمله رسانه های دولتی و آموزش و پرورش همگانی و کتب و نشریات شبه دولتی یا غیر دولتی به حذف فرهنگی و زبانی و هویتی این ملل از طریق تحریف و تکذیب تاریخ اقوام غیر فارس و تغییر نام اقوام، مناطق و شهرها و همچنین تخریب فرهنگی از طریق تحقیر قومی و جوک سازی و ممنوعیت آموزش زبان های اقوام و ملل غیر فارس و... پرداختند. نتیجه این سیاست ها درست عکس اهداف توسعه گرایانه بود و به جای توسعه فرهنگی، سیاسی و اقتصادی کشور و رشد همگون جامعه ایران جهت ایجاد جامعه مدنی و دموکراتیک، باعث عقب ماندگی بیش از پیش جوامع غیر فارس شده و به ایجاد کینه و نفرت قومی در میان ملل غیر فارس نسبت به همدیگر و به خصوص هموطنان فارس زبان-از یک سو گشت.

از سوی دیگر افزایش نفرت قومی موجب تشدید واگرایی شد که این مساله به نوبه خود باعث شد که مساله اقوام و ملل غیر فارس از یک امر اجتماعی و فرهنگی تبدیل به بزرگترین معظله امنیتی در کشور گردد؛ در نتیجه حکومت مرکزی به بسط و توسعه تمکزگرایی شدید مجبور گشت و نتیجه این امر، اگر چیزی جز باز تولید استبداد می بود، جای تعجب داشت.

پس روشنفکرانی که از تکرار شکست نیروهای دموکراسی خواه می نالند، باید ایراد را در نوع نگاه خود و عملکردشان بجویند و تقصیر را کمتر گردن حکام یا مردم یا اجانب بیاندازند.

به این ترتیب متأسفانه کشور ایران که تلاش برای توسعه را پیش و بیش از بسیاری جوامع آسیایی و افریقایی و امریکای لاتین آغاز کرده بود، اکنون از اکثر این جوامع در زمینه توسعه و دموکراسی جایگاه بدتری دارد. بیشترین تعداد زندانی سیاسی و روزنامه نگار، کمترین آزادی مطبوعات و رسانه ها و.... .

حتی نسیم بهار عربی نیز که از شمال افریقا وزیدن گرفته و به خاورمیانه رخنه کرد، به ما نرسید و ما جز غبار شن زار های عراق و عربستان بهره ای نبردیم.

خاطر نشان کنم که یک هموطن عامی و بی ادعای فارس زبان، عموماً نقشی در ستیز روشنفکران و حکومت مرکزی با اقوام غیر فارس نداشته و ندارد و در خیلی از موارد برابری هموطنان غیر فارس با خود را عملأً پذیرفته و ارتباطات مطلوب با هموطنان کرد و ترک و عرب و ... داشته، با آنان وصلت خانوادگی و شراکت و همزیستی مسالمت آمیز گسترده نیز دارد.

به عبارتی در این مورد نیز شهروندان و مردم عامی ما بهتر و موفق تر از روشنفکران و فرهیختگان عمل کردند و از آنان پیشرو تر بوده اند!!!

یک هموطن عامی فارس، هر گز هویت ترکی یک آذربایجانی را نمی کند و او را به عنوان یک ترک به راحتی می پذیرد، اما روشنفکر فارس، سعی در تکذیب هویت ترکی ده ها میلیون آذربایجانی داشته و ترکان ایران را آذربی (که لهجه ای از لهجه های ترکی است) خطاب می کند و آنان را غیر ترک خوانده و به زعم خود تلاش دارد آن ها را از دیگر ترکان در خارج از کشور جدا نماید؛ چرا که نگاه صحیحی به ترکان نداشته، مساله را کاملاً امنیتی کرده و نگران است از واگرایی ترکان یا اعراب یا کردها و ... و همین نگاه منفی باعث می شود که مساله اقوام و ملل در ایران به جای طرح در قالب درست خود- به عنوان امری مدنی و اجتماعی، به مساله ای امنیتی و شاید بزرگترین معظله امنیتی کشور تبدیل شود.

این مساله هم مضحك و هم عذاب آور است که که ترکانی که بnder گمرون در هرمزگان را آزاد نمودند و ده ها سال مقابل روس و عثمانی ایستادند و در همین جنگ تحمیلی، هزاران شهید را فدای این خاک و بوم کرده، معظله امنیتی کشور به شمار می آیند که وضع برای هموطنان کرد و عرب و بلوج از این نیز بدتر است.

طبیعی است که وقتی ما به بیش از ۵۰ درصد جمعیت کشور خود نگاه امنیتی داریم، از تعامل دوستانه با آنان، به تقابل ستیزه جویانه حرکت خواهیم کرد. در این حالت اگر انتظار داشته باشیم که طرف مقابل، رفتار مثبتی داشته باشد، انتظار مان ساده انگارانه و غیر واقعی است. اگر خار بکاری، نباید انتظار رویش گل داشته باشی، اگر یک دانه دشمنی

بکاری، چندین دانه دشمنی درو خواهی کرد. نتیجتاً طرف مقابل به مرور زمان با مشاهده این رفتار های سیزه گرایانه و حذفی، عکس العمل مشابه و در خور نشان دادند. این روند، واقعاً نامطلوب است و هشداری است که واگرایی در میان اقوام غیر فارس بخصوص اهل سنت به خاطر این سیاست های غلط شوونیستی تشدید می شود و ممکن است به مرز انفجار برسد و کم کم نیرو های طرفدار وحدت در میان اقوام در اقلیت قرار گیرد.

بیان و درخواست حقوق شهروندی و انسانی به هیچ وجه امری امنیتی نیست و طرح آن به معنای طرح مساله ای امنیتی و در قالب مسایلی چون تجزیه طلبی و جاسوسی و تروریسم، مطلقاً نادرست بوده و نباید به یک تابو تبدیل شود.

پیش رو ترین مکتب در بحث امنیت داخلی، مکتب فرانکفورت است که می گوید کشورها باید مسائل امنیتی داخلی را حتی الامکان اجتماعی نموده و درمان کنند.

توصیه ای که جوامع توسعه یافته همچون فرانسه در برخورد با قیام مهاجران نسل دوم با سیاست های مدبرانه اجرا نمودند و متاسفانه ما بر عکس، مسائل شهروندی و اجتماعی را امنیتی نموده و سبب افزایش هزینه برخوردها می گردیم و این روش ما خلاف نظریات مطروحه در حوزه امنیت ملی در مکتب فرانکفورت است.

متاسفانه با تداوم این روند، جامعه ایران به جای حرکت به سمت دموکراسی، توسعه و برابری، بر عکس به سمت فاشیسم و قوم سیزی و شووینیزم از یک سو و واگرایی از سوی دیگر و نهایتاً تشدید نفرت قومی همچون یوگسلاوی حرکت کرده و با انفجار مواجه خواهد شد. به عنوان مطالبه موردعی به تاریخ جنبش های دویست سال اخیر آذربایجان نگاه کنید:

تمام جنبش های آذربایجان و آذربایجانی ها قبل از پهلوی در راستای دموکراسی خواهی برای کل ایران و نفی بیگانگان و استثمار گران روس و انگلیس بود. از جمله قیام مشروطه و قیام خیابانی و قیام ثقه الاسلام در تبریز و قیام کلنل محمد تقی خان پسیان تبریزی در مشهد. اما بعد از قدرت گیری رضاخان و اجرای سیاست های تمرکز گرایانه توسط دولت پهلوی، ما با جنبش فرقه دموکرات آذربایجان و جنبش طرفداران شریعتمداری و جنبش ملی آذربایجان در سال های اخیر روبرو هستیم که خواهان خود مختاری برای آذربایجان جهت احراق حقوق شهروندی و قومی - ملی خود در چهار چوب خود مختاری (و بعضاً حتی استقلال) هستند؛ چرا که از دولت تهران نا امید و ناراضی اند و صراحتاً این را در مکالمات با مرکز و بیانیه ها و مقالات خود اعلام نموده اند.

## نقش رسانه های فارسی زبان در رشد تجزیه طلبی در بین اقوام ایرانی عبدالستار «دوشوکی»

دستیار برنامه ای یکی از رسانه های معتبر فارسی زبان به نگارنده تلفن زد و از من خواست که در یک برنامه در مورد اقوام شرکت کنم. با کنجکاوی پرسیدم چرا ما بلوچ ها، کردها و عرب ها برای اظهارنظر و تجزیه و تحلیل مسائل ملی، بین المللی و یا کل کشور مان ایران دعوت نمی شویم؟ دستیار نیز بی درنگ، با صداقت و بی گناهی خاصی جواب داد: «آخه شما بلوچ هستید!» این کلام صادقانه و گویای دستیار محترم که از دل وی برخاسته، لاجرم بر دل من نیز نشست و مرا بر آن واداشت تا کنکاشی هر چند ناخوشایند و المناک در مورد تفکر ناخودآگاه و گاه آگاهانه مبتنی بر تمایز قومی و عملکرد تبعیض آمیز توسط بخش وسیعی از هموطنان مرکزگرا و یا به عبارتی فارس زبان و یا فارس گرا که نه تنها در حکومت ها در مستند قدرت بوده و هستند، بلکه در رسانه ها و نهادهای متعدد بروون مرزی کشورهای آزاد و حتی در بین اپوزیسیون نیز مسئولیت تصمیم گیری و اجرایی دارند، داشته باشم. زیرا نابرابری و تبعیض، زمینه را برای ایجاد گسل و متارکه و انفال و یا به عبارتی تجزیه طلبی فراهم می آورد، که متاسفانه و شوربختانه فراهم آورده است.

مفهوم جدل برانگیز تبعیض نژادی در بین ایرانیان که سازمان ملل، بار ها جهت رفع و نفوی آن در ایران، اعلامیه های متعددی صادر کرده و از حکومت های مختلف ایران خواسته تا به تبعیضات نژادی در ایران پایان دهنده، محدود به عملکرد دولت های مرکزی نیست، بلکه این فرهنگ ستم بر دیگران و تمایز بر اساس قومیت (در کنار مذهب و جنسیت و غیره) در بین هموطنان فارس زبان و مرکزگرا نهادینه و با ضمیر ناخودآگاه آن ها عجین شده است. در نتیجه در این مورد بخصوص (ذهنیت تبعیض گرا) فرق چندانی بین قشون قاجار و ساواک و بسیج آخوندی و مدیر کراواتی رادیو - تلویزیون های بروون مرزی فارسی زبان وجود ندارد. متاسفانه ظاهراً همه آن ها از یک آبشخور تفکر تبعیض آمیز فرهنگی نشأت می گیرند. انتقاد ناپذیری و عکس العمل آنها نیز در مقابل اعتراض و نقد، بسیار شبیه هم است. منتقد، بلاfaciale طرد و متهم به تجزیه طلبی و مزدوری اجانب برای خدشه وارد کردن به تمامیت ارضی ایران عزیز می شود.

از سوی دیگر، برخی از نیرو های تند و ناسیونالیست قومگرا نیز با کمال خشنودی هیزم بیار این معركه شده اند، تا آتش نزاع قومی را برافروخته نگه دارند. در نتیجه انتقاد به هر دو سو وارد است، و نگارنده نیز سال ها سوزن انتقاد خویش را به سوی قومگرایان افراطی

نشانه رفته و متقابلاً مورد «لطف و عنایت» آنها تا مرز تهدید قرار گرفته است. اما به عقیده من بخش بیشتری از سرزنش باید متوجه آن هایی باشد که تمامی ابزار رسانه بی، امکانات و اهرم های قدرت و نفوذ را در ید انحصار گرانه خود دارند و منتقد را با شلاق تکفیر «تجزیه طلبی» و «وطنفروشی» سرکوب می کنند. نتیجتاً باید در مورد آنها از جوالدوز انتقاد استفاده کرد، زیرا یکی از عوامل مهم برای رشد تفکر تجزیه طلبی، عملکرد به غایت تبعیض آمیز این «از ما بهتران» دو آتشه است.

متاسفانه در فرهنگ ایرانی به جای پرداختن به علل و ریشه های رشد تجزیه طلبی، با مبرا دانستن خود و پاک کردن صورت مسئله، آن را به توطئه های اجنبي نسبت می دهند. توسل به (اگر نگوییم توهمند) توطئه و دسیسه خارجی هرگونه ضرورت بازنگری از عملکرد تبعیض آمیز خود و انتقاد از خویش را منتفی می کند و نوعی اطمینان مجدد و بیمه ثانوی در ذهن و روان تبعیض گر که قاعده انا حصارگر و خودمحور نیز است، به وجود می آورد؛ و او را در ادامه عملکرد ناعادلانه و دافع خویش مصمم تر می کند. متاسفانه این سیکل معیوب فکري و عملکرد منبعث از آن باعث شده است تا بخشی از هموطنان ما به سوی اندیشه «تجزیه طلبی» و یا به قول خودشان «استقلال طلبی» روی آورند.

برای درک ملموس این حقیقت که کدام یک از فاکتورها، یعنی توطئه خارجی دشمنان ایران و یا عملکرد مستبدانه متعصب و تبعیض آمیز «اهل خانه» برای بروز تفکر «جدایی- طلبی» و یا انگیزه فرار از «مام وطن» و یا ترک «سرزمین پدری» مهم است، باید به مثال «خانواده ناهنجار» اشاره کنم.

در بعضی از خانواده های متعصب (که خیلی هم به اساس خانواده و همگونی و همبستگی خانوادگی تعصب و ادعا دارند) بین دختر و پسر تبعیض قائل می شوند. این تبعیضات عدیده و سرکوفت ها بر علیه فرزند و یا خواهر سال ها ادامه دارد. تا این که در یک نیمه شب تیره و تار، دختر بی پناه تصمیم می گیرد آغوش گرم مادر و خانواده و به اصطلاح مهر پدری را برای سرنوشتی نامعلوم رها کند و از خانه فرار می کند تا از آن سرنوشت محبوس، تحقیر مکرر و تبعیض رهایی پیدا کند. عکس العمل پدر و برادران با غیرت نیز کاملاً مشخص است. آنها هرگز از خود نمی پرسند چرا خواهر و یا دختر نوجوان آنها «آغوش اجنبي» را به «کانون گرم خانواده» ترجیح داد؟ این گونه پرسش از خویش در فرهنگ جوامع و انسان های «با غیرت» و متعصب، مایه ننگ و غیر قابل تصور است. در نتیجه آنها تصمیم می گیرند تا این به اصطلاح «جدایی طلب» بی غیرت و خودفروخته را پیدا کنند و با کمال افتخار، این ننگ را از دامن پاک خانواده پاک کنند.

در بریتانیا حدود هفده هزار زن<sup>۲</sup> و دختر قربانی ناموسی هستند که سالانه حدود دوازده دختر<sup>۳</sup> یا زن فراری توسط اعضای خانواده به قتل می‌رسند.<sup>۴</sup> برای درک بیشتر این تراژدی در انگلیس به سایت «سازمان حقوق زنان ایرانی و کرد در بریتانیا»<sup>۵</sup> مراجعه کنید. من نیز با بسیاری از هموطنان خویش هم عقیده هستم که همه ما ایرانیان به مثابه اعضای یک خانواده، صرفنظر از قومیت، نژاد و مذهب باید با اتحاد و همسوئی ملی در کنار یکدیگر همزیستی و همخوئی مسالمت آمیز و برادری و خواهری و برابری داشته باشیم. اما جاده برادری و برابری نمی‌تواند یک طرفه باشد. من راه مقابله با تجزیه طلبی را در اضمحلال معلول و تشویق عامل و یا قتل ناموسی و تکفیر و اعدام نمی‌بینم. باید با خردورزی و تدبیر و بدون تعصب و ذهنیت‌های القاء شده شونویستی و افراطی، علل و سبب ایجاد زمینه برای رشد تفکر «جدایی خواهی» و یا «تجزیه طلبی» را جستجو و مورد تجزیه و تحلیل قرار داد، و بر طرف کرد.

ما اگر واقعاً به یگانگی و تمامیت ارضی ایران علاقه داریم، باید با عوامل بروز جدائی و متار که قومی مقابله کنیم. علاوه بر محکوم کردن توطئه خارجی، اگر وجود دارد، باید در مقابل جمع وسیعی از مسئولان و صاحبان قدرت و رسانه‌ها (به خصوص آن‌هایی که در خارج هستند) که بی‌محابا بر علیه اقوام ایرانی تبعیض قائل می‌شوند و بی‌پروا آن را حاشا می‌کنند، نیز عکس العمل نشان داد. طبعاً هیچکدام از رسانه‌های فارسی زبان که خود بخشی از مشکل هستند، حاضر به پرداختن به این امر نیستند، زیرا تکفیر و تئوری توطئه و در صورت لزوم سرکوب و اعدام (قتل ناموسی) صورت مسئله را بدون پرداختن به آن پاک خواهد کرد و در نتیجه این مطلب برای آنها، موضوعیتی نداشته و نخواهد داشت. برای روشنگری و توضیح بیشتر در مورد واکنش و برخورد آغشته با تعصب نسبت به یک پدیده ناخوشایند و ناپذیرفتی، می‌توان مثال عملکرد افراطی به اصطلاح شارحان و مدافعان مذهب با دگراندیشان و حتی مردم عادی در کشور مان ایران را به عاریه گرفت. این دو آتشه‌های مذهبی با عملکرد افراطی و خودمحوری خاص خویش، میلیون‌ها مسلمان را از اسلام زده کرده‌اند. آن‌هایی که به نام وطن و ملت ایرانی، چوب تکفیر و چوبه دار را برای «ناراضیان اقوام ایرانی» پیشنهاد می‌کنند و یا بر علیه اقوام عملاً تحریر و تبعیض قائل می‌شوند، نیز همان کاری را برای حفظ تمامیت ارضی ایران خواهند کرد، که متعصیین مذهبی برای حفظ اسلام کرده‌اند.

عملکرد من همواره در راستای تمامیت ارضی ایران<sup>۶</sup> بوده و است، اما ناچارم این هشدار را در این نوشتار کوتاه به هموطنان بدhem که، چو تو خود کنی اختر خویش را بد، نکوهش مکن چرخ نیلوفری را؛ میفکن به فردا مر این داوری را! حقیقت این است که عملکرد

نهادینه شده نسبتاً «نژادپرستانه» و تبعیض آمیز علیه اقوام ایرانی و سپس توجیه مصراوه آن توسط دولت های مرکزی و بخصوص توسط صاحبان قدرت و مدیران رسانه های فارسی زبان در خارج و مسئولان نهادهای ایرانی عمدتاً فارس زبان، یکی از علل عمدۀ گسترش اصطکاک و ایجاد گسل قومی و رشد زمینه برای بروز تفکر تجزیه طلبی است.

از یک سو صاحبان و مدیران رسانه ها باید با بازنگری جدی در عملکرد تبعیض آمیز خود اندیشه کنند و از سوی دیگر شخصیت ها و رهبران سیاسی ایرانی منتب به اقوام نیز باید اجازه بدهند تا رسانه ها، شعور سیاسی و حیطه تخصصی و تحلیلی آنها را فقط به منطقه خاص خودشان محدود کنند و عملاً به آن ها بگویند شما صلاحیت اظهار نظر در مورد مسائل کلی ایران و یا امور بین المللی را ندارید، و هر موقع ما لازم دیدیم شما می توانید فقط در مورد «قبیله و عشیره» تان سخن بگوئید. منبعد من به نوبه خویش این توهین و تبعیض را نخواهم پذیرفت، و از شخصیت ها، تحلیلگران و سیاسیون بلوچ، کرد، آذری، عرب، ترکمن و غیره نیز همین انتظار را دارم؛ زیرا باید اجازه داد حتی در خارج از کشور با ما مثل شهر و ند درجه دو و سه رفتار کنند.

ظاهر شدن بر روی صفحه تلویزیون و یا موج رادیوئی تبعیض گرا، مایه افتخار نیست. به همین دلیل به آن دستیار محترم برنامه گفتم که مرا معذور بدارد!

## ناسیونالیسم ایرانی و حق تعیین سرنوشت ملل

کامران «متین»

اکثر شخصیت‌ها و نیروهای ناسیونالیست- دموکراتیک ایرانی، مخالف شناسایی «حق تعیین سرنوشت ملل» به مثابه راه حل مسئله «اقلیت‌ها» در ایران هستند و آن را مقدمه یا حتی بهانه‌ای برای «تجزیه» ایران می‌انگارند.

آن‌ها می‌گویند «اقلیت‌های ایران، نه «ملت»، بلکه «قوم» هستند و در نتیجه مطابق حقوق بین الملل، واجد حق تعیین سرنوشت سیاسی خویش نیستند. مضافاً آن‌ها ادعا می‌کنند مشکلات سیاسی- فرهنگی «اقلیت‌های قومی» با استقرار نظام دموکراتیک و مبتنی بر حقوق بشر در ایران که هسته مرکزی برنامه سیاسی آنهاست، حل خواهند شد. این نوشته، نقدی کوتاه بر این استدلال هاست.

منشور ملل متحده به «حق تعیین سرنوشت مردمان» (فصل ۱، اصل ۱، بند ۲) به عنوان مبنای توسعه روابط دوستانه در میان ملت‌ها، سخن می‌گوید. اما حتی با فرض پذیرش استدلال حقوقی ناسیونالیست‌های ایرانی، می‌توان یک پرسش ساده، ولی اساسی مطرح کرد: ملت چیست؟

پاسخ تلویحی ناسیونالیست‌های ایرانی این است که «ملت ایران» مبتنی بر پیوندهای دیرپایی تاریخی و فرهنگی بین «اقوام» مختلف در یک سرزمین مشخص و لا ایتجزا به نام ایران است. اما شکل و ماهیت این پیوندها، محل مناقشه بسیار بوده و هست. دست کم در هفتاد سال اخیر، چهارچوب سیاسی این پیوندها مبتنی بر تحمیل و تداوم خشونت آمیز یک رابطه فرهنگی- هویتی نامتقارن بوده است که در آن، زبان فارسی، هسته اساسی فرهنگ و هویت دولت- ملت در ایران بوده است و همزمان زبان‌های غیر فارسی به زیرمجموعه‌های «محلي» و مادون زبان فارسی تقلیل یافته‌اند.

بی‌دلیل نیست که بسیاری از ناسیونالیس‌های ایرانی، نه تنها از درک، بلکه در برخی موارد حتی از شناسایی تحکیر زبانی و فرهنگی مردمان غیر فارسی زبان ایران عاجز‌اند و از طرح مسئله انقیاد و یا اضمحلال زبانی- فرهنگی آنان بر می‌آشوند.

از سوی دیگر ایده «ملت» به مثابه اتحاد «اقوام» با تقریباً تمامی تجربه‌های موفقیت آمیز تشکیل ملت در جهان متباین است، چرا که گفتمان سیاسی و جنبش اجتماعی ملت- مدار پدیده‌ای مدرن است که معتقد به لزوم انطباق مرزهای سیاسی با مرزهای قومی- فرهنگی است.

دولت- ملت در فرانسه، آلمان، روسیه و ترکیه دقیقاً بر مبنای «اسطوره»، وجود یک «فولک» یا «مردم» بی نظیر و همگن با تباری ازلى و قابل ردگیری و ساکن و صاحب سرزمینی مشخص تشکیل شدند. بدیهی است که در این تجارت، اتفاقاً ایده «ملت» با ایده تکثر قومی- فرهنگی- زبانی، در درون آن کاملاً در تضاد است.

ناسیونالیست های ایرانی، اغلب به ایالات متحده و هند اشاره می کنند، اما آنان بر این واقعیت چشم می پوشند که نظام سیاسی- حقوقی آمریکا حق جدایی ایالت ها را از طریق «انقلاب» به رسمیت شناخته است و در هند که این حق به رسمیت شناخته نشده است، حداقل هشت جنبش جدایی طلب مسلحانه وجود دارد.

تاكید استراتژیک بر هیئت جمعی همگون در اکثریت موارد تشکیل ملت در جهان، به بعد بین المللی روند تشکیل آن مرتبط است.

در کشور محل پیدایش «ملت» یعنی انگلستان، اقتصاد سرمایه داری، نیاز و کار کرد مثبت زبان و واسطه های فرهنگی- علمی مشترک را برای تمامی ساکنان آن به امری لازم و طبیعی بدل نمود و نقش بستر مادی تشکیل ملت را ایفا کرد. اما این ترتیب تاریخی اول- سرمایه داری- بعد- ملت به جز در مستعمرات مهاجرنشین و بعداً استقلال یافته خود انگلستان نظیر آمریکا و کانادا، در هیچ کشوری تکرار نشد.

تمامی دولت- ملت های دیگر موجود در جهان، یا زائیده جنبش های ضد استعماری هستند و یا نتیجه واکنش تدافعی دولت های مستقل و نیمه مستقل ماقبل سرمایه داری به فشارهای جیوپولیتیک و سیاسی- اقتصادی کشورهای پیشو و سرمایه داری.

در این جوامع، ضعف و یا فقدان کامل زیربنای مادی سرمایه داری گروه های ممتاز اجتماعی، نخبگان سیاسی و ایالت های حاکم، این جوامع را وادار کرد که بر فردیت قومی سره و همگونی زبانی- نژادی- فرهنگی به عنوان سنگ بنای دولت- ملت مدرن تاکید کنند و از خشونت دولتی سازمان یافته برای تحقق بخشیدن به آن استفاده کنند. این امر، دو دلیل داشت: یا دولت- ملت دیوانسالار متمرکز و سرزمینی مهاجمین سرمایه دار غربی به مثابه منشا قدرت برتر آنان تلقی و در نتیجه تقليد شد و یا اقتصاد مدرن سرمایه داری به درستی به عنوان این منشا شناسایی شد، ولی در غیاب روند بومی تحول سرمایه داری تاسیس دولت- ملت، به ابزاری استراتژیک برای رسیدن هر چه سریع تر به مدرنیزاسیون صنعتی و توسعه سرمایه داری بدل شد.

در این معنای بنیادی، تمامی پژوهه های ملت سازی از بالا، از انقلاب فرانسه و تشکیل پدیده شهر وند- سرباز توسط ناپلئون تا احیا «میجی» در ژاپن، پاسخ های بدوآ کمی در قالب بسیج متمرکز تمامی انرژی های پراکنده انسانی یک کشور پیشاسرمایه داری تحت

لوای ملت به چالشی ماهیتاً کیفی یعنی قدرت برتر بارآوری اقتصاد سرمايه داری صنعتی انگلستان/بریتانیا بوده اند. چنین پروژه هایی در کشور های دارای اقلیت های زبانی-قومی به معنای ادغام خشونت آمیز این اقلیت ها در پروژه های دولت-ملت سازی تدافعی بود و منجر به بر انگیختن جنبش های ملی در میان این اقلیت ها شد.

امپراطوري های روسیه، عثمانی، هابسبورگ و ایران دوران رضا شاه، نمونه های کلاسیک این روند هستند. هر چند در ایران به دلیل غنا و قدمت زبان و فرهنگ فارسی، نیازی به تاکید رسمی و استراتژیک بر «زنوفوبیا» یا «دیگر هراسی» در گفتگو ملی گرایی ایرانی، آن گونه که در روسیه، آلمان و ترکیه رخ داد، پیش نیامد. اما حتی با این وجود، خود برترینی «ایرانی-فارسی» در رابطه با «اقوام» و «ملت های» دیگر، همواره موجود بوده و حتی در فرهنگ عامه ایرانی نیز قابل مشاهده است.

با این تفاصیل روشن است که تعریف ناسیونالیست های ایرانی از ملت و به تبع آن شرایط استحقاق تعلق «حق تعیین سرنوشت ملل» فصل الخطاب تاریخی در مورد تعریف، معنا و روند عمل شکل گرفتن ملت نیست.

اما حتی اگر تعریف ناسیونالیست های ایرانی از ملت را به عنوان یک واحد سیاسی چند-قومی پذیریم، باز این پرسش قابل طرح است آیا آنان تحت شرایطی ادعای جمعی این «اقوام» مبنی بر ملت بودن شان و در نتیجه واجد حق تعیین سرنوشت بودن شان را می-پذیرند؟

جنبه «ابژکتیو» یا عینی تعریف ناسیونالیست های ایرانی از ملت، به ویژه تاکید آن ها بر بعد «سرزمینی» ملت ایران، خواست و اراده جمعی «اقلیت های قومی» را برای تعیین سرنوشت سیاسی خود به تمامی نادیده می گیرد و در عین حال برای آنان این امتیاز را دارد که تنافق بزرگ بین اصرارشان بر دموکراسی به عنوان تنها راه حل مسئله «قومی» و مخالفت همزمان شان با رجوع به «اقوام» ایرانی برای دریافت خواست و اراده سیاسی جمعی و دموکراتیک آن ها را می پوشاند.

علیرغم این واقعیت که نتیجه اعمال حق تعیین سرنوشت ملل نمی تواند از پیش معین باشد، ظاهراً حداقل گروهی از ناسیونالیست های دموکرات ایرانی معتقد اند «اقوام» ایرانی در صورت داشتن حق تعیین سرنوشت، حتما رای به جدایی خواهد داد.

اگر واقعاً چنین است، آنان بهتر است بر انگیزه های احتمالی چنین انتخابی مذاقه کنند و در رفع آنان تلاش کنند، نه این که از هراس چنین انتخاب دموکراتیکی، اصل دموکراتیک حق انتخاب جمعی «اقوام» ایرانی را نفی کنند. چنین رویکردی با ادعای دموکرات بودن آنان متناقض است و تنها گره مسئله ملی در ایران را سخت تر می کند.

با این همه نقش اساسی عنصر «سوبرکتیو» یا ذهنی در پیدایش «خود-آگاهی ملی» و «ملت» به این معنا نیست که مفهوم و یا پدیده ملت، فاقد هر گونه زیر بنای مادی است. همان گونه که در بالا اشاره شد، روابط سرمایه داری، عنصر اصلی این بنای مادی هستند. اما نکته مهمی که ناسیونالیست های ایرانی و حتی برخی تئوری های «دروندار» (internalist) ناسیونالیسم از نظر دور داشته اند این است که برای رشد و تکوین یک ایدئولوژی و یا اندیشه سیاسی همانند ناسیونالیسم و یا سوسيالیسم در یک جامعه مشخص و حتی تبدیل آن ها به جنبش های اجتماعی فراگیر، وجود زیر بنای مادی این ایدئولوژی یا اندیشه سیاسی در همان جامعه، امری الزامی نیست.

ایده قانون اساسی و مجلس شورای ملی و تشکیل عملی آنها در دوران مشروطه در مقطعی که ایران فاقد هر گونه زیربنای اقتصادی- اجتماعی برای دولت دموکراتیک مدرن بود، مثال بارز این امر است. شکست انقلاب مشروطه، نافی این مسئله نیست؛ چرا که آن شکست خود به مولفه ای اساسی و در عین حال «داخلی» یا «بومی» در فرهنگ سیاسی ایران بدل شد و در این مقام، کار کردن کاملاً زیربنایی و مادی ایفا کرده است.  
چه باید کرد؟

در طیف راه حل های پیشنهادی برای حل مسئله «ملیت ها» یا «اقوام» در ایران، راه حل تجزیه ایران در یک انتها و تثیت دموکراسی سیاسی و حقوق بشر در انتهای دیگر قرار دارند ... .

از تجربه انقلاب ۵۷ و وعده های عمل نشده و اصول «معطل» مانده قانون اساسی که بگذریم، دو عامل تاریخی و ساختاری دیگر این باور را دشوار می کنند.

به لحاظ تاریخی، این قول نه در خلاء که در بستر بیش از ۷۰ سال سرکوب و تبعیض سازمان یافته زبانی- فرنگی- سیاسی عليه به اصطلاح اقوام ایرانی مطرح می شود.

آثار ریشه دار سیاسی، فرنگی و ایدئولوژیک این میراث نامیمون، پایه های عملی لازم برای اعتماد «اقوام» ایرانی را به برنامه های سیاسی جریانات ناسیونالیست- دموکرات سراسری ایران بسیار سست کرده اند. به ویژه که برخی از ناسیونالیست های ایرانی حتی طرح و بحث منطقی و آزادانه در باره «مسئله ملی» در ایران را بر نمی تابند و بلا فاصله با طرح خطر تجزیه ایران، که ویژگی اساسی گفتمان های رسمی سیاسی در هر دو رژیم پهلوی و جمهوری اسلامی بوده است، بحث را پیش از آغاز پایان می دهند.

به لحاظ ساختاری در جوامع دارای اقتصاد رانت (لفاظی)- مدار و فاقد طبقات اجتماعی مستقل از دولت، گرایش به تمرکز قدرت سیاسی و به تبع آن باز تولید الگوهای اداری- سیاسی مرکزگرا بسیار شدید است.

امکان عملی و همیشه موجود اعمال کنترل کامل دولت بر بزرگ ترین منبع درآمد کشور یعنی نفت، خود بخود گرایش‌ها و پتانسیل‌های تمرکز سیاسی-اداری و به تبع آن تفوق سیاسی گفتمان‌های ناسیونالیستی تک-محوری و متفرعن را تقویت می‌کند. مخاطرات منطقه‌یی و الزامات ژئوپولیتیک نیز بر احتمال دست بالا گرفتن چنین گفتمان‌هایی و پروژه‌های سیاسی متناظر با آن‌ها می‌افزاید.

موثرترین شیوه لجام زدن به چنین گرایش‌هایی در ایران دموکراتیک آینده، به رسمیت شناختن و فراهم آوردن امکانات عملی استفاده از حق تعیین سرنوشت ملل از سوی همه جریان‌ها و نیروهای سراسری سیاسی-اجتماعی دموکراتیک ایران است... .

## ساختار تبعیض در ایران

### صابر «جهانی»

هر وقت که در آذربایجان، فردی را به خاطر زبان مادری دستگیر می‌کنند و فارس زبان‌ها سکوت می‌کنند، هر وقت در مناطق عرب نشین ایران، جوانی زیر شکنجه می‌میرد و اپوزیسیون اظهار بی‌اطلاعی می‌کند و هزاران مورد دیگر، یک واپسگرایی عظیمی در جامعه‌ی ایران به وجود می‌آید.

جامعه‌ای که نژادپرستی در آن وجود دارد و به واسطه‌ی این نژادپرستی مردمانی را زیر ستم خود قرار می‌دهد، بیمار است. نژادپرستی ارتباط بین «من- تو» را به ارتباط بین «من- آن» تبدیل کرده و انسان را در ردیف اشیا قرار می‌دهد.

این واقعیت که فارس زبان‌ها، خود را برتر از غیر فارس زبان‌ها می‌دانند، عقده‌ی حقارت را در بین ملل تحت ستم، درونی کرده است. به قول امه سزر «من از میلیون‌ها انسانی سخن می‌گوییم که از خدای شان، زمین شان و از رسوم شان و به طور کلی از زندگی کنده شده‌اند. از آن‌ها یکی که عمدتاً ترس و عقده‌ی حقارت، زانو زدن و ناامیدی را در آن‌ها القا کرده‌اند».

سرطان نژادپرستی در ایران، روز به روز گسترده‌تر می‌شود و به همه چیز ملل غیر فارس زبان سرایت می‌کند. نژادپرستی، محصول رفتارهایی است که فرد از کودکی یاد گرفته و در ضمیر ناخود آگاهش شکل داده است. نژادپرستی در ایران، محصول تحمیل این فرهنگ، از سوی جامعه‌ی به شدت بیمار ایران است و جای تعجب ندارد اگر فردی غیر فارس زبان نیز علیه هویت خود باشد؛ زیرا او نیز محصول همین جامعه است.

اینجا سخن از رضا خان و پهلوی نیست، سخن از جمهوری اسلامی نیست، سخن از آن واکنش‌های ساده و ناگهانی است، فلان عکس العملی که عادی تلقی می‌شود و وقاحتی که تحمیل شده است. سخن از هزاران جوک نژادپرستانه‌ای است که به قول روشنفکران فارس زبان برای خنده گفته می‌شود و حال فرقی ندارد که آقای رئیس جمهور آن را بگوید یا بقال سر کوچه.

سخن از ورزشگاه‌های بیمار، سخن از صدا و سیمای ملی و در کل سخن از جامعه‌ی نژادپرست ایران است.

هر روز که می‌گذرد، با هر تبعیض نژادی و مذهبی، با هر بی‌عدالتی، با هر بی‌توجهی، با هر بی‌منظوری، با هر سهل انگاری در گفتار در مورد غیر فارس زبان‌ها، یک چیز در افکار عمومی به حاشیه رانده شده گان زنده می‌شود و آن حس مرکز گریزی آنان است.

مارکس می‌گوید راز طبقه‌ی کارگر در این است که نابودی بورژوازی را در خود دارد و آلبرمی، نابودی استعمار را رازی می‌داند نهفته در استعمار زده گان و شاید ما را نیز رازی باشد.

شاید بسیاری از غیر فارس زبانان، خود را در این سطراها نیابند، اما به هر حال بیگانه بودن بسیاری از فارس زبان‌ها و غیر فارس زبان‌ها نسبت به مسائل مطرح شده در این سطراها در واقعیت اثری ندارد.

واقعیت این است در جامعه‌ی نژادپرست ایران، روح هیتلر نمرده است. گاهی از یک روزنامه‌ی دولتی سر در می‌آورد، گاهی در مجلس از زبان نماینده‌ی بروجرد به گوش می‌رسد و گاهی نیز از زبان مردم عادی جاری می‌شود.

شاید گفته شود یک فارس زبان هم که در ایران زندگی می‌کند از وضع موجود راضی نیست و نسبت به غیر فارس زبان‌ها هیچ امتیازی ندارد. پاسخ بسیار ساده است: روابط اجتماعی، هرگز یک جانبه نیستند. دلیل پشتیبانی سرخтанه‌ی فارس زبانان از ساختار تبعیض، امتیازاتی است که ساختار تبعیض برای آنها در نظر گرفته است.

امتیاز، مسئله‌ای نسبی است و دلیل حمایت فارس زبان‌ها از ساختار تبعیض، بهره‌گیری آنان از این ساختار است. باز یاد آوری می‌کنم که منظور از ساختار تبعیض فقط ساختار قدرت نیست، بلکه همان واکنش‌های روزمره است.

مگر جز این است که در ایران، فارس زبانی جدای از شایستگی‌های فردی و طبقاتی خود فضیلتی به حساب می‌آید. مگر جز این است که فرد فارس زبان، جزو ملت حاکم است و ارزش‌های ملت او حاکم است. زبانی که در مکالمات رسمی به کار برده می‌شود، مگر مال فارس زبان نیست؟ مگر لهجه، ادا و اطوار او نیست که مرجع تقلید دیگران قرار می‌گیرد؟

فارس زبان از دنیاگی است برتر که حاصلش خواه ناخواه جز امتیاز نیست. الزاماً هر فارس زبانی نژادپرست نیست، اما صاحب امتیاز است. چگونه باور می‌کنید فارس زبان در مبارزه با این ساختار تبعیض با غیر فارس زبان همراه شود؟ مگر او می‌تواند وجود خود را طرد نماید؟ مسئله شناختن دنیا نیست، بلکه عوض کردن آن است.

ساختار تبعیض، رابطه‌ی ملت و ملت است. تک تک افراد هر ملت، مسئول اقداماتی هستند که به نام آن ملت انجام شده است. روشنفکر فارس نیز به عنوان یک گروه ملی ستمگر گناه کار است. اگرچه ظاهراً موفق شده از آلوده شدن خود جلوگیری کند، اما این گناه کاری دقیقاً بدان جهت است که آنها سکوت کرده‌اند و دیگران خود را آلوده کرده‌اند. بی طرف ماندن، بهانه‌ای برای قبول وضع موجود است.

جريان روشنفکری در ایران تا زمانی که گفتمان ۲۱ آذر ۱۳۲۴ را به عنوان یکی از گفتمان‌های موجود در ایران نپذیرد، نخواهد توانست مسئله‌ی ملی و دموکراسی را در ایران حل کند. آن‌ها باید بدانند ملل غیر فارس به محبت خشک و خالی نیاز ندارند، بلکه تشنه‌ی عدالت هستند. بسیار شنیده‌ایم که می‌گویند:

«ما، تورک‌ها را دوست داریم. دوستان تورک زبان ما، بی شمار هستند.»  
دوست داشتن یعنی اجرای عدالت، دوست داشتن یعنی به رسمیت شناختن حقوق ملت‌ها، دوست داشتن یعنی سارتر بودن.

«در ایالت متحده، چیزی به نام مشکل سیاه پوستان وجود ندارد، آنچه هست مشکل سفید پوستان هست و در همین قیاس زجر و تحیر یهودیان در جوامع اروپایی، نه مشکل یهودیان، بلکه مشکل ما اروپاییان است.» آری آقایان! مشکل، شما هستید، نه ما.

جريان فعلی روشنفکری در مرکز، هرگز نخواهد توانست افکار ملل تحت ستم را به خود جلب نماید؛ زیرا روشنفکر فارس نیز به مانند مرتজان، فعالیت‌های به حق ملل تحت ستم را در راستای تهدید تمامیت ارضی ایران خواهد داشت و شاید بدتر از مرتজان. در نظر ملل تحت ستم، آن دو در ظاهر متفاوت‌اند.

وضعیت روشنفکر در ایران خیلی اسفبارتر است، زیرا که قدرت در دست او نیست، همیشه انتخاب‌های او میان بد و بدتر است، تنها و غیر موثر است. او وارث همان جريان روشنفکری است که ۲۱ آذر سال ۱۳۲۴ را نفی کرده است و جای تعجب نیست که هم اکنون در زندان اوین، سعید متین پور را نفی می‌کند. او تا تبرئه‌ی نژادپرستی، تنها یک قدم بیشتر فاصله ندارد. تا زمانی که این نفی ادامه داشته باشد، جريان روشنفکری در ایران از نظر سیاسی بی خاصیت است و حتی در عمل نیز بی نتیجه.

به طور کلی، نژادپرستی در حق یک گروه انسانی است. فرد غیر فارس زبان، هرگز به عنوان فرد مشخص نمی‌شود، چه بسیار دیده‌ایم در نزاع‌های شخصی در ایران، هویت ملی یا قومی فرد، مورد تحیر قرار می‌گیرد.

اتهامات نژادپرستانه در حق ملل غیرفارس، همواره شامل جمع است و بدون شک هویت جمعی آنان را نشانه می‌گیرد و اساس ساختار تبعیض در ایران بر پایه‌ی این رابطه‌ی نژادپرستانه بین فارس‌ها و غیر فارس زبان‌ها می‌باشد. اصول فکری فارس زبان‌ها تا حدود زیادی مورد پذیرش دیگران قرار می‌گیرد و کم کم غیرفارس زبان‌ها نیز این چهره‌ی خود را قبول می‌کنند؛ همانند یک شوخی نفرت انگیز. دلیل اش هم این است که برای پایداری جامعه‌ی نژادپرست، علاوه بر قانونی و به حق جلوه دادن نژادپرستی باید غیرفارس زبان‌ها نیز این نژادپرستی را در ضمیر ناخودآگاه خود قبول کنند. بنابراین

نژادپرست، همواره محکوم است تا فاصله‌ی خود با غیر فارس زبان را بیشتر نشان دهد و محکوم است به زندانیان شدن ملل تحت ستم. اجباراً چنین فردی، گرچه انسان خوبی هم باشد، قطعاً در نگاه ملل تحت ستم، فردی است ستمگر.

در بین ملل تحت ستم، نوعی احساس حقارت هست که تحصیل کرده‌ها بیشتر گرفتار آن هستند. هرچه را که مورد استفاده‌ی فارس زبان‌ها است، تقليد می‌کنند. در فیلم «تکم چی»، آلما، دختر اردبیلی دانشجوی دانشگاه هنر در اثر احساس حقارت ناشی از عدم شناخت هویت خویش و شیفتگی بر هویت فرهنگ حاکم، چنان از گذشته‌ی خود فرار می‌کند که در جمع با پدر خود فارسی حرف می‌زند، چنان شیفته و مقلد فرهنگ فارس زبانان است که پدر تکم چی و نامزد خود را نیز می‌رنجد و در پایان داستان مثلاً با حل بحران هویتی خود می‌گوید «فرهنگ، گویش و لباس مناطق مختلف برای فارس زبان‌ها جالب است» و این نتیجه‌گیری کارگردان فیلم است؛ یعنی تورک زبانان، خودشان به فرهنگ و زبان خویش پشت می‌کنند و فارس زبان‌ها در این قضیه بی‌قصیر اند.

ابراهیم رشیدی، روزنامه نگار آذربایجانی در مقاله‌ای تحت عنوان نظری بر فلم «تکم چی» می‌نویسد:

«تقليد نزد ملل تحت ستم، فرار از گذشته است، اما برای فارس‌ها اگزوتیسم است. معنای لغوی اگزوتیسم، علاقه‌مند به خصوصیات طبیعی و یا ویژه‌گی‌های زنده‌گی مردمان کشور‌های خارجی است، لیکن این کلمه در مورد هر کشوری استعمال نمی‌شود؛ مثلاً فرانسوی‌ها زندگی انگلیسی‌ها را اگزوتیک نمی‌خوانند، چون آن‌ها را هم شأن خود می‌دانند. اگزوتیسم، معمولاً در جوامعی با فرهنگ و تمدن پست، اما برخی خصوصیات جالب به کار می‌رود، مثلاً اروپاییان، فرهنگ آفریقا را جالب می‌دانند، یعنی پست، ولی با استشناهایی شگفت». بنابراین، نظر کارگردان چنین است که فرهنگ آذربایجان، پست است، ولی با شگفتی‌هایی استثنایی.

ساخтар تبعیض خواهان آن است که ملل تحت ستم را از شرکت آزادانه در تاریخ به عنوان قدرتی آزاد باز دارد و بزرگترین کمبود ملل غیر فارس، جدا افتادن آن‌ها از تاریخ است. با این که بیشتر از دیگران، سنگینی تاریخ را به دوش می‌کشند. با گذشت زمان، آن‌ها خوی شرکت فعالانه در تاریخ را به فراموشی می‌سپارند و حتی در پی آن هم نمی‌رونند، رفته رفته حافظه‌ی خود را از دست می‌دهند، گذشته را فراموش می‌کنند و تنها به یاری زبان مادری است که ملل تحت ستم می‌توانند تاریخ را بازیابند؛ اما نویسنده‌ی ملل غیر فارس، محکوم است که تا آخر عمر با قطع رابطه از زبان مادری خود زندگی کند و شاید هم مانند رضا براهنی آن را ببلعد!!!

در ستیز بین زبان فارسی و زبان مادری، این زبان ملل غیر فارس است که شکست می‌خورد و فرد شکست خورده، تحقیری را که از مغلوب شدن زبان مادری اش به وجود می‌آید می‌پذیرد و داوطلبانه زبان مادری نارسانی خود را کنار می‌زند و این یک فاجعه‌ی زبانی است.

اما دیر یا زود، ملل تحت ستم به عقب بر می‌گردند و سرانجام به ارزش‌های ملی خود پناه می‌برند. چرا که جبر درونی نژادپرستی است که عصیان ملل تحت ستم را سبب می‌شود. نژادپرستی، مانند حلقه‌ای است بر گردن که رهایی از آن در درهم شکستن آن است. برای جذب شدن ملل غیر فارس باید که توده‌های مردم جذب این ساختار گردند، در حالی که در قالب این ساختار تبعیض، جذب شدن ملل تحت ستم امکان پذیر نیست؛ زیرا شرط جذب شدن، پذیرفته شدن در گروه دیگری است، در حالی که ساختار بیمار جامعه‌ی نژادپرست ایران، چنین امکانی را نمی‌دهد. مگر می‌شود در ساختاری که اعتراض‌های محیط زیستی را سرکوب می‌کند، زبان مادری ملل غیر فارس را نادیده می‌گیرد، تبعیض‌های اقتصادی آشکار میان مرکز و مناطق غیر فارس را توجیه می‌کند و هزاران مورد دیگر، جذب هم شد.

آری سرانجام روزی می‌آید که ملل غیر فارس، نژادپرستان را طرد کنند. با این حال این طرد کردن، مطلق نیست؛ زیرا هنوز اندک دلبستگی‌هایی که در اثر تحمیل فرهنگی جامعه به وجود آمده است را با خود به همراه دارد، ولی دیگر فرهنگ و زندگی نژادپرستان و هر آنچه آنان نماینده‌ی آن هستند را انکار می‌کند. طرد نژادپرستان در ایران از یک خداداد ۱۳۸۵ شروع شده است.

نژادپرستان در دل همه‌ی ملت‌های استعماری، جوانه‌های تمایلات فاشیستی را کاشته اند و این خیانت بزرگ آن‌ها در حق تاریخ است. فرد غیر فارس زبان نیز به مانند نژادپرستان، ابتدا، همه‌ی فارس زبان‌ها را یکجا طرد خواهد کرد، نوعی احساس نفرت از بیگانه پیدا خواهد کرد، اما این نفرت واقعی نیست، بلکه تدافعی است. فانون از دشمن بیزار بود، نه از آن جهت که دشمن است، نه از آن جهت که از فانون متنفر است، بلکه بدان سبب که در اندرون فانون، حس تنفر برانگیخته است، هر کس با نفرت زندگی کند با نفرت هلاک خواهد شد. ملل غیر فارس زبان بر خود ببالند، چرا که شکنجه شده اند، اما شکنجه نکرده اند.

بنابراین سیر تحولی جوامع نژادپرست، ایجاب می‌کند که در مرحله‌ی اول، ملل تحت ستم نژادپرستی موجود را پذیرند، سپس خود را بازیابند و در نهایت با شدت خواستار شناخت و احیای هویت خویش گردند.

چهره‌ی ملل غیر فارس، حکایت از بی دادی می کند که تبعیض نام دارد، تبعیضی که همه را خسته کرده است.

درد انسانی ملل تحت ستم در این است که به وسیله‌ی دیگران به استعمار کشیده شده اند و درد نا انسانی فارس زبان‌ها در این است که باید ظلم کنند. ساختار تبعیض با خود تضادی را به همراه دارد که دیر یا زود به سوی نابودی می رود. روزی خواهد آمد که تعادل ناپایدار ساختار تبعیض در ایران به هم خواهد خورد و آن روز نزدیک است. اندکی صبر باید، سحر نزدیک است.

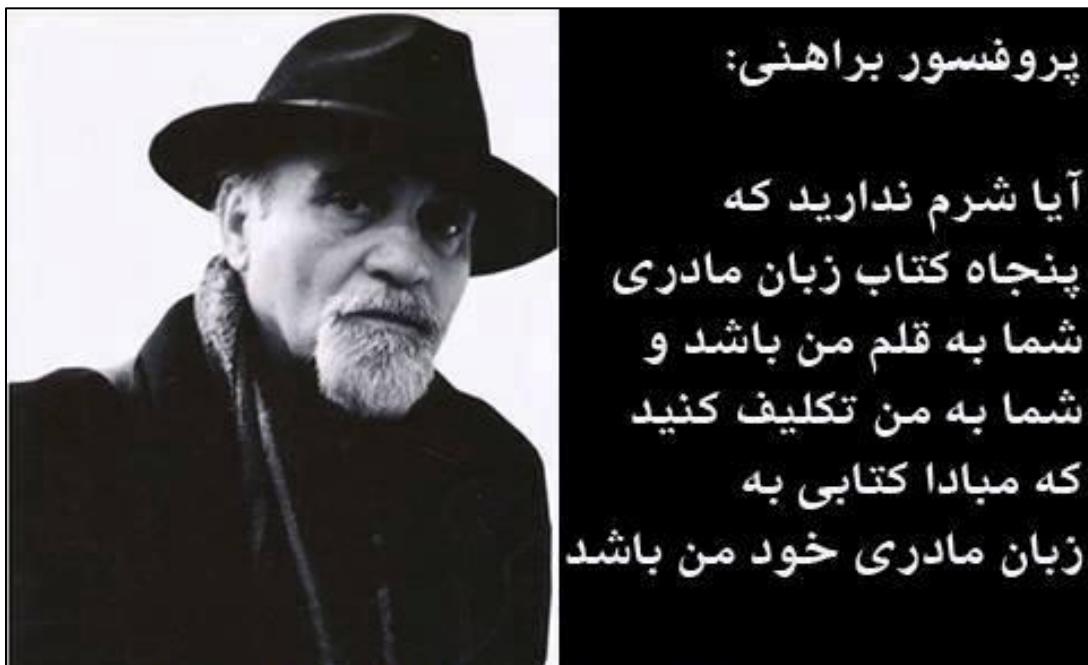
## مَگر شما از دموکراسی، دفاع نمی کنید؟

رضا «براہنی»

زبان رسمی قشون، گاهی قرن ها در ایران ترکی بوده، زبان دربار هم. کی شاهان ترک، زبان فارسی زبانان را بریدند؟ بزرگ ترین دشمن ایران در شاهنامه‌ی فردوسی، توران است، یعنی سرزمین ترکان. در هزاره‌ی فردوسی، تقریباً هزار سال بود که ترکان بر ایران سلطنت کرده بودند. اگر شاهان ترک، فارسی را قدغن می کردند، شما ادبیات فارسی نداشتید. به این دلیل قدغن نکردند که انسان دوست بودند.

فارسی، زبان رسمی فارسی زبان های ایران است. مردم را به دلیل عدم درک مسائل قومی و زبانی، گرفتار مسائل روانی و هزار عقده کرده اید و زبان مادری خود را بر زبان های مادری دیگران در کشور خود ترجیح می دهید و یک بار حتی به ذهن تان نمی رسد که با گفتن فارسی برای همه، در واقع به حق مادری خود نیز خیانت می کنید، چرا که اگر یک ترک، کرد، ترکمن و بلوچ و عرب شما را به دنیا می آورد، مزه‌ی خیانت به مادر را شما هم می چشیدید، مخصوصاً اگر یک قوز بالاقوز تاریخی را هم متحمل می شدید که یکی از یک زبان دیگر شما را نصیحت کند که آقا جلو تجزیه طلبی را بگیرید! آخر همین حرف شما، مشوق تجزیه طلبی نیست؟ چه چیز شما را تشویق می کند که این همه در مورد زبان تان کاسه‌ی داغ تراز آش باشید؟ آیا شرم ندارید که پنجاه کتاب زبان مادری شما به قلم من باشد، و شما به من تکلیف کنید که مبادا کتابی به زبان مادری خود من (ترکی) باشد، آن هم موقعی که شما خود نه تنها تاجی به سر زبان مادری خود نزده اید، سهل است کفشه کنه ای هم در بسیاری مقولات جلو پای آبله‌ی این همه صاحبان زبان های بومی اقوام تحت ستم ایران جفت نکرده اید؟ این همه زبان درازی که از سراپایش تعصب زبانه می کشد، از کدام خرم‌نژاد پرستی سرچشمه می گیرد؟ اولاً شما چه گلی بر سر زبان خود زده اید که گل هایی را که احتمالاً در کمال خضوع، قلم من بر سرتان زده، خار چشم زبان مادری من می کنید؟ در کجای جهان دیده اید که قومی بر یک زبان قرن ها زاده باشد، و زبان رسمی اش ناگهان زبان یک قوم دیگر بوده باشد؟ زبان رسمی کردستان کردی است. زبان رسمی آذربایجان ترکی است. برگردید تاریخ را بخوانید. شاه

اسماعیل صفوی به زبان مادری خود شعر می‌گفت. فارسی، زبان رسمی فارسی زبانان است نه زبان رسمی سراسر ایران. فارسی، زبان مشترک تحصیلی بوده، از زمانی که تحصیل به صورت جدید معرفی شده. باید صاحبان زبان‌های بزرگ در ایران، یعنی صاحبان میلیونی زبان‌های ترکی، کردی و غیره تدریس می‌شدند، در خود آن محل به عنوان زبان رسمی شناخته می‌شدند و فارسی را هم، موقعی زبان مشترک یا رسمی انتخاب می‌کردند که حق بیان و تحصیل مكتوب زبان خود را پیدا می‌کردند. هر کسی که فارسی را زبان رسمی ایران بشناسد، طبق اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر، محکوم است. فارسی، زبان رسمی فارسی زبان‌های ایران است.



## فاشیسم فارس گرا و تبعات حضور آن در جامعه

چکیده متن:

باورهای فاشیستی و نگاه غیر انسانی به ملل و اقوام غیر فارس در ایران، باعث می شود که هموطنان فارسی زبان به خصوص تهرانی ما در تعاملات و به خصوص مجادلات لفظی با ترک ها، اعراب و دیگر ملل و اقوام غیر فارس ایرانی، تکلم آنان به زبان فارسی ولی با لهجه غیر تهرانی را دست آویز تحریر و تخریب آنان قرار داده و تنش ملی-قومی را در ایران افزایش دهنند. تبعات تداوم این تعامل بیمار و نادرست در گذشته (اوآخر دوره قاجار و نیز دهه ۱۳۲۰ شمسی و سال های اول انقلاب اسلامی) ایران را به مرز فروپاشی کشانده است و هم اکنون نیز همچون خاکستر زیر آتش هر لحظه که امکان بروز می یابد، جنگ و تنش و واگرایی را موجب می گرد که نمونه آن فعالیت های تروریستی پژاک در غرب و شمال غرب ایران و گروهک ریگی در جنوب غرب ایران است.

اگر کشورمان را دوست داریم و نمی خواهیم به یوگسلاوی خاورمیانه تبدیل شود، حضور شیطانی فاشیسم فارسگرا را جدی بگیریم و نوش داروی سهراب وطن را قبل از مرگش به او برسانیم و این نوشدار و چیزی نیست جز عدالت و نگاه انسانی و حفظ حرمت و حق شهروندی هموطنان غیر فارس در کشور.

\*\*\*

دیروز در جمعی میان دوستان تهرانی من و دو نفر ترک زبان، مجادله لفظی صورت گرفت. در این مجادله لفظی، دوستان تهرانی من کم آوردند و محکوم شدند و چون نتوانستند طرف مقابل را با روش هاب منطقی و درست اقناع و با خود همراه سازند، به تحریر زبانی و تمسخر آنان پرداختند و این که آنان به قند می گویند «گند» و به آدم می- گویند «آدام» و این تحریر و تحریر یک مجادله لفظی کوچک و مزاح گونه را به درگیری فیزیکی و خشونت تبدیل کرد و چنان آتشی به پاشد که دوستان دیروز به دشمنان خونی هم تبدیل شدند.

جالب اینجاست که همین دوستان تهرانی، من اصالتاً کرد و شمالی هستند و فارس زبان اصیل و دارای فرهنگ اصیل و سالم فارسی نیستند [در واقع وجود هم ندارد] ولی به خاطر تولد و زندگی در تهران به زبان فارسی بالهجه نادرست و معیوب تهرانی، سخن می- گویند. لهجه معیوبی که متاسفانه به خود زبان اصیل فارسی بیش از هر چیز دیگر آسیب زده و غنا و زیبایی زبان فارسی را بسیار کم رنگ کرده است.

مسلمان شما نیز بارها شاهد صحنه هایی از این دست بوده اید. علی الخصوص اگر در تهران که شهری چند زبانه و چند فرهنگی (مولتی کالاچر) است، زندگی کرده باشید. متاسفانه این تعاملات بیمار گونه و ناسالم و تحقیر و تمسخر غیر فارسی زبانان (و بعضًا حتی فارسی زبانان غیر تهرانی از جمله رشتی و اصفهانی) با گذشت زمان، نه تنها کمتر نشده است، بل که روز به روز بیشتر و شدیدتر شده و نسل جدید جامعه ایران که با بحران شدید فرهنگی- هویتی دست به گربان است، بیش از نسل های قبلی و میان سالان و بزرگسالان کشور مبتلا به این بیماری روانی و کج اندیشه گشته است.

در زمان معاصر، ملل دنیا روزبه روز به سمت توسعه و پیشرفت حرکت می کنند و با حفظ احترام متقابل به زبان و فرهنگ و تمدن دیگر ملل جهان، تعاملات خود را گسترش می- دهند. این تعاملات مثبت و دوستانه، علاوه بر ایجاد صلح و دوستی و اتحاد میان ملل، به تامین منافع مادی و معنوی آنان نیز کمک شایانی می کند.

اما متاسفاته ما خلاف جریان آب شنا می کنیم و نه تنها با ملل و اقوام دیگر جهان، تعاملی سازنده و مثبت نداریم، بل که به شکلی به مراتب اسفناک در داخل کشور خودمان با هموطنان غیر فارسی زبان با تحقیر و تمسخر آنان، رفتاری کاملاً غیر انسانی و نژاد پرستانه پیش می گیریم که خود به افزایش واگرایی و تنش قومی منجر می شود، تنشی که سال به سال و نسل به نسل شدت می گیرد.

مسلمان تداوم این تعامل منفی، ضرر های جبران ناپذیری به کشور وارد کرده و اتحاد و انسجام ملی را تضعیف خواهد نمود و افزایش تنش قومی و توسعه واگرایی، مسلمان توسط دشمنان تاریخی ایران از جمله استعمار پیر انگلیس تشدید گشته و در آینده به عنوان خطرناکترین سلاح (با کمترین هزینه برای دشمنان ما) علیه کشور ما مورد استفاده قرار خواهد گرفت.

«هابز» و «ژان ژاک روسو»، دولت- کشور را به بدن انسان تشییه کرده اند. اگر ما این تشییه را در نظر گیریم، فاشیسم فارس، همچون ویروس ایدز است که این موجود زنده را بیمار و ضعیف کرده و سیستم دفاع آن را از کار می اندازد تا ویروس ها، و عوامل بیماری زای دیگر به خصوص دشمنان و عوامل خارجی، راحت تر این انسان زنده را از پای در آورند.

فرهنگ و هویت کشور، همچون روح و جان انسان هستند و فاشیسم فارس، همچون روحی شیطانی و مظہر تباہی و نابودی.

نگاهی کوتاه به تاریخچه فاشیسم فارس و عوامل ایجاد و توسعه آن:

فاشیسم فارسگرا و پان آریا یسم که هدیه شوم استعمار بریتانیا و فاشیسم آلمان به ایران و به خصوص جامعه فارسی زبان و مرکز نشین ایران است، به وسیله جاسوسان انگلیس در ایران از جمله اردشیر و شاپور جی رپورتر (اعضای ارشد MI6) و سازمان جاسوسی ایتالیجنس سرویس بریتانیا) بنیان گذاشته شد و به کمک ابزارهای قدرتمند و سازمانها و گروه‌های نفوذی چون لژهای فراماسونری آریا و کورش و ... و کانون‌های به ظاهر ادبی و فرهنگی و مراکز شبه علمی و فرهنگستان‌های زبان و ادبیات فارسی و احبابی چون حزب پان ایرانیست و ایران نوین و رستاخیز و حزب ملی تئویزه و ترویج گشته، نهایتاً توسط شبه روشنفکران غربگراً وابسته و زبان شناسان و تاریخ دانان (افسانه سرایان) و برخی شعراء و نویسندهای فارسی دان‌ها و شاهنامه خوان‌ها با حمایت مادی و معنوی همه جانبه خاندان پهلوی در جامعه ایران به شکلی بسیار گسترده و به بهانه ایجاد همگونی و اتحاد ملی در طول دو قرن اخیر تبلیغ و بسط داده شد تا جایی که امروز بر اثر این بستر سازی گسترده و همه جانبه همچون روح شیطانی در ذهن و جان اکثر قریب به اتفاق هموطنان فارسی زبان و خصوص تهرانی ما نفوذ کرده و در تمام شئون زندگی و به خصوص در روابط و تعاملات آن‌ها با ملل و اقوام غیر فارسی زبان (از جمله ترک زبانان و اعراب ایران) حضوری نحس و زیانبار دارد. این تفکر و گفتمان فاشیستی، به بهانه ایجاد جامعه همگون، یک پارچه و تک زبانه در طول دو قرن اخیر بسط و توسعه و بستر سازی شد و تبدیل به فرهنگ عامه جامعه فارسی زبان ایران شد؛ به گونه‌ای که حافظه جمعی و ناخود آگاه ملی هموطنان فارسی زبان ما به شدت اسیر نگاه تنگ نظرانه و خود برترینانه گشته است. در نتیجه آنان بی آن که خود متوجه شوند و کاملاً نآگاهانه و در اکثر موارد بدون هیچ غرض ورزی، رفتاری فاشیستی و نژاد پرستانه با هموطنان غیر فارس خود داشته، مایه رنجش و واگرایی آنان می‌شوند. مخلص کلام این که: فاشیسم فارس، بزرگ‌ترین معضل امنیتی و تهدید کننده یکپارچگی کشور است. حذف این ویروس خطرناک و نجات روح و جان کشور از دست این روح شیطانی به تلاشی اساسی و همه جانبه از سوی نخبگان، روشنفکران و اندیشمندان مردمی و به خصوص نسل دانشجوی آزاد اندیش و عدالت پرست کشور و تمام کسانی که دغدغه سرزمین و مردمشان را دارند- از یک سو و اصلاح و تغییر سیاست فرهنگی و زبانی دولتمردان و حکام به خصوص در بعد رسانه یی و آموزشی و فرهنگی نیاز دارد و این گونه نیست که ما در کلام و شعار از گفتمان تمدن‌ها و فرهنگ‌ها سخن گوییم و در عمل به کوفتمان فرهنگ و زبان و هویت هموطنان غیر فارسی زبان و غیر تهرانی دست زنیم.

[/http://param21.blogsky.com/1389/04/18/post-1](http://param21.blogsky.com/1389/04/18/post-1)

## کشور ایران، یک واحد دولت-ملت و مردم ایران، یک واحد ملت-دولت نیست مهران «بهاری»

اکثر کشور های جهان، مرکب از تک ملت، تک فرهنگ، تک زبان، تک مذهب، تک نژاد و... نیستند و در آن ها بیش از یک زبان و فرهنگ و مذهب و نژاد و... و به تبع آن بیش از یک ملت وجود دارد.

این گونه کشور و دولت ها به ویژه اگر توده های دارای زبان و فرهنگ و مذهب و... های متفاوت در آن، به طور تاریخی در مناطق جغرافیائی با مرزهای مشخص و به طور متراکم ساکن بوده باشند، خود بخود در تعریف دولت-ملت و مردم ساکن در آن در تعریف ملت-دولت نمی گنجند. این وضعیتی است که در ایران نیز حاکم است. ایران عنوان یک واحد کشوری، نه تنها از ملت ها و ملیت های گوناگون ساکن در مناطق ملی مشخص تشکیل یافته، بلکه به لحاظ ترکیب ملی یکی از متنوع ترین و رنگارنگ ترین کشورهای منطقه و جهان و به معنی دقیق کلمه کشور و جامعه ای چند ملتی-کثیرالمле است.

یکی از اندکس (فهرست) هائی که در بررسی تنوع و ناهمگنی ملی کشور ها و قضاوت در باره درجه کثیرالمملگی آن ها بکار می رود، اندکس گرین بئرگ (حداکثر یک =۱۰۰، بیشترین تنوع ملی، حداقل صفر =۰۰، هموژن (هم جنس) به لحاظ ملی) است. معمولاً اگر در کشوری، این اندکس بیش از ۷۵-۶۰٪ بوده و همزمان هیچ گروه ملی (فرهنگی، زبانی،...) دارای اکثریتی بیش از ۷۵٪ نباشد، می توان آن کشور را بدون خطاب، کشوری ناهمگن به لحاظ ملی و کثیرالمله نامید. به عنوان مثال در ایران، اندکس تنوع ملی ۷۶٪ می باشد، در حالی که پرشمار ترین ملت ساکن در این کشور یعنی ملت ترک، صرفاً ۴۵-۴۰٪ در صد از جمعیت کشور را تشکیل می دهد. بنابر این، ایران کشوری ناهمگن به لحاظ ملی و کثیرالمله است. از طرف دیگر در ترکیه، اندکس تنوع ملی ۲۳٪ بوده و خلق ترک در این کشور به تنها ی بیش از ۸۰٪ در صد جمعیت را تشکیل می دهد. بنابر این، ترکیه کشوری به لحاظ ملی هموژن، اما دارای اقلیت های ملی پذیرفته می شود.

این اندکس در هندوستان ۸۳٪، در پاکستان ۸۰٪، در ایران ۷۶٪، در افغانستان ۷۰٪، در عراق ۶۵٪ و در ترکیه ۲۳٪ می باشد. این به آن معنی است که ایران از زوایه کثیرالمملگی در رده کشورهای هندوستان و پاکستان که در صدر کشور های ناهمگن ملی در جهان

جای دارند، قرار دارد. همچنین طبق این اندکس، تنوع ملی ایران بیش از سه برابر کشور همسایه تر کیه است. جالب توجه است که در میان پنج کشور مذکور در صدر جدول، به جز ایران همه آن ها (هندوستان، پاکستان، افغانستان و عراق) واقعیت چند ملتی بودن کشور خود را رسماً پذیرفته، هم اکنون دارای چندین زبان رسمی بوده و حتی به شکل فدرال (هندوستان، پاکستان و عراق) اداره می شوند. ایران، نه تنها در منطقه، بل که در سطح جهان نیز تنها کشور با اندکس تنوع ملی بسیار بالاست که هنوز واقعیت تنوع ملی خود را نپذیرفته و تضییق و انکار حقوق ملل ساکن در آن، همچنان سیاست رسمی دولتی آن شمرده می شود.

### أنواع ملت ها: ملت های دارای دولت، ملت های بدون دولت

رابطه ملت ها و گروه های ملی با نهاد دولت ممکن است چندین نوع باشد. در این تعاریف، مراد از ملت، عمدتاً نوعی گروه انسانی با مرزهای فرهنگی به روشنی مشخص شده و غالباً زبانی (زبان اول- سنتی- مادری- تاریخی) و مراد از دولت (در برخی از موارد متراffد کشور) واحد سیاسی تمثیل کننده آن ملت و یا گروه فرهنگی- زبانی است:

۱- ملت های تاریخی Historic nations: ملت هایی که موجودیت شان مسبوق به تشکیل دولت ها و یا دولت- ملت های شان است. این گونه ملل، قبل از تشکیل دولت شان نیز وجود داشته اند. در اینجا تشکیل دولت، نتیجه و مولود وجود ملت است و نه بر عکس آن. نمونه کلاسیک ملت های تاریخی، ملت یهود تا تاسیس دولت اسرائیل است. این گونه ملت ها در دوره قبل از تشکیل دولت شان، ملت بدون دولت و در دوره پس از تشکیل دولت شان، ملت دولتمرد (ملت- دولت,...) محسوب می شوند.

۲- ملت- دولت ها و یا دولت- ملت ها (یک ملت- یک دولت) state-nations: ملت هائی که موجودیت شان منوط و همزمان با تشکیل دولت های شان است. در اینجا ایجاد ملت، نتیجه تشکیل دولت است. در اغلب این دولت ها، که در دنیا تعدادشان بسیار نادر و انگشت شمار است، مرزهای سیاسی بین المللی و قلمرو یک دولت، دقیقاً با مرزهای جغرافیائی و جمعیتی یک ملت و یا گروه فرهنگی- زبانی منطبق است. این گونه دولت ها، فقط یک ملت مرکب از مردمی به لحاظ فرهنگی و زبانی و... واحد و فوق العاده همگون را شامل می شوند، مانند جاپان در آسیا، آیسلاند در اروپا، لسوتو در آفریقا و میکرو دولت هائی مانند شهر واتیکان و لیختن اشتاین. متضاد دولت- ملت و یا ملت- دولت، دولت و یا کشور چند ملتی است. کاربرد تعبیر ملت- دولت و یا دولت- ملت در مورد کشور هائی که دارای بیش از یک ملت و یا بیش از یک گروه زبانی اند از جمله ایران- از آن جائی که این گونه دولت های چند ملتی، دقیقاً در نقطه مقابل دولت- ملت قرار دارند- مطلقاً

نادرست است. یک کشور کثیرالمله، مانند ایران، خود به خود و اتوماتیکمان در خارج از مقوله ملت- دولت و یا دولت- ملت جای می گیرد.

۳- ملت های بدون دولت (با سرزمین) **Stateless Nations**: ملت هایی که دولتی از آن خود ندارند. این گونه از ملت ها بر سرزمین و نیاخاک خود کنترل و حاکمیت سیاسی ندارند و بین دو و یا چند دولت همسایه تقسیم شده و یا در درون یک کشور، توسط قدرت های استعماری از حق حاکمیت ملی خود محروم شده اند. ملت های بدون دولت، اکثریت مطلق ملل جهان را شامل می شوند و تعداد آن ها بالغ بر ۱۶۰۰ ملت تخمین زده می شود. بسیاری از ملت های بدون دولت به نحوی در حرکات آزادیبخش ملی در گیرند؛ مانند آلبانیایی های کوسوفا؛ ولش ها و اسکات ها در بریتانیا؛ و تامیل ها در سریلانکا. در ایران، همه ملل به جز فارس ها، ملل بدون دولت تحت انتقاد ملی قوم فارس و حاکمیت استعماری فارسستان شمرده می شوند. مانند ترک های آذربایجان جنوبی، فاشقای یورد و افشار یورد؛ کردها، عرب ها، لرها، ترکمن ها، بلوج ها، لارها، گیلک ها، مازنی ها و غیره.

۴- ملت های بدون دولت و بدون سرزمین: در دهه های اخیر و با دگرگونی در عرصه حقوق بین الملل، ضرورت وجود سرزمین و یا وطن برای گنجانیده شدن یک ملت در امکان شناخته شدن ملتی به عنوان ملت بدون دولت، حتی بدون وجود وطنی از آن ملت متصور است. نمونه کلاسیک این قسم از ملت های بدون دولت و بدون سرزمین نیاخاکی، رومان های اروپا (کولی ها) می باشند.

۵- دولت- ملت های قسمی **Part nation-states**: دولت هائی که صرفاً بخشی از یک ملت و نه همه آن را شامل می شوند. مانند بسیاری از دولت های عربی و یا آمریکای لاتین و دولت جمهوری آذربایجان که بر بخشی از سرزمین آذربایجان حاکم بوده، قسمت کوچکی از ملت ترک آذربایجانی را نمایندگی می کند.

۶- دولت های چندملتی (کثیرالمله) **Multinational states**: در این دولت ها، بیش از یک ملت مستقل وجود دارد، مانند نمونه های کلاسیک ایران، هندوستان، لیبریا و نیجریه.

۷- دولت های دو ملیتی **Bi-National States**: نوع خاصی از دولت های چندملتی. در این دولت ها، اساساً دو ملت وجود دارد: مانند چکسلواکی سابق- مرکب از دو ملت چک و اسلواک، بلژیک- مرکب از دو ملت والون و فلامان، قبرس (تا قبل از تشکیل جمهوری ترک قبرس شمالی) مرکب از دو ملت ترک و روم (یونانی).

-۸- دولت های بدون ملت **nationless state**: بعضی صاحب نظران، دولت هایی را که دارای ملت تاریخی نباشند، دولت بدون ملت نامیده اند، مثل نمونه کویت و دیگر شیخ نشین های خلیج عربی.

-۹- یک ملت- دو دولت: گونه ای از دولت- ملت های قسمی. در این مقوله، یک ملت دارای دو دولت است. این گونه موارد، معمولاً پس از تجزیه یک ملت- دولت به دلائل گوناگون ایجاد می شود. ابداع این مفهوم را از آن دولت جمهوری خلق چین می دانند. این دولت معتقد است که مردم چین در خاک اصلی و جزیره تایوان، یک ملت، اما دارای دو دولت اند. نمونه های دیگر یک ملت- دو دولت، دولت های رومانیا و مولداویا و کوریای جنوبی و شمالی اند که هر کدام بخشی از ملت رومان و کوریا را در احاطه داشته نمایندگی می کنند.

### ملت- دولت، صرفاً نوعی از ملت است، نه مساوی با آن

مفهوم «ملت» را باید با «ملت- دولت» که یکی از انواع آن است، یکی فرض نمود. تعریف مفهوم دولت- ملت به شکل کاملاً نادرست و حتی من درآورده و یکی شمردن ملت با ملت- دولت، یکی از عوامفریبی هائی است که نخبگان قومیت گرای فارس و دولت ایران در رابطه با مساله ملی در ایران با موقیت جا انداخته اند. اینان ادعا می کنند: «بنا به تعاریف جدید علوم اجتماعی، منظور از دولت- ملت این است که ملت فقط در صورت داشتن دولت معنی پیدا می کند و بوجود می آید؛ ملت با دولت تعریف می شود؛ ملت یعنی دارای دولت؛ همه اتباع یک دولت، جزء یک ملت اند؛ هر دولت موجود در دنیا دارای فقط یک ملت است و...» و با این تعاریف نادرست نتیجه می گیرند» از آن جائی که کشور ایران، دارای یک دولت است، نمی توان آن را کشوری کثیر الملل نامید و یا در ایران، ملتی واحد به نام ایران وجود دارد.»

این گونه تعاریف قومیت گرایانه فارسی از دولت- ملت، تحریف آگاهانه این پدیده جامعه شناسانه است. ملت نه در علم جامعه شناسی و نه در علوم سیاسی جدید، صرفاً با دولت و بر مبنای آن تعریف نمی شود و مترادف و مساوی دولت- ملت نیز قلمداد نمی باشد. ملت- دولت، تنها یکی از فرم های قابل تصور ملت ها و یا رابطه متصور بین ملت و دولت بوده، فرم های دیگری از آن مانند «ملت های بدون دولت»، «دولت های دو ملیتی»، «دولت های چند ملیتی» و... نیز وجود دارند. ملت- دولت یعنی ملتی که ایجادش منوط و همزمان با تشکیل دولتش بوده و یا دولتی که تشکل آن همزمان با تشکل ملت ساکن در آن است. این گونه ملت ها بوجود آمدن خود را مدعیون بوجود آمدن دولت خویش هستند. اما فرم گرفتن ملت هایی پس از تشکیل دولت شان، به آن معنی نیست که همه

ملت‌ها لزوماً بعد از تشکیل دولت بوجود می‌آیند و هویت ملی صرفاً می‌باید - بر اساس دارا بودن دولت و یا در قالب دولت - ملت تعریف شود. برخلاف این ادعا، فرض و یا تئوری قومیت گرایان فارس در بسیاری از نقاط جهان، گروه‌های ملی، دارای مشخصات مشترک گروهی بسیار نیرومندتر و ریشه دارتر دیگری مانند زبان، باورهای تاریخی و نیاچاک و... نیز هستند که بسته به شرایط مشخص وجود شماری از این مشخصات مبنای تعریف ملت قرار می‌گیرد و بر اساس آن، حقوق ملی ملت‌ها و ملیت‌ها، چه دارای دولت و چه بدون دولت، طلب شده و تامین می‌شود. از طرف دیگر، بسیاری از کشورهای جهان در حالی که کثیر‌المله اند، دارای یک دولت اند. به عبارت دیگر بسیاری از ملل، دارای دولت از آن خود نیستند و دقیقاً به همین دلیل نیز در بسیاری از این گونه کشورها که دارای یک دولت، اما چند ملت اند، مبارزه در راه احقيق حقوق ملی (و نه قومی)، حق اداره امور خود و حق تعیین سرنوشت در فرم‌های فدرالیسم و یا استقلال در جریان است.

### ملل تقسیم شده و قالب تنگ ملت-دولت

یکی از نقصان‌های یکی گرفتن دو مفهوم جداگانه «ملت» با نوع خاصی از آن که «ملت-دولت» نامیده می‌شود، ناتوانی این نگرش و بروز آشفتگی در تبیین وضعیت «ملل تقسیم شده دارای دو دولت» است. طبق این نگرش از آن جایی که دو دولت کوریا وجود دارند، بنابراین دو ملت کوریا نیز موجود اند، و یا هنگامی که دو آلمان غربی و شرقی و دو ویتنام جنوبی و شمالی وجود داشت، دو ملت آلمان و دو ملت ویتنام نیز موجود بود. برخلاف این نگرش نادرست هم ملت آلمان و هم ملل کوریا و ویتنام فارغ از تعداد دولت‌های شان، همواره یک ملت واحد بودند که توسط مداخلات خارجی بین آلمان شرقی و غربی، کوریای جنوبی و شمالی و یا ویتنام شمالی و جنوبی تقسیم شده بودند (و یا شده اند).

از دیگر ناتوانی‌های این نگرش، تبیین وضعیت «ملل تقسیم شده بدون دولت» است. بنا به این نگرش، ترکان جمهوری آذربایجان، یک ملت‌اند، زیرا دارای دولت خویش اند، ولی ترک‌های آذربایجانی ایران که در طول تاریخ، موسس‌دها امپراتوری، دولت شاهی و خانات مستقل بوده اند، و با جمعیتی پنج برابر جمعیت آذربایجان شمالی، مستحق ملت نامیده شدن نیستند، زیرا در حال حاضر، دارای دولتی ملی از آن خود نمی‌باشند. باز طبق این نگرش نادرست، یهودان در آمریکا، قوم‌اند و در اسرائیل ملت و یا آلمان‌های روسیه و رومانی به آن سبب که دولتی مستقل ندارند، قوم آلمانی اند. برخلاف این دیدگاه که مطابق امیال و اهداف ناسیونالیستی خود، موجودیت ملت را تنها با تشکیل دولت می‌پذیرد

و به رسمیت می شناسد، ترک های آذربایجانی، ملتی تقسیم شده اند که در شمال دارای دولت ملی خود بوده و در ایران به شکل ملت بدون دولت تحت انقیاد قوم و دولت فارس زندگی می کنند، و یا آلمانی های رومانی و روسیه، بخشی از ملت آلمان هستند که در کشورهای مذکور به شکل اقلیت ملی ساکن اند.

**ملت شدن، امری خلق الساعه و کاری یک شبه نیست**

همچنین ملت-دولت به معنی تبدیل قوم به ملت پس از تشکیل دولت و یا این که هر ملت حتماً و لزوماً دارای دولتی از آن خویش است و در غیر این صورت در فرم قوم می باشد، درست نیست. این نگرش استاتیک، ناشی از ناآگاهی از رابطه بین دو مقوله «ملت» و فرم خاصی از آن یعنی «ملت-دولت»، روندهای اساسی و مفاهیمی مدرن مانند «ملت شوندگی» و «ملت بدون دولت» است. بنا به این تئوری فرمال، ملت شدن، امری خلق الساعه است. به عنوان مثال اگر نیروی خارجی در کوتاه مدت، سیستم یک دولتی (یونیتار) در کشوری را به چند دولتی (فدرال) تبدیل کند و یا به چند دولت تعزیه نماید، یک شبه، اقوام آن کشور تبدیل به ملت ها می شوند. طبق این نگرش ملل کروات، اسلوونی، بوشناک، ماکئدون، اسلواک، چک و یا بنگladشی تا پیش از فروپاشی یوگسلاوی و چکسلواکی و یا جداشدن از پاکستان، وجود نداشته اند. حتی طبق این نگرش، می بایست قبول کرد که ترک های آذربایجان در اوایل قرن بیستم به دوره دولت ترکی آذربایجانی قاجاری ملت بوده اند، با کوادتای انگلیسی ۱۲۹۹ و ساقط شدن این سلسله شاهی، به قوم تبدیل شدند و تا پیش از فرار رضاخان از ایران به شکل قوم ماندند، به سال ۱۳۲۴ در زمان پیشه وری و با تاسیس دولت ملی آذربایجان، دیگرباره تبدیل به ملت شدند و یک سال بعد پس از ساقط شدن دولت شان توسط ارتش پهلوی، دوباره تبدیل به قوم شدند. حال آن که روند تشکل و تکامل ملت ها اینچنین نبوده و مفاهیم قومیت، ملیت و دولت لزوماً وابسته به یکدیگر نیستند. با تشکیل دولت های گوناگون در کشوری چند قومی (چه به شکل فدراتیف و چه با تعزیه کشور)، قوم ها دفعتاً تبدیل به ملت ها نمی-شوند. بلکه بر عکس، تاسیس دولت های فدرال و یا چند دولتی شدن یک کشور چندملتی پس از تعزیه آن، نتیجه محروم و محصول کثیرالملگی است. و این، عمدتاً عاقبت محروم کشور هایی است که مدیران نا اهل آن علی رغم چند ملتی و کثیرالمله بودن کشورشان، بر ادامه سیستم یونیتار، پای می فشارند. در این موارد تشکیل دولت ملی، نقطه نهایی روند تکامل درازمدت ملت های بدون دولت و گذار سریع آن ها در یک مقطع به نوع و مرحله دیگری از ملت بودن یعنی ملت-دولت بودن است و نه بوجود

آورنده ملت‌ها. تشکیل دولت از سوی ملت‌های بدون دولت، نشانگر و محصول بلوغ آن ملت است و نه موحد آن ملت.

**طرق ایجاد ملت-دولت در کشورهای کثیرالمле**  
تبديل یک کشور کثیرالمله به فرم ملت-دولت به لحاظ تئوریک از سه طریق زیر میسر است:

یک- بازسازی نظام آن کشور به شکل مجموعه ای فدرال و یا کنفرال مرکب از چندین واحد دولت- ملت با حقوق برابر. در این سیستم، تعداد واحدهای دولت- ملت به تعداد ملل ساکن در آن است. این طریق در بسیاری از موارد، راه حلی موقتی شمرده می‌شود.  
دو- تجزیه کشور به واحدهای ملی و تشکیل دولت- ملت‌های مستقل هر کدام از این واحدها. نمونه این روند در سال‌های اخیر در کشورهای چکسلواکی و قسمًاً در یوگسلاوی و شوروی سابق مشاهده شد. در این طریق، تعداد کشورها و یا دولت- ملت‌های جدید به تعداد ملل ساکن در آن قبل از تجزیه است. این طریق حل نهائی و بهینه بمنجمد ایجاد دولت- ملت در کشوری کثیرالمله است.

سه- تبدیل کشور به کشوری یک ملتی از طریق اجرای سیاست‌های یکسان‌سازی ملی و امحاء ملل ساکن در آن کشور. هم موققت این شق که به معنی نابودی ملل ساکن در یک کشور است و هم عدم موققت آن که منجر به کشمکش ملی و جنگ‌های داخلی خواهد شد، فاجعه ای انسانی و سیاسی است. این وضعیتی است که از یک صد سال پیش در کشور کثیرالمله ایران حاکم است.

در شق سوم، تا زمان امحاء و نابودی کامل ملل غیر حاکم، قومیت حاکم (قوم فارس در نمونه ایران) «ملت دارای دولت»، و ملل محکوم (ملل ترک، عرب، لر، کرد، بلوج، ترکمن، لار، گیلک، مازن،... در نمونه ایران) «ملت‌های بدون دولت Stateless Nations» شمرده می‌شوند. در این گونه کشورهای چندملتی، نظام حاکم که سرستیز با واقعیات جهان خارج و تکثر ملی و تنوع فرهنگی جوامع انسانی دارد، به نیت ملت- دولت شدن، در صدد تشكیل و آفرینش ملتی یکپارچه، با زبان واحد و تاریخ و فرهنگ یگانه بر می‌آید. ایدئولوژی این گونه نظام‌ها که بر نفی تکثر ملی مردمان یک کشور قرار دارد و مصدق اکمال نژادپرستی کلاسیک است، در عمل با ملحمه‌ای از سیاست‌های توtalitar- فاشیستی و استعماری به پیش رانده می‌شود.

### مولفه‌های خیالی در تشكیل وهم «ملت ایران»

در نمونه ایران نیز که در شق سوم می‌گنجد، دولتین پهلوی- جمهوری اسلامی با الگوبرداری نادرست از ناسیونالیسم اروپایی قرون ۱۸ و ۱۹، برای خود گمانی از چیزی

یکپارچه به نام «ملت ایران» با زبان یگانه، فرهنگ یگانه، هویت ملی یگانه، تاریخ یگانه و... آفریده اند. اما از آن جائی که همچو ملت و هویت و تاریخ و زبانی در ایران موجود نیست، مجبور به ایجاد کردن این وهم «ملت ایران» در قالب نژاد یگانه آریائی، تاریخ یگانه ایران زمینی، هویت ملی یگانه ایرانی و زبان ملی یگانه فارسی از طریق نابود ساختن ملل، هویت ها و زبان های ملی واقعاً موجود در ایران و جایگزینی آن ها با هویت و زبان قوم فارس، جعل و بازنویسی تاریخ و... شده اند. این دو دولت در طول قرن بیستم، در زیر نمای دولت- ملت اما به واقع به اسم حاکمیت قوم و قومیت گرایی فارس و به نام فرمان روایی خود با خشونت تمام، دست ملل دیگر ساکن در ایران را از قدرت کوتاه کرده و آن ها را سر جای خود نشانده اند.

با آشکار شدن افلاس این روش خشن و سیاست رسمی دولت ایران، بخشی از نخبگان قومیتگرای فارس معروف به سراسری در پوشش جمهوریخواه و لیبرال و...، به روش های نرمتر و نوینی اما به نیت دفاع از تحقق همان پروژه ضدانسانی ایجاد یک دولت- ملت در ایران کثیرالمله از طریق ملت سازی- فارس سازی ملل ایران دست یازیده اند. اینان اکنون ادعا می کنند ایران یک واحد ملت- دولت است که بر اساس مولفه های تاریخی- اشتراکی «استقلال»، «آزادی» و «عدالت اجتماعی» در صد سال گذشته شکل گرفته است. اما این تلاش نخبگان فارس نیز محکوم به افلاس است، نخست به آن سبب که مولفه هائی که این نخبگان فارس آن را مبنای هویت ملی و ملت- دولت «ملت ایران» فرض کرده اند، همه خیالی و غیر واقعی است. در ایران یک صد سال گذشته، آنچه که بویژه برای ملل غیرفارس هرگز وجود نداشته، همان استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی است. و دوم آن که بین ادراک مفاهیم استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی بین نخبگان و توده فارس از یک طرف و نخبگان و توده منسوب به ملل غیر فارس از طرف دیگر، شکافی معظم وجود دارد.

### مفهوم تازه «هویت ملی ایرانی»

کاربرد نابجای مفهوم «هویت ملی» در مورد ایران، مشکل دیگری دارد و آن جای گزینی نادرست سه مفهوم موجود تاریخی، زبان شناسانه و مدرن «هویت ایرانی» با مفهوم تازه و غیرموجود «هویت ملی ایرانی» است. گرچه بی گفتگو در درازنای تاریخ و اکنون نیز مفهومی به اسم «ایرانی» و «هویت ایرانی» وجود داشته و دارد، اما این هویت دارای مضامون ثابتی نبوده است. هویت ایرانی بویژه در مقاطع گوناگون گذشته دور، دارای یکی از بار های اسطوره یی- افسانوی، دینی- مذهبی و یا نژادی- تباری بوده و از قضا بیش از آنچه امروز ایران نامیده می شود با افغانستان و آسیای میانه پیوند داشته است. اکنون نیز در

علم زبان شناسی «ایرانی» به معنی خانواده زبان‌های ایرانی و در ادبیات سیاسی مدرن «هویت ایرانی»، به معنای تبعه و شهروندان ایران، دارای مضمون شهروندی و تابعیتی است. به همه حال، بر خلاف آنچه قومیتگرایان فارس و دولت ایران ادعا می‌کنند، نه هویت ایرانی در تاریخ در یکی از مضامین اسطوره‌یی - افسانوی، دینی - مذهبی، نژادی - تباری و نه هویت ایرانی در زبان شناسی مدرن به معنی خانواده‌ای زبانی و نه در ادبیات سیاسی معاصر به معنی هویتی شهروندی - تابعیتی، هرگز دارای بار و مضمون ملی نبوده است.

آنچه امروز قومیتگرایان فارس و دولت ایران بر «هویت ایرانی» بار کرده‌اند، نه مفاهیم تاریخی واقعاً موجود در گذشته، و یا معانی زبان شناسانه و مدرن شهروندی آن، بلکه مفهوم ساختگی و جدید «ملی» و در راستای پروژه ملت سازی - فارس سازی است. مراد این دسته از هویت ایرانی، «هویت ملی ایرانی» است. حال آن که در ایران، هرگز هیچ قوم، گروه ملی، ملت، اقلیت ملی، زبان، مذهب، نژاد، دین، گرایش جنسی،... و یا هیچ هویت دیگری بنام «ایرانی» به جز به معنی تابعیت و شهروندی وجود نداشته و ندارد. ایران در گذشته، کشوری کثیرالقوم بوده و امروز کثیرالمله است و در میان این ملل نیز، ملت و یا زبانی به اسم ایرانی و در نتیجه هویتی ملی به اسم ایرانی وجود خارجی ندارد. امروزه ایرانی مانند فرانسوی و آلمانی و ایتالیائی و اسپانیائی و غیره صرفاً اسم تابعیت و وصف شهروندی است، نه ملت و ملیت. ایرانی، صرف نظر از منشاء فرهنگی، زبانی، ملی و نژادی، کسی است که شناسنامه و گذرنامه این کشور را دارد. به عبارت دیگر، هویت ایرانی در رابطه با داشتن تابعیت دولت ایران و به معنی برخورداری از حقوق شهروندی و حمایت‌های قانونی این دولت از اتباع خویش و نیز به جا آوردن تکالیف شهروندی تعریف می‌شود، و نه به شکل «هویت ملی ایرانی» و بر اساس عوامل ملی، زبانی، فرهنگی، تاریخی و یا نژادی قومی خاص. همچنین از آن جائی که «ایرانی»، نام ملت و یا قوم و نژاد و تبار و فرهنگ و زبان و یا نام هیچ هویت ملی مشخصی نیست، صحبت نمودن از ملت ایران، ادبیات ملت ایران، موسیقی ایرانی، فرش ایرانی، مینیاتور ایرانی، فرهنگ ایرانی، عرفان ایرانی، نقاشی ایرانی، رقص ایرانی، آشپزی ایرانی، روح ایرانی، فلسفه ایرانی... نیز به همان اندازه سخن راندن از «هویت ملی ایرانی» بی‌پایه، نفی آشکار کثیرالملگی ایران، انکار نمودن وجود و هویت ملل ساکن در این کشور و نتیجتاً گفتمانی نژادپرستانه و پان ایرانیستی است.

در ایران، ملت، فرهنگ، زبان، موسیقی، فرش، رقص، آشپزی... ترکی، بلوجی، عربی، لری، فارسی، ترکمنی، کردی، گیلکی، لاری و مازنی و... وجود دارند، اما ملت و فرهنگ و... ایرانی وجود ندارد.

## روند ملت شوندگی موفق از پائین

در ایران قرن بیستم، دو پروسه موازی، اما متصاد در جریان بوده است. پروسه نخست، روند طبیعی ملت شوندگی گروه های ملی غیرفارس مانند ترک ها، کردها، ترکمن ها، بلوج ها، عرب ها، لرها و غیره در تاریخ معاصر است. پروسه دوم، روند آفرینش ملت نو فارس زبان و شیعه امامی مذهب بنام ایران از طریق کمرنگ کردن مشخصه ها و مولفه های هویت ملی گروه های ملی ساکن در ایران و آسیمیلاسیون این گروه ها در قوم فارس و امحاء این ملل و هویت ملی آن ها از سوی دولتين پهلوی و جمهوری اسلامی است. هر دوی این روندها خود را به شکل ملت سازی و تعریف هویت ملی بر اساس آفریدن، تبلیغ و ثبیت مولفه هایی مانند زبان و خط مشترک، سرزمین و نیاخاک مشترک، فرهنگ، سنت و آداب مشترک، تاریخ سیاسی مشترک، باور و اعتقادات دینی و مذهبی مشترک، موسسات و نهادهای ملی مشترک، پرچم و سرود ملی مشترک، واحدهای اندازه گیری و گاهشماری مشترک و... بروز می دهند.

روند ملت شوندگی ملل عمده ساکن در ایران که در گذشته کلاً بسیار کند، ناپیوسته و ناپایدار بود، امروزه با حوادث و دگرگونی های منطقه یی و جهانی بویژه در سه ده اخیر، شتابی بسیار به خود گرفته است. عمده این حوادث و دگرگونی های منطقه یی و جهانی موثر بر روند ملت شوندگی ملل ساکن در ایران عبارت اند از: سقوط دو دولت پهلوی و اتحاد جماهیر سوری؛ ظهور دو دولت - ملت آذربایجان و ترکمنستان در جوار ایران؛ سقوط رژیم طالبان و بعضی در همسایگی ایران و رسمی شدن زبان های گروه های ملی ساکن در افغانستان و عراق؛ گسترش تکنولوژی ماهواره یی و اینترنت، انقلاب انفورماتیک، تبادل آزاد اطلاعات؛ گذر جوامع ترک به خط لاتینی ترکی، ثبیت و تعمیق نظام لاییک و حقوقی در ترکیه و آذربایجان و دیگر کشورهای ترک زبان و صعود اقتصادی ترکیه به جرگه بیست قدرت اقتصادی نخست جهان؛ روند جهانی شدن و جهانی شدن اصول حقوق بشر،...

تأسیس دولت جمهوری اسلامی و ناتوانی و افلات فزاینده این دولت در مدیریت عقلانی مساله ملل در ایران، نه تنها شکاف های هویتی قومی، منطقه یی، زبانی و ... همیشه موجود مردمان این کشور را بسیار عمیق تر کرد، بلکه به عنوان واکنش، منجر به ارتقاء سطح و تبدیل ماهیت آن ها به شکاف های ملی، بیدار شدن شعور ملی خفته ملل ساکن در ایران و برانگیخته شدن شدید تمایلات رادیکال ناسیونالیستی در میان آن ها بویژه ترکان ایران و آذربایجان جنوبی شد.

با بازگشت دولت جمهوری اسلامی به سیاست‌های نژادپرستانه رژیم پهلوی و پیروی این دولت از سیاست‌های فارسگرایانه افراطی در دهه اخیر، شکاف‌های هویتی و ملی فراینده مردمان ایران به سرعت در حال تبدیل شدن به تقابل آشکار ملت‌های ساکن در آن و ورود به فاز تعارض می‌باشد.

### شکست کامل پروژه‌ی ملت‌سازی از بالا

پروژه‌ی ملت‌سازی از بالا، واقعیت سیاسی نظام ایران در سده اخیر بوده و بر اساس ایده کهنه متعلق به یک سده پیش یعنی ایجاد دولت-ملت در یک کشور کثیر‌المله و جامعه ناهمگون ملی- زبانی از طریق نابود کردن همه ملل ساکن در ایران به جز یکی از آن‌ها- فارس‌ها- توسط دولتین پهلوی- جمهوری اسلامی پایه گذاری شده است. ساختار دولت یونیتار و تمرکز سیاسی فوق العاده، سیستم یکپارچه شده اقتصادی- سیاسی کشور، نظام آموزش و پرورش سراسری مبلغ پروژه‌ی ملت‌سازی و فارس‌سازی دولتی، نفوذ دادن زبان بیگانه فارسی به کنه جوامع ملل غیرفارس در ایران توسط ماشین آموزشی فراگیر، به کار بردن رسانه‌های سراسری همگانی در جهت محو هویت‌ها و زبان‌های ملی و جایگزین کردن هویت و زبان قوم فارس به جای آن‌ها،... هم در دوره پهلوی و هم در دوره جمهوری اسلامی، نقشی بسیار اثرگذار در جهت ختنی کردن و متوقف ساختن مقطعی روند طبیعی ملت شوندگی گروه‌های ملی ساکن در ایران بازی کرده‌اند. چنانچه می‌توان گفت روند ملت‌سازی تصنیعی و فارس‌سازی تحمیلی، در مقاطعی از زمان در میان طبقاتی از فارس زبان ایران و همچنین لایه‌های باریکی از طبقات میانه شهری و حکومتیان منسوب به ملل غیر فارس بویژه ترکان که از آموزش فارسی برخوردار و «تاریخ ملی» به روایت رسمی به آن‌ها تلقین شده، به درجه معینی از مقبولیت نائل شده است. در واقع ظهور و وجود سازمان‌ها و احزاب سیاسی موسوم به سراسری در صحنه سیاسی ایران قرن بیستم را می‌توان زائیده وجود قشری از فعالین و نخبگان سیاسی در این کشور که خود را منسوب به پدیده‌های تصنیعی و دولت‌ساخته فوق الذکر، یعنی «هویت ملی ایرانی» و «ملت ایران» می‌دانند به شمار آورد. این گونه تشکلات و تحزب‌ها از سوی کسانی ایجاد می‌شوند که به وجود چیزی بنام «ملت ایران» اعتقاد دارند. با این همه به موازات توقف پروژه‌ی دولتی ایجاد و تثبیت «هویت ملی ایرانی» و «ملت ایران»، در آینده سیاسی ایران، افول سریع گروه‌های سیاسی موسوم به سراسری نیز مشاهده می‌شود. زیرا به موازات بازسازی و تعریف هویت و ساختار کشور به صورت کشور و جامعه‌ای چندملتی، فلسفه وجودی همچو گروه‌های سراسری خودبخود از میان برداشته می‌شود.

در ایران، پروژه ملت‌سازی دولتی، یعنی پدید آوردن ملت یکپارچه از راه برنامه‌ریزی و اجرای آن به دست دولتی که خود را نماینده و ولی و قیم مردم و ملل ایرانی می‌داند با شکست کامل مواجه شده و کلاً متوقف شده است.

برخی از نخبگان فارس، علل شکست پروژه ملت-دولت و ملت سازی-فارس سازی در ایران را ناشی از عواملی مانند کوتاهی زمان، سستی بینانهای ملی، ضعف و پوسیدگی فرهنگی، نبود زیرساخت‌های اقتصادی-سیاسی یگانه گر و نهادهای پایدار کننده‌ی آن، نبود روح ملی و ... دانسته‌اند. اما واقعیت عریان آن است که پروژه ملت-دولت سازی در ایران اساساً به سبب کثیرالمله بودن این کشور شکست خورد و پس از این نیز هر شبیه برای احیای آن-مانند آنچه دولت جمهوری اسلامی در صدد تحقق آن است-محکوم به شکست می‌باشد. هرگز نباید فراموش کرد وحدت ملی ظاهری که در میان مردمان ایران دیده می‌شود، صرفاً ناشی از جبر دولتی است و به عنوان قاعده عمومی و تثیت شده در تاریخ معاصر ایران، با فروپاشیدن ساختار دولت ظاهراً ملی و از میان رفتن قدرتی که آن وحدت ظاهراً ملی را به زور نگاه داشته، آن وحدت ظاهری نیز به شتاب از هم می‌پاشد.

### مصالح و منافع ملی متضاد ملل ساکن در ایران

یکی دیگر از نشانه‌های مهم شکست پروژه ملت سازی دولتی و تصنیعی در ایران، فرم نگرفتن مفهوم «مصالح و منافع ملی» در میان مردمان این کشور است. به گونه‌ای که در ایران هنوز کسی چیزی به نام «مصالح و منافع ملی» نمی‌شناسد. بر عکس چیزی که عملاً وجود دارد تحالف و حتی تضاد بارز مصالح و منافع ملی ملل ساکن در ایران است. آنچه که دولتين پهلوی-جمهوری اسلامی بنام مصالح و منافع ملی تبیین و تئوریزه کرده اند نیز چیزی به جز منافع و مصالح فرضی قوم فارس نیست و در تعارض آشکار با مصالح و منافع ملی کلیه ملل ساکن در ایران حتی فارس‌ها و بویژه ملت ترک و آذربایجان جنوبی قرار دارد.

به عنوان نمونه مفید خواهد بود اگر بین مصالح و منافع ملی دو ملت عمدۀ ایران یعنی فارس (در قالب جمهوری اسلامی) و ترک مقایسه‌ای انجام دهیم. موارد زیر، ترکیبی از سیاست‌های کلان استراتژیک و خطوط قرمز دولت جمهوری اسلامی و به عبارت دیگر مصالح ملی مفروض خلق فارس اند:

- تبلیغ زبان و خط فارسی به عنوان زبان و خط ملی و مشترک همه ایرانیان، بل که زبان رابط و علمی منطقه‌یی، اساس گرفتن زبان فارسی در تعریف هویت ملی ایرانیان و ملت ترک؟

- روی برگردن از شرق و خاورمیانه، کوشش برای انتگراسیون زبانی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی با دو کشور افغانستان و تاجیکستان که دارای جمیعت فارس-دری-تاجیک زبان قابل ملاحظه‌ای است؛
- مخالفت با گذار ایران و کشورهای همسایه و منطقه بویژه عراق و افغانستان به سیستم‌های مدرن، لائیک و فدرال ملی؛
- دست اندازی و زیاده خواهی از منابع آبی و زیرآبی دریای خزر متعلق به جمهوری آذربایجان؛
- فعالیت در راستای دستیابی به تکنولوژی و سلاح اتمی، تشدید مسابقه تسليحاتی و نظامی گرایی در منطقه؛
- تحریک آتشی سمتیزم در خارج همزمان با تشدید تضیيق حقوق اعراب در داخل و تشدید معضل فلسطین-اسرائیل؛
- پیش‌راندن سیاست‌های استعماری در رابطه با اعراب ایران و منطقه از جمله استثمار بی‌رحمانه منابع نفتی الاحواز (عربستان ایران)، ادعای تملک اراضی بر جزایر عربی و خلیج فارس نامیدن خلیج عربی؛
- حمایت‌های تلویحی و آشکار از تصرف و اشغال اراضی ملل مسلمان منطقه توسط سیاست‌های توسعه طلبانه روسی و ارمنی و یونانی و هندی و چینی و ... در چچن، قاراباغ، قبرس، کشمیر، اویغورستان (سین کیانگ) و ...»
- موارد فوق الذکر، تماماً بر ضد منافع ملی و در استقامتی کاملاً مخالف مصالح ملت ترک ساکن در ایران و آذربایجان جنوبی که آن‌ها می‌توان به شکل زیر خلاصه نمود، قرار دارند:
- ممانعت از تحمیل راسیستی زبان فارسی در مناطق ترک نشین ایران، تقویت همه جانبه موقعیت زبان ترکی و خط لاتین آن به عنوان زبان و خط ملی و رکن رکین هویت ملی خلق ترک، به موازات زدودن زبان تحمیلی فارسی از صفحه آذربایجان، تبلیغ زبان ترکی به عنوان زبان رابط و علمی ایران و منطقه؛
- روی برگردن از غرب و اروپا، کوشش برای انتگراسیون زبانی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی با دو کشور ترک زبان آذربایجان و ترکیه؛
- پشتیبانی کامل از گذار ایران و کشورهای همسایه و منطقه بویژه عراق و افغانستان به سیستم‌های مدرن، لائیک و فدرال ملی؛
- مخالفت با زیاده خواهی‌ها و توسعه طلبی‌های دولت فارسگرای ایران از منابع آبی و زیرآبی دریای خزر، حذف عنصر فارس از طرف ایرانی میز بررسی و مذاکرات این مسائل

و جایگزینی آن با صاحبان اصلی این منابع یعنی ملل ترک، گیلک، مازنی و ترکمن در طرف ایرانی این میز؟

- مخالفت صریح با دستیابی قوم و حاکمیت نژادپرست و بنیادگرای فارس با دستیابی به تکنولوژی و سلاح اتمی، پایان دادن به مسابقه تسليحاتی و سیاست های نظامی گرایی در منطقه؟

- حمایت از حل مسالمت آمیز مساله فلسطین و اسرائیل و تشویق به شناسائی و ایجاد برقراری روابط همه جانبه با دولتین اسرائیل و فلسطین، محکوم نمودن سیاست های آنتی سمیتیزم دولت در خارج و سیاست های ضد عربی آن در داخل؛

- همیاری و همپیمانی با اعراب ایران و منطقه در مقابله با هوس های توسعه طلبانه فارسی و فارسستانی در الاحواز (عربستان ایران)، جزایر عربی و خلیج عربی؛

- حمایت از پایان دادن به اشغال اراضی مسلمانان منطقه و سیاست های توسعه طلبانه دولت های روسیه، ارمنستان، یونان، هندوستان و چین در چچن، قاراباغ، قبرس، کشمیر، اویغورستان (سین کیانگ) و ...، افشاء و محکوم نمودن رل قومیت گرایان فارس و دولت جمهوری اسلامی در این اشغالگری ها.

#### عضویت چهار ملت ایرانی در سازمان ملل بدون دولت

پس از یک قرن تقلا برای ملت سازی دولتی از بالا در ایران این پروژه به دلایل بسیار به انجام نرسید. چنانچه هنوز در این کشور ملتی بنام ملت ایران و هویتی بنام هویت ملی ایرانی در کار نیست و حس تعلق ملی به ملت ایران به جز لایه هایی از جوامع شهری فارس زبان در میان دیگر مردم فراگیر نشده و بویژه به میان توده ملل غیرفارس ساکن در این کشور نفوذ نکرده است. شعور و تعلق ملی ملل ساکن در ایران به هویت و زبان های ملی خود، مانع از فریفته شدن آن ها به دروغ هویت ملی ایرانی و رضای شان به تحلیل در بوته ملت ایران اما باقی قوم فارس شد. امروزه دولتمداران و نخبگان فارس حاکم بر ایران، دیگر قادر به دفاع از ایدئولوژی رسمی نظام و فریفتمن بخش بزرگی از افکار عمومی داخلی خود نمی باشند. زیرا دفاع از ایدئولوژی رسمی نظام، ملزم به ادامه انکار موجودیت سیاسی، تاریخی و فرهنگی ملل گوناگون و در راس آن ها ملت ترک در ایران می باشد. همچو خطاًی به صورت تشدید و تعمیق شعور ملی در میان ملل غیرفارس ایران باز تولید خواهد شد. در حال حاضر از میان ملت های بدون دولت ساکن در ایران چهار ملت ترک، عرب، کرد و بلوج عضو رسمی سازمان ملل بدون دولت اند. این حادثه تنها نمونه کوچکی است که نشان می دهد روند ملت شوندگی از پائین و بلوغ سیاسی گروه های ملی ساکن در ایران وارد فاز غیرقابل بازگشت خود شده است. با عضویت چهار ملت

عمده ساکن در ایران در سازمان ملل بدون دولت، اصرار به وجود مفاهیمی مانند «ملت ایران» و «هویت ملی ایرانی» یعنی ارتقای، نژادپرستی و تضمین نمودن تکه پارچه شدن ایران. امروز مجادله برای ایران دمکراتیک و فدرال که در آن هویت ملی همه گروه های ملی اعم از ملت ها و اقلیت های ملی به رسمیت شناخته شده و همه از حقوق متساوی سیاسی، اداری، اقتصادی، زبانی، فرهنگی، نظامی و ... برخوردارند مصدق مبارزه تمدن با بربریت، دمکراسی با فاشیسم، حقوق بشر با نژادپرستی آریایی و شونیسم دولتی فارسی، استقلال با استعمار فارسی، آزادی و عدالت با اسارت و تبعیض در ایران است.

### گفتمان ملل ایرانی و طالبین حل دمکراتیک مساله‌ی ملی در ایران

فارس زبانان ایران و ادبیات سیاسی فارس، نوعاً از مسائل مربوط به چند فرهنگی، حقوق ملی و زبانی و عموماً مفاهیم اساسی مدرنیته، دمکراسی و حقوق بشر معاصر بسیار بدور مانده اند. بنیان نظری مقالات و بررسی های نخبگان فرهنگی و سیاسی فارس، علی رغم عضویت چهار ملت ایرانی در سازمان ملل بدون دولت، هنوز بر پیش فرض های موهوم و نادرستی مانند «هویت ملی ایرانی»، «ملت ایران»، «زبان مشترک و ملی فارسی»، خلط کردن و جایگزینی «مساله ملل ایرانی» با مساله «اقلیت های ملی» این کشور حتی با «مساله اقلیت های قومی»، به میان کشیدن بحث «خودگردانی» مربوط به قرن ۱۹ به جای «فدرالیسم» قرن ۲۱، مدل نشان دادن کشورهای یونیتار دارای اقلیتی های ملی مانند اسپانیا و فرانسه بجای کشورهای فدرال چند ملتی مانند هندوستان و سویس برای ایران و ... قرار دارد. در این گفتمان غیردمکراتیک و ترمینولوژی ضد علمی، مفاهیم «کشور»، «ملت» و «دولت» به راحتی و دلخواهانه و البته به نادرستی همواره به جای یکدیگر و نیز به جای «دولت- ملت» به کار می روند. در مورد مفاهیم «ایران» و «هویت ایرانی» و «تاریخ ایران» و «فارس» و «هویت فارسی» و «تاریخ فارسی» و ... نیز وضعیت مشابهی حاکم است. تا زمانی که به مسائل ایران و جهان با اساس گرفتن این ترمینولوژی و مفاهیم خیالی، جهان بینی اسیر در چنبره قومیتگرائی افراطی فارسی، تاکتیک ها و گفتمان های دولتی و نژادپرستانه و دیدگاه های مخدوش و پیش داورانه ادبیات سیاسی فارسی نگاه شود، نمی- توان مسائل واقعی ایران را درک نمود و با سنت و روش سیاسی مرسوم سفسطه و مغلطه در میان روشنفکران فارس نمی توان با دنیای معاصر همگام گردید، چاره ای انسانی و دمکراتیک برای حل این مسائل اندیشید و به عمل رسانید.

## عفو بین الملل، بار دیگر ایران را به خاطر نقض حقوق بشر، محکوم کرد

در این اعلامیه، دولت ایران به خاطر نقض حقوق اقوام غیر فارس از جمله اعراب خوزستان، کردها و ترک‌ها محکوم شده است.

تبیض شدید و آپارتايد قومی و فرهنگی و نیز آزار و اذیت اقلیت‌های دینی و جلوگیری از انجام فرایض دینی این اقلیت‌ها از موارد قید شده در این اعلامیه است.

عفو بین الملل، دولت ایران را به خاطر سانسور شدید و محدود نمودن رسانه‌های آزاد از قبیل فلترنگ گسترشده و پخش پارازیت و جمع آوری اجباری دیش‌های ماهواره‌یی و نیز زندانی نمودن روزنامه‌نگاران و خبرنگاران، شدیداً محکوم کرد و ایران را زندان روزنامه-نگاران و خبرنگاران نامید. ایران، دارای بیشترین زندانی خبرنگار و بیشترین زندانی سیاسی می‌باشد؛ اقوام و ملل غیر فارس نیز حق تحصیل به زبان مادری را نداشته و تبعیض‌های گسترشده اقتصادی و فرهنگی و سیاسی علیه غیر فارسی زبانان اعمال می‌شود.

ستم ملی و ظلمی که بر اقوام و ملل غیر فارس و اقلیت‌های دینی اعمال می‌شود، علاوه بر ظلم و اجحافی است که در حق عموم مردم ایران اعمال می‌شود.

رعایت حقوق اقوام و مذاهب غیر حاکم از ارکان دموکراسی می‌باشد و نمی‌توان کشوری دموکراتیک داشت، اما حقوق اقوام و ملل مختلف را رعایت نکرد.

عموم کشورهای دموکراتیک دنیا از جمله هند و سویس و کشورهای اروپایی و امریکای شمالی در راستای رعایت و توسعه دموکراسی و نیز توسعه فرهنگی، سیاسی و انسانی همواره تلاش دارند تبعیضات قومی و فرهنگی و زبانی را رفع و انجام آینه‌ها و فرایض دینی ادیان مختلف را تا جایی که حقوق دیگر گروه‌های انسانی نقض نشود، آزاد اعلام کنند، اما متاسفانه در ایران، نقض حقوق اقوام و اقلیت‌های دینی از زمان به قدرت رسیدن رضا خان، تداوم داشته و دارد.

متاسفانه هر گاه از رعایت حقوق اقوام و ملل غیر فارس و غیر شیعه سخن گفته می‌شود انگ (نشان) واگرایی مورد استفاده قرار می‌گیرد و این انگ و مارک علاوه بر جناح اقتدارگرا از سوی اپوزیسیون داخل و خارج هم به وفور مورد استفاده قرار می‌گیرد. و این در حالی است که خود این گروه‌های فارسگرای افراطی با جدا کردن غیر فارس زبانان و اقوام و مذاهب غیر فارس، عملاً آن‌ها را شهروندان ایران نمی‌پنداشتند و خود توسعه-دهنده واگرایی و جدا کردن این اقوام و ملل غیر فارس از کلیت کشور اند.

در حالی که هویت طلبان و فعالین قومی و ملی غیر فارس آنچه می خواهند رعایت حقوق انسانی و شهروندی خود در چهار چوب کشور می باشد و باور دارند که سیاست سلطه یک گروه قومی- ملی بر دیگر اقوام و ملل و مذاهب باعث افزایش تنش و واگرایی و نفرت قومی می شود، بر عکس برای حفظ و توسعه کشور و نیز توسعه عدالت و دموکراسی، اتحاد ملل و اقوام اعم از کرد و ترک و فارس و بلوچ و عرب لازم است و این اتحاد، نه با سلطه و اعمال تبعیض های قومی- مذهبی و ملی بل که با مشارکت فعالانه تمام گروه های انسانی و اقوام و ملل مختلف در سرنوشت ملی خود به دست می آید و تجربه موفق کشورهای کثیر الملل مثل سوویس و هند و کانادا و ... (در سایه رعایت برابری قومی- ملی و مذهبی) و فروپاشی سوروی و سودان و یوگسلاوی (که تبعیض های گسترده علیه اقوام و ملل غیر حاکم اعمال می شد) موید این ادعاست ...

[/http://jadidtarinha.net](http://jadidtarinha.net)

## بحران مشروعیت ملی دولت جمهوری اسلامی و گروه‌های سراسری فارس

از دیگر دستاوردهای حرکت مردمی خرداد، ثبیت و تحمیل شخصیت‌ها و نهادهای فرهنگی و سیاسی هویتخواه ترک و آزربايجانی، به عنوان یگانه نماینده واقعی و مشروع خلق ترک بر گروه‌های سیاسی سراسری-فارس و حتی دولت ایران و موسسات بین-المللی و دولت‌های خارجی بود. در قیام مردمی خرداد و تظاهرات روز جهانی زبان مادری و پس از آن نخبگان و گروه‌های سیاسی سراسری-فارس، روحانیت شیعه فارس و دولت جمهوری اسلامی- به عنوان عالی ترین تشکل سیاسی عنصر قومی فارس که طرف، مخاطب و متسفانه مخالف مطالبات ملت ترک می‌باشد- در جوهر خود یکپارچه بر علیه مردم ترک و آزربايجان موضع گرفته و عمل کردند. این موضع و اعمال شاید ناخواسته، بر واگرایی و انشقاق بین خلق ترک از یک طرف و جمهوری اسلامی و گروه‌های سراسری-فارسی از طرف دیگر افزوده و هویت و ماهیت آن‌ها را به شکل نهادها، زائده‌ها و نماینده‌گان سیاسی قوم فارس تسجیل نمود.

امروز علی رغم هشدار ملت ترک در قیام خرداد، قانون اساسی جمهوری اسلامی همچنان زبان قوم اقلیت فارس را تنها زبان رسمی اعلام می‌کند. رهبر نظام، خامنه‌یی به کرات زبان فارسی، زبان مادریش، را همه چیز ایرانیان و حتی همه ایرانیان و کشور ایران را فارس زبان می‌خواند و آزربايجانیان و توده ترک خواهان ابتدائی ترین حقوق بشری خود را عمال بیگانه می‌نامد؛ رئیس مجمع مصلحت نظام، رفسنجانی ضد ترک و ضد آزربايجانی صراحتاً به حمایت از ایده‌های پان ایرانیستی بر می‌خیزد؛ رئیس مجلس شورای اسلامی، حداد عادل دست در دست اشغالگران ارمنی به توطئه بر علیه سرزمین‌ها و ملل اسلامی مشغول است؛ رئیس اسبق سپاه پاسداران، رضائی در هوس مینی امپریالیستی تبدیل زبان قوم فارس به زبانی منطقه‌یی است؛ شورای امنیت ملی، زبان استعماری فارسی را رمز هویت ملی تعریف می‌نماید؛ اسامی ترکی از طرف شورای عالی انقلاب فرهنگی ممنوع و عوض می‌شوند؛ ملت ترک در مدارس مجبور به آموختن زبان بیگانه و تحمیلی فارسی می‌شود و نشريات دانشجوئی به جرم بکار بردن زبان بیگانه ترکی توقيف می‌شوند، آیت الله‌های آریاگرا در صفحه صلیستان از اشغال ایران شمالی سخن می‌رانند؛ رهبر تروریست‌های فدائیان اسلام، خواهان الحاق جمهوری آزربايجان می‌شود، برای کودکان ترک، صندوق جریمه ترکی صحبت کردن می‌گذارند؛ یک نشریه و یا کanal رادیویی و یا

تلویزیونی سراسری ترکی وجود ندارد؛ فرهنگستان فارسی برای فارس کردن مردم آذربایجان، تنها شعبه خود را در مرکز آذربایجان باز می کند.

نتیجه طبیعی این جهت گیری ها و ساختار به شدت ضدانسانی و ضدمردمی دولت جمهوری اسلامی، سلب حق، صلاحیت و مشروعيت تمثیل خلق ترک و آذربایجان از سوی دولت جمهوری اسلامی، همچنین از میان رفتن مشروعيت تدابیر و قوانین این دولت در آذربایجان و دیگر مناطق ملی ایران است. به نحوی که اکنون با قطعیت می توان گفت دولت ایران با بحران مشروعيت و تمثیل ملی رو بروست. بدیهی است نظامی با ماهیتی این چنین ترک ستیز و خصلتی این چنین آشکارا ضدآذربایجانی، به سختی می تواند ممثل، نماینده و یا حافظ منافع ملی، فرهنگی، زبانی، سیاسی و اقتصادی خلق ترک و آذربایجان شمرده شود. دیگر نمی توان دولت فارسگرای جمهوری اسلامی ایران را به سهولت نماینده ملل غیرفارس ساکن در ایران و به ویژه ملت ترک به شمار آورد، همان گونه که پس از حوادث بالکان، دیگر نمی شد دولت یوگسلاوی را به منوال سابق، نماینده سیاسی و مشروع همه ملل این کشور به شمار آورد. به واقع دولت یوگسلاوی با اعمال نادرست و ناشایست خود، و بدست خویش خود را به عنوان دولت منحصرآ صربستان ثبت نمود و رای به پایان عمر دولت و هویتی بنام یوگسلاوی داد. دولت جمهوری اسلامی نیز که رهبر آن در پاسخ به خواست میلیون ها شهروند خود برای آموزش و رسمی شدن زبان ترکی، آنان را عمال خارجی نامیده سرکوب می کند و همزمان میلیون ها دلار برای چاپ و پخش کتب و گسترش مدارس فارسی در تاجیکستان و افغانستان و دیگر نقاط دنیا صرف می نماید، فوتیال را به ستارگان پارسی، اسکناس ها را به مردان پارسی و گاویان را به پارسان مزین می کند، دیگر نماینده مشروع سیاسی ملت ترک و آذربایجان نبوده، صرفاً مثل فارسستان و خلق فارس می باشد.

مساله ملی ترکان، مساله فارس هاست، روشنفکران و خلق فارس از صدر تا ذیل مسئول اند.

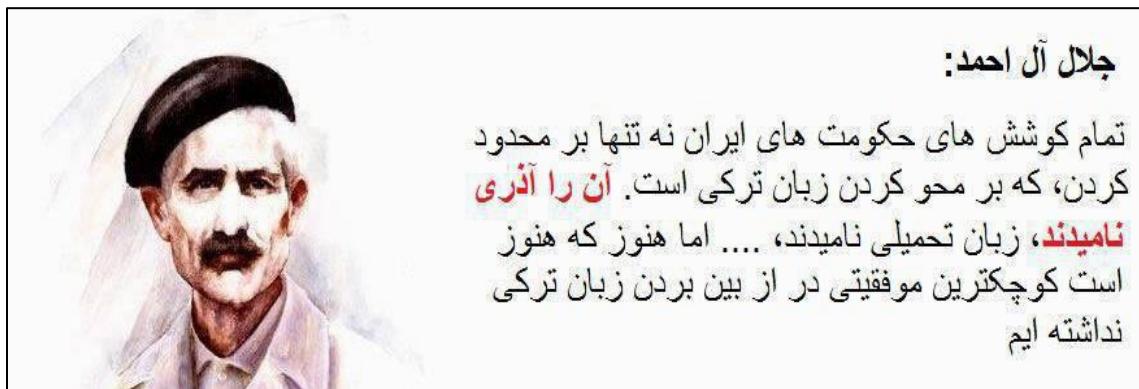
ترکان برای دهه ها مبارزه کرده اند که حقوق ملی و زبانی و فرهنگی شان در زمرة حقوق بشر شناخته شود و به عنوان ترک از حقوقی مساوی و احترام برابر با فارس ها برخوردار باشند. این تلاشی شریف است که هر فارس آزاده ای نیز باید در آن شرکت کند. اما تاکنون تعداد بسیار اندکی از هم کشوری های فارس در این جنبش شرکت کرده اند. این حقیقت که ترکان و دیگر ملل ایرانی هنوز از نابرابری ملی رنج می برند و در برابر قانون از حقوق زبانی و فرهنگی و ملی یکسان برخوردار نیستند، نشانگر این است که فارسان بسیار کمی بر این مسئولیت خود واقف اند و یا آن را پذیرفته اند. ترکان ایران به عنوان ترک

باید مسئولیت خود را جدی گرفته، برای روشن کردن افکار، بالا بردن صدای اعتراض توده ترک کار کنند و برای از بین بردن سریع اجحافات علیه خود تلاش نمایند. اما باید به همین اندازه از فارس‌ها بخواهند که آن‌ها نیز مسئولیت شان را جدی بگیرند و در غیر این صورت از آن‌ها در مقابل اعمال شان و یا بی عملی شان مواخذه نمایند. کشور ایران، نمی‌تواند بدون شرکت ترکان و دیگر ملل ایران، با حقوق برابر و یکسان، به صورتی عادلانه اداره شود. فارس‌ها باید مسئولیت خود را در این امر تشخیص دهند و تعداد بسیار بیشتری در تحقیق آن شرکت کنند. تا هنگامی که در اجتماعی زندگی می‌کنند که ترکان در برابر قانون از حق مساوی برخوردار نیستند و ناعادلانه مورد تضییق قرار می‌گیرند و به اسم قانون، زبان و فرهنگ شان به مرگی غیر منصفانه محکوم می‌شوند، تا هنگامی که زبان و فرهنگ ترکی در خطر نابودی بوسیله سیستم آموزشی، سیاسی، فرهنگی، اداری و قضائی بوجود آمده به دست فارسگرایان و به اسم فارسی تعریف شده به عنوان رکن هویت ایرانی است، فارس‌ها و فارس‌زبان‌ها مسئول هستند. تا هنگامی که جو که هائی بر علیه ترکان و به زبان فارسی گفته می‌شود و این بی فرهنگی بخش مرکزی از فرهنگ عمومی فارسی و ذوق استیک این قوم شمرده می‌شود، فارس‌ها مسئول اند.

«در یک جامعه لیبرال می‌توان با آرامش وجودان کمونیست بود، ماند و در راه آن تلاش کرد، ولی در یک جامعه غیرلیبرال مانند شوروی کمونیستی نمی‌توان. در جامعه ای سکولار می‌توان دیندار بود و بدون دغدغه از آن لذت برد، ولی چنین چیزی در جمهوری اسلامی ممکن نیست.» در کشور ایران که سیاست رسمی دولت، تحمیل زبان و فرهنگ فارسی به اکثریت غیر فارس و فارس سازی آنهاست، نمی‌توان فارس زبان بود و از فارس بودن و زبان و فرهنگ فارسی با آرامش وجودان لذت برد. بر عکس چون نسل کشی فرهنگی، نژادپرستی زبانی، یکسان سازی ملل غیرفارس ساکن در ایران و استعمار فرهنگی، سیاسی و اقتصادی خشن مناطق ملی آن‌ها به نام زبان ملی فارسی و ادبیات پارسی و پرشیا... انجام می‌شود؛ این نسل کشی، نژادپرستی و استعمار در درجه اول با فارس‌ها و فارس‌زبان‌ها ارتباط دارد. در ایران، فارس‌ها، فارس زبان‌ها و علاقه مندان به زبان و ادب فارسی باید برای ادامه حیات فارغ از عذاب وجودان و عاری از احساس گناه و مسئولیت، مرزبندی صریح خود را با سیاست‌های جمهوری اسلامی اعلام کنند. فارس‌ها باید بیشترین اعتراض و عکس العمل‌ها را در مقابل تحمیل زبان و فرهنگ فارسی بر ملل غیر فارس نشان دهند، در غیر این صورت باید اعمال ضد انسانی دولت‌های فارسگرا و وزارت‌خانه‌ها و دانشگاه‌ها و صدا و سیماها و فرهنگستان‌های فارسی و... را به پای فارسیت

و همه فارس زبان ها نوشت. مگر آن که فارس ها از این سیاست ها اعلان برایت کنند، همان گونه که جلال آل احمدها کردند.

[http://www.achiq.org/yaziarshv\\_old.htm](http://www.achiq.org/yaziarshv_old.htm)



### جلال آل احمد:

تمام کوشش های حکومت های ایران نه تنها بر محدود کردن، که بر محو کردن زبان ترکی است. آن را آذربایجانی نمیدند، زبان تحملی نمیدند، .... اما هنوز که هنوز است کوچکترین موفقیتی در از بین بردن زبان ترکی نداشته ایم

## پارامتر های مشترک تشکیل دهنده ی «ملت فارس»، کدام هایند؟ یونس «شاملی»

از ترفندهای نظری شناخته شده ی استعماری، به ویژه دولت های با ساخت و بافت استعماری در داخل یک کشور، کتمان کردن و لاپوشانی تیپولوژی اتنیکی و ملی دولت حاکم است؛ در عین حال، نخبه گان سیاسی ملت حاکم در چنین کشوری، همواره از تعریف ملت خود یا ملت حاکم، طفره می روند. این ترفندهای ایران نیز به اشکال مختلف، چه در تبلیغات دولتی و چه نظریه های نخبه گان سیاسی منتب به ملیت حاکم (فارس)، به عینه مشاهده می شود؛ به عبارت دیگر، چه در تبلیغات دولتی و چه در نظریات، بخش قابل توجهی از نخبه گان سیاسی فارس، از وجود ملیتی به نام «فارس» در ایران انکار می کنند و به گونه ای درباره ای زبان فارسی سخن می گویند که انگار زبان فارسی، متعلق به یک گروه اتنیکی و یا ملیت مشخصی نیست و تاریخ تطوری نیز نداشته، بلکه این زبان از آسمان نازل شده است که به مثابه ای به اصطلاح «زبان ارتباطی»، مورد استفاده قرار گیرد! در این نظریه ای استعماری، فرض بر این است که «ملیت فارس» وجود ندارد ولذا با این استدلال الکن که گویا «زبان فارسی»، چون زبان ملتی خاص نیست، پس می تواند به عنوان «زبان ارتباطی»، مورد استفاده قرار بگیرد! جوهره ای استعماری این تفکر و این سیاست در کتمان و یا انکار «وجود ملیت فارس» در ایران است. استدلال بعدی صاحبان این تفکر استعماری در آن است که با انکار وجود «ملیت فارس» از سویی حساسیت ملیت های غیرفارس را برخواهند انگیخت و از سوی دیگر، مانع از طرح مطالبه ای حقوق برابر با «ملیت فارس» خواهند شد و از این طریق، «دولت فارسی» حاکم با این ترفندهای سیطره ای استعماری و دائمی خود را بر ایران، که در واقع سرزمین ملیت های ساکن آن (آذربایجان، کردستان، بلوچستان، الاهواز، ترکمن صحرا و...) است، اعمال خواهد کرد؛ به بیان دیگر، «دولت فارسی» در ایران، منطقاً و حقوقاً بایستی تنها در منطقه ای فارس و یا فارسستان، یعنی سرزمین ملی فارس مستقر باشد و نه در کل ایران. دولت ایران باید که دولت مشترک ملیت های ساکن در ایران باشد؛ به عبارت دیگر، دولت ایران باید که دولتی برپا شده از نماینده گان برآمده از دولت های ایالتی و ملی (فارسستان، آذربایجان، کردستان، بلوچستان، الاهواز، ترکمن صحرا و...) از یک سو و نماینده گان مستقیم مردم آن مناطق از سوی دیگر باشد که در دو مجلس و در پایتخت کشور، گردهم می آیند. کتمان و انکار هویت ملیت فارس، یکی از موانع جدی شکل گیری یک دولت دمکراتیک در فرایند

تحولات سیاسی در ایران است و شوربختانه، انکار هویت ملی فارس در ایران از سوی نخبه گان سیاسی فارس، حتی امکان گفتگوی دمکراتیک و دیالوگ برای حقوق برابر میان ملت های ساکن در ایران را نیز مسدود می کند و ایران را در تحولات سیاسی پیش رو به سوی یک جنگ داخلی تمام عیار می کشاند.

از زمانی که بیداری ملی در میام ملت های غیرفارس ساکن در ایران افزایش یافته و خود را در قالب جنبش های ملی و سیاسی مطرح کرده اند، در دو دهه ای اخیر به یک مشغله ای جدی دولت مرکزی در نقاط پیرامونی بدل شده اند و همین فعل و انفعالات سیاسی که به سرکوب های شدید در این مناطق و حتی اعدام های فله یی در منطقه ای عربی الاهواز و بلوچستان و گاه در کردستان منجر شده، به روشنی نشان می دهد که جنبش های سیاسی در ایران به دو بلوک سیاسی «فارس و مرگزگرا» با «غیرفارس و پیرامونی» تقسیم شده و دو نظریه ای سیاسی «مبازه برای دمکراسی در مرکز» و «مبازه برای حق ملت ها در تعیین سرنوشت خود در پیرامون» بر کل روند سیاسی در این کشور غلبه کرده و بدین ترتیب دو مفهوم «ملیت حاکم» و «ملیت های محکوم»، جای خود را در نظریه ها و جنبش های سیاسی باز کرده اند. مقاومت بخشی از نیرو های سیاسی مرکزگرا، مبنی بر همان ترفند کهنه ای استعماری مبنی بر این که «ملتی با نام ملت فارس وجود ندارد»، همچنان و البته این بار، به دلیل رشد جنبش های ملی در مناطق ملی غیرفارس، گاه با خشونت کلامی بیشتری نیز همراه است. آقای علی رضا «نوریزاده» در یک مجلس دوستانه در استکلهلم، اصرار داشت بداند که «این ملت فارس کجاست؟» چون مدام عنوان می کرد که ملتی به نام «فارس» در ایران وجود ندارد.

آقای ناصر «کرمی»، با گرایشات اولتراراست در برخورد با نوشه ای من تحت عنوان «آقای کرمی می گوید ملتی با نام فارس وجود ندارد! آیا واقعاً چنین است؟»، می نویسد: «ملتی با نام فارس وجود ندارد! بارها همراه با سند و مدرک تاریخی معتبر جهانی، گفته شده و گفته خواهد شد که ملتی به نام فارس، وجود خارجی ندارد.»

آقای ناصر «کرمی» برای اثبات عدم وجود ملتی با نام فارس، ما را ۲۵۰۰ سال عقب می برد تا ثابت کند که پارس، نام یک منطقه است و نام یک ملت نیست. ناصر «کرمی» می تواند ذهن خودش را در ۲۵۰۰ سال پیش منجمد کند، اما این انجماد، در تغییرات بسیار جدی ایجاد شده در عرصه ای تطور تاریخی ملت ها از سویی و تغییرات بسیار جدی در نظام های اجتماعی از سوی دیگر توفیری ندارد. بحث ملت، بحثی در حوزه ای جامعه شناسی و مربوط به دوره ای سرمایه داری است و به هخامنشیان و کوروش، هیچ ارتباطی ندارد. ملت با مختصات و مشخصات خاص خود توضیح داده می شود و نه این که نام «پارس»،

ریشه اش در کجا و چه هست. ناصر «کرمی»، هنوز ذهن خود را از قلاوه های دوران هیخمنشی، رها نساخته است.

آقای رازی با گرایشات فکری چپ، می نویسد: «بله! من معتقدم، قوم یا اتنیک یکدستی با نام «فارس» وجود ندارد! ما در ایران، فقط فارس زبان داریم و بس.» قبل از هر استدلالی، می خواهم یادآور شوم که «ملیت فارس» به اشکال مختلف در زبان روزمره‌ی خود ملیت فارس و زبان روزمره‌ی ملیت‌های غیرفارس در ایران، به چشم می خورد: «من، فارس هستم و کرد نیستم!» (یعنی هویت ملی من فارس است)، «من فارسم و ترکی بلد نیستم!» (یعنی من به ملیت فارس تعلق دارم، نه به ملیت ترک) و در مناطق غیر فارس و در برخورد با یک فارس، چنین جملاتی مدام به گوش می خورند: «فارسه یا فارس است!» (یعنی تعلق ملی فارس دارد)، «ایشان فقط فارسی بلد اند!» (یعنی ایشان فقط زبان ملی خودش (فارسی) را بلد) و... خلاصه ده ها از این نوع جمله‌های روشن که نشان می دهند ملیت‌های غیر فارس نیز دقیقاً از همان مفاهیمی استفاده می کنند که فارس‌ها در برخورد با غیرفارس‌ها (من فارسم و ترکی بلد نیستم) از آن استفاده می کنند. این، آن پروسه‌ی واقعی است که در زنده گی روزمره‌ی مردم در ایران و در تمامی نقاط ایران در جریان است؛ به بیان دیگر، در زنده گی روزمره‌ی مردم و زبان مورد استفاده‌ی آنان، هویت ملی تمامی ملیت‌ها از سوی هم‌دیگر به رسمیت شناخته می شوند و هیچ مشکلی در این خصوص وجود ندارد. مشکل اساسی در نوع نگاه استعماری در میان نخبه‌گان سیاسی فارس در ایران است که هم مانع از به رسمیت شناختن ملیت‌های غیر فارس از سویی و ارائه‌ی یک تعریف رئال از وجود «ملیت فارس» از سوی دیگر است. در عین حال و با توجه به تعاریف موجود در جامعه شناسی و حتی حقوق بین الملل، «فارس» نیز مثل هر ملیت دیگری در جهان و یا در ایران، یک «ملت» و یا یک «اتنیک» و یا به قول دولتی‌های ایران، یک «قوم» تلقی می شود؛ نه یک کلمه کم و نه یک کلمه زیاد. «ملت فارس» به طور طبیعی، زبانش نیز «فارسی» است؛ درست مثل ملت‌های دیگر؛ اما مشترکات ملت فارس، علیرغم نادیده انگاشتن بخشی از نخبه گان فارس، تنها زبان فارسی نیست، بل که اشتراکات دیگر ملت فارس، عمدتاً مسلمان و شیعه مذهب بودن آنان است؛ حتی همین دین مشترک، بنیاد اصلی دولت شیعی جمهوری اسلامی ایران را تشکیل می‌دهد. بدی و خوبی جمهوری اسلامی، در این جا مد نظر نیست، بل تمایل عمومی به دین اسلام و مذهب شیعه در میان ملت فارس (حداقل در آن تاریخ)، موضوع بحث کنونی ماست. البته باید اذعان کنم که نزدیکی مذهبی ملت ترک با ملت فارس در ایران نیز مزید بر علت‌هایی است که به تشکیل دولت شیعی در ایران انجامید؛ به عبارت دیگر، اگر ملت

فارس، برای مثال سنی و یا مسیحی بود، هرگز دولت ایران، یک دولت اسلامی شیعی نمی توانست باشد. البته گفته می شود که مذهب شیعه فارسی و مذهب جعفری ترکی، تفاوت های باهم دارند؛ اما این، در موضوع بحث کنونی ما نیست. اشتراکات دیگر ملت فارس، عادات و سنت شان است. برای نمونه، عید نوروز، عید ملیت فارس به شمار می رود؛ هرچند که ملت های دیگری نیز در ایران، مثل ترک ها و کردها، عید نوروز را جشن می گیرند؛ اما عید نوروز، عید مردم ایران نیست! چون، نه بلوج ها و نه عرب ها و ... عید نوروز را عید خود می دانند. اشتراکات دیگر فرهنگی، موسیقی فارسی است. موسیقی فارسی، موسیقی دیگر ملت ها نیست؛ مثلاً بنان، مرضیه، شجریان، داریوش و پریسا و حمیرا و گلپایگانی، خواننده گان موسیقی فارسی استند، نه خواننده گان موسیقی ترکی یا موسیقی عربی و یا موسیقی بلوجی و یا کردی. این نیز بخشی از فرهنگ مشترک ملت فارس را تشکیل می دهد. اشتراکات دیگر، ادبیات فارسی است که فقط از آن ملت فارس است و اشتراک دیگر، سینمای فارسی است که تنها و تنها مختص ملت فارس است و جزو مشترکات ملت فارس.

رقص مشترک، غذا های مشترک، مراسم عزاداری مشترک، عاشورا و تاسوعای مشترک، عادات ازدواج و طلاق مشترک و ... همه و همه، مشترکات ملت فارس را تشکیل می دهد. مهمترین اشتراک دیگر ملت فارس، تاریخ مشترک آنان است. من به چند و چون این تاریخکاری ندارم، اما باور عمومی نخبه گان سیاسی و عموماً مردم فارس به تاریخی است که آغازگر آن کوروش و هخامنشیان استند و سپس در اشکال اشکانی و سasanی، ادامه ی حیات داده اند؛ نیز باید افروز، اشتراک بسیار مهم دیگر، سرزمین ملی و مشترک فارس یا فارسستان است. سرزمینی که فارس ها عمدتاً در آنجا ساکن استند؛ از تهران تا اصفهان، کرمان، یزد و خراسان. این، سرزمین مشترک ملت فارس است؛ اما دولت ایران با تفکر استعماری می خواهد به یاوه و نادرست چنین وانمود کند که ایران، سرزمین ملت فارس است؛ اما وطن ملی خلق فارس، همان مناطقی است که ملت فارس مدیداً در آنجا زنده گی کرده اند. این همان وطن ملی است که دولت فارسی در واقع و باستی در این منطقه ایجاد شود.

در دوره ی قاجار، فکر برپایی دولت فارسی در جنوب ایران، بسیار مطرح بود و انگلیسی ها قصد داشتند یک دولت فارسی در جنوب ایران تشکیل دهند؛ اما با ضعیف شدن دولت قاجار و نفوذ روزافزون انگلیسی ها، به تدریج ایده ی تشکیل دولت فارسی در جنوب تغییر کرد و کلیت دولت ترکی قاجار در اختیار رضاخان قرار گرفت. قدرت گیری رضا خان، آغاز فارسیزه کردن سیستماتیک ایران و امحاء ملت های دیگر در این کشور است.

بنابراین، پارامتر های مشترکی که جمیعت فارس در ایران را با استانداردهای جامعه-شناختی و حقوقی امروزه به یک ملت تبدیل می کند، هویت مشترک ملی فارسی، یعنی فارس، زبان ملی و مشترک فارسی، سرزمین ملی و مشترک فارس (فارسستان)، تاریخ مشترک فارس که از هخامنشیان آغاز میگردد، عادات و سنن مشترک فارس (عید نوزوز، مراسم عاشورا و تاسوعا، ازدواج و طلاق و مراسم عزاداری و...)، موسیقی مشترک فارسی، ادبیات مشترک فارسی، غذاهای مشترک فارسی، سینمای مشترک فارسی و بالاخره دولت مشترک فارسی (مقصود دولت است و نه حاکمیت جمهوری اسلامی) و باز مهمتر از همه، روح مشترک ملت فارس که در مجموع در جهت منافع ملت فارس، عمل می کند.

البته باستی متذکر شد که هم در منطقه‌ی ملی فارس یا فارسستان و هم در منطقه‌ی ملی ترک یا آذربایجان و هم در منطقه‌ی ملی کرد و یا کردستان و یا بلوچستان و الاهواز و... جمیعت‌های کم و یا زیاد متعلق به ملیت‌های دیگر نیز زنده‌گی می کنند که باید از حقوق مستتر در حقوق بین‌الملل و منشور جهانی حقوق بشر و کنوانسیون‌های الحاقی، بهره‌مند شوند.

آقای رازی می نویسنده: «من نمی دانم به جز زبان فارسی، چه چیز دیگری، یک فارسی- زبان آبادانی یا اهوازی را با یک فارسی زبان تایبادی یا زابلی یا ورامینی، پیوند می دهد؟» اتفاقاً تنها چیزی که نمی تواند عامل پیوند ملیت‌های مختلف ساکن در یک کشور باشد، عنصر زبان است؛ چون هر ملتی، دارای زبان خاص خویش است؛ بنابراین، عاملی که بتواند ملیت‌های ساکن در ایران را به هم پیوند زند، زبان فارسی نیست! تجربه‌ی تاکنوی و رشد جنبش‌های رهایی بخش ملی در میان ملیت‌های غیر فارس ساکن در ایران نیز صحت این نظر را نشان می دهد.

عامل اساسی پیوند میان چندین ملت یا چندین اتنیک در یک کشور، به رسمیت شناختن حقوق آنان و برگزیدن رفتار عادلانه و برابر حقوقی در نظام دمکراتیک دولتی است که می تواند پیوندی گستاخ ناپذیر میان این ملیت‌ها ایجاد کند. نمونه‌ی این رفتار را می- توان در سوئیس مشاهده کرد. در سوئیس، زبان باعث پیوند ملیت‌های ساکن در آن کشور نیست، بلکه هر چهار زبان موجود در کشور، زبان‌های رسمی آن کشور محسوب می شوند. در سوئیس، حتی زبان ارتباطی نیز وجود ندارد. آنچه که مردم سوئیس را به هم پیوند می دهد، به رسمیت شناخته شدن ملیت‌های ساکن در آن و رفتار عادلانه و دمکراتیک در نظام، نسبت به ملیت‌های ساکن در آن کشور است؛ به بیان دیگر، یک دولت مشترک در هیبت یک جمهوری فدرال می تواند بهترین گزینه برای هم پیوندی

ملیت های ساکن در ایران باشد؛ همان گونه که در سوئیس، کانادا، هندوستان، عراق امروز، بلژیک و دیگر کشورها توانسته بر این اساس، پیوند میان ملت های ساکن در آن کشورها را برقرار کند.

طرحی که برای ملیت های ساکن در ایران این حق را به رسمیت بشناسد که هر ملتی در منطقه‌ی ملی خود، دولت ایالتی خود (آذربایجان، فارسستان، کردستان، بلوچستان، عربستان، ترکمن صحرا و...) را برپا کند و برای هم پیوندی با دیگر ملت ها و بر مبنای اختیار، مشترکاً جمهوری فدرال ایران را بر پا دارند، تنها راه ایران برای سعادت و دوری از یوگسلاویزه شدن خواهد بود.

## زیبا کلام: «خیلی از ما ایرانیان، نژادپرست استیم!»

لازم به توضیح نیست که مراد از عبارت «ما ایرانی ها» چیزی و کسی نیست جز «پارس زبانان». بنابر این کاملاً آشکار و روشن است آنچه که آقای زیبا کلام اعتراف می نماید، نژادپرستی هموطنان پارس زبان است، نه دیگر ملت های ساکن در ایران.

زیبا کلام در گفتگو با صبح آزادی: خیلی از ما ایرانی ها، نژادپرست هستیم!

ما ایرانی ها در مجموع، هیچ تفاوتی با افغانی ها با عراقی ها با اماراتی ها با پاکستانی ها با هندی ها با جاپانی ها با نارویژی ها با آمریکایی ها با انگلیسی ها با فرانسوی ها با برزیلی ها و با هیچ بنی بشر دیگری نداریم. هیچ فرقی نداریم هیچ تفاوتی نداریم.

صغر زارع: رونالد دور کین، فیلسوف حقوق دانشگاه نیویورک، دیدگاه های منحصر به فردی درباره برابری، تبعیض نژادی، عدالت، اخلاق و حقیقت دارد. به نظر شما، نسبت یا وضعیت ما ایرانی ها با این واژه ها چگونه است؟ ما چقدر عادل هستیم و چقدر بسی انصاف؟ چقدر به برابری اعتقاد داریم و چقدر تبعیض آمیز عمل می کنیم؟ پرسش مشابه دیگری که می خواستم با شما در میان بگذارم این است که برخی از متفکران، و صاحب نظران، ادعاهای کلانی مطرح می کنند و حکم کلی می دهند مثلاً می گویند ما ایرانی ها از اندیشیدن امتناع داریم، یا ما ایرانی ها، باهوش و تمدن ساز هستیم. آیا شما اساساً با این دست نظرات در خصوص ایرانیان موافقید؟

زیبا کلام: ببینید من به عنوان یک قاعده کلی با تمام گزاره هایی که این گونه شروع می شوند: ما ایرانی ها و بعد یک صفت، یک ویژگی، یک الگوی رفتاری و یک هنجار فرهنگی به دنبالش ذکر می کنند، مخالفم. یا اگر بخواهم درست تر و علمی تر بگویم، من اساساً هیچ کدام از این ها را قبول ندارم. چه مثبت و چه منفی. چون فقط منفی نیست. چیزی را که الان شما مطرح می کنید و می گویید ما ایرانی ها و بعدش این جمله منفی که ما ایرانی ها خیلی اهل اندیشیدن نیستیم و اندیشه ورزی نمی کنیم؛ من این را قبول ندارم. عکسش را هم اگر می گفتید باز هم خیلی قبول نمی داشتم. مثلاً اگر شما می گفتید خیلی از متفکرین و اندیشمندان معتقدند که در بین مردم منطقه خاور میانه یا آسیای مرکزی ایرانی ها از نظر اندیشه خصوصاً اندیشه سیاسی خیلی جلو هستند، باز من می گفتم که همچو چیزی نیست. ما ایرانی ها در مجموع هیچ تفاوتی با افغانی ها با عراقی ها با اماراتی ها با پاکستانی ها با هندی ها با جاپانی ها با نارویژی ها با آمریکایی ها با انگلیسی ها با فرانسوی ها با برزیلی ها و با هیچ بنی بشر دیگری نداریم. هیچ فرقی نداریم هیچ

تفاوتی نداریم. تمام این گزاره‌ها یا دسته‌گلی که برای ما می‌فرستند یا به عکسش بر سر ما می‌کوبند و ما را محکوم می‌کنند به داشتن این یا آن خصلت ناشایست، پایه و اساسی ندارند. من این‌ها را در حقیقت یک جور نژاد پرستی و راسیسم می‌دانم.

زارع: یعنی شما حکم‌های منفی را نمی‌پذیرید، ولی درباره ادعاهای مثبت، اعتقاد دارید که در بطن این ادعاهای یک جور برتری طلبی و نژادپرستی حاکم است؟

زیبا کلام: یک چیزی را من قبول دارم، خیلی از ما ایرانی‌ها متاسفانه نژاد پرست هستیم! شما اگر دقت کنید می‌بینید که در فرهنگ‌های دیگر هم علیه قومیت‌ها، ملت‌ها و اقوام اقلیت‌شان جوک می‌سازند، ولی فکر نمی‌کنم مثل ایران باشد که اینقدر علیه ترک‌ها و لرها هتاکی می‌کنند.

زارع: کسانی که چنین جوک‌هایی را نقل می‌کنند، ادعا می‌کنند تنها یک جوک است و چیز دیگری نیست.

زیبا کلام: خب، ببینید این درست است که جوک بی‌آزار است و بیشتر برای تفریح و انبساط خاطر است، ولی یادتان باشد که درون این جوک‌ها، یک عنصر نژاد پرستی تلخی هم نهفته است. در حقیقت در پس آن‌ها، نگاه بدی به ترک‌ها، گیلانی‌ها و لرها وجود دارد. یا نگاه ما ایرانی‌ها به اعراب مثل دیگری از نژاد پرست بودن ما ایرانیان را به نمایش می‌گذارد. من معتقدم که خیلی از ایرانی‌ها از اعراب بدشان می‌آید و فرقی هم نمی‌کند چه ایرانی‌های بی‌دین و چه ایرانی‌های دیندار. ولی شاید شما بگویید که آقای دکتور! خیلی از عرب‌ها هم از ما ایرانی‌ها بدشان می‌آید. آره! من قبول دارم. خیلی از عرب‌ها هم از ما ایرانی‌ها واقعاً بدشان می‌آید، حالا این مورد بحث ما نیست.

زارع: به نظر شما این روحیه راسیستی از کجا آمده؟ چرا ایرانی‌ها اینقدر احساس برتر بودن نسبت به دیگران دارند؟

زیبا کلام: من معتقدم ما ایرانی‌ها به دلیل پایین بودن سطح فرهنگی مان، نژاد پرست هستیم، چون اساساً نژاد پرستی با پایین بودن سطح فرهنگ رابطه مستقیم دارد. در اروپا هم همین جوری است. در اروپا هم، اکثر نژاد پرست‌ها خیلی آدم‌های تحصیل کرده و روشنفکری نیستند. ضد یهودی‌ها و ضد خارجی‌ها و ضد مسلمان‌ها اکثراً به طبقات پایین اجتماعی تعلق دارند. ولی در ایران این جوری نیست. برای این که شما خیلی از افراد تحصیل کرده را می‌بینید که از اعراب متنفر هستند و خیلی از آدم‌های متدين را هم می-بینید که از اعراب متنفر اند، مرتها در آدم‌های غیر مذهبی، نفرت از اعراب به صورت عام است و در میان افراد مذهبی تر، نفرت از اعراب در قالب لعن و نفرین کردن به سنت‌ها خودش را نشان می‌دهد. یعنی بعض و کینه خیلی از ما ایرانی‌ها از اهل سنت و بزرگان

اهل سنت در حقیقت، رویه دیگر نفرت مان از عرب‌ها است. من بعضی وقت‌ها فکر می‌کنم خیلی از ما ایرانی‌ها نتوانسته ایم شکست تاریخی مان از اعراب و قادسیه را علیرغم گذشت ۱۴۰۰ سال فراموش کنیم. هنوز در اعمق وجودمان بغض و کینه عمیقی نسبت به اعراب داریم. بغض و کینه‌ای که همچون آتش زیر خاکستر هرزگاهی بهانه‌ای پیدا می‌کند و فوران می‌کند.

زارع: آقای دکتور! برای دعوی خود، مصدقای هم دارید؟

زیبا کلام: فراوان؛ این ساخته و پرداخته ذهن من نیست. من چند تا کُد یا بقول شما مصدقای می‌آورم که شما ببینید چه جوری این مسئله خودش را نشان می‌دهد. هر وقت که همسایگان عرب ما در امارات، بحرین، قطر و کویت، یک موضع گیری علیه ایران می‌کنند، اگر دقت کنید می‌بینید که واکنش مسئولین جمهوری اسلامی درست است که سیاسی هست، ولی بیشتر از این که سیاسی باشد نژادی هست. یعنی چی؟ یعنی مثلاً سخنگوی وزارت خارجه ما، یا وزیر خارجه ما، یا ائمه نماز جمعه ما، رئیس مجلس ما و...، یک جوری واکنش نشان می‌دهند که بوی تحقیر از سخنان آن‌ها بیرون می‌آید. فی المثل می‌گویند؛ «اصلاً شما هم آدمید؟ توی امارات اصلاً عددی هستی؟ اگر ایرانی‌ها کنار خلیج فارس فوت بکنند، شما را باد می‌برد. شماها دیگه چه می‌گویید!» می‌دانید چه می‌خواهم بگویم؟ اکثرًا گفته می‌شود که این‌ها از خودشان فکری ندارند؛ اعرابی که مخالف ما حرف زده اند اربابان شان انگلیس، آمریکا و فرانسه به این‌ها خط می‌دهند. این‌ها که از خودشان اراده‌ای ندارند. این‌ها اصلاً کاره‌ای نیستند. ببینید که چه نگاه تحقیر آمیزی در ایران حاکم است.

زارع: البته به نظر می‌رسد، این نگاه، تنها از آن حکومت نیست، مردم نیز چنین نگاهی دارند.

زیبا کلام: صد البته که درست می‌گویید. بله، مردم هم همین جور هستند و حتی تند تر و سخيفانه‌تر از مسئولین بعضاً واکنش نشان می‌دهند. دو سه سال پیش، سر قضیه سه تا جزیره و نام خلیج فارس که اماراتی‌ها یک موضع گیری ای کرده بودند، یک سری از مردم آمده بودند جلوی سفارت امارات، تظاهرات می‌کردند. تمام شعارهایی که می‌دادند و کارهایی که می‌کردند مخالفت سیاسی نبود، تماماً تحقیر بود. یک کیک درست کرده بودند رویش ۳۵ تا شمع گذاشته بودند و فوت می‌کردند و شعار می‌دادند که امارات، کشورک، ۳۵ سالگی ات مبارک؛ از طرف ایران ۲۵۰۰ ساله. یعنی ما ۲۵۰۰ سال عمر مان است شما ۳۵ سال و به اندازه ۳۵ سالگی ات صحبت کن. یا شما خیلی شنیدید که بسیاری از هموطنان مان با یک حالت نفرتی نسبت به اعراب به ایرانی‌های دیگر می-

گویند که چرا به این کشور های عربی مسافت می کنید و پول تان را می برد آنجا خرج می کنید. ولی هیچ وقت کسی نمی گوید که چرا این همه ایرانی هر سال می روند به ترکیه و انجا پول خرج می کنند. می گویند که این یعنی یک نگاه حقیرانه از بالا به پایین نسبت به اعراب داشتن. این دیگر ربطی به حکومت ندارد، این ها خود مردم اند. زارع: ولی آقای دکتور، سفر به ترکیه برای گردشگری و مسافت به منظور تفریح است. ملیت های دیگر هم برای گردشگری به ترکیه یا جاهای توریستی دیگر می روند.

زیبا کلام: من عقلمن می رسدم که به ترکیه برای گردش و تفریح می روند. اما فرقی نمی کند. یک نفر از رفتن به عمره، کربلا یا سوریه ممکن است خیلی بیشتر اراضع و اغنا شود تا از رفتن به آداسی یا آنتالیا. احتمالاً اگر مکه و مدینه یا کربلا در ترکیه یا مالزیا بودند ایرادی نداشت. یا اگر ترک ها یا مالزیایی ها یا هر کس دیگری غیر از اعراب، ساکنین آنجا بودند کسی نمی گفت که چرا می روید و جرا پولتون را آنجا خرج می کنید. همچنان که امروزه کسی نمی گوید چرا پول تان خرج ترک ها، مالزیایی ها یا تایلندی ها می کنید؟

زارع: این نوع نگاه های تحیرآمیز، از کی شروع شده؟ محصول کدام دوره تاریخی است؟

زیبا کلام: زمان شاه هم این جوری بود. نگاه بسیار تحیرآمیزی علیه اعراب وجود داشت. الان هم هست. من می خواهم یک مرحله جلوتر بروم. من می خواهم بگویم بخشی از انگیزه فرهنگستان زبان فارسی از این که لغات عربی را از فارسی کنار می گذارند، همان بعض و کینه ای است که ما علیه اعراب داریم. برای این که لغتی که بیش از هزار سال است که وارد فارسی شده و جا افتاده و جزء زبان فارسی شده، در گلستان و بوستان، شاهنامه، دیوان حافظ و مثنوی معنوی هم هست، چرا باید حذف شود؟ اصلاً این لغت کجا نیست؟ این لغت جزئی از حافظه تاریخی ما است. فرهنگستان آقای حداد عادل این لغت را حذف می کند و به جایش یک لغت نامانوس می گذارد و هیچ کس هم مصروفش نمی کند. این، کار فرهنگی نیست، این همان نفرت از اعراب است. فرهنگستان زبان فارسی در زمان رضا شاه تاسیس شد و هم در زمان رضا شاه و هم شاه سابق دقیقاً همین کار را می کردند و به بهانه زبان پارسی، لغات عربی را که ۱۴۰۰ سال می شد جزء زبان فارسی شده بودند حذف می کردند و بجای آن الفاظ و اصطلاحات من در آورده و کاملاً نامانوس با زبان و فرهنگ مردم وضع می کردند. به نظر من این نشان دهنده همان ضدیت با اعراب هست.

زارع: ما در قانون اساسی، اصل ۱۵ را قرار می دهیم که مثلاً ترک ها می توانند زبان خودشان را یاد بگیرند- بعد شرع هم می گوید نژاد و ملیت مهم نیست؛ مهم تقوا است و الى آخر. قانون و شرع خیلی قشنگ مطرح می شوند، اما از کوچه و بازار تا دانشگاه، جور دیگری عمل می کنیم. همان تفکر راسیستی و نژاد پرستانه که شما می فرمایید در خیلی جاهای غالب است. به نظر شما، چرا چنین است؟ چرا به راحتی قانون می نویسیم، ولی در اجرای آن، اصلاً اهمیتی نمی دهیم؛ حتی بر عکس هم عمل می کنیم؟

زیباقلام: ببینید برای پاسخ به این سوال باید یک سوال اساسی تر مطرح کرد. آیا به لحاظ نژادی، واقعاً بین ترک ها و غیر ترک ها یا فارس ها، تفاوتی وجود دارد؟ یعنی مثلاً اگر شما باید در طی ده سال متولی تست آی کیو بگیرید از بچه های بین سنین ۵ تا ۱۰ سالگی بین بچه های ترک و بچه های فارس، آیا بعد از ده سال نتیجه نظر سنجی و تحقیق میدانی شما نشان می دهد که یک تفاوت معناداری بین بچه های ترک و بچه های فارس یعنی بچه هایی که در تبریز از پدر و مادر ترک متولد می شوند و بچه هایی که از پدر و مادر فارس تهران متولد می شوند وجود دارد؟ آیا نتیجه تحقیق شما نشان می دهد که بچه های فارس با هوش تر هستند یا بر عکس، نشان می دهد که بچه هایی که در تبریز و ارومیه متولد می شوند با هوش و گوش تر اند؟ یا این که تفاوتی ندارند؟ من به عنوان کسی که ظرف بیست سال گذشته صدها دانشجوی ترک و صدها دانشجوی غیر ترک از زیر دستم رد شده، من واقعاً تفاوتی بین این ها ندیده ام. یعنی شماری از بهترین دانشجویان من ترک بوده اند و شماری از بدترین دانشجویان من هم ترک بودند. در باره فارس ها همین طور. شماری از بهترین دانشجوها و شاگرد های من از بچه های تهران بودند و شماری از بدترین دانشجوها هم از بچه های تهران بودند. واقعاً من نمی توانم بگویم که بچه های شمال یا ترک یا یک جای دیگر چیز دیگری هستند. من عادت دارم با دانشجوها یم خیلی نزدیک و صمیمی باشم و واقعاً من هیچ فرقی بین ترک و غیر ترک نمی بینم.

زارع: اگر هیچ تفاوتی بین ترک و غیر ترک نیست که می فرمایید نیست، پس این فرهنگ ضد ترکی از کجا بوجود آمده است؟

زیباقلام: ممکن است برخی بگویند، تا نباشد چیز کی مردم نگویند چیزها، پس حتماً یک چیزی بوده که مردم می گویند ترک ها این جور هستند، ترک ها آن جور هستند. من به جد می گویم نه، هیچی نبوده- هر گز چیزی نبوده است. پس چرا این مساله وجود دارد؟ من می گویم ما به عنوان محققین اجتماعی در این باره، دو تا کار می توانیم انجام دهیم. یکی این که می توانیم بگوییم که حتماً یک چیزهایی بوده که این باور در میان مردم شکل گرفته. این محقق باید فرضیه اش را با آزمایش های میدانی، بالینی و چه می دانم

ژنتیکی ثابت کند که هرگز نمی‌تواند رویکرد دوم این است که محقق اجتماعی باید فرض را بر این بگذارد که چنین تفاوتی واقعاً وجود ندارد. اگر محقق اجتماعی بگوید هیچ تفاوتی وجود ندارد، باید برود دنبال سوال شما که پس چرا این فرهنگ بوجود آمده است؟ چرا این بعض و کینه بوجود آمده است؟ چرا این احساس برتری در یک گروه از مردم نسبت به یک گروه دیگر بوجود آمده؟

زارع: و شما به این رویکرد دومی اعقاد دارید؟

زیبا کلام: من با همه وجود، جزء گروه دومی هستم. من در این بیست سال هیچ تفاوتی بین ترک‌ها و غیر ترک‌ها ندیده‌ام.

زارع: چرا این نگاه وجود دارد؟

زیبا کلام: به نظر من پاسخ این سوال، خیلی پیچیده است. برای این که به تحولات سیاسی جامعه ایران و به تاریخ ایران و از همه مهمتر به نوع مناسبات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی بین تهران و آذربایجان در طول تاریخ بر می‌گردد. به عبارتی دیگر نمی‌توان نگاه فارس‌ها به ترک‌ها و نگاه ترک‌ها به فارس‌ها را در خلا بررسی کرد. همچنان که نفرت ما از اعراب را نمی‌شود در خلا و بدون در نظر گرفتن گذشته میان ما و آن‌ها بررسی کرد. البته می‌شود یک سری شعار بدھیم مثل این که «بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند»، «ما همه مسلمانیم»، «ما همه از یک نژادیم»، «اسلام می‌گوید همه برابر هستیم»، و... . صبح تا شب، این حرف‌ها را می‌زنیم، ولی شب که می‌رسد می‌بینیم که از صبح شعار‌های برابری و مساوات و همه مثل هم هستیم و... دادیم، ولی در حقیقت تمام مدت برعلیه این شعارها عمل کرده‌ایم. نمی‌توان با این شعارها، از واقعیت‌های جامعه فرار کرد.

زارع: به تاریخ سیاسی ایران اشاره کردید. در این باره بیشتر صحبت کنید! به نظر نمی‌رسد، مساله، مولود جدیدی باشد.

زیبا کلام: بله، این مساله ریشه تاریخی دارد. رضاخان دستور داده بود کسانی که ترکی صحبت می‌کنند، باید جریمه پردازند. این کار، ظلم و تبعیض آشکار بود. همین رضاخان، خشن‌ترین فرماندهان نظامی خود را به آذربایجان اعزام می‌کرد تا بتواند سیاست یکسان سازی فرهنگی را پیاده کند. تا چیزی بنام آذری یت، کردی یت، لری یت و هیچ چیز دیگری بجز فارسی یت نباشد. این تصور همواره در تهران وجود داشته که به هر چیزی بجز فارسی یت با دیدی تردید آمیز و سوء ظن نگاه کند. این احساس برای بسیاری از فارسی زبان‌ها بوده که اساساً به اقلیت‌ها به عنوان تهدیدی بر سر راه امنیت ملی نگاه کنند.

زارع: به نظر شما این رویکرد ندید دیگران اگر نگفته باشیم حذف غیر ما، چقدر توانسته موفق باشد؟ آیا این رفتار های تبعیض آمیز، امروز برای جامعه ما چالش به وجود نیآورده است؟

زیبا کلام: نه! بنظر من خیلی موفق نبوده. با ندید دیگران، آن ها محو و غیب نمی شوند، بلکه بر عکس زخم خورده و مسله دار هم می شوند. اگر شما ۲۰ سال پیش یعنی سال ۱۳۷۰ که من درس تمام شده بود و تازه به ایران برگشته بودم و در دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران کارم را شروع کرده بودم، با من مصاحبه می کردید که آقای زیبا کلام به عنوان استاد علوم سیاسی که کار شما تاریخ تحولات سیاسی و اجتماعی ایران معاصر است، آیا ناسیونالیسم، قومیت گرایی، ملیت گرایی یا به زبان خیلی ساده، مساله ترک و فارس، چالشی برای جامعه ایران هست یا نه؟ من آن زمان، با همه‌ی وجود به شما می گفتم نه! چنین چیزی وجود ندارد. اما اگر شما همین سوال را امروز از من بپرسید، خیلی مطمئن نیستم که همان پاسخ را به شما خواهم داد. اگر شما از من بپرسید که چقدر احتمال می دهید که یک روز در آینده، مسئله تبریز و مساله آذربایجان، تبدیل به یک مسئله‌ی سیاسی شود؟ می گویم من خیلی احتمالش را می دهم که در آینده یکی از مشکلات جدی ما مسئله آذربایجان باشد.

زارع: چه مساله‌ای؟

زیبا کلام: من اگر ریگی به کفش داشتم مثلاً من اگر مامور سازمان سیا یا MI6 انگلستان بودم و می خواستم تمامیت ارضی ایران را به هم بریزم و کسی در سال ۷۰ به من می گفت که چرا از مسئله قومیت استفاده نمی کنی، می گفتم فایده ندارد. ولی آیا الان هم می شود این را به همان قرص و محکمی سال ۷۰ گفت؟ ما بجای این که مثل جوامع دیگر در باره مشکلات، مسائل و تهدیدات بالقوه سیاسی و اجتماعی مان فکر کنیم، گفتگو کنیم، بررسی کنیم، مدام سعی می کنیم که این مسائل را انکار کنیم. سال ۷۰، کی آذربای ها می رفتد در قلعه بابک، مراسم می گرفتند؟ امروز من وقتی می روم دانشگاه تهران، کلی پوستر می بینم که درباره شب شعر ترکی، موسیقی آشیق لر و ...، اما در سال ۷۰، چنین چیزهایی نداشتیم. وجود کنش‌های هویت خواهانه جدید در میان جوانان ترک، نشان می دهد ما با مساله‌ای بنام آذربایجان مواجه هستیم.

زارع: چه باید کرد؟ همان طور که شما می گویید، بسیاری از غیر آذربای ها اگر جزو همان طیف گسترده نژادگرا هم نباشند به تعبیر شما، راه انکار و پاک کردن صورت مسئله بجای حل آن را پیش گرفته اند.

زیبا کلام: عرض کردم با انکار مسئله و این که به روی خودمان نیاوریم، مسئله نه خود بخود حل می شود نه غیب می شود و نه از میان می رود. به عقیده من، قدم اول این است که ما پیذیریم این مسئله را داریم. بنظرم باید صریح و آشکار درباره این مساله فکر کرد، حرف زد و در مقام چاره جویی برآمد. باید بجای این که این مساله را امنیتی و غیر قابل طرح تلقی کنیم، درباره آن کنکاش کنیم. ما نباید انکار کنیم که مشکل داریم. البته برخی از همکاران خود من با رویکرد من مخالف اند. آنان معتقد اند اگر پیرامون مسئله قومیت بصورت علنی حرف بزنیم، این باعث می شود قومیت ها جری تر شوند و آب به آسیاب دشمن داریم می ریزیم. قبح مسئله به اصطلاح می ریزد و آن ها علنی و بی پرده آن وقت بیایند جلو. برخی اساتید مهم و مطرح علوم سیاسی ما مثل جناب دکتور عباس مصلی نژاد، دکتور حمید احمدی، دکتور ابراهیم متقی، دکتور احمد نقیب زاده، بخصوص استاد حمید احمدی و خیلی های دیگر این نظر را دارند که اصلاً نباید در مورد مسائل قومیتی حرف زد. فکر می کنم خیلی از مسئولین هم چنین نظری دارند که حرف زدن پیرامون این موضوع، باعث گستردگی تر شدن آن می شود.

زارع: ولی شما ظاهراً این جوری فکر نمی کنید؟

زیبا کلام: من نه ظاهراً، نه باطنًا این جوری فکر نمی کنم. عرض کردم ابعاد مسئله روز به روز دارد گستردگی تر می شود.

زارع: راه حل چیست؟

زیبا کلام: ببینید قبل از یافتن هر راه حلی، اول باید تکلیف این پرسش را مطرح کنیم که اگر یک اقلیت نخواهد با یک اکثریت زندگی کند و خواسته باشد مستقل باشد، این حق را دارد یا نه؟ من معتقدم هیچ گروهی را به زور نبایستی نگه داشت. چون آخرش جدا می شوند. اگر واقعاً در یک رفراندم کاملاً آزاد-نصف به علاوه یک آذربایجانی بگویند ما نمی خواهیم جزء ایران باشیم، به زور نمی شود آنان را نگه داشت. استقلال، حق هر بشری و حق هر قومی است.... راه حل، دموکراسی واقعی است. اگر دموکراسی در ایران حاکم باشد، این مسائل بطور کلی حل می شوند. اگر یک آذربایجانی ببیند که به برابری اقتصادی و فرهنگی و اجتماعی با دیگر اقوام رسیده است، دیگر احساس تبعیض نخواهد کرد. در دموکراسی واقعی، یک ترک به حقوق خود می رسد؛ مثلاً آن ها به زبان مادری خود آموزش می بینند، بخشی از درآمد و مالیات آذربایجان در آذربایجان خرج می شود، شورای محلی تشکیل می شود و تصمیمات اختصاصی آذربایجان در همان مجلس اتخاذ می شود. در این شرایط، هیچ آذربایجانی، سراغ استقلال نخواهد رفت. ممکن است شما از من پرسید چرا اینقدر مطمئن هستم که دموکراسی، حال همه مشکلات و مسائل

قومیتی و پاد زهر همه تلاش های جدایی طلبانه است؟ پاسخ من تجربه جوامع دیگر است. ما که فقط در ایران مسئله قومیت ها را نداریم. در بسیاری از کشور ها، مسئله اقوام و ملیت های مختلف وجود دارد، اما هیچ بحران و مشکل ندارند. سویس، بلژیک، هند، کانادا، انگلستان و خیلی کشور های دیگر دارای اقلیت های قومی هستند. اما نه اقلیت های شان می خواهند جدا شوند، نه خود مختاری می خواهند، نه خودگردانی می خواهند، نه استقلال می خواهند، نه منطقه ای که اقلیت های شان در آن مناطق زندگی می کنند - نا امن است و نه هیچ مشکل دیگری دارند.

زارع: چرا؟

زیبا کلام: چون دموکراسی، همه آن خواسته هایی را که دارند به آن ها داده. اسکاتلندي ها یا ایرلندي ها از انگلستان جدا شوند که چه چیزی بدست آورند؟ سویسی های فرانسوی تبار از اکثریت کشور سویس جدا شوند که چه چیزی بدست آورند؟ فرانسوی های ایالت کیوبک کانادا از کانادا جدا شوند که چی بدست آورند؟ مسلمانان هند از هند جدا شوند که چی بدست آورند؟ کردهای عراق از عراق جدا شوند که چی بدست آورند؟ البته همواره یک اقلیت کوچک در همه اقلیت ها هست که بدلایل احساسی، شوینیستی و آرمان گرایانه بخواهد که از اکثریت جدا شود و مستقل باشد. در همه آن مثال هایی که من برای شما آوردم در میان اقلیت های شان یک درصد کوچکی خواهان استقلال و جدایی هستند. در اسکاتلندي، یک حزب ناسیونالیست اسکاتلندي فعالیت می کند و تعدادی هم نماینده دارد. در ایالت کیوبک کانادا، شماری از فرانسوی تبارها خواهان جدا شدن از کانادا هستند. شماری از مسلمانان هند معتقد اند علیه آنان تعیض در جامعه هند اعمال می شود و خواهان جدایی و خود مختاری هستند. در همین کرستان عراق، برخی احزاب و چهره های کرد، خواهان جدایی از عراق و تشکیل یک کشور مستقل کرستان هستند. اما اکثریت اسکاتلندي ها، فرانسوی های کیوبک و... یا مسلمانان هند می خواهند جزء جامعه اکثریت باشند.

زارع: مساله، همین نحوه تفسیر از دموکراسی است. به نظر می آید بسیاری از دموکراسی خواهان ایران، دموکراسی را برای گروه و قوم و نژاد خود می خواهند. نوعی دموکراسی که در اصل منجر به تحمیل اکثریت غیر آذری به اقلیت آذری می شود.

زیبا کلام: دموکراسی، دموکراسی است و انواع و اقسام ندارد. دموکراسی یعنی همان که در کانادا است، در هند است، در ژاپن است، در انگلستان است، یعنی حاکمیت قانون. من کی گفتم دموکراسی یعنی حاکمیت اکثریت؟ اتفاقاً یکی از بزرگترین دغدغه های نظریه پردازان دموکراسی، همین بحث است که چگونه می توان حقوق اقلیت را از گزند تعرض

اکثریت در نظام های دمکراتیک، مصون داشت. من این بحث را مفصلانه در کتاب «بنج گفتار پیرامون حکومت» مطرح کرده ام. این انتقاد که شما می فرمایید بر جریان های دموکراسی خواهی در ایران وارد است. ما خیلی به این مسایل تا بحال نپرداخته ایم. ضمن آن که عمر دموکراسی هم در جامعه ما هرگز خیلی زیاد نبوده. از سوی دیگر، اگر واقعاً خواهان پیشرفت و توسعه کشور هستیم، باید به این مسایل خیلی جدی بیاندیشیم. نمی شود با حذف صورت مساله ای به این مهمی، خیلی جدی مدعی مردم سالاری، توسعه و عدالت بود.

<http://www.alarabiya.net/articles/2011/10/06/170502.html>

## دولت ایران: دولت فارسی یا دولت فارس ها؟

یونس «شاملی»

اخیراً نامه سرگشاده ای توسط آقای باریش جلال زاده تحت عنوان «نامه سرگشاده به جنبش فدرال دمکرات آذربایجان و آقای محمد آزادگر» در میدیا منتشر شده و به توهم پراکنی در خصوص محتوای سخنرانی من در تالار پاکتاکی «آذرتاک» در روز ۲۹ ژانویه پرداخته است و عبارات و مفاهیمی دستکاری شده ای را به من منتبه کرده است که بسیار دور از واقعیت هستند. من از این فرصت استفاده کرده بخشی از سخنان خودم را به زبان کتبی تبدیل میکنم، تا سوءتفاهمات در این خصوص رفع و رجوع شوند. در ضمن لینک سخنرانی خودم را در پایان این نوشته آورده ام تا علاقه مندان بتوانند برای تدقیق بیشتر به آن رجوع کنند.

علت جایگزینی اسم خاص «ایران» بجای «فارس»:

پیش از این در گفتارها و نوشته هایم به یکی از مهمترین بخش های ساختاری رژیم جمهوری اسلامی که همانا ماهیت اتنیکی آن است اشاره کرده ام. اما هر بار که از ماهیت اتنیکی حکومت ایران در نظام سلطنتی گذشته و نظام دینی کنونی، که «فارسی» است، سخن گفته ام با انواع و اقسام اتهام ها (تفرقه افکنی، بالکانیزه کردن، فاصله اندادختن میان انسانها و...) روبرو شده ام. گویا انسان حق ندارد از ساختار اتنیکی کشور، هویت اتنیکی انسانها در ایران، حقوق اتنیکی در کشور و یا نابرابری های اتنیکی در این سرزمین سخن بگوید. تابوی برنهاده بر واژه های ترکیبی از اسم مشخص «فارسی» و یا «فارس» مثل «دولت فارسی»، «دولت استعماری (داخلی) فارسی»، «شوونیسم فارس»، «پان فارسیسم»، حتی ترکیب «ملت فارس یا ملت فارس» و واژه هایی از این دست، چه به معنی مثبت و چه به معنی منفی آن نباید در ادبیات مورد استفاده گیرد.

بر اساس این باور و مبلغین آن تابو، گویا، اگر به جای اسم خاص «فارس» اسم خاص «ایران» را مورد استفاده قرار دهیم، حق مطلب ادا شده و معانی مفاهیم جایگاه خودشان را باز یافته اند! اما این باور از دو جهت بسیار نادرست است؛

اول اینکه؛ ایران اسم یک کشور، حیطه تسلط یک دولت و جغرافیای سیاسی قید شده در سازمان ملل متحد است.

دوم اینکه؛ فارس و یا فارسی، اسم زبان و عنوان ملیت معینی از یک جغرافیای سیاسی در ایران است که ملیتها دیگری نیز در آن ساکن اند.

«فارس» عنوان اتنیکی جامعه است که زبانش فارسی است و حتی عنوان سرزمین اش هم «فارس» (یا پارس) است، دین اش عمدتاً شیعه و تاریخ اش آن تاریخی است که در هشتاد سال اخیر آن را در مدارس برای مان تدریس کرده اند. در کنار این اتنیستیت، اتنیک های دیگر نیز در این سرزمین ساکن هستند مثل ترکها، کردها، بلوج ها، ترکمن ها، اعراب و.... دقیقاً به همین دلیل است که نمیتوان اسم خاص «فارس» را معادل اسم خاص «ایران» دانست. ایران یک جغرافیا و یا یک کشور است، در صورتیکه فارس، ترک، کرد، بلوج، ترکمن، عرب و... ملیتها و اتنیکهای مختلف ساکن ایران هستند.

بنابراین ده ها جلد کتابی که تحت عنوان «تاریخ ادبیات ایران» به چاپ رسیده است و تنها تاریخ ادبیات زبان فارسی در آن به تحلیل کشیده شده است، تنها برای انحراف اذهان عمومی است. از این قماش است؛ سینمای ایران، رادیو تلویزیون ایران، ادبیات ایران، موسیقی ایرانی. اگر در این ترکیب ها بجای اسم خاص «ایران»، اسم خاص «فارس» و یا «فارسی» نهاده شود، معانی این مفاهیم دقیق تر می شود؛ مثل «سینمای فارسی»، «رادیو تلویزیون فارسی»، «ادبیات فارسی»، «موسیقی فارسی» و غیره. و از آنجا که اینها مسائل مربوط به سرزمین و یا کشور ایران است، دقیقترا میبود که مفاهیم خاص فوق چنین بیان میشدند؛ «سینمای فارسی ایران»، «رادیو تلویزیون فارسی ایران»، «ادبیات فارسی ایران» و یا «موسیقی فارسی ایران». چون در ایران چند ملیتی با حقوق برابر اتنیکی بایستی ترکها نیز «تاریخ ادبیات ترکی»، «سینمای ترکی»، «ادبیات ترکی»، «موسیقی ترکی» و غیره داشتند و البته بایستی ملیتهای دیگر ایران نیز دقیقاً بر همین روال عمل میکردند.

بنابراین انحصاری شدن تمامی مسائل حول زبان فارسی، منوع شدن دیگر زبانهای کشور در تمامی حوزه ها و حتی مجرم شناخته شدن به دلیل مطالبه تحصیل به زبان مادری در آن سرزمین، فریاد سیاه نژادپرستی عربیان است. نژادپرستی که درصد قابل توجهی از فعالین سیاسی جامعه فارس ایران بر آن صحه میگذارند.

بایستی بی پرده بگوییم که استفاده از اسم خاص «ایران» به جای اسم خاص «فارس» و یا «فارسی» تنها و تنها یک سیاست استعماری برای سرپوش گذاشتن به موقعیت برتر و انحصاری «زبان فارسی» و «ملیت فارس» در این کشور است. این سیاست استعماری خود را در هیبت بی حقوق نگه داشتن ملیتهای غیرفارس، جهل عمومی مردم نسبت به حقوق اتنیکی در ایران، سرکوب بی رحمانه مطالبات حول حقوق برابر اتنیکی از سوی دول شاه و شیخ، همه نشانگر این سیاست استعماری (داخلی) است.

دولت فارسی یا دولت فارس ها؟

پرده دیگری از آن سیاستی که من آن را استعماری خوانده ام نیز خود را در تحلیل ساختار و ماهیت رژیم حاکم بر ایران نشان میدهد. تمامی سازمان‌ها، احزاب و شخصیت‌های سیاسی که خود را سراسری می‌نامند، و در واقع احزاب و شخصیت‌های متعلق به جامعه فارس ایران هستند، در تحلیل از ماهیت رژیم جمهوری اسلامی اغلب جوانب مختلف را مورد توجه قرار میدهند و آن را به تحلیل میکشند. برای نمونه؛

- ماهیت سیاسی جمهوری اسلامی را عموماً استبدادی و توپالیتر برآورد میکنند.

- ماهیت ایدئولوژیک جمهوری اسلامی را دینی-شیعی ارزیابی میکنند.

- ماهیت طبقاتی جمهوری اسلامی را بورژوازی با گرایشات مختلف سنتی، رانت خواری و... میدانند.

- ماهیت جنسیتی جمهوری اسلامی را در ضدیت با زن و نابرابری جنسی ارزیابی میکنند. اما همین سازمانها، احزاب و شخصیت‌های سیاسی وقتی به تحلیل ماهیت اتنیکی جمهوری اسلامی میرسند، سکوت پیشه میکنند و دم بر نمی آورند. در همین راستاست که من و کسانی که مثل من می‌اندیشنند، ماهیت اتنیکی جمهوری اسلامی را «فارسی» میدانیم؛ درست مثل دولت‌های اردن، کویت، سوریه که ماهیت استبدادی دارند، اما ماهیت اتنیکی آنها عربی است و این کشورها اساساً دول عربی خوانده میشوند. دولت ایران نیز جدا از ماهیتی که فوقاً بر شمردیم از نظر اتنیکی یک دولت فارسی است. زبان و محتوى قانون اساسی رژیم، رادیو تلویزیون، سینما، دولت، قوه مقننه، قوه قضائیه، مدارس و دانشگاه‌ها، ارش و پلیس، فرهنگ و ادبیات رسمی و حتی تاریخی که تدریس میکنند (این اوخر حتی احمدی نژاد هم به جرگه کورش پرستان پیوسته است)... همه و همه حکایت سیطره زبان و فرهنگ انحصاری فارسی، زبان و فرهنگ برتر فارسی است. تازه این تنها یک روی سکه استعمار داخلی است، روی دیگر سکه تحریر، توهین و تبعیض علیه زبان و فرهنگ اتنیک‌های غیر فارس در ایران است که در هشتاد و اندی سال گذشته علیه آنان بی رحمانه اعمال شده است.

بنابر آنچه مطرح شد، ماهیت اتنیکی دولت ایران فارسی است. اما این به معنی آن نیست که این دولت منتخب فارس‌ها و یا ایرانی هاست. چه هر انسان با آگاهی اندکی هم میتواند تشخیص بدهد که جمهوری اسلامی استبداد دینی را بر کشور حاکم کرده و ملت فارس نیز یکی از قربانیان این استبداد دینی است.

اما وقتی ما از مفهوم «دولت فارسی» از جهت اشاره به ماهیت اتنیکی دولت ایران در گفتار و نوشته‌ها سخن میگوییم، دغلبازان، عوام فریبان و نیرنگ بازان ما را متهم میکنند که ما دولت ایران را «دولت فارس‌ها» خوانده ایم! «دولت فارسی» بر ماهیت اتنیکی یک دولت،

چه استبدادی و چه دمکراتیک، دلالت دارد. اما مفهوم «دولت فارس‌ها» منتخب بودن آن دولت از سوی فارس‌ها را نشان میدهد. آنچنان که دیده میشود، تفاوت فاحشی بین مفهوم «دولت فارسی» با «دولت فارس‌ها» وجود دارد.

فارس‌ها به مثابه یک ملیت، مثل ترکها به مثابه یک ملیت به همراه دیگر ملیت‌های ساکن در ایران، یعنی کردها، بلوج‌ها، ترکمن‌ها، اعراب و... باستی در ساختار سیاسی کشور دارای حقوق برابر باشند. این تاکید در کنوانسیون الحاقی حقوق سیاسی اجتماعی منشور جهانی حقوق بشر نیز قید شده است. علت بر جسته کردن و تاکید به بررسی و شناخت ماهیت اتنیکی دولت ایران در دو نکته نهفته است:

یک: شناخت ماهیت اتنیکی دولت ایران، و تک اتنیکی (فارسی) بودن آن در یک کشو چند ملیتی را برملاً میسازد و آشکار می‌شود که یک دولت تک ملیتی در یک جامعه چند ملیتی با بافت جمعیتی و اتنیکی جامعه ایران ناخواناً و عملاً غیر دمکراتیک است. در عین حال یکی از علل استبداد سیاسی در ایران نیز دقیقاً در همین نکته نهفته است.

دو: این شناخت برای مردم ایران و پیشروان سیاسی آن این فرصت را فراهم می‌آورد که بدانند دولت سیاسی بعد از جمهوری اسلامی باستی دولتی چند ملیتی (از نوع کانادا، سوئیس و هندوستان و...) باشد و نظام برآمده از این برآورد بر سیاست غیرمتوجه کز و بر یک درک فدرالیستی استوار باشد، تا بتواند مطالبات عادلانه و برابری طلبانه تمامی ملیت‌های ساکن ایران را در نظام سیاسی آینده تامین کند.

دو بلوک در صحنه سیاسی ایران:

در عین حال باستی تاکید کنم و اصولاً هر زمان تاکید کرده ام که عقب راندن رژیم ارتجاعی جمهوری اسلامی ایران تنها و تنها از قبل همبستگی و اتحاد عمل تمامی نیروهای سیاسی موجود در سطح کشور قابل حصول است. من نیروی سیاسی موجود در کشور را به دو بلوک تقسیم میکنم؛ «بلوک سیاسی مرکزگرا و فارس» و «بلوک سیاسی ملیت‌های غیر فارس». این تقسیم بندی، نه از روی ذهن و خیال بلکه از برآورد واقعی نیروهای موجود و جهت گیری این نیروها فرم یافته است. علت تفکیک این دو بلوک سیاسی را باستی در یک نوشته مستقل توضیح داد. اما در یک نگاه کلی و کوتاه علت العلل تفکیک این دو بلوک را باستی در دو استراتژی متفاوت این دو بلوک دانست.

استراتژی «بلوک سیاسی جامعه فارس» ایجاد تغییرات دمکراتیک و دمکراتیزاسیون دولت ایران، چه از طریق رفرم و چه از طریق تغییر نظام سیاسی، در کشور است. اما استراتژی «بلوک سیاسی ملیت‌های غیرفارس» تغییرات ملی- دمکراتیک در ساختار نظام سیاسی، چه از طریق رفرم و چه از طریق تغییر نظام، سیاسی در کشور است. مشی دمکراتیک

(بلوک سیاسی جامعه فارس) از آن ملت و یا ملیت‌هایی است که صاحب دولت هستند و در صدد تغییرات دمکراتیک آن دولت هستند. اما مشی ملی- دمکراتیک (بلوک ملیت‌های غیرفارس) از آن ملت و یا ملیت‌هایی است که صاحب دولت (چه دولت ایالتی و چه دولت مستقل) نیستند و با این استراتژی در صدد برپایی دولتهای ایالتی و ملی خود هستند. در عین حال میتوان توجه داشت که بلوک سیاسی جامعه فارس ایران، با تمامی وسعت اش دارای تشتت در دیدگاه و تشتت در اتحاد با دیگر نیروهای سیاسی در آن جامعه است. اما مقابلاً بلوک سیاسی ملیت‌های غیرفارس، با وجود سرکوب‌های شدید در هشتباد و اندی سال گذشته، از نقطه نظر وسعت گسترش ضعیف، اما از نظر نیروی سیاسی واقعاً موجود، متشکل و کارآمد تر است.

اما هر دو استراتژی (مشی) دمکراتیک و ملی- دمکراتیک ابداً در تعارض با هم قرار ندارند، بلکه فعالین سیاسی این هر دو بلوک باستی بتوانند با توافق‌ها و نزدیکی‌های شان به همبستگی بیشتر و حتی اتحاد عمل‌های وسیعتری دست یابند تا بتوانند با مرکز نیروهای شان استبداد سیاسی در کشور را از اریکه قدرت به پایین بکشند. به نظر من عمدۀ ترین مانع همبستگی و اتحاد این دو بلوک، گرایش‌های افراطی به راست و یا به چپ هستند که از تحقق نزدیکی‌های سیاسی و حتی اتحاد عمل‌های تاثیرگذار در میان این دو بلوک سیاسی ممانعت به عمل می‌آورند.

مرشدی زاد:

## مکتب ایرانی، استفاده‌ی ابزاری از ناسیونالیسم است!

همان دوراندیش: علی مرشدی زاد، استاد علوم سیاسی دانشگاه شاهد و نویسنده کتاب «روشنفکران آذری و هویت ملی و قومی» است. وی در خصوص ناسیونالیسم در ایران معاصر تحقیق و پژوهش کرده و نتایج تحقیقات خود را نیز در کتاب مذکور و مقالاتی چند منتشر ساخته است. مرشدی زاد همچنین آثار متعددی را نیز ترجمه کرده است که در میان آنها می‌توان به دو کتاب «چرا انسان‌ها شوروش می‌کنند؟» (تد رابت گر) و «از بسیج تا انقلاب» (چارلز تیلی) اشاره کرد.

علی مرشدی زاد، میهمان کافه خبر بود تا درباره انواع ناسیونالیسم در تاریخ معاصر ایران سخن بگوید. متن زیر حاصل گفت و گوی «خبر آنلاین» با دکتور مرشدی زاد در این باره است.

س: در ابتدا بفرمایید ناسیونالیسم در ایران از چه زمانی پدیدار شد؟  
 ج: اگر پرسید که دولت ملی یعنی دولتی که بر اساس ملیت شکل گرفته باشد، از چه زمانی در ایران شکل گرفت، در پاسخ به این سؤال دو دیدگاه وجود دارد. برخی معتقدند دولت ملی از زمان صفویه شکل گرفت. مهمترین کار صفویه ایجاد تمایز بین هویت ایرانی و هویت عثمانی بود. صفویه از این طریق وحدت ملی در کشور ایجاد کرد. دیدگاه دوم معتقد است که دولت صفویه فاقد ویژگی‌های دولت ملی بود. از این منظر، دولت ملی مولود اندیشه ناسیونالیسم است و ناسیونالیسم واقعی از دوران پس از مشروطه در ایران پدید آمده است. اگر بخواهیم بر اساس شکل مدرن ناسیونالیسم سخن بگوییم، باید گفت که دولت ملی در ایران پدیده‌ای متاخر و متعلق به دوران بعد از مشروطه است. بر این اساس باید رضاشاه را از معماران دولت ملی در ایران دانست. اندیشه ناسیونالیسم محصول تعاملات ایران و اروپا و حضور دانشجویان ایرانی در قاره سبز بود. در دوران پس از مشروطه، کسانی مانند دکتور محمود افشار و سید حسن تقی زاده - به رغم اینکه در اروپا تحصیل نکرده بود - و کاظم زاده ایرانشهر، ایده ناسیونالیسم را در ایران رواج دادند.

س: در طول صد سال گذشته، ما چند نوع ناسیونالیسم در کشورمان داشته‌ایم؟  
 ج: من قائل به وجود سه نوع ناسیونالیسم در تاریخ معاصر ایران هستم. اول، ناسیونالیسم قومی است که بر مبنای یکسان‌سازی یا همانندسازی عمل می‌کند. این نوع ناسیونالیسم بنیاد خود را بر این ایده می‌نهد که یک گروه قومی مسلط در ایران وجود دارد و سایر اقوام باید همانند این قوم مسلط بشوند. این ایده در دوره رضاشاه از سوی محمود افشار و

در مجله او یعنی مجله «آینده» ترویج می شد. نوع دوم ناسیونالیسم، ناسیونالیسم سرزمینی است که تقی زاده مروج آن بود. تقی زاده معتقد بود ما در کشور مان خرد فرهنگ هایی داریم و این خرد فرهنگ ها پدیده ای منفی نیستند و بنابراین یکسان سازی و از بین بردن این خرد فرهنگ ها سیاست درستی نیست. او می گفت ما باید بنا را بر این بگذاریم که مردمانی هستیم که قرن ها در یک سرزمین با یکدیگر زندگی کرده ایم و عقد نانوشه ای داریم که بر اساس آن می خواهیم در کنار هم زندگی کنیم. بنابراین ما باید خودمان را ایرانی تعریف کنیم و نه عضوی از یک قوم خاص. نوع سوم ناسیونالیسم، ناسیونالیسم مدنی دکتور مصدق بود؛ ترکیبی از مفاهیم ناسیونالیسم و شهروندی. کشور هندوستان در حال حاضر برای حل مشکلات قومی خودش به این نوع ناسیونالیسم بها می دهد. ناسیونالیسم مدنی مبتنی بر رفع تفاوت ها و تبعیض ها است. اگر همه مردم احساس کنند که شهروند درجه یک هستند، دیگر ضرورتی برای جدایی از آن سرزمین نمی بینند. به علاوه وقتی که مفهوم شهروندی اهمیت یابد، خرد فرهنگ ها و هویت های خرد را به تعلقات درجه دوم حاشیه بی و کمنگ شده بدل می کند.

س: تفاوت بین این ناسیونالیسم مدنی مصدق با ناسیونالیسم سرزمینی تقی زاده چیست؟  
ج: شاید نتیجه این دو نوع ناسیونالیسم یکی باشد. یعنی هر دو در درجه اول بر ایرانی بودن تاکید می کردند ولی از تعابیر متفاوتی استفاده می کردند. ناسیونالیسم مدنی مصدق راه به دموکراسی می برد اما ناسیونالیسم سرزمینی تقی زاده صرفاً خصلت هویتی دارد.

س: ناسیونالیسم تقی زاده هم چندان غیر دموکراتیک به نظر نمی رسد؟  
ج: می تواند غیر دموکراتیک هم باشد. یعنی دولت می تواند شهروندانی به عنوان ایرانی تعریف کند ولی در تعیین سیاست های حکومت نقشی برای شهروندان قائل نباشد.  
س: ولی ناسیونالیسم قومی رضا شاه، اقتدار گرایانه تر از ناسیونالیسم سرزمینی تقی زاده است.

بله، قطعاً این طور است. ناسیونالیسم رضا شاه بر اساس نوعی مهندسی و تغییر اجتماعی بنا یافته است و بنابراین نیازمند اقتدار گرایی است.

ناسیونالیسم قومی در واقع ناسیونالیسمی فرهنگی (و نه سیاسی) است و بر اساس تقسیم بندی های اندرو هیوود، ناسیونالیسم محافظه کارانه است. بله، ناسیونالیسم رضا شاه و محمود افشار، خصلت فرهنگی اش بیشتر از ناسیونالیسم تقی زاده است و نوعی ناسیونالیسم دست راستی محسوب می شود که در شکل حادش می تواند به فاشیسم هم منجر شود.

س: ما در تاریخ معاصر مان باستانگرایی هم داشته ایم. باستانگرایی چه نسبتی با این سه نوع ناسیونالیسم داشته است؟

ج: ناسیونالیسمی که در دوره رضا شاه به منصه ظهور رسید، مبتنی بر باستانگرایی بود. این باستانگرایی افراطی در مقابل مذهب قرار گرفت. در نتیجه این تلقی در کشور ما بوجود آمد که ناسیونالیسم یعنی نفی مذهب. در حالی که در جهان عرب، اندیشه ناسیونالیسم نه تنها در برابر مذهب قرار نگرفت بلکه خیلی از مفاهیم اش را هم از قرآن و سنت اخذ کرد. در نتیجه در برابر مذهب قرار نگرفت. مثلاً این آیه قرآن که می فرماید «انا خلقناکم من ذکر و انشی و جعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم»، وقتی که از سوی متفکران دینی خودمان تفسیر می شود، با تاکید بر این نکته همراه می شود که «بهترین مردم باتقوا ترین آنها است». در نتیجه هر چه که به هویت ملی و ناسیونالیسم مربوط باشد، مطابق این نوع تفسیر مردود قلمداد می شود. اما اندیشمندان عرب بر «جعلناکم شعوباً و قبائل» تاکید می کنند. یعنی می گویند که خداوند ما انسان‌ها را در قبائل و مردمان متفاوت قرار داده است تا شناخته شویم (لتعارفوا) و هویت پیدا کنند. متفکران عرب با استناد به این قسمت از این آیه، ناسیونالیسم را می پذیرند و با استناد به «ان اکرمکم عند الله اتقیکم»، شکل افراطی ناسیونالیسم را که به شوونیسم منتهی می شود، مردود می شمارند. یعنی از نظر آنها اصل ناسیونالیسم مردود نیست. اما در ایران از آنجایی که شکل اولیه ناسیونالیسم، افراطی و ضد مذهبی بود، پیوندی بین ناسیونالیسم و مذهب برقرار نشد. در حالی که اگر نخستین حاملان ناسیونالیسم در ایران، آن را به گونه‌ای ملایم - که عبارت از وطن دوستی باشد - وارد فضای فکری و سیاسی کشور می کردند، کسی با آن مخالفت نمی کرد؛ زیرا هیچ کس با وطن دوستی مخالفتی ندارد.

س: چرا در ایران تقابل بین دین و ملت شکل گرفت، ولی مثلاً در مصر، که مثل ایران تاریخی طولانی دارد، چنین اتفاقی نیفتاد؟

ج: علت اصلی این امر به حاملان ایده ناسیونالیسم در ایران بازمی گردد. این افراد تلاش کردند که عرب‌ها و ترک‌ها را به عنوان «غیر» های پیش روی ملت ایران معرفی کنند. نفی اعراب با نفی اسلام ملازمه پیدا کرد و این امر موجب واکنش نیروهای مذهبی جامعه ایران شد. کسانی که در ایران از ناسیونالیسم مذهبی دم می زنند، به نظر من از این نکته ظریف غافل اند که آنچه در کشور ما وجود داشته، وطن دوستی مذهبی بوده نه ناسیونالیسم مذهبی. اگر ناسیونالیسم را به معنای ضدیت با سلطه بیگانگان و نفی امپریالیسم قلمداد کنیم، می توان گفت که ما ناسیونالیسم مذهبی هم داشته ایم. در جبهه ملی در دوران مصدق، نیروهای مذهبی هم حضور داشتند. ولی ناسیونالیسم در ایران به عنوان مکتبی با

ویژگی‌های خاص خودش، هنوز به آشتی با دین نرسیده است. جهان امروز در حال خروج از عصر دولت ملی است، ولی ما هنوز نتوانسته ایم ناسیونالیسم را با مذهب آشتی بدھیم. این در حالی است که الان در کشور ما مذهب در چارچوب یک دولت ملی حکومت می‌کند. ما دولت ملی را به عنوان شکلی از دولت پذیرفته ایم، ولی هنوز توجیهی مذهبی برای آن ارائه نکرده ایم. چه خوب است که علماء صراحتاً به این بحث پردازند. به عبارت دیگر می‌توان گفت که در جهان عرب، ناسیونالیسم مذهبی شکل گرفت، ولی در ایران این اتفاق نیفتاد.

س: ناسیونالیسم مذهبی در ایران به لحاظ نظری شکل نگرفت، ولی به صورت عملی در قالب مبارزه بر ضد بیگانگان شکل گرفت. اما علماء به لحاظ نظری به آن پرداختند.

حاملان ناسیونالیسم مذهبی در عمل چه کسانی بودند؟

ج: کسانی که با سلطه بیگانه مبارزه کردند. آیت الله کاشانی و امام خمینی دو نمونه از این افراد هستند. امام خمینی ناسیونالیسم را مردود می‌شمرد، ولی در عمل بر ضد سلطه بیگانه و در راستای حفظ مرزهای یک کشور اسلامی تلاش می‌کرد.

س: روحانیان مشروطه خواه را نیز می‌توان ناسیونالیست مذهبی دانست؟

ج: بله. آنان را نیز از این حیث که در مقابل سلطه روس مبارزه می‌کردند با تعریفی که گفتیم و مسامحتاً می‌توна ناسیونالیست مذهبی نامید.

ج: آیا می‌توان گفت تلاش‌های تئوریک شریعتی و یا بعضی از آثار مرحوم مطهری نظری «خدمات متقابل اسلام و ایران» معطوف به ایجاد نوعی ناسیونالیسم مذهبی در ایران بود؟

ج: شاید این آثار به ایجاد ناسیونالیسم مذهبی کمک کرده باشند، ولی به نظر من این آثار با عنایت به این امر شکل نگرفتند. «خدمات متقابل اسلام و ایران» در واقع پاسخی به کتاب «دو قرن سکوت» مرحوم زرین کوب است. شهید مطهری در این کتاب می‌خواهد از موضع یک عالم دینی به کسی که از موضع ایرانیت تعریض‌هایی را به دین وارد کرده است، پاسخ بدهد. هدف اصلی مطهری در این کتاب این است. در باب شریعتی هم باید بگوییم که اصولاً ناسیونالیسم - ولو ناسیونالیسم مذهبی پروژه شریعتی نبود. پروژه شریعتی بازسازی دین بود.

س: امثال بازرگان و یدالله سحابی چطور؟

ج: تردیدی نیست که بازرگان و سحابی در مشی عملی خود ناسیونالیست بودند. این‌ها تلاش کردند تا ناسیونالیسم را در کنار مذهب داشته باشند ولی این افراد هم عمدتاً عملگرایانی بودند که ناسیونالیسم و مذهب را در کنار هم داشتند ولی در اندیشه آنها سنتری از ناسیونالیسم و مذهب شکل نگرفته بود.

س: موسی غنی نژاد معتقد است ما در تاریخ معاصر مان اصلاً ناسیونالیسم به معنای مدرن کلمه نداشته‌ایم و آنچه که همه ملی گرایان ایرانی داشتند، میهن پرستی سنتی بارنگ و لعب مدرن بود. نظر شما در این باره چیست؟

ج: موسی غنی نژاد، ناسیونالیسم را از منظر اقتصادی تعریف می‌کند. از این منظر ناسیونالیسم ایده‌ای است که مرزهایی را بوجود می‌آورد برای تسهیل مبادلات و تجارت. غنی نژاد همچنین معتقد است که ما ناسیونالیسم به معنای واقعی نداشته‌ایم و آنچه که تحت این عنوان داشته‌ایم شکل بیگانه‌هراسی و بیگانه‌ستیزی به خود گرفته است. از نظر ایشان این ناسیونالیسم بیش از آنکه جنبه‌های مثبت داشته باشد، جنبه‌های منفی دارد و در نتیجه، ما باید این ناسیونالیسم را کنار بگذاریم و به روابط آزاد انسانی توجه کنیم. نقد ایشان در خصوص ماهیت و عملکرد ناسیونالیسم در ایران درست است، اما بیگانه‌ستیزی ذاتی، ناسیونالیسم ایرانی نیست. شرایط فرهنگ سیاسی ایرانی این ویژگی را بوجود آورده است. فرهنگ سیاسی ایرانی، قرن‌ها در ذیل استبداد بوده و طی ۲۰۰ سال اخیر، دخالت و سلطه بیگانگان را تجربه کرده است. این فرهنگ در کنار هر اندیشه جدیدی که قرار بگیرد، بر آن تاثیر می‌گذارد. اگر حکومت ناسیونالیستی هم در کار نباشد و حکومتی مذهبی داشته باشیم، باز هم ما شاهد این بیگانه‌هراسی خواهیم بود. پس ویژگی بیگانه‌هراسی ذاتی، ناسیونالیسم ایرانی نیست، بلکه برآمده از فرهنگ سیاسی ما است. به علاوه باید این سوال را مطرح کرد که آیا ناسیونالیسم در تقابل با آزادی اقتصادی قرار دارد؟ آیا ناسیونالیسم با لیبرالیسم هیچ ساختی ندارد؟ شاید با جهان وطنی مارکسیستی ساختی نداشته باشد، ولی با اندیشه‌های لیبرال می‌تواند سازگاری داشته باشد. من نمی‌دانم چرا آقای غنی نژاد می‌گوید ما باید ناسیونالیسم را کنار بگذاریم و به آزادی اقتصادی پردازیم. البته این نکته را می‌پذیرم که ناسیونالیسم در ایران، در هر دوره‌ای، می‌توانست به گونه‌ای دیگر رفتار کند و به شکل مثبت عمل کند. کما اینکه در مورد مصدق این ایراد مطرح می‌شود که وقتی که پیشنهادهایی برای سازش به او داده شد، او سرخختی کرد. این، نقدی وارد به مصدق است، اما نقدی به کلیت ناسیونالیسم او یا ناسیونالیسم ایرانی نیست. این نقد به عملکرد حاکمان هر دوره بازمی‌گردد، نه به ناسیونالیسم ایرانی.

س: برخی هم معتقدند که اگر ما هویت خود را در ذیل اسلام تعریف کنیم، به یک عقبه یک میلیارد نفری متصل می‌شویم، ولی تعریف هویت ما در ذیل ایرانیت باعث می‌شود که ما در جهان اسلام تنها بمانیم. از این منظر، هویت اسلامی، امنیت آفرینی بیشتری برای ما در بر دارد. نظر شما در این باره چیست؟

ج: اندیشمندانی که بحث جهانی شدن را مطرح می‌کنند، چنین شعاری دارند: «جهانی فکر کن، محلی عمل کن.» این ایرادی که درباره امت و ملت مطرح می‌شود، در بحث جهانی شدن هم مطرح است. مثلاً گفته می‌شود که جنبش‌های جدید در جهان کنونی، جهانی عمل می‌کنند، ولی دغدغه‌های محلی دارند. شاید این چراغ راهنمایی برای ما باشد تا در عین اینکه خودمان را عضوی از امت اسلامی می‌دانیم، هویت ایرانی مان را نیز حفظ کنیم. همان قدر که نفی هویت ایرانی غیر عاقلانه است، نفی هویت اسلامی مان نیز قابل قبول نیست. اگر ما بخواهیم هویت اسلامی خودمان را نفی کنیم با همان مشکلی مواجه می‌شویم که بنیانگذاران ناسیونالیسم در ایران با آن مواجه شدند. ما باید در عین توجه به امت اسلامی، منافع ملی خود را در درجه اول اهمیت قرار دهیم. کشورهای عربی‌الان بدین شکل عمل می‌کنند. آنها در عین اینکه امت اسلامی و جهان عرب را مطرح می‌کنند، در درجه اول به منافع ملی خودشان توجه می‌کنند. یعنی منافع عینی خود را در داخل مرزهای خود تعریف کرده اند و از جهان عرب و امت اسلامی نیز حمایت می‌کنند و طبیعتاً از حمایت معنوی جهان عرب و امت اسلامی نیز برخوردارند. مانند توانیم منافع ملی خود را به اشتراک بگذاریم و بگوییم که منافع فلان کشور هم به اندازه منافع خود ما برایمان اهمیت دارد. اما می‌توانیم از منافع دیگران حمایت معنوی کنیم و از حمایت معنوی آنها نیز برخوردار باشیم.

اکثر امت اسلامی را کشورهای عربی تشکیل می‌دهند. اگر ما در درجه اول بر روی منافع ملی خود متمرکز شویم، با توجه به اینکه عرب نیستیم، ممکن است موارد تقابل منافع ایران با سایر اعضای امت اسلامی، فی‌المثل خیلی بیشتر از موارد تقابل منافع قطر با سایر کشورهای اسلامی شود. شاید به همین دلیل است که مخالفان ناسیونالیسم در ایران بر مفهوم امت اسلامی تاکید می‌کنند.

مخالفت با ناسیونالیسم این تاثیر را داشته است که ما خودمان را با کسانی برادر می‌دانیم که آنها ما را برادر خودشان نمی‌دانند. در سطح داخلی هم با تاکید بر مفهوم امت این مشکل را بوجود آورده است که مفهوم هویت ملی را کمرنگ کرده است. کمرنگ شدن هویت ملی باعث شده که زمینه فعالیت و تحرک هویت‌های قومی فراهم شود. قوم‌گرایان ما تاکید شدیدی بر مفهوم امت دارند. برای من خیلی جالب است که چرا این‌ها این قدر بر مفهوم امت تاکید می‌کنند. و البته برای آن پاسخ نیز دارم. تاکید آنها بر امت به دلیل تاثیری است که این مفهوم بر مفهوم ملیت و هویت ملی می‌گذارند. آنها آن را پُر رنگ می‌کنند تا هویت ملی را کمرنگ کنند و ما باید مواطن باشیم با کارت آنها بازی نکنیم.

به هر حال اگر ما به هویت ملی نپردازیم، زمینه و خلائی بوجود می‌آید که در آینده برای کشور ما بحران‌ساز می‌شود.

س: به نظر شما بحث مکتب ایرانی یا تدوین منشور نوروز برای پرکردن این خلاء مطرح می‌شود؟

ج: به نظر من این بحث‌ها بیشتر سیاسی است. ناسیونالیسم مثل خیلی از مفاهیم دیگر گاهی ابزار دست سیاستمداران می‌شود تا از آن برای تامین منافع شان استفاده کنند. اگر این بحث‌ها واقعی بود خیلی خوب بود. مقاماتی که در کشور ما از روی دلسوزی به این موضوع توجه دارند، کم نیستند.

س: حالا فارغ از انگیزه کسانی که بحث مکتب ایرانی و منشور نوروز را مطرح می‌کنند، آیا طرح این مباحث می‌تواند خلاء مد نظر شما را در زمینه هویت ملی پر کند- یا اینکه ممکن است به باز تولید باستانگرایی سابق بیانجامد؟

ج: این بحث مکتب ایرانی تقریباً دارد در تقابل با هویت اسلامی ما قرار می‌گیرد. نکاتی که در این زمینه بیان می‌شود، در تقابل با اسلامیت قرار می‌گیرد. چه ضرورتی دارد که ما به این تقابل دامن بزنیم. ما باید فضایی را بوجود بیاوریم که ناسیونالیسم در شکل بسیار ملایمش، یعنی نه به شکل بیگانه هراسی یا ایدئولوژی ضد دینی یا نژادپرستانه، مطرح شود. یعنی صرفاً معنای وطن دوستی و حب وطن داشته باشد تا مذهبی‌ها هم به پذیرش و ترویج آن رغبت پیدا کنند. یعنی بپذیرند که ناسیونالیسم به معنای دوست داشتن وطن است- نه به معنای نفی سایر ملت‌های مسلمان.

وقتی که بخش عمده‌ای از مذهبی‌ها حتی به مطرح شدن نام کوروش حساسیت دارند، ما چطور می‌توانیم وجه معقول و ملایم باستانگرایی و ناسیونالیسم را مطرح کنیم و آن را با اسلامیت خودمان آشتی دهیم؟

س: آیا این احیا ضرورت دارد؟

ج: شما خودتان فرمودید که ما باید هویت ملی و اسلامی‌مان را آشتی دهیم.

س: هویت ملی لزوماً و صرفاً به معنای هویت باستانگرایانه نیست. آیا عید نوروز یکی از ارکان هویت ملی ما نیست؟

ج: بله.

س: الان بحث تدوین منشور نوروز مطرح شده است. چرا این بحث برای بعضی‌ها این قدر حساسیت برانگیز است؟ آیا این حساسیت بیش از حد یکی از موانع آشتی تمام و تمام هویت ملی و مذهبی ما نیست؟

ج: بله، این حساسیت هم باید کاهش یابد. در ابتدا هم گفتم که علماء هم باید در برخی موارد تجدید نظر کنند و ناسیونالیسم را به گونه‌ای دیگر نگاه کنند. س: استفاده ابزاری از نمادهای ملی در تاریخ معاصر ما سابقه داشته است؟ و دیگر اینکه چه نتایجی می‌تواند داشته باشد؟

ج: آقای غنی نژاد، بحث خوبی را مطرح کرده اند و آن اینکه وقتی یک مکتب به طور اساسی در جامعه‌ای رشد نکند، مردم گاه به سراغ آن می‌روند و گاه نمی‌روند. یعنی هم می‌توانند آن مکتب را پذیرند و هم ضد آن را. یعنی اقبال به آن مکتب در آن جامعه مُدد می‌شود. امروز مُدد می‌شود که من ناسیونالیست باشم و فردا مُدد می‌شود که سوسيالیست باشم. در نتیجه گرایش به مکاتب گوناگون شکل پوپولیستی و عامه گرایانه به خودش می‌گیرد. آنچه که من در بحث مکتب ایرانی می‌بینم، استفاده ابزاری از ناسیونالیسم است. یعنی آن فردی که الان ناسیونالیسم را مطرح می‌کند، اگر بازار سوسيالیسم هم گرم بود می‌توانست به سراغ سوسيالیسم هم برود. هدف از این کار هم صرفاً جلب توجه و کسب رای و مشروعیت است.

س: اما کسانی که مکتب ایرانی یا نام کوروش را مطرح می‌کنند، این کار خود را به معنای ترویج ناسیونالیسم نمی‌دانند.

ج: به نظر نمی‌رسد که این حرف‌ها به معنای ترویج ناسیونالیسم نباشد. ای کاش زمامداران از این مباحث برای ترویج شکل معقول و منطقی ناسیونالیسم استفاده می‌کردند. اسمش را هم وطن دوستی بگذارند. یعنی فکر نکنند اگر ملی گرایی را ترویج کنند، کار قیحی انجام داده اند. اگر واقعاً وطن دوستی را به شکل معقول ترویج کنند و برای نیروهای مذهبی جامعه ما این نکته را جا بیندازند که هیچ تقابلی بین دین و وطن دوستی وجود ندارد و ناسیونالیسمی که در ایران وجود دارد با آن ناسیونالیسم رایج در غرب تفاوت دارد، یعنی شکل حاد و افراطی ندارد و مصدق نژادپرستی نیست، بهترین کار را انجام داده اند.

س: شما چرا و کدام بخش این رویکرد باستانگرایانه جدید را نامعقول می‌دانید؟

ج: منظور من این نیست که ناسیونالیسمی که این ها مطرح می‌کنند، نامعقول است. من می‌گویم برداشت‌های مختلف از ناسیونالیسم وجود دارد که برخی از این برداشت‌ها در جامعه ما جا نمی‌افتد. بنابراین ترویج چنین برداشت‌هایی از ناسیونالیسم چندان معقول نیست. برداشت ملایم از ناسیونالیسم، همان وطن دوستی است که به هیچ عنوان به نژادپرستی، بیگانه هراسی افراطی و نفی مذهب نمی‌انجامد. همچنین باید گفت که طرح

موقت مفهوم ناسیونالیسم آن هم از سوی کسانی که تا پیش از این هیچ حرفی از ناسیونالیسم نمی‌زدند، به تخریب و له کردن این مفهوم نیز منجر می‌شود. س: ظاهراً این شکل از طرح ناسیونالیسم، هم علما را ناراحت می‌کند و هم ملی گرایان را. ج: بله. ضمن اینکه خود مفهوم ناسیونالیسم را هم خراب می‌کند. استفاده ابزاری از ناسیونالیسم، آن هم به این شکل، حساسیت بر روی ناسیونالیسم را در جامعه ایران و نزد نیروهای مذهبی افزایش می‌دهد.

س: یک تحلیل عجیب هم از سوی برخی افراد مطرح شده و آن اینکه، مطرح شدن نام کوروش از سوی احمدی‌نژاد برای ممانعت از مصادره کوروش توسط یهودیان و صهیونیست‌ها است! نظر شما در این باره چیست؟

ج: یهودیان به کوروش احترام می‌گذارند و حتی خیابان‌هایی به اسم کوروش دارند و استر را زیارت می‌کنند. آخر چگونه می‌توانند کوروش را مصادره کنند؟ کوروش در درجه اول پادشاه ایران بوده است. مصادره شدنی نیست.

حتی علمای طراز اول ما نیز بر سر کوروش با هم اختلاف داشته‌اند. مثلاً علامه طباطبائی کوروش را ذوالقرنین می‌دانست، ولی مرحوم مطهری به کوروش ارادتی نداشت و از کوروش انتقاد می‌کرد که چرا آزادی مذاهب را به رسمیت شناخت.

آن یک برداشت خاص است که ذوالقرنین را همان کوروش می‌داند. درباره ذوالقرنین برداشت‌های دیگری هم وجود دارد. این اختلافات تا حدی به روحیات افراد بازمی‌گردد. علامه طباطبائی بُعد ایرانی اش قوی بود. در آثارش هم چنین چیزی دیده می‌شود. و یا در شعر کیش مهرش فقط دو سه تا کلمه عربی وجود دارد. اینکه یک روحانی که تمام عمرش را در حوزه درس خوانده و با زبان عربی سرو کار داشته چنین شعری بگوید، بسیار عجیب است.

<http://tarikhirani.ir/Modules/News/Phtml/News.PrintVersion.Htm l.php?Lang=fa&TypeId=54&NewsId=576>

## داود «توران»: «مشکل جامعه‌ی ایران، فقط دیموکراسی نیست!»

- مصاحبه از «ایران گلوبال» در باره‌ی مساله‌ی ملی و قومی در ایران
- ترتیب پرسش‌ها از کیانوش «توکلی»
- یادآوری: داود «توران»، جامعه‌شناس و مدیر سایت تحقیقات اجتماعی- فرهنگی آذربایجان است.
- بنظر شما، آیا در ایران مشکل تبعیض ملی- فرهنگی وجود دارد؟ و یا به عبارتی دیگر، آیا ما مشکلی بنام مسئله‌ملی- قومی و اتنیکی- فرهنگی در ایران داریم؟ اگر آری چگونه و اگر خیر چرا؟

با نگاهی کوتاه به تاریخ معاصر جامعه ایران، وجود چنین مشکلی به آشکارا دیده می‌شود. از زمان ورود به مدرنیته و ساخت ملت واحد این مشکل بوجود آمده و در برده های از تاریخ هم بعنوان یک بحران اجتماعی و سیاسی خود را نشان داده است. بحث مسئله ملی- قومی و اتنیکی- فرهنگی از لحاظ جامعه‌شناسی یکی از مباحث اساسی می‌باشد که ما این واقعه را در جامعه ایران می‌توانیم مشاهده کنیم. بعنوان مثال شما تصور کنید که در جامعه گروهی بزرگ از تحصیل به زبان مادری خود محروم می‌باشند. این خود یکی از ابتدایی ترین تبعیض‌ها می‌باشد.

این مشکل قبل از انقلاب بصورت آشکارا از طرف حاکمیت بوجود آمد. زیر شعار «زبان واحد، پرچم واحد، دولت واحد» اقوام دیگر تابع سیاست‌های آسیمیلاسیون شدند و اولین مشکلات تبعیض ملی- فرهنگی در دوران پهلوی اول خود را نشان داد. این سیاست‌ها در دوران بعد از انقلاب هم به اشکال متفاوت ادامه یافت و امروزه ما شاهد مشکل تبعیض ملی- فرهنگی در ایران هستیم.

- آیا در صورت حاکم شدن یک حکومت دمکراتیک در ایران فردا و برقراری حقوق شهروندی در کشور، مشکلات اتنیکی- ملی ما قابل حل هستند؟ اگر پاسختان منفی ، چرا؟ مشکل جامعه ایران فقط دموکراسی نمی‌باشد، بلکه ما با نوعی مشکل فرهنگی مواجه هستیم. که این مشکل فرهنگی هم نوعی مسئله ملی- قومی و اتنیکی- فرهنگی را بوجود می‌آورد. مشکلات اتنیکی- ملی تنها مربوط به مسئله حاکمیت نیست، بلکه وابسته به متغیرهای موجود در جامعه هم می‌باشد. مثلاً گروه‌هایی هستند که با اینکه در حاکمیت قرار ندارند، و مدافعان دموکراسی در ایران می‌باشند با احیای احقة حقوق اقوام مخالف

هستند. ما در جامعه ایران با نوعی نهادینه نشدن دموکراسی مواجه هستیم که این هم تنها با تغییر حاکمیت قابل حل نمی باشد. اگر در جامعه ایران شهروندان نتوانند احترام به حقوق همدیگر را رعایت کنند، این مشکل هستی خود را ادامه خواهد داد و در آینده نه چندان دور با روش های دیگری قابل حل خواهد بود.

- آیا تقسیمات کشوری بر اساس اقوام و مناطق اتنیکی و همچنین تدریس زبان مادری در مدارس کشور، می تواند قدمی در جهت حل مشکلات ملی - قومی در ایران باشد؟ تقسیمات کشوری بر اساس اقوام و مناطق اتنیکی و همچنین تدریس زبان مادری در مدارس ایران، می تواند اولین قدم برای حل مشکلات ملی - قومی در ایران باشد. اما اگر حل این مشکل را منوط به این دو اصل محدود کنیم، باز این مشکل در شکل های دیگر خود را نشان خواهد داد. بایستی نخست یکی از ابتدایی ترین حقوق انسانی که همان تحصیل به زبان مادری می باشد، تامین شود و در گام های بعدی هم خواست های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی برآورده شود. تا تامین همه جانبه این خواسته ها که بیشترشان هم خواسته های معقول برای شهروندان جوامع امروزی می باشد، مشکلات ملی - قومی ادامه خواهد داشت. اما با گام برداشتن در جهت حل این مشکلات و برآورده ساختن قسمتی از این خواسته ها هم راه حل ها برای مشکلات بعدی به حداقل می رسد و هم بجای خشونت که در برخی از حرکت های اثنیکی ایران وجود دارد، کم می شود.

- نظرتان در باره جریانات هویت طلبی آذربایجان و جنبش کردن، بلوچ ها، عرب ها، ترکمن ها چیست؟

جریانات هویت طلبی در نقاط مختلف ایران از نظر شرایط تاریخی ویژگی های خاص خودشان را دارند. با اینکه ممکن است که این جریانات از لحاظ هدف شبیه هم باشند، اما از جهت روش رسیدن به هدف و استفاده از مکانیزم ها با همدیگر تفاوت دارند. جریان هویت طلبی در آذربایجان با اینکه تاریخی موازی با تاریخ روشنگری در ایران دارد، در بر هه های از زمان برای نیل به اهداف خود بسته به شرایط زمانی به شکل های متفاوت ظهرور کرده است. اما یکی از ویژگی های اصلی که این حرکت را با حرکت های دیگر متمایز می سازد، استفاده از روش های دموکراتیک و مدنی این حرکت است. جریان هویت طلبی آذربایجان ما بین سال های ۱۳۳۳-۱۳۵۷ با اینکه تمایل به نگرش چپی بود، اما هیچ گاه در چهارچوب این جریان ما شاهد حرکت های خشونت طلب نبودیم. بعد از انقلاب ۱۳۵۷ تا دهه هفتاد هم این حرکت در قالب های فرهنگی هستی خود را ادامه داد. با شروع دهه هفتاد و آغاز اعتراضات دانشجویی آذربایجان جریان هویت طلبی در آذربایجان وارد فاز سیاسی گشت، اما باز هم روش های مدنی و دموکراتیک برای شیوه

مبارزاتی خود انتخاب کرد. حتی در قیام های صدھا هزاری نفری سال ۱۳۸۵ در شهرهای آذربایجان بر علیه کاریکاتور توهین آمیز روزنامه ایران جریانات هویت طلبی آذربایجان بدور از هرگونه خشونت طلبی اعتراضات خود را به زبان آورد. ما این واقعه را در میادین فوتبال تیم تراکتور که امروزه به صحنە مبارزات خواسته های ملی آذربایجانی ها تبدیل شده است، می توانیم بینیم.

جنبیش کردن، بلوچ ها و عرب ها که از لحاظ جمعیتی کمتر از آذربایجان ها هستند، بسته به شرایط جغرافیایی، تاریخی و دینی با جریان هویت طلبی آذربایجان متفاوت می باشد. هر سه این جنبیش ها در مبارزات خود به نوعی دست به خشونت زده اند. جنبیش ترکمن ها هم که در اوایل انقلاب با سرکوب شدید حاکمیت مواجه شد، مجبور به فعالیت در چارچوب فعالیت های فرهنگی شد.

- به نظر شما چه رابطه ای می تواند میان جنبیش سبز و جنبیش های اتنیکی در سراسر ایران به وجود آید؟

از بدو تولد جنبیش سبز، رابطه اش با جنبیش های ملل غیر فارس ایران رابطه ای بر پایه اعتماد دو طرفه نبود. تنها یکی از نامزدهای منسوب به این جنبیش در تبلیغات خود روی این موضوع اهمیت زیادی قائل شد. اما نامزد اصلی یعنی آقای موسوی روی این مسئله توجه بیشتری نکرد. نتیجه این بی توجهی هم بیرون ماندن دیگر اقوام در این جنبیش شد. البته ملل غیر فارس در ایران بنا به شرایط تاریخی و امروزی خود به دلایل مختلفی در این جنبیش شرکت نکردند. اما مسئله اصلی این است که جنبیش سبز ایران نتوانست پلی ما بین خواسته های دموکراتیک خود و خواسته های جریان های هویت طلبی موجود در ایران ایجاد کند. مسئله دیگر هم در جدا ماندن این جریان ها از همدیگر، تلاش بعضی از گروه های موجود در جنبیش سبز ایران بود که در پی این بودند که به این حرکت رنگ و بوی ملی گرایی ایرانی دهنند.

- نظر شما در باره سیستم فدرال چیست؟ آیا سیستم فدرال تضمینی برای تمامیت ارضی ایران فرد است و یا منجر به تجزیه کشور خواهد شد؟

سیستم فدرال یکی از راه کارهای اساسی برای حل مسئله قومی - اتنیکی کشور ها می باشد. اما این سیستم تنها راه حل برای این مشکل نیست. در اینجا یکی از سئوالات اصلی این است که آیا ما مینما را بر حفظ تمامیت ارضی قرار می دهیم یا اینکه سعادت و حقوق شهروندی انسان ها در درجه اول برای ما مهم است؟ ما باید از فوبی (فوت باد از دهن) تجزیه کشور رها شویم تا اینکه برای حل این مشکل گام برداریم. سیستم فدرال اگر بتواند تضمین کننده حقوق، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی اقوام تشکیل دهنده آن

کشور باشد می تواند جوابگو باشد. در غیر اینصورت این سیستم نمی تواند حقوق اساسی این ملل را تامین کنند. بایستی به اقوام ساکن در ایران این حق را داد که در باره آینده خود حق تعیین سرنوشت داشته باشند. با محدود کردن حل این مشکل در چارچوب تمامیت ارضی ایران، ما در داخل یک بن بست قرار می گیریم که حل مسئله ائتمیکی - قومی در ایران را با مشکلات لاینحل مواجه خواهد ساخت.

[http://www.savalansesi.com/2010/11/blog-post\\_8800.html](http://www.savalansesi.com/2010/11/blog-post_8800.html)

## اکثر مسؤولین ارشد جمهوری اسلامی ایران از کدام قوم و استان می باشند؟

(تحلیل آماری)

سلیم «خورشیدی»

(کارشناس مرکز مطالعاتی تبریز)

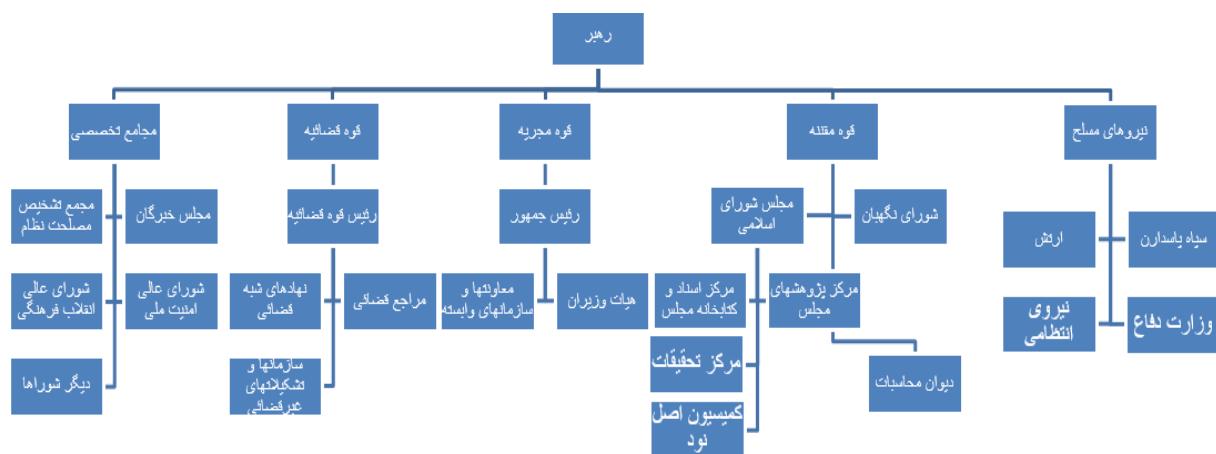
### مقدمه:

بنا به ادعان پیمایش های آماری غیررسمی در ایران در حالی که بیش از نیمی از جمعیت کشور را اقوام و ملل غیرفارس تشکیل می دهند، خودداری «مرکز آمار ایران» از ارائه ای آمار رسمی ترکیب قومی سبب ارائه ای تخمین های گوناگون گشته است. ترکیب زبانی جمعیت ایران بر اساس «کتاب واقعیت های جهان سیا» ۵۳٪ فارسی و گویش های آن، ۱۸٪ ترکی آذربایجانی و دیگر زبان های ترکی، ۱۰٪ کردی، ۷٪ گیلکی و مازندرانی، ۶٪ لری، ۲٪ بلوجی، ۲٪ عربی و ۲٪ زبان های دیگر بیان می شود که با استناد بدان می توان ادعا نمود که تنها نیمی از کشور را افراد متکلم به زبان فارسی تشکیل می دهد، [۱] اما برخی از اظهار نظرهای رسمی نیز بر این امر صحه می گذارد که جمعیت قومیت فارس در ایران بسی کمتر از نیمی از جمعیت ایران می باشد. علی اکبر صالحی وزیر امور خارجه ایران در دوره دکتر محمود احمدی نژاد در سفری که در تاریخ ۲۸ دی ماه ۱۳۹۰ به ترکیه داشت در مصاحبه با اصحاب رسانه بیان داشته بود که ۴۰ درصد جمعیت ایران را ترکها تشکیل می دهد. [۲] با در نظر گرفتن این رقم و افزودن درصد جمعیتی اقوام و ملل دیگر، جمعیت فارس کشور بسیار کمتر از نیمی از جمعیت ایران خواهد بود. وجود این تنوع قومی سبب بروز خواسته های گوناگون ملی- قومی در ایران گشته است که قوانین رسمی موجود در آن حق حیات و توسعه ای فرهنگی را تنها محدود به فرهنگ و زبان فارسی می داند. علیرغم این موضوع مطالعه ای منشا قومی و استانی مسئولین ارشد نهادهای مختلف جمهوری اسلامی ایران نشانگر آن است که قومیت مشخصه ای مهم در تعالی رتبه و مسئولیت های رسمی در ایران محسوب شده و فراتر از آن برخی از استان های کشور دارای ضریب حضور بالایی در پست های بالادستی هستند. در سطور ذیل به بررسی ساختار سیاسی جمهوری اسلامی ایران و منشا استانی مسئولین ارشد ارگان های سیاسی - نظامی ایران خواهیم پرداخت.

ساختار کلی سیاسی - نظامی جمهوری اسلامی ایران:

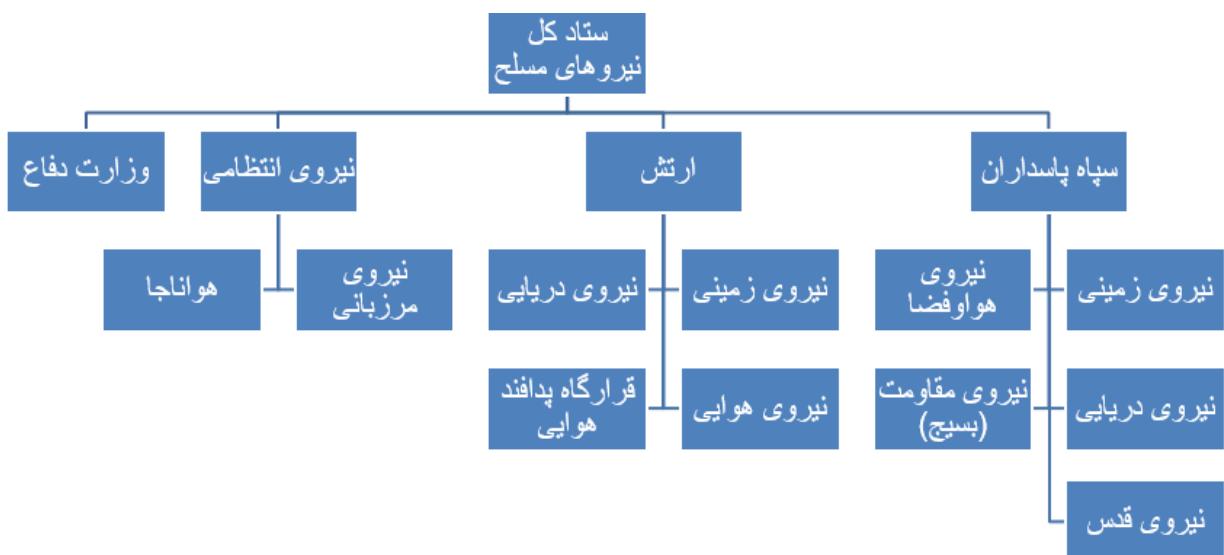
جمهوری اسلامی نوعی از حاکمیت سیاسی به شمار می‌رود که برای نخستین بار در سال ۱۹۵۶ میلادی به پیشنهاد اقبال لاهوری و در جهت استقلال پاکستان از هند مطرح گشته و به عنوان نوع رسمی حکومت در پاکستان به کاربرده شد. اقبال که متأثر از مفهوم ابرمرد در اندیشه‌ی نیچه بود در نوشتارهای خویش با قالب بندی به شاکله‌ی مفهوم انسان کامل که برای نخستین بار توسط محی‌الدین عربی در اندیشه‌ی اسلامی مطرح شده بود و ترکیب فلسفه ابرمرد نیچه با انسان کامل محی‌الدین عربی، بنیان فلسفی مفهوم جمهوری اسلامی را پدید آورد. کلیت مفهومی این نوع سیستم سیاسی برخاسته از اندیشه‌ی اقبال باور به خودمحوری، خود بودن و احیاء تمدن اسلامی، تشویق به بازگشت اسلام به صحنه‌ی سیاست و ضدیت با تمدن غرب و دست آوردهای فرهنگی و علمی غرب می‌باشد. این نوع نگرش به تاریخ اسلام که بعدها توسط ابوالاعلی مودودی، اندیشمند دیگر پاکستانی با گستردگی بیشتری تئوریزه گشته توسط آثار آیت‌الله خمینی با خوانش تشیع محور توانست در سال ۱۳۵۷ هجری شمسی تبدیل به سیستم حکومتی در ایران شود. هم اکنون به جز جمهوری اسلامی ایران، کشورهای پاکستان، موریتانیا، افغانستان و گامبیا دارای سیستم جمهوری اسلامی بوده و در پیشوند نام رسمی این کشورها این لفظ به کار برده می‌شود.

سازمان ریاست جمهوری اسلامی ایران در نوشتاری که با عنوان «آشنایی با ساختار نظام و دولتی جمهوری اسلامی ایران و سند چشم انداز» در سال ۱۳۹۰ هجری شمسی منتشر نموده است، ارکان سیاسی جمهوری اسلامی ایران را در سرفصل های مختلفی معرفی کرده که با اتکا بدان می توان نهادهای بالادستی جمهوری اسلامی ایران را به شرح ذیل نشان داد:

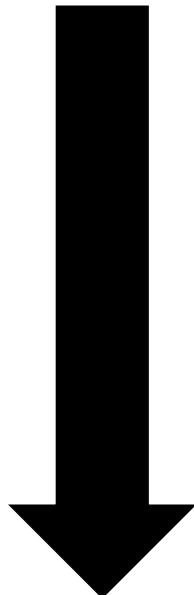


ترکیب استانی و قومی فرماندهان ارشد نیروهای مسلح:

نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران از سه نهاد جداگانه، یعنی ارتش جمهوری اسلامی ایران، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و نیروی انتظامی جمهوری اسلامی ایران، تشکیل می‌شود. همگی این نیروها زیر نظر ستاد کل نیروهای مسلح قرار گرفته و رؤسای همهٔ آن‌ها توسط رهبر ایران انتخاب می‌شود. وزارت دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح، کار برنامه‌ریزی و تهییه امکانات برای نیروهای نظامی را برعهده دارد و به طور مستقیم در عملیات‌های نظامی شرکت نمی‌کند، ولی جزء نیروهای مسلح محسوب می‌شود.



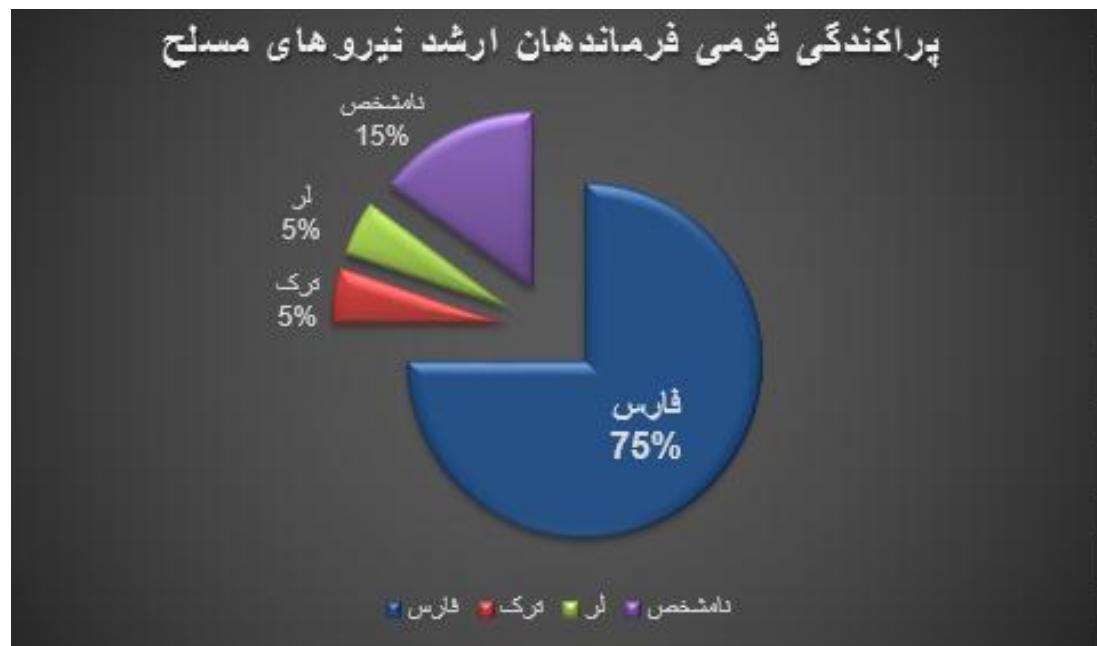
با در نظر گرفتن نمودار فوق که به عنوان چارت رسمی نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران بیان می‌شود، ترکیب استانی فرماندهان ارشد نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران را می‌توان بدین گونه بیان کرد:



## در جغرافیای جهان سوم

نوبت	استان نام و شهر	نامندگان	نام	سامم خواهی
ترک	خراسان رضوی	فرمانده کل قوا		آیت الله سید علی خامنه‌ای
نامشخص	تهران	رئیس ستاد کل نیروهای مسلح		سرلشکر محمد باقری
فارس	بیزد	فرمانده کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی		سردار سرلشکر محمد علی جعفری
فارس	گیلان	فرمانده کل ارتش		سید عطاءالله صالحی
فارس	اصفهان	فرمانده کل نیروی انتظامی		سردار سرتیپ حسین اشتری
فارس	اصفهان	وزیر دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح		سرتیپ پاسدار حسین دهقان
فارس	قم	جانشین رئیس ستاد کل نیروهای مسلح		سرتیپ عبدالرحیم موسوی
لر	خوزستان	فرمانده نیروی زمینی ارتش		سرتیپ احمد رضا پورستان
فارس	تهران	فرمانده نیروی هوایی ارتش		امیر سرتیپ حسن شاه صفی
فارس	فارس	فرمانده نیروی دریایی ارتش		درباردار حبیب‌الله سیاری
فارس	گیلان	فرمانده فرارگاه پدافند هوایی ارتش		امیر سرتیپ فرزاد اسماعیلی
فارس	اصفهان	جانشین فرمانده کل سپاه		سرتیپ پاسدار حسین سلامی
فارس	مرکزی	فرمانده نیروی زمینی سپاه		سرتیپ پاسدار محمد پاکپور
فارس	اصفهان	فرمانده نیروی دریایی سپاه		درباردار پاسدار علی قدوی
فارس	کرمان	فرمانده نیروی قدس		سرلشکر پاسدار قاسم سليمانی
فارس	فارس	فرمانده نیروی مقاومت بسیج		سرتیپ پاسدار غلامحسین غیبپور
فارس	گیلان	فرمانده نیروی هوافضای		سرتیپ پاسدار امیر علی حاجی زاده
فارس	مازندران	جانشین فرمانده کل نیروی انتظامی		سردار سرتیپ اسکندر مؤمنی
نامشخص	نامشخص	فرمانده کل مرزبانی نیروی انتظامی		سردار سرتیپ قاسم رضایی
نامشخص	نامشخص	فرمانده نیروی هواناجا		سردار حیسنطی مستاجران

با در نظر گرفتن قومیت این فرماندهان، ترکیب قومی فرماندهان ارشد نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران نیز بدین گونه است:



چنان که مشاهده می شود، ۷۵ درصد فرماندهان ارشد نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران را قومیت فارس تشکیل می دهد که استان اصفهان دارای بیشترین فرمانده ارشد می باشد.

ترکیب قومی و استانی مسئولین ارشد قوه مقننه:

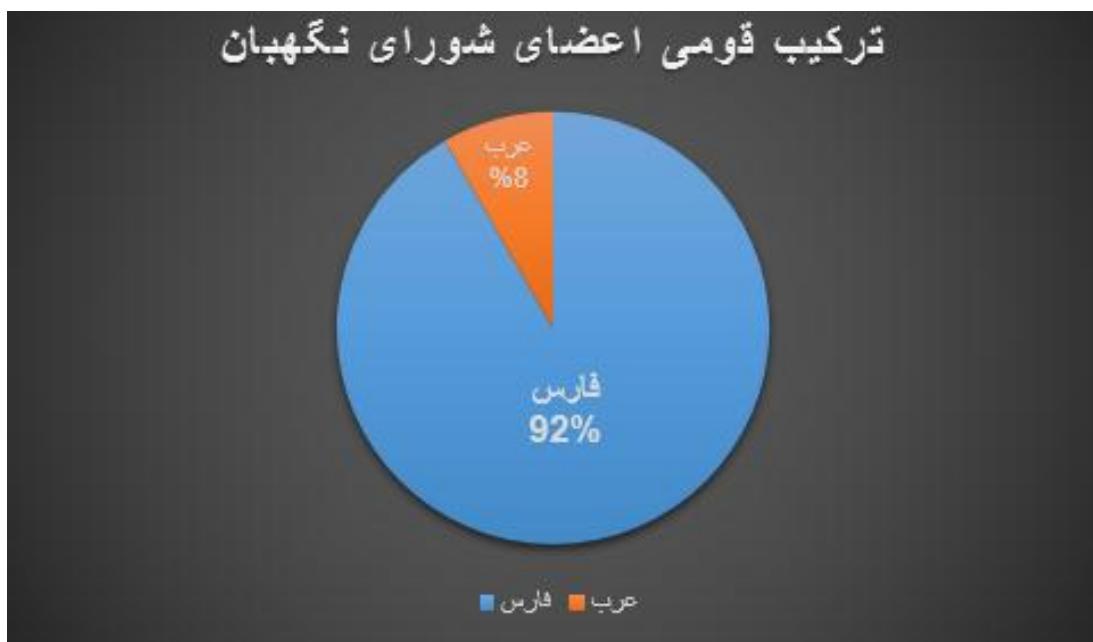
قوه‌ی مقننه، یکی از ارکان اصلی جمهوری اسلامی ایران می‌باشد که کار تهیه و تصویب قوانین عمومی کشور را بر عهده دارد. قوه‌ی مقننه مشتکل از دو نهاد اصلی مجلس شورای اسلامی و شورای نگهبان می‌باشد. در مجلس شورای اسلامی نمایندگانی که پس از تائید صلاحیت از سوی شورای نگهبان از طریق انتخابات انتخاب می‌شوند، قوانین گوناگون را جهت اجرا در سطح کلان کشور تصویب می‌نمایند. نهاد بعدی شورای نگهبان می‌باشد که کار نظارت بر مصوبات مجلس شورای اسلامی و تشخیص انطباق آن‌ها با قانون اساسی و شرع را بر عهده دارد. تشخیص عدم مغایرت مصوبات مجلس شورای اسلامی با احکام اسلام با اکثریت فقههای شورای نگهبان و تشخیص عدم تعارض آن‌ها با قانون اساسی بر عهده‌ی اکثریت همه اعضای شورای نگهبان است.

ترکیب قومی اعضای شورای نگهبان به عنوان نهادی تاثیرگذار در جمهوری اسلامی ایران بدین گونه است:

نام نام حائز	سمت	استان محل تولد	القومیت
احمد جنتی	دبير	اصفهان	فارس
محمد مؤمن	فقیه	قم	فارس
محمدمهدی شبزنده‌دار	فقیه	فارس	فارس
سید محمود هاشمی شاهرودی	فقیه	نجف (عراق)	عرب
سید محمد رضا مدرسی یزدی	فقیه	یزد	فارس
محمد یزدی	فقیه	اصفهان	فارس
نجات الله ابراهیمیان	حقوقدان	مازندران	فارس
سام سوادکوهی فر	حقوقدان	تهران	فارس
محسن اسماعیلی	حقوقدان	تهران	فارس
محمد رضا علیزاده	حقوقدان	مازندران	فارس
سید فضل الله موسوی	حقوقدان	اصفهان	فارس
عباسعلی کدخدایی	حقوقدان	اصفهان	فارس

چنان‌که مشاهده می‌شود، استان اصفهان با ۴ عضو بیشترین سهم استانی از این نهاد را دارد و ترکیب قومی شورای نگهبان را نیز می‌توان بدین گونه نشان داد:





ترکیب استانی مسئولین ارشد مجلس شورای اسلامی جمهوری اسلامی ایران که مسئولیت قانونگذاری در ایران را بر عهده دارد به صورت ذیل است:



## در جغرافیای جهان سوم

نام	نام	نام	نام	نام
فارس	نجف اصلاتا مازندران	رئیس مجلس	علی اردشیر لاریجانی	
ترک	آذربایجان شرقی	نائب رئیس اول	مسعود پزشکیان	
فارس	تهران	نائب رئیس دوم	علی مطهری	
فارس	سمنان	دییر (عضو هیئت رئیسه)	غلامرضا کاتب	
فارس	خراسان رضوی	دییر (عضو هیئت رئیسه)	امیرحسین قاضی زاده	
نامشخص	همدان	دییر (عضو هیئت رئیسه)	اکبر رتیورزاده	
فارس	مازندران	دییر (عضو هیئت رئیسه)	علی اصغر یوسف تزاده	
فارس	قم	دییر (عضو هیئت رئیسه)	احمد میرآبادی فراهاتی	
فارس	تهران	دییر (عضو هیئت رئیسه)	محمد علی وکیلی	
فارس	هرمزگان	ناظر (عضو هیئت رئیسه)	محمد آشوری تازیاتی	
فارس	تهران	ناظر (عضو هیئت رئیسه)	پهروز تعمقی	
کرد	آذربایجان غربی	ناظر (عضو هیئت رئیسه)	محمد قسمی عثمانی	
فارس	کرمان	رئیس کمیسیون آموزش و تحقیقات	محمد مهدی زاهدی	
ترک	آذربایجان شرقی	رئیس کمیسیون اجتماعی	سلمان خدادادی	
فارس	کرمان	رئیس کمیسیون اقتصادی	محمد رضا پورایراهیمی	
فارس	تهران	رئیس کمیسیون بهداشت و درمان	علی توحید حقیقی	
فارس	البرز	رئیس کمیسیون سوراهای و امور داخلی	محمد جواد کولیوند	
فارس	خراسان رضوی	رئیس کمیسیون فرهنگی	نصرالله پژماتقر	
نامشخص	قزوین	رئیس کمیسیون اصل نودم قانون اساسی	داود محمدی	
لر	لرستان	رئیس کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی	علالدین بروجردی	
لر	خوزستان	رئیس کمیسیون انرژی	فریدون حستوتده	
ترک	آذربایجان شرقی	رئیس کمیسیون صنایع و معادن	عزیز اکبریان	
لر	کهگلوبه و بویراحمد	رئیس کمیسیون برنامه، بودجه و محاسبات	غلامرضا تاجگردون	
لر	لرستان	رئیس کمیسیون قضایی و حقوقی	اللهیار ملکشاهی	
فارس	مازندران	رئیس کمیسیون کشاورزی، آب و منابع طبیعی	علی محمد شاعری	
فارس	گرگان	رئیس مرکز پژوهش‌های مجلس	کاظم جلالی	
لر	لرستان	رئیس مرکز تحقیقات اسلامی مجلس	احمد مبلغی	

ترکیب قومی مسئولین ارشد مجلس شورای اسلامی نیز بدین شکل است:



ترکیب قومی و استانی مدیران ارشد قوه‌ی مجریه: قوه‌ی مجریه، یکی از قوای سه‌گانه در ایران است که وظیفه‌ی اداره‌ی کشور بر اساس قوانینی را که قوه‌ی مقتنه تصویب کرده، دارد و ریاست آن بر عهده‌ی رئیس جمهور است. بر اساس اصل یک‌صد و سیزدهم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، [۳] یکی از مهمترین وظایف رئیس جمهور، اجرای قانون اساسی است که می‌تواند از طریق نظارت، کسب اطلاع، بازرگانی و پیگیری، اقدامات لازم را به عمل آورد و در صورت توقف یا عدم اجرای اصلی از اصول قانون اساسی به نحوه‌ی مقتضی اقدام نماید. در حالت کلی الیگارشی قوه‌ی مجریه به دو قسم هیئت وزیران و معاونت‌ها و سازمان‌های وابسته تقسیم می‌شود. ترکیب قومی و استانی مسئولین ارشد قوه‌ی مجریه، بدین شکل است:



## در جغرافیای جهان سوم

نام-نام خاتم‌ادگی	نماینده	استان محل تولد	القومیت
حسن روحانی	رئیس جمهور	همدان	فارس
فخر الدین احمدی داشت آشتیانی	وزیر آموزش و پرورش	مرکزی	فارس
محمود واعظی	وزیر ارتباطات و فناوری اطلاعات	تهران	فارس
سید محمود علوی	وزیر اطلاعات	فارس	فارس
محمدجواد ظریف	وزیر امور خارجه	تهران	فارس
علی طبیعتیا	وزیر امور اقتصادی و دارالبي	اصفهان	فارس
سید حسن قاضی‌زاده هاشمی	وزیر بهداشت، درمان و آموزش	خراسان رضوی	فارس
علی ریبعی	وزیر تعاون، کار و رفاه اجتماعی	تهران	فارس
محمود حجتی	وزیر جهاد کشاورزی	اصفهان	فارس
مصطفی پورمحمدی	وزیر دادگستری	قم	فارس
حسین دهقانی بوده	وزیر دفاع و پژوهشی نیروهای مسلح	اصفهان	فارس
عباس احمد آقوتدی	وزیر راه و شهرسازی	نجف (کشور عراق)	اصالتاً فارس - ترک [۴]
محمد رضا نعمتزاده	وزیر صنعت، معدن و تجارت	آذربایجان شرقی	ترک
محمد قرهادی	وزیر علوم، تحقیقات و فناوری	همدان	فارس
سید رضا صالحی امیری	وزیر فرهنگ و ارتقاء اسلامی	مازندران	فارس
عبدالرضا رحماتی قضائی	وزیر کشور	خراسان شمالی	ترک
بیژن نامدار زنگنه	وزیر نفت	كرمانشاه	کرد
حمید چیتچیان	وزیر نیرو	آذربایجان شرقی	ترک
مسعود سلطانی‌فر	وزیر ورزش و جوانان	تهران	فارس
اسحاق چهاتگیری	معاون اول رئیس جمهور	کرمان	فارس
محمد تهاودیان	رئیس تهران روست	تهران	فارس
حسین فریدون	ستار و پریز رئیس جمهوری	همدان	فارس
علی بوتسس	ستار و پریز رئیس جمهور در امور اقتصاد و امور اقتصادی دینی و مذهبی	همدان	فارس
الهام امین‌زاده	ستار و پریز جمهور در امور حقوق شهروندی	فارس	
محمد شریعتمداری	معاون اجرایی رئیس جمهور	تهران	فارس
محمدی‌اقر تویخت	رئیس سازمان برنامه و پروژه و ساختگوی دولت	گیلان	فارس
سوزنا ستاری	معاون علمی و فناوری رئیس	تهران	فارس
مجید انصاری	معاون حقوقی رئیس جمهور	کرمان	فارس
شهیوندخت مولاوردی	معاون رئیس جمهور در امور زنان و خانواده	آذربایجان غربی	ترک
علی اکبر صالحی	معاون رئیس جمهور و رئیس	کریلا (کشور عراق)	نامشخص
زهرا احمدی‌پور	سازمان انرژی اتمی ایران	همدان	لر
مصطفی‌ایتکار	معاون رئیس جمهور و رئیس	تهران	فارس
محمد علی شهیدی محلاتی	معاون رئیس جمهور و رئیس بنیاد تثبید و امور ایثارگران	مرکزی	فارس
اکبر ترکان	مستشار عالی رئیس جمهور	تهران	فارس
محمد علی تحققی	مستشار اقتصادی رئیس جمهور در امور اقتصادی	تهران	فارس
حسام الدین آشتیا	مستشار رئیس جمهور در امور فرهنگی	تهران	فارس
محمد رضا صادق	مستشار رئیس جمهور در امور اطلاع‌رسانی	کرمانشاه	کرد
حسن تمازی	مستشار رئیس جمهور در امور روحانیت	قم	فارس
ولی‌الله سیف	رئیس کل بانک مرکزی	همدان	لر
علی شمخانی	دیر سورای عالی امنیت ملی	خراسان	عرب
محمدحسن انتظاری	دیر سورای عالی فضای مجازی	تهران	فارس
نصرالله چهاتگرد	رئیس سازمان فناوری اطلاعات	تهران	فارس
علیرضا زالی	رئیس سازمان نظام پزشکی	تهران	فارس
علی‌محمد آدابی	رئیس سازمان نظام پرستاری	تهران	فارس
عیاسطنی‌اللهیاری	رئیس سازمان نظام روان‌شناسی و مشاوره	کرمانشاه	کرد
شایور محمدی	رئیس سازمان بورس و اوراق بهادر	زنجان	ترک
عبدالناصر همتی	رئیس کل بیمه مرکزی	همدان	ترک
سید تقی توپیخان	رئیس سازمان تأمین اجتماعی	خراسان جنوبی	فارس
احمد دوست‌حسینی	رئیس و عضو هیئت عامل متذوق توسعه ملی	تهران	فارس

مقایسه‌ی آماری جدول آماری فوق نشان می‌دهد که استان تهران با ۱۶ مسئول ارشد در قوه‌ی مجریه دارای بیشترین سهم از پراکندگی استانی در مسئولین ارشد قوه‌ی مجریه است. پراکندگی قومی مسئولین ارشد قوه‌ی مجریه نیز بدین شکل است:



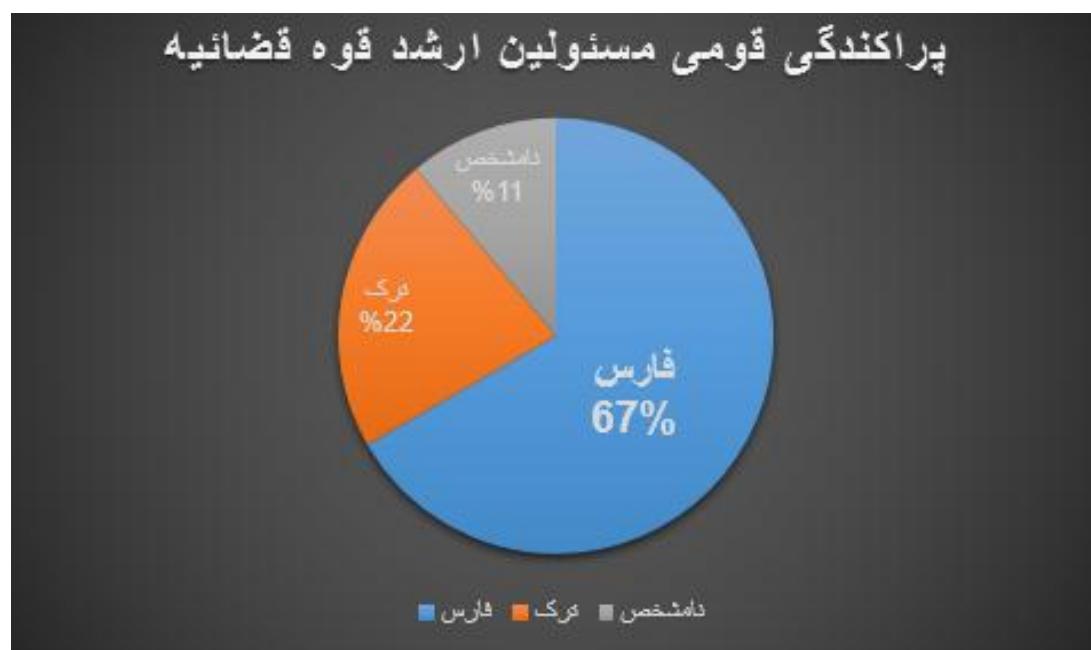
### ترکیب قومی و استانی مسئولین ارشد قوه‌ی قضائیه:

نظام قضائی جمهوری اسلامی ایران بر پایه‌ی شریعت مبتنی بر فقه امامیه، بنیان نهاده شده است. بر پایه‌ی قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، قوه‌ی قضائیه در کنار قوه‌ی مقننه و قوه‌ی مجریه زیر نظر ولايت مطلقه‌ی فقیه فعالیت می‌نماید. ریاست قوه‌ی قضائیه مسئول تشکیلات‌هایی چون دیوان عالی کشور، دادستانی کل کشور، مرکز امور شوراهای حل اختلاف، دادسرا و دادگاه‌های عالی انتظامی قضات، دیوان عدالت اداری، سازمان قضایی نیرو‌های مسلح و دادگستری استان‌ها، سازمان پزشکی قانونی، سازمان بازرسی کل کشور و سازمان زندان‌ها و اقدامات تأمینی تربیتی کشور می‌باشد.

ترکیب استانی مسئولین ارشد قوه‌ی قضائیه به قرار ذیل است:

نام‌نام خاتوادگی	نامنام	سمت	استان محل تولد	القومیت
صادق آملی لاریجانی		رئیس قوه قضائیه	نجف اصیلان مازندران	فارس
غلامحسین محسنی اژه‌ای		معاون اول رئیس قوه قضائیه	اصفهان	فارس
محمدجعفر منظري		دادستان کل کشور	قم	فارس
حسین کریمی		رئیس دیوان عالی کشور	زنجان	ترک
حجت الاسلام محمدمهدی احمدی میاجی		رئیس مرکز امور شوراهای حل اختلاف	آذربایجان شرقی	ترک
حجت الاسلام والمسلمین محمد موحدی		رئیس دادسرا و دادگاه‌های عالی انتظامی قضات	قم	فارس
حجت الاسلام دکتر محمد حسین بهرامی		رئیس دیوان عدالت اداری	تهران	فارس
حجت الاسلام شکرانه بهرامی		رئیس سازمان قضایی نیروهای مسلح	نامشخص	نامشخص
ناصر سراج		رئیس سازمان بازرسی کل کشور	اصفهان	فارس

با در نظر گرفتن جدول فوق، ترکیب قومی این مسئولین در قوه‌ی قضائیه بدین گونه است:



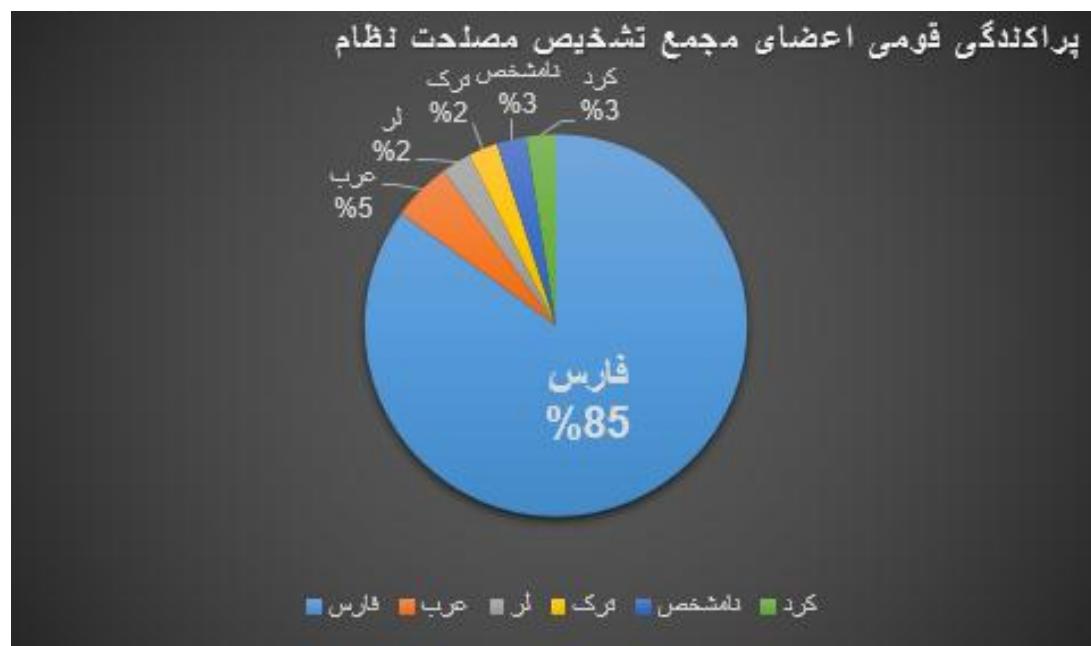
**ترکیب قومی و استانی اعضای مجمع تشخیص مصلحت نظام:**  
 مجمع تشخیص مصلحت نظام از ارکان سیاسی و مهم ایران محسوب می‌شود که کار کرد اصلی آن ایجاد تعادل کیان شورای نگهبان و مجلس شورای اسلامی می‌باشد. در موقعی که تاکید مجلس شورای اسلامی بر مصوبه‌ی خود و عدم تامین نظر شورای نگهبان به وجود آمد، مجمع تشخیص مصلحت نظام به عنوان نهاد فصل الخطاب، میانجیگری می‌نماید. تعداد اعضای این مجمع ۴۴ نفر ثابت و ۱ نفر مهمان متناسب با موضوع جلسه است که اعضای ثابت هر ۵ سال یکبار و از طریق حکم رهبر ایران انتخاب می‌شوند. مهمترین وظایف این مجمع، تشخیص مصلحت میان نظرات مجلس شورای اسلامی و شورای نگهبان، تهیه و پیشنهاد پیش‌نویس سیاست‌های کلی نظام (جمهوری اسلامی) در اجرای بند ۱۱۰ قانون اساسی، حل معضلات نظام با ارجاع از سوی مقام رهبری و اعلام نظر در مورد استفساریه‌های مربوط به مجمع تشخیص مصلحت نظام می‌باشد. برخی از حقوقدانان معتقدند که نام مجلس خبره گان با وظیفه نمایندگان آن منطبق نیست، چرا که وظیفه‌ی اصلی نمایندگان، تعیین رهبری است و طبق اصل ۱۰۹ قانون اساسی، رهبری باید دارای ۸ شرط از جمله فقاهت، سیاسی، مدیریت و... باشد تا نمایندگان این مجلس وی را برگزینند. در حالی که برای این نمایندگان تنها بر روی یک مورد تخصص، یعنی فقاهت

تأکید می شود؛ لذا باید یا نام مجلس به مجلس خبره گان فقهی تغییر کند و یا این که آئین نامه‌ی خبره گان تغییر یافته و نمایندگانی از سایر تخصص‌ها و از جمله سایر ادیان و مذاهب و زنان در آن حضور پیدا کنند. [۳]

ترکیب استانی اعضای این مجمع به شرح ذیل است:

سهمیت	اسناد مدنی موقت	سمت و موقع حضوریت	سام سام حضوری
فارس	کرمان	رئیس موقت	محمدعلی محمودی کرماتی
فارس	سمنان	حقوقی (رئیس جمهور)	حسن روحانی
فارس	نجف (اصالتاً مازندران)	حقوقی (رئیس فقه قضائیه)	صادق لاریجانی
فارس	نجف اصالتاً مازندران	حقوقی (رئیس مجلس)	علی اردشیر لاریجانی
فارس	اصفهان	حقوقی (دبیر شورای نگهبان)	احمد جنتی
فارس	قم	حقوقی (فقطه شورای نگهبان)	محمد مقدم
فارس	فارس	حقوقی (فقطه شورای نگهبان)	محمد مهدی شبزنده‌دار
عرب	نجف (عراق)	حقوقی (فقطه شورای نگهبان)	سید محمود هاشمی شاهرودی
فارس	یزد	حقوقی (فقطه شورای نگهبان)	سید محمد رضا مدرسی یزدی
فارس	اصفهان	حقوقی (فقطه شورای نگهبان)	محمد یزدی
عرب	خوزستان	حقوقی (دبیر شورای عالی امنیت ملی)	علی شمخانی
لر	خوزستان	حقوقی (دبیر مجمع)	محسن رضانی میرقاد
فارس	تهران	حقیقی (رئیس مرکز تحقیقات استراتژیک)	علی اکبر ولایتی
فارس	اصفهان	حقیقی	ابراهیم امینی نجف‌آبادی
فارس	مازندران	حقیقی	علی اکبر ناطق‌نوری
کرد	کرمانشاه	حقیقی	محمود محمدی عراقی
فارس	خراسان رضوی	حقیقی	غلامرضا مصباحی مقنم
فارس	اصفهان	حقیقی	حسن صانعی
فارس	سمنان	حقیقی	محمود احمدی نژاد
فارس	خراسان رضوی	حقیقی	سعید جلیلی
فارس	فارس	حقیقی	احمد وحدی
نامشخص	نامشخص	حقیقی	حسین محمدی
فارس	خراسان رضوی	حقیقی	صادق واعظزاده
فارس	اصفهان	حقیقی	قربانعلی دری نجف‌آبادی
فارس	تهران	حقیقی	سید مصطفی میرسلیم
فارس	همدان	حقیقی	علی آقامحمدی
فارس	قزوین	حقیقی	مرتضی نبوی
فارس	خراسان رضوی	حقیقی	حسن فیروز‌آبادی
فارس	یزد	حقیقی	محمد رضا عارف
فارس	کرمان	حقیقی	مجید انصاری
ترک	آذربایجان غربی	حقیقی	غلامرضا آقازاده
فارس	تهران	حقیقی	پریویز داودی
فارس	همدان	حقیقی	حسین مظفر
فارس	کرمان	حقیقی	محمد رضا پاهنر
فارس	تهران	حقیقی	محمدجواد ایروانی
فارس	تهران	حقیقی	غلامعلی حداد عالی
فارس	اصفهان	حقیقی	غلامحسین محسنی اژدادی
فارس	تهران	حقیقی	محمد فروزنده
فارس	تهران	حقیقی	داود دانش‌جهانی
فارس	تهران	حقیقی	محمدحسین صفار هرنزی

با در نظر گرفتن جدول فوق، ترکیب قومی اعضای مجمع تشخیص مصلحت نظام بدين گونه است:



ترکیب قومی و استانی هیئت رئیسه مجلس خبرگان رهبری: مجلس خبره گان رهبری مجلس، متشکل از فقیه‌های واجد شرایط است که بر اساس اصل ۱۰۷ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، مسئولیت تعیین ولی فقیه (رهبر جمهوری اسلامی) را دارد. مدت هر دوره‌ی این مجلس که اعضای آن به وسیله‌ی انتخابات و توسط رأی مستقیم و مخفی مردم انتخاب می‌شوند، هشت سال می‌باشد. مجلس خبره گان رهبری نیز در اجرای ماده‌ی ۱ و ۲ آیین‌نامه‌ی داخلی این نهاد، تعداد خبره گان را ۸۸ نفر اعلام کرده است.

ترکیب استانی هیئت رئیسه کنونی (دوره‌ی پنجم) مجلس خبره گان رهبری به قرار ذیل است:

نام-نام خانواری	سمت	استان محل بود	القومیت
احمد جنتی	رئیس مجلس خبرگان	اصفهان	فارس
محمدعلی موحدی کرماتی	نایب رئیس اول مجلس خبرگان	کرمان	فارس
سید محمود هاشمی شاهرودی	نایب رئیس دوم مجلس خبرگان	نجف (کشور عراق)	عرب [۵]
قریانعلی دری نجف‌آبادی	منطقی	اصفهان	فارس
سید احمد خاتمی	منطقی	سمنان	فارس
سید ابراهیم رئیسی	کاریردار مالی	خراسان رضوی	فارس
سید هاشم حسینی بوشهری	کاریردار فرهنگی	بوشهر	فارس

با در نظر گرفتن جدول فوق، ترکیب قومی این مجلس بدین شکل است:

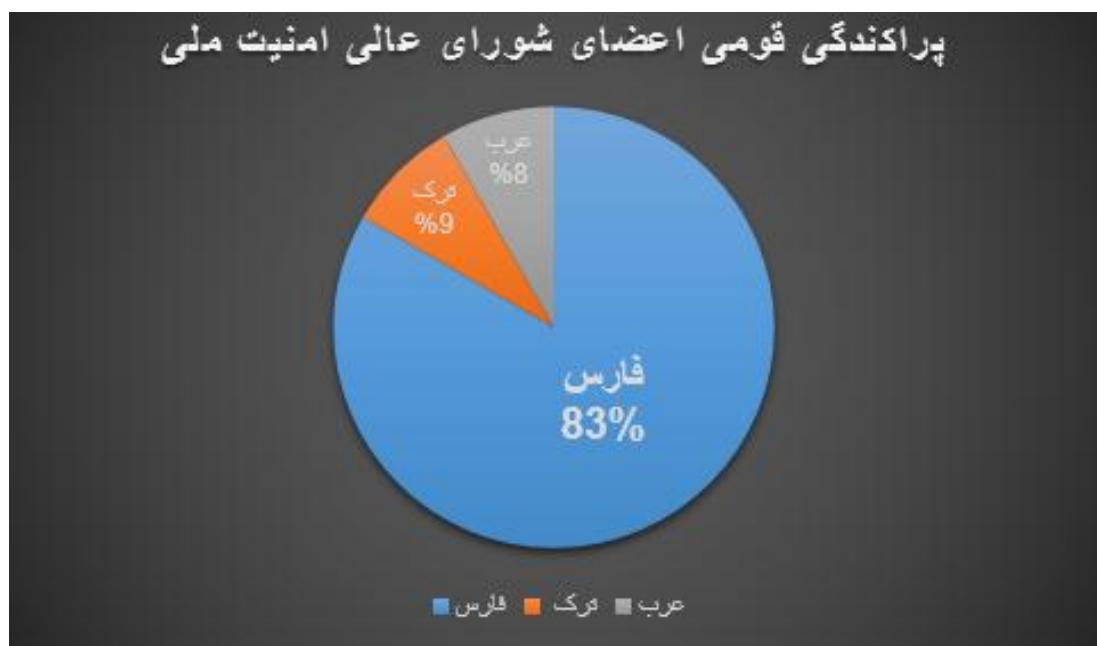


ترکیب قومی و استانی اعضای شورای عالی امنیت ملی ایران: شورای عالی امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران از شوراهای مهم در ساختار نظامی-سیاسی جمهوری اسلامی ایران محسوب می شود که تعییت سیاست های دفاعی-امنیتی کشور در محدوده های سیاست های کلی تعیین شده از سوی مقام رهبری، هماهنگ نمودن فعالیت های سیاسی، اطلاعاتی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی در ارتباط با تدابیر کلی دفاعی-امنیتی و بهره گیری از امکانات مادی و معنوی کشور برای مقابله با تهدیدهای داخلی و خارجی، وظایف آن را تشکیل می دهد.

ترکیب استانی اعضای کنونی شورای عالی امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران به قرار ذیل است:

نام نام خاتون‌گی	استان	نامنام خاتون‌گی	استان	نامنام خاتون‌گی	استان	نامنام خاتون‌گی	استان	نامنام خاتون‌گی	استان
حسن روحانی	سمنان	حسن روحانی	فارس	رئیس جمهور	فارس	علی لاریجانی	نحوه مازندرانی)	رئیس مجلس	فارس
علی لاریجانی	نحوه مازندرانی)	علی لاریجانی	فارس	رئیس قوه قضائیه	نحوه مازندرانی)	صادق لاریجانی	نحوه مازندرانی)	رئیس سازمان مدیریت و برنامه ریزی کشور	فارس
صادق لاریجانی	نحوه مازندرانی)	صادق لاریجانی	فارس	رئیس سازمان مدیریت و برنامه ریزی کشور	نحوه مازندرانی)	محمد باقر نوبخت حقیقی	گیلان	نایب‌نده رهبر در شورا	عرب
محمد باقر نوبخت حقیقی	نحوه مازندرانی)	محمد باقر نوبخت حقیقی	فارس	نایب‌نده رهبر در شورا	نحوه مازندرانی)	علی شمخانی	خوزستان	نایب‌نده رهبر در شورا	فارس
علی شمخانی	نحوه مازندرانی)	علی شمخانی	فارس	نایب‌نده رهبر در شورا	نحوه مازندرانی)	سعید جلیلی	خراسان رضوی	نایب‌نده رهبر در شورا	فارس
سعید جلیلی	نحوه مازندرانی)	سعید جلیلی	فارس	نایب‌نده رهبر در شورا	نحوه مازندرانی)	محمد حسین باقری	تهران	رئیس ستاد کل نیروهای مسلح	فارس
محمد حسین باقری	نحوه مازندرانی)	محمد حسین باقری	فارس	رئیس ستاد کل نیروهای مسلح	نحوه مازندرانی)	عطاء الله صالحی	تهران	فرمانده ارتقی	فارس
عطاء الله صالحی	نحوه مازندرانی)	عطاء الله صالحی	فارس	فرمانده ارتقی	نحوه مازندرانی)	محمد علی جعفری	گیلان	فرمانده سیاه	فارس
محمد علی جعفری	نحوه مازندرانی)	محمد علی جعفری	فارس	فرمانده سیاه	نحوه مازندرانی)	عبدالرضا رحمان فضلی	بزد	وزیر کشور	تُرک
عبدالرضا رحمان فضلی	نحوه مازندرانی)	عبدالرضا رحمان فضلی	فارس	وزیر کشور	نحوه مازندرانی)	محمد جواد ظریف	خراسان شمالی	وزیر امور خارجه	فارس
محمد جواد ظریف	نحوه مازندرانی)	محمد جواد ظریف	فارس	وزیر امور خارجه	نحوه مازندرانی)	سید محمود علوی	تهران	وزیر اطلاعات	فارس

ترکیب قومی این شورا را می توان بدین گونه نشان داد:



ترکیب قومی و استانی شورای عالی انقلاب فرهنگی: شورای عالی انقلاب فرهنگی به عنوان مرجع عالی سیاست گذاری، تعیین خط مشی، تصمیم گیری، هماهنگی و هدایت امور فرهنگی، آموزشی و پژوهشی کشور در چارچوب سیاست های کلی جمهوری اسلامی ایران محسوب می شود و تصمیمات و مصوبات آن لازم الاجرا و در حکم قانون می باشند.  
ترکیب استانی اعضای این شورای تاثیرگذار در سیاست های فرهنگی جمهوری اسلامی ایران به قرار ذیل است:



## در جغرافیای جهان سوم

قویت	استان محل تولد	ماهیت عضویت	نام-نام خاتونادگی
فارس	سنمان	حقوقی (رئیس سورا)	حسن روحانی
فارس	خوزستان	لیبر	محمد رضا مخبر
فارس	اصفهان	اقماری	احمد جنتی
فارس	همدان	حقیقی	احمد احمدی
فارس	بزد	حقیقی	علیرضا اعرافی
فارس	خراسان رضوی	حقوقی	حمید پارسانیا
فارس	تهران	حقوقی	غلامعلی حداد عادل
فارس	بزد	حقیقی	رضا داوری
فارس	خراسان رضوی	حقوقی	حسن رحیمپور ازخدی
فارس	تهران	حقوقی	علی‌اکبر رشد
فارس	گیلان	حقیقی	سید علیرضا صدر حسینی
فارس	بزد	حقوقی	محمد رضا عارف
فارس	تهران	حقیقی	محسن قمی
ترک	آذربایجان شرقی	حقوقی	محمد علی کیزاد
فارس	تهران	حقوقی	مصطفور گیگانیان
فارس	تهران	حقوقی	حسین کجویان
فارس	اصفهان	حقوقی	مهدي گلشنی
فارس	نجف (اصالتاً مازندرانی)	حقوقی	علی لاریجانی
کرد	کرمانشاه	حقوقی	محمود محمدی عراقی
فارس	خراسان رضوی	حقوقی	صادق واعظزاده
فارس	تهران	حقوقی	علی‌اکبر ولایتی
فارس	تهران	حقوقی	سید عزت‌الله ضرغامی
فارس	تهران	حقوقی	عبدالله جاسبی
فارس	نجف (اصالتاً مازندرانی)	حقوقی (رئیس کوه قضائیه)	صادق لاریجانی
فارس	مازندران	حقوقی (وزیر فرهنگ)	سید رضا صالحی امیری
فارس	خراسان رضوی	حقوقی (وزیر بهداشت)	سید حسن قاضی‌زاده هاشمی
فارس	سنمان	حقوقی (وزیر علوم)	محمد قره‌دادی
فارس	مرکزی	حقوقی (وزیر آموزش و پرورش)	فخر الدین احمدی دانش آشتیانی
فارس	تهران	حقوقی (وزیر ورزش و جوانان)	مسعود سلطانی‌فر
ترک	خراسان شمالی	حقوقی (وزیر کشور)	عبدالرضا رحمانی قضلی
فارس	تهران	حقوقی (معاون رئیس جمهور)	سورنا ستاری
فارس	گیلان	حقوقی (معاون رئیس جمهور)	محمدی‌اقر تویخت حقیقی
ترک	آذربایجان غربی	حقوقی (معاون رئیس جمهور)	شهیدتخت مولوی‌ردی
فارس	گیلان	حقوقی (رئیس صداوسیما)	محمد سرافراز
فارس	تهران	حقوقی (رئیس سازمان تبلیغات اسلامی)	سید مهدی خاموشی
فارس	تهران	حقوقی (رئیس فرهنگ و ارتباطات اسلامی)	ایوب‌ر ایراهیمی
ترک	آذربایجان شرقی	حقوقی (رئیس نهاد رهبری در دانشگاه‌ها)	محمد محمدیان
فارس	تهران	حقوقی (رئیس جهاد دانشگاهی)	حمدیرضا طیبی
فارس	قم	حقوقی (رئیس سورای فرهنگی زنان)	کبری خزرعلی
فارس	کرمان	حقوقی (رئیس دانشگاه آزاد)	حمدید میرزاده
فارس	اصفهان	حقوقی (رئیس کمیسیون فرهنگی مجلس)	احمد سالک کاشانی
فارس	کرمان	حقوقی (رئیس کمیسیون آموزش مجلس)	محمد‌مهدی راهدی
بلوج	سیستان و بلوچستان	حقوقی (رئیس کمیسیون بهداشت)	حسین علی شهریاری
فارس	تهران	حقوقی (رئیس دفتر تبلیغات اسلامی)	احمد واعظی

ترکیب قومی شورای عالی انقلاب فرهنگی که مهمترین مرجع در تصمیم‌گیری و حتی قانونگذاری برای سیاست‌های فرهنگی در ایران محسوب می‌شود، بدین گونه است:



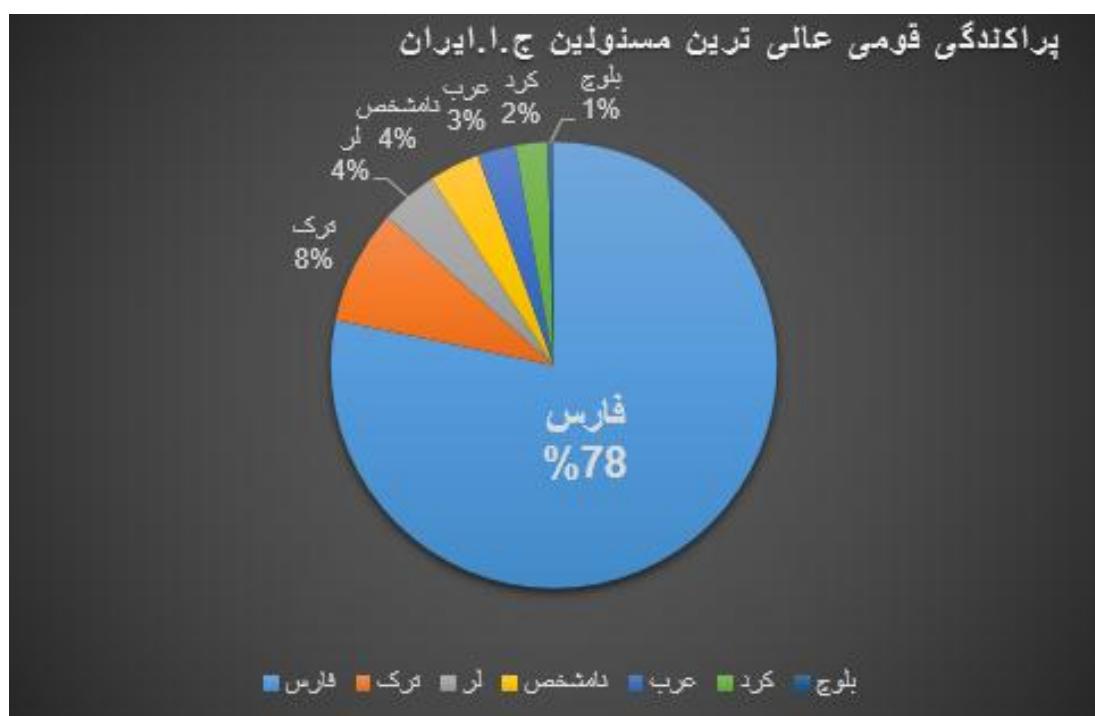
### نتیجه گیری:

در نوشتار پیش رو، پراکندگی آماری مسئولین ارشد جمهوری اسلامی ایران، مورد بررسی قرار گرفت. استناد لفظ مسئول ارشد به کتاب منتشره توسط معاونت توسعه‌ی مدیریت و سرمایه‌ی انسانی ریاست جمهوری مرکز آموزش مدیریت دولتی با عنوان آشنایی با ساختار نظام و دولت جمهوری اسلامی ایران و سند چشم انداز بوده است. در این کتاب که ساختار سیاسی جمهوری اسلامی ایران معرفی می‌شود، مسئولین ارشد نیز تعریف شده اند. به استناد به ساختار ارائه شده در این کتاب، جمعاً ۲۱۶ مسئول ارشد در جمهوری اسلامی ایران در عالی ترین سطوح قرار دارند که ترکیب قومی آن‌ها بدین شرح است:

فومیت	تعداد ارشد	درصد
فارس	۱۶۹	٪۷۸
ترک	۱۸	٪۸
لر	۹	٪۴
نامشخص	۸	٪۴
عرب	۶	٪۳
کرد	۵	٪۲
بلوج	۱	کمتر از ٪۱

در جغرافیای جهان سوم

که می توان توسط نمودار ذیل، بدین گونه خلاصه کرد:



چنان که مشاهده می شود، ۷۸٪ پُست ارشد ایران در انحصار قوم فارس می باشد که ترکیب استانی این پُست ها نیز بدین گونه است:



## در جغرافیای جهان سوم

استان	تعداد مسحول ارتند	جمعیت استان
تهران	۴۹	۱۲/۴۵۰/۰۰۰
اصفهان	۲۴	۴/۸۷۹/۳۱۲
مازندران	۱۶	۳/۰۷۳/۹۴۳
خراسان رضوی	۱۴	۵/۹۹۴/۴۰۲
کرمان	۱۱	۲/۹۳۸/۹۸۸
سمنان	۱۰	۶۳۱/۲۱۸
گیلان	۹	۲/۴۸۰/۸۷۴
قم	۹	۱/۱۵۱/۶۷۲
یزد	۸	۱/۰۷۴/۴۲۸
همدان	۸	۱/۷۵۸/۲۶۸
آذربایجان شرقی	۸	۳/۷۲۴/۶۲۰
فارس	۸	۴/۵۹۶/۶۵۸
خوزستان	۷	۴/۵۳۱/۷۲۰
گرماشیاه	۵	۱/۹۴۵/۲۲۷
مرکزی	۴	۱/۴۱۳/۹۵۹
آذربایجان غربی	۴	۳/۰۸۰/۵۷۶
کشور عراق	۴	-
تامشخاص	۴	-
خراسان شمالی	۳	۸۶۷/۷۲۷
لرستان	۳	۱/۷۵۴/۲۴۳
قزوین	۲	۱/۲۰۱/۵۶۵
زنجان	۲	۱/۰۱۵/۷۳۴
خراسان جنوبی	۱	۷۳۲/۱۹۲
هرمزگان	۱	۱/۵۷۸/۱۸۳
بوشهر	۱	۱/۰۳۲/۹۴۹
الیز	۱	۲/۴۱۲/۵۱۳
گلستان	۱	۱/۷۷۷/۰۱۴
لرستان	۱	۱/۷۵۴/۲۴۳

## پانوشت ها:

- ۱- ویژه گی های جمعیتی ایران در کتاب واقعیت های جهانی سازمان سیا.
- ۲- ویدیوی سخنان علی اکبر صالحی: ۴۰ درصد جمعیت ایران را ترکان تشکیل می دهند.
- ۳- اصل یکصد و سیزدهم قانون اساسی: پس از مقام رهبری، رئیس جمهوری، عالی ترین مقام رسمی کشور است و مسئولیت اجرای قانون اساسی و ریاست قوه ای مجریه را جز در اموری که مستقیماً به رهبری مربوط می شود، بر عهده دارد.

۴- عباس آخوندی، فرزند علی احمدآخوندی و داماد سید‌هاشم رسولی محلاتی و باجناق علی اکبر ناطق نوری می‌باشد. آخوندی در سال ۱۳۳۶ در یک خانواده‌ی روحانی در نجف متولد شد. وی نوه‌ی دختری علامه عبدالحسین امینی از مراجع نجف و صاحب اثر معروف الغدیر می‌باشد. علامه عبدالحسین امینی، اصالتاً از شهر سراب استان آذربایجان شرقی بوده است.

۵- سید محمود هاشمی شاهروdi که در شهر نجف عراق متولد شده است، سابقه‌ی ریاست مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق و عضویت در حزب الدعوه عراق را نیز دارد. پدرش سید علی حسینی شاهروdi، از استادان حوزه‌ی علمیه نجف و مادرش فرزند سید علی مددی موسوی قائمه‌ی از علمای دینی و از اهالی روستای سیدان استان خراسان جنوبی بود.

### توضیحات اضافه شده:

پس از انتشار نوشتار فوق، برخی از محققین از قومیت‌های مختلف با ارسال پیام‌هایی به ذکر نکاتی در نوشتار پرداختند که جهت تکمیل رویکرد آماری، به نوشتار اضافه می‌شوند:

آقای یوسف عزیزی بنی طرف، روزنامه نگار، محقق و فعال عرب چنین بیان کرد که در اینجا یادآوری شوم:

نخست این که آقای هاشمی شاهروdi، عرب نیست، بل همچون خامنه‌یی و لاریجانی و دیگر کسانی که در نجف بوده‌اند، عربی را آموخته و البته با سازمان‌های مخالف صدام حسین نیز همکاری داشته است. او نه عرب عراقي و نه عرب اهوازي است، بل همان طور که از نام اش پیداست، شاهروdi ست و اصالتاً فارس زبان. لذا خواهش می‌کنم این مورد را تصحیح کنید. ضمناً گیک‌ها همچون لرها، فارس نیستند و بهتر است مسؤولان گیلک را به حساب جامعه فارس نگذاریم، بل که به ملیت گیلک نسبت دهیم. فراموش نکنیم که نهضت جنگل به رهبری میرزا کوچک خان جنگلی، خواهان خودمختاری گیلان و تدریس زبان گیلکی در مدارس بوده است.

برخی از دوستان بلوچ با ارسال پیام بیان نمودند که آقای حسین علی شهریاری، رئیس کمیسیون بهداشت مجلس شورای اسلامی، اگرچه متولد زابل در استان سیستان و بلوچستان می‌باشد، ولی بلوچ نبوده و منسوب به قوم فارس است.

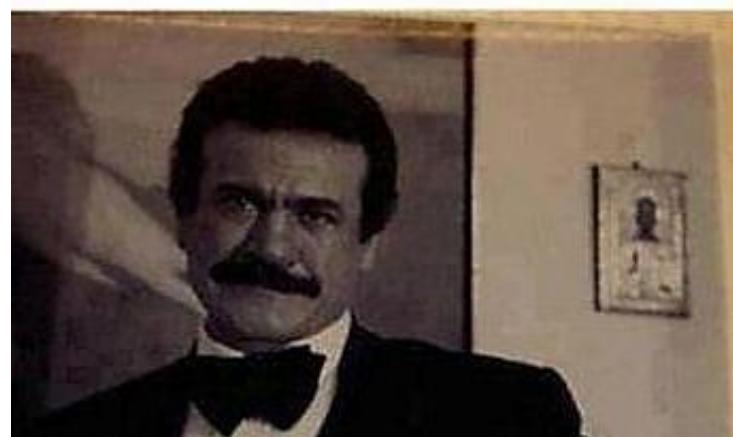
برخی از دوستان نیز خواستار اصلاح این نکته شدند که مادر آیت الله خامنه‌یی، از قوم فارس بوده و اگرچه پدر بزرگ‌گی ایشان از شهرستان خامنه در آذربایجان شرقی می‌باشد،

ولی آیت الله سید علی خامنه‌یی، هیچگاه از خود به عنوان ترک یاد نکرده است و خویشن را بارها از هویت فارسی می‌داند.

منبع:

<http://tebaren.org/fa/?p=471>

از جماعت ما که..  
به زبان قومیت‌های خود صحبت می‌کنیم  
به زبان فارسی می‌نویسیم  
به زبان انگلیسی طبابت می‌کنیم  
به زبان عربی عبادت می‌کنیم  
انتظاری بیش از این داشتن زیاد است  
"فریدون فرخزاد"

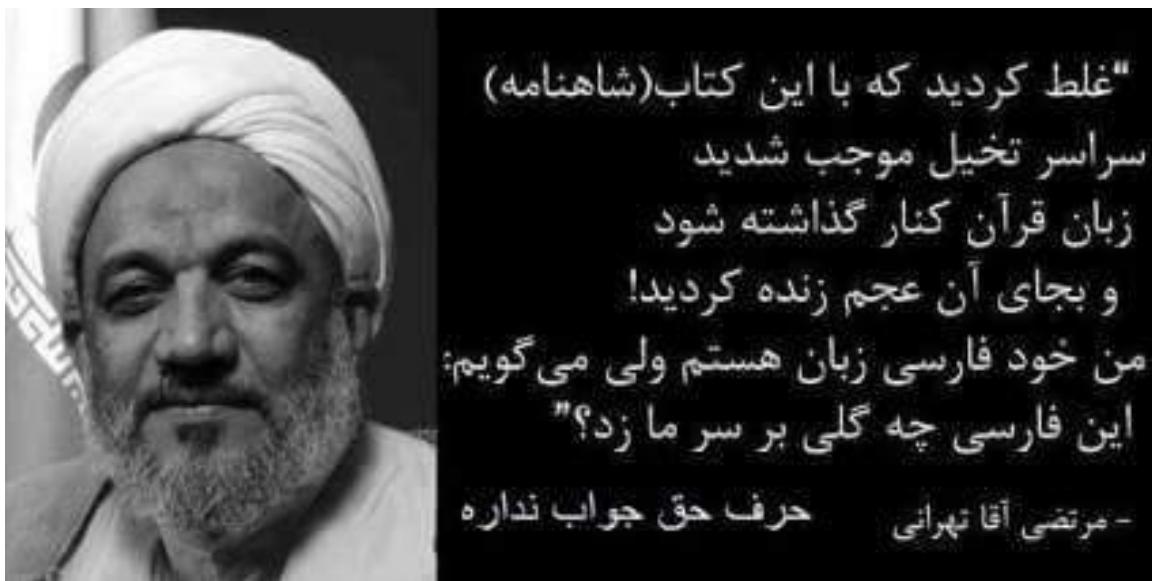




### مصادره‌ی پارسی



نحوه نگاه حاکمیت به تاریخ، هویت و زبان ملل غیرفارس و تخصیص بودجه  
صنعتی و اقتصادی در ایران=فارس، در ۹۰ سال دوران "ستم پارسی"



بسم الله الرحمن الرحيم

### قابل توجه کلیه واحدهای صنفی استان بوشهر

به منظور پاسداشت زیان و ادبیات فارسی و جلوگیری از تهاجم فرهنگی به استناد ماده یک آیین نامه اجرایی قانون ممنوعیت به کارگیری اسامی، عناوین و اصطلاحات بیکاره، در صورت استفاده از اسامی غیر ایرانی، غیر فارسی و غیر بومی (لوی، کردی، توکی و ...) (به استثنای نمایندگی های مجاز شرکت های بین المللی) در تبلوی سر درب و یا عناوین درج شده بر روی درب واحد صنفی خود؛ شایسته است حداکثر تا پایان اسفند ماه سال ۹۲ نسبت به جمع آوری موارد یاد شده اقدام و جهت انتخاب اسامی و عناوین جدید با هماهنگی و مجوز کتبی اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان بوشهر اقدام نمایند.

محاذات بیش بینی شده بر اساس تبصره ۸ ماده ۱۲ و ۱۴ قانون مربوط به تولید و توزیع کالا و صاحبان مراکز کسب و کار به شرح زیر می باشد:

- الف - اختصار کتبی توسط اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان بوشهر
- ب - تعویض علایم، نشانه ها، تغییر اسامی و عناوین پس از اعلام اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی با هزینه مختلف
- ج - تعطیل مؤقت محل کار
- د - لغو بروانه کار

واحد تبلیغات و اطلاع رسانی

اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان بوشهر

تلفن نهاد: ۰۷۷۱-۲۵۲۰۵۳۸-۲۵۲۸۰۷۵-۰۷۷۱-۲۵۲۰۵۳۶

جهان بشریت بوشهر

نام اصلی	نام تحریف شده فعلی آن	3
اسکری مینجو	منجاب قدیم	21
اسوشا	اسب فروشان	22
قوتان قوش	برزین	23
قارا عینی	سیاه چشمہ	24
خانا	پیرانشهر	25
قره چیمن	سیاه چمن	26
سیر داغی	کوه اسرار	27
گینده وان	کندوان	28
قیز کور پوسی	پل دختر	29
میانا	میانه	30

تحریف تاریخ با تعویض نام ها



## سیاست های محو غیرفارسی

۱۲۲ به کوشش مصطفی «عمرزی» -

شماره: ۹۳/۱۶/۵/۱۰۰۳۰  
تاریخ: ۱۳۹۲/۵/۲۲  
پیوست:



جمهوری اسلامی ایران  
وزارت کشور  
سازمان ثبت احوال کشور  
اداره کل ثبت احوال استان تهران

بسمه تعالیٰ

مدیر ختم منطقه ثبت احوال منطقه غرب

سلام علیکم

عطف به نامه شماره ۱۳۹۲/۴/۱۸-۱۶/۷۴۵۰  
اعلام می دارد: با انتخاب نام «آلپ  
اورحان» جهت فرزند پسر آقای فیروز یوسفی  
در کمیته نام استان مورخ ۱۳۹۲/۵/۱۵  
مالفت گردید.

داود اوصلی

سرپرست معاونت امور  
اسناد هویتی



ستیز با غیر فارسی

ن-نیاورن-نبریس  
دنکور: انگلیسی، ایتالیایی، فرانسه  
۰۸۳۷۰۳-۰۲۸-۰۲۹۷۹۴۲

فارسی را بدون لهجه صحبت کنید

قابل توجه هم میهنان خوب شهرستانی

زاده هر خطه ای از ایران عزیز که هستید و با هر  
لهجه شیرینی که دارید و متعلق به دیار شماست  
اگر مایلید زبان فارسی را بدون لهجه  
صحبت کنید جهت کسب اطلاع بیشتر  
با تلفنهای ذیل تماس حاصل نمایید

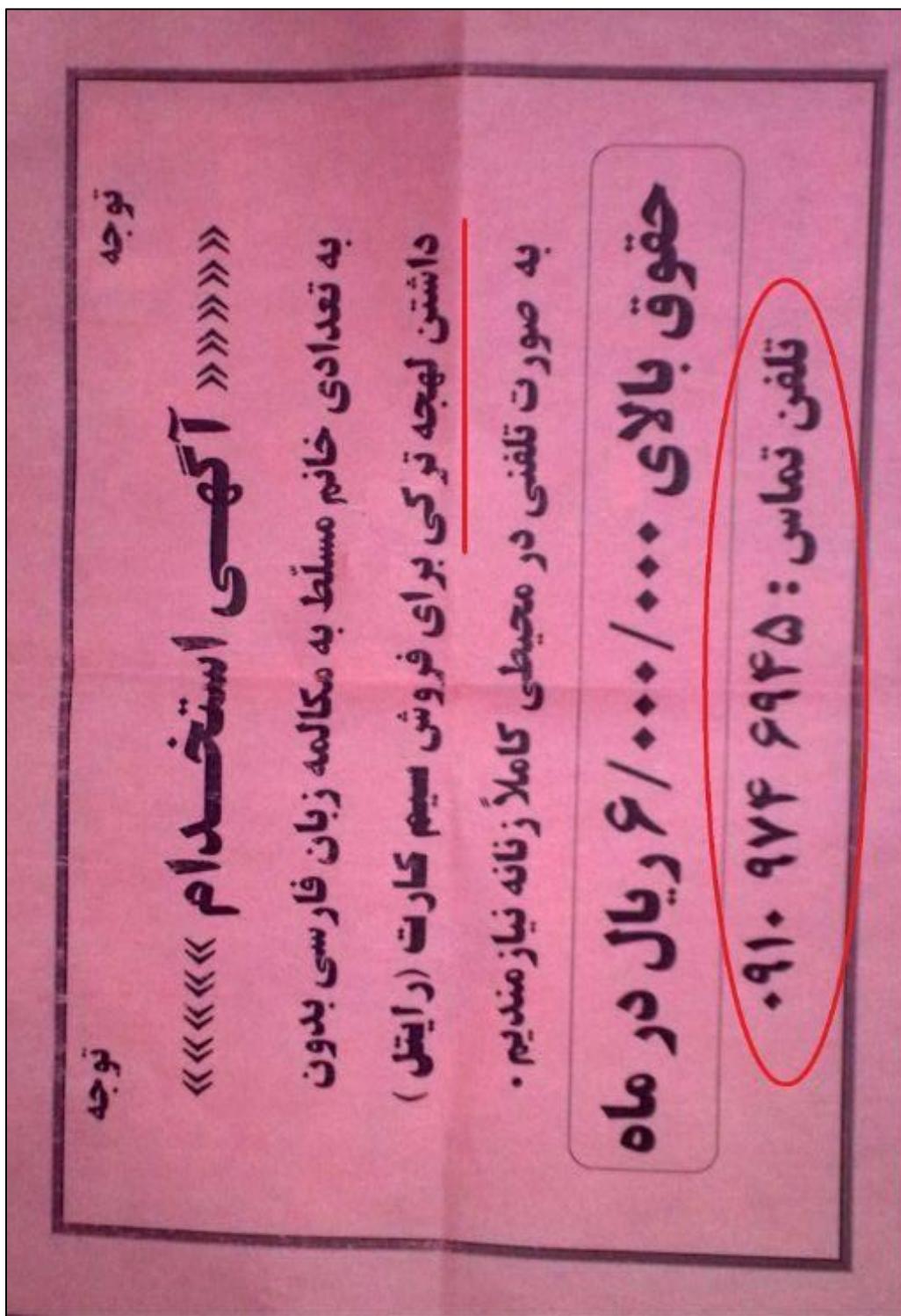
۰۹۱۳۲۷۰۲۴۰۳ ۰۳۶۰۴۰۵

TOEFL IELTS

نیگده هستی

مکالمه زبانهای خارجی متناسب با نیاز شما  
بازرگانی (ویژه مدب آهنگ سنتی - فارسی)

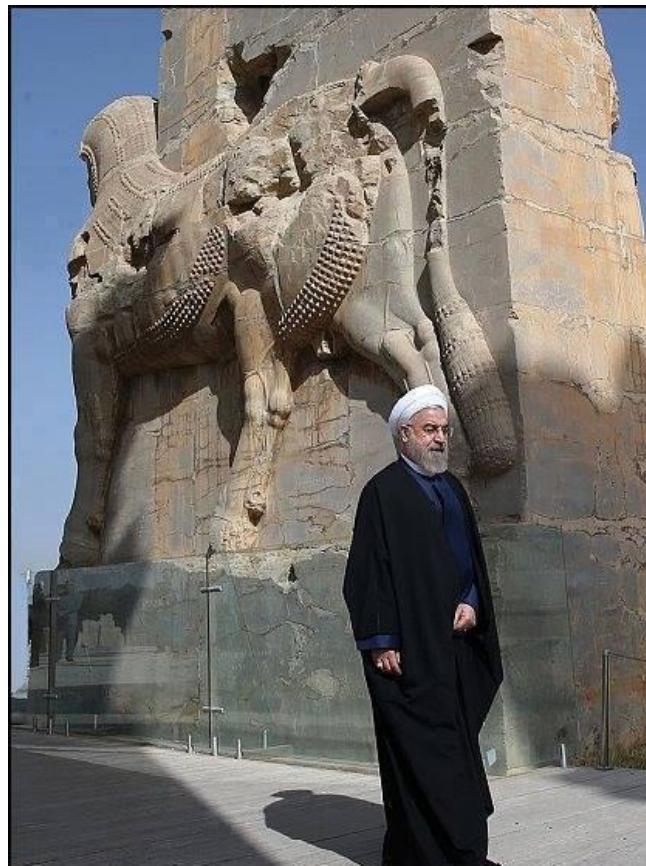
آگهی بدختی و درمانده گی لهجه ای که  
معروف به زبان فارسی شده است.



نمونه ای دیگر از میان هزاران نمونه‌ی سنتیز قومی و  
فاشیسم فارسی در جغرافیای «جهان سومی» ایران.

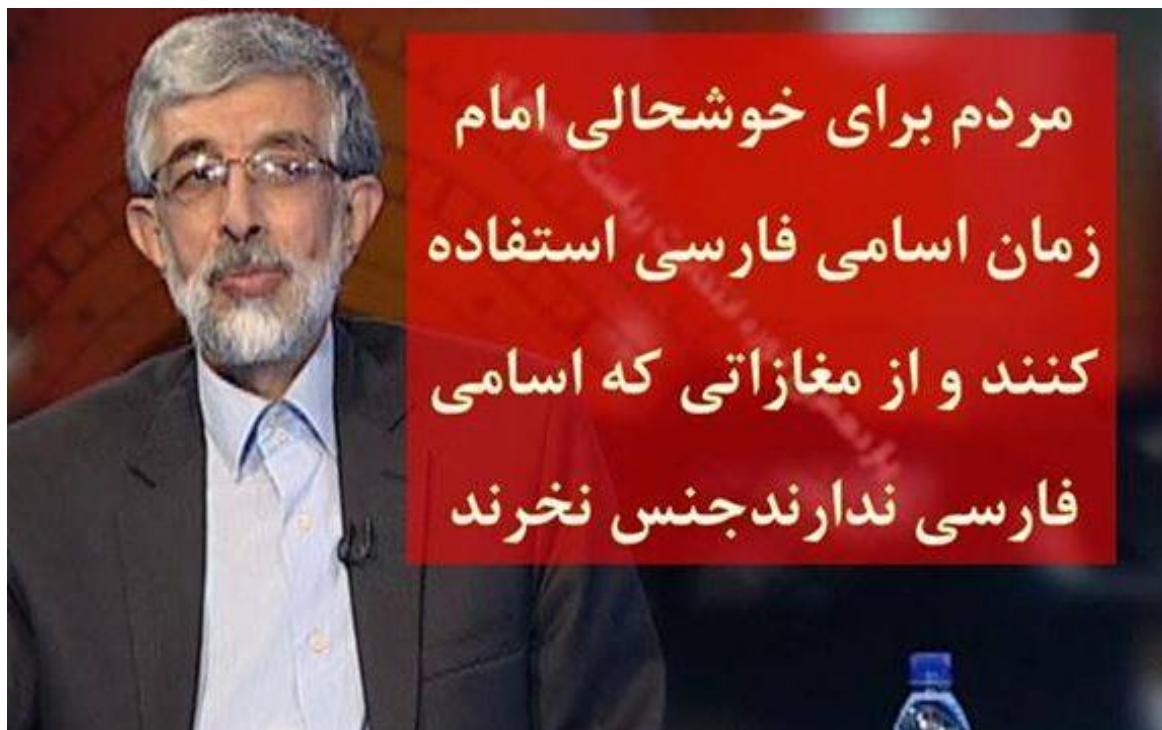


دو روی یک سکه





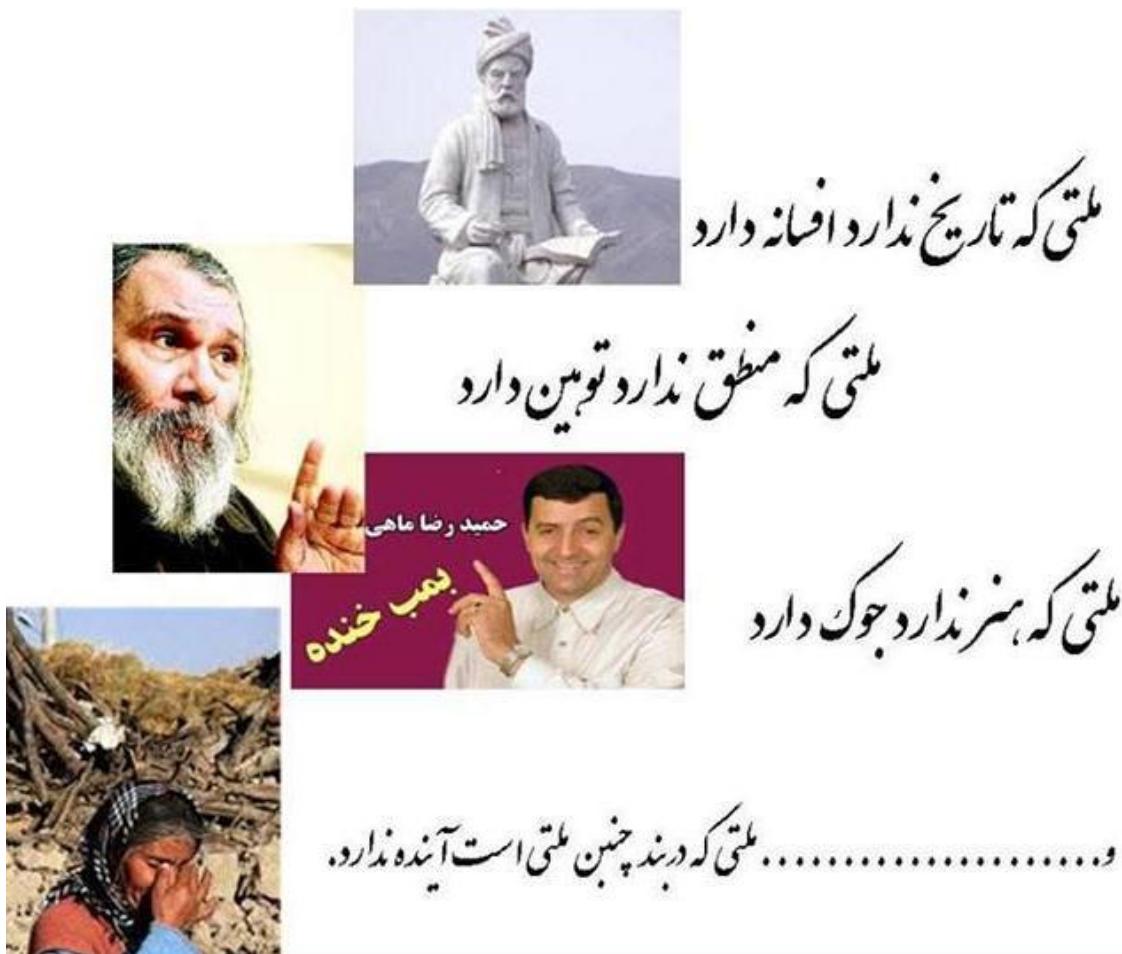
تحریف تاریخ با  
زدودن غیرفارسی



از افاضات رییس فرهنگستان زبان فارسی (غلام علی حداد عادل)



دو نماد عقب مانده گی تاریخی (کوروش-فردوسی) در برابر پوهنتون تهران



- ملتی که تاریخ ندارد، افسانه دارد (شاهنامه)
- ملتی که منطق ندارد، توهین دارد (فارسیسم)
- ملتی که هنر ندارد، جوک دارد (پارسی = فارسی)
- ملتی که در بند چنین ملتی است، آینده ندارد



## کارتون فردوسی یا پیر پارسی

فردوسی، از بنیانگذاران شوونیسم در ایران است و شاهنامه‌ی او (اساسنامه‌ی قومپرستی، توهین، جعل و خیالبافی) قرن‌هاست که در جهت کوبیدن ملل غیر فارس، به کار می‌رود.

**روزبه پسرک پارسی** ما باید دوباره با اعراب وارد جنگ بشیم... و جوری ادبیون کنیم تا دیگه فکر خاک ایران رو از سر بیرون کن... و اعرابی که در جزیره ایوموسی ساکن هستند رو با تو کنی بیرون کنیم ۸ سال با این هرزها جنگیدیم و فقط شهرهای نایود شدند و جوانانهای را از دست دادیم... ملیاردها دلار ضرر و عقب افتادگی و آوارگی مردم شریف خوزستان رو به همراه داشت... و هنوز از دادن غرامت جنگ به ایران تقره میرن... ما باید دوباره وارد جنگ بشیم و به جای اینهمه ..... چندین شهر عراق رو به جای اینهمه دشمنی به خاک ایران اضافه کیم



چند تائیه بیش

**روزبه پسرک پارسی** این دولت بی عرضه... شیخ کاری برای ایران انجام تمدیده... ما خودمون باید به موقع وارد جزیره بشیم و بایدی سر اعراب بیاریم که دمیشون رو بزارن رو کولشون... و مثل سگ در بین ۲۳ ساعت بیش " ویرایش شده ۵۵



**Pourefar Az** روزبه جان،  
این آمادگی رو شهیشه بایه اهر، ۲۳ ساعت بیش " ۵۵



**روزبه پسرک پارسی** باید همهیشه آماده باشیم... تابه موقع خدمت این متخاوزین برسیم... هن شعیده از بتدر لگه هیشه رفت ابوهموسی ۱۵۵ ۲۳ ساعت بیش " ۵۵



**روزبه پسرک پارسی Pourefar Az** داداش در مورد رفتن به جزیره خبری داری... من شنیدم ایوموسی ساکنین ایرانی هم داره ۱۵۵ ۲۳ ساعت بیش " ۵۵



دیالوگ پارسی بر محور فارسیسم. مخدو فارسیسم که باعث جمود فکری می شود، رهروانش را وامی دارد در حالی که نفهم اند دستان راست و چپ آنان در کدام قسمت بدن آنان موقعیت دارند، هرازگاهی که تخیل شان برای فارسیسم خیال بیافد، شوق جهانگیری کنند. کامنت های «روزبه پسرک پارسی» در فیس بوک، خط های تحقیق در مسیر حماقت اند. این دیالوگ فیس بوکی، نمونه ای از هزاران نمونه است.

## فصل دوم- بلوچستان

### مرز و مساله‌ی ملی (نگاهی به بلوچستان در ایران) ناصر «بلیده بی»

مقدمه:

منطقه جغرافیایی که ایران در آن قرار دارد در چند دهه اخیر دچار تغییرات اساسی شده است. این منطقه در پروسه‌های سیاسی و دوره‌های تاریخی مختلف دچار تغییرهای مرزی و سیاسی شده است؛ تحولاتی که همچنان در تداوم هستند. در دهه‌های آینده روند دمکراتی خواهی که از سال گذشته با انقلاب تونس و مصر شروع شدن سبب عمیق ترین تغییرات در منطقه بعد از ظهور اسلام در ۱۴۰۰ سال پیش خواهد شد. تحولات معاصر رو به جهان مدرن و برای درهم شکستن حکومت‌های پادشاهی، جمهوری‌های موروژی و حکومت تئوکراتیک مذهبی همانند حکومت ایران و جانشینی آن‌ها با حاکمیت مردم دارد.

سیستم و جغرافیای سیاسی کنونی منطقه در بستر امپراتوری‌های قاجار ایران، ترکیه عثمانی، روسیه شوروی و بریتانیا در هند در شرایطی شکل گرفت که کشورهای اروپایی در اوایل سده ۱۹، قدرت تصمیم گیرنده منطقه بودند و بعد با فروپاشی شوروی در دهه ۹۰ قرن بیستم، مرزها در شمال ایران نیز دچار تغییر شدند و کشورهای مستقلی پا به ظهور گذاشتند.

بیشتر دولت-ملت‌ها در ویرانه‌های این امپراتوری‌ها، بر بنیاد ایده‌های فاشیستی ملی گرایی همانا اولویت دادن به هویت ملی یکی از ملیت‌ها به شکل رسمیت دادن به مذهب، زبان، تاریخ و فرهنگ در جوامع چندملیتی شکل گرفتند. مشخصه اصلی آن‌ها ملی گرایی فاشیستی در جهت انکار هویت‌ها یا با سیاست ادغام آن‌ها در هویت دولتی است. برای پیشبرد این اهداف سیاست تبعیض، در عرصه سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و تحریر را نهادینه کردند تا مردم گروه‌های ملی را در یک روند ملت‌سازی در هویت ملت غالب ادغام کنند. این عمل دولت حاکم و بخشی از نویغ جامعه در اپوزیسیون را نیز شامل می‌شد که طرفدار وضعیت فعلی در ارتباط با مسئله ملی هستند، آن‌ها را در تقابل با خواست‌های مردمی قرار داده است که در کشور جدید از حقوق کامل یک انسان

برخوردار نیستند و خود را با هویت جدید و تاریخ نگاری انتو سینتریک دولت بیگانه یافته‌اند.

در نتیجه دولت با بخشی از مردم کشور در تنش دائمی قرار گرفته است. دولت‌ها نیز سعی کرده‌اند با ارائه مزیت‌هایی که با تبعیض های اقتصادی و فرهنگی نهادینه کرده‌اند، مردم را به دو دسته تقسیم کنند. در این سیاست بخشی را بهتره مند از امکانات دولت و جامعه قرار داده‌اند و بخش دیگر را در تنش دائم با خود خوانده‌اند. مسئله را که حقوقی است امنیتی می‌کنند و خواست‌های ملیت‌های غیر حاکم را برای حقوق مشروع با تردیدهای همانند تجزیه طلبی و تحریکات و دخالت‌های خارجی انکار و سرکوب می‌کنند. این سیاست به دلیل هویت خود حقوق دموکراتیک ملت حاکم را نیز محدود کرده است. نتیجه آن یک رژیم استبدادی تمام عیار می‌شود که نه تنها در خواست‌های ملت‌ها را سرکوب می‌کند، بلکه برای ایجاد کامل امنیت ملی و در ذهن خود در مقابل دخالت‌های خارجی، حقوق تمامی مردم کشور را نقض و جوی پلیسی و ناامن برای اکثریت جامعه ایجاد می‌کنند.

در جهان مدرن کنونی که پیشرفت اقتصادی مديون اندیشه آزاد و آزادی‌های فردی است، چنین رژیم استبدادی‌ای سبب عقب‌ماندگی اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جامعه می‌شود. این بدون دلیل نیست که کشور‌های خاورمیانه آسیایی مرکزی و شمال آفریقا با همه منابع طبیعی و موقعیت جغرافیایی که دارند باز از رشد اقتصادی و اجتماعی مناسبی برخوردار نیستند و در زمینه‌های رشد انسانی و دموکراتیک در بدترین شرایط جهانی قرار دارند.

شورش‌های اجتماعی که روند دموکراتیک آغاز می‌کنند نظم جاری را زیر سؤال می‌برند. گروه‌های ملی و اجتماعی که در قدرت حضور نداشتند با سازماندهی خود خواهان تغییراتی می‌شوند که حقوق آنها را تامین کند.

در صورتی که حقوق ملیت‌های متفاوت که به دلیلی در یک واحد سیاسی - جغرافیایی قرار گرفته‌اند تامین نشود، مرزهای سیاسی نیز تغییر می‌کند، ملیت‌هایی که امکان دستیابی به حقوق خود را در یک کشور به دلایل متفاوت امکان پذیر نمی‌بینند، به طرف استقلال حرکت می‌کنند. به گفته آقای هوبزباوم در سال ۱۸۸۴-۵ وقتی بعد از دموکراتیزاسیون کردن حق رای در کشور پادشاهی بریتانیا، انتخابات مجلس انجام گرفت، حزب ملی ایرلند، اکثریت قاطع کرسی‌ها را به دست آورد و این امر راه را برای جدایی جمهوری ایرلند که همیشه خواهان جدایی از بریتانیا بود، هموار کرد. ولی کشور بریتانیا به حیات

خود ادامه داد، زیرا بخش‌های دیگر انگلستان، ویلز، اسکاتلند و بخش شمالی ایرلند، حاکمیت دولت مرکزی و ماندن در اتحادیه را همچنان قبول کردند. جنگ جهانی اول که در نتیجه آن امپراتوری‌ها ضعیف شده بودند و در ضمن نیروهای لیبران و دموکراتیک نیرومند تر شده بودند، نظام جهانی را زیر سؤال برد. بحرانی را که جنگ جهانی اول در سیاست بین‌المللی اروپا ایجاد کرد با دخالت ویلسون، رئیس جمهور وقت آمریکا به نفع حق تعیین سرنوشت ملت‌ها، برای برپایی کشور مستقل، حداقل در اروپا پایان یافت.

چهار اصل از اصول چهارده گانه ویلسون، در پیوند با حقوق ملل بودند توسط برنده‌گان جنگ جهانی اول پذیرفته شدند. این چهار اصل از حق هر ملت در ایجاد حکومت ملی حمایت می‌کردند. حق تعیین سرنوشت ملت‌ها توسط رهبران جدید روسیه که در انقلاب اکتبر، قدرت دولتی را در دست گرفته بودند به عنوان یک اصل پذیرفته شده بود. این، راه را برای پذیرش این اصل در سطح بین‌المللی هموار کرد. نمایندگی از ملت به عنوان یک شرط و مشروعيت حاکمیت دولتی شمرده شد. مرز‌های سیاسی دولتی باستی طوری تغییر می‌کردند که بهتر بتوانند نمایندگی ملت خود را کنند. این، زمینه را برای اتحاد آزادانه ملت‌های اسلام و برای برپایی کشور یوگسلاوی هموار کرد.

بخشی از رومانی که جزو اتریش بود به رومانی بازگردانده شد. مجارستان استقلال یافت، ملت‌های چک و اسلواک کشور جدید چکسلواکی را تاسیس کردند. هر سه کشور بالتیک استقلال یافتند. مناطق ایتالیایی زبان دوباره به ایتالیا پیوستند.

مستعمرات آلمان و ترکیه که بازندگان جنگ بودند از ترس این که بر خواسته‌های ملی مردم مستعمرات انگلیس و فرانسه تاثیر بگذارند، استقلال نیافتند. «جامعه بین‌الملل»، سرپرستی آن‌ها را به انگلیس و فرانسه داد.

آن‌چه در اروپا بعد از جنگ جهانی اول اتفاق افتاد، در مکان‌های دیگر همانند آسیای و آفریقا تکرار شد. بعد از اولین انتخابات دموکراتیک در پاکستان، «نیپ» که اتحادی از نیروهای ملی بلوج، پشتوون و بنگال بود، بزرگترین حزب در سه ایالت بنگلادیش، بلوجستان و پشتوستان شد. در حالی که حزب مردم پاکستان و حزب مسلم لیگ که با نخبگان پنجابی حاکم و ارتش پاکستان نزدیک بودند در دو ایالت سند و پنجاب پیروز شدند - با حمایت ارتش از پذیرش انتخابات و تشکیل دادن حکومت توسط ملی گرایان بلوج، پشتوون و بنگالی که طرفدار ساختاری فدرال بر اساس ملت‌های برابر و عدالت اجتماعی بودند سرباز زدند، سبب متلاشی شدن کشور با اعلام استقلال بنگلادیش می-

شود. بعد از یک جنگ داخلی کوتاه، بنگلادیش به استقلال خود در سال ۱۹۷۰ دست یافت.

این روند حق تعیین سرنوشت در آفریقا با استقلال اریتريا از اتیوپيا و جنوب سودان از شمال سودان تکرار شد. در آسیا شرقی بعد از سرنگونی حکومت استبدادی سوارتو با استقلال تیمور شرقی از اندونزی تکرار شد. اچه که در طی دیکتاتوری سوارتو برای استقلال کامل مبارزه می کرد با دستیابی به خودمختاری گستردگی در چهارچوب اندونزیا ماند. کشور های چندملیتی همچنین شرایطی همانند سوئیس، اسپانیا، هند و کانادا با قرارداد جدیدی که اغلب از طرف جامعه حاکم تدوین شده بود، تفاوت های ملی را در درون مرزهای خود به شکل کنفدرال، فدرال و خودمختاری گستردگی، سازگار کردند.

خواست های دموکراتیک در شرق اروپا و روسیه، با فروپاشی بلوک شرق نیز نه تنها نقشه سیاسی منطقه را تبدیل به چیز دیگری کرد، بل که نقشه جغرافیایی را نیز بر اساس خواست های ملت ها تغییر داد. همان طور که انتظار آن می رفت ملت هایی که حقوق ملی آن ها پایمال می شد یا به شکل مسالمت آمیز، همانند جدایی چک و اسلواکی، موفق به تشکیل دولت ملی خود شدند یا در مواردی که دولت حاکم پذیرای حق تعیین سرنوشت آن ها به شکل مسالمت آمیز نبود و در برابر خواست های آن ها از نیروی نظامی به جای منطق سیاسی استفاده می کرد با مقاومت مسلحانه توده یی این خواست را بر حاکمان همانند مردم کوزوو بر دولت صربستان تحمیل کرد.

در خاورمیانه نیز روند دموکراتیک کنونی به نیازهای انسان ها همانند سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و ملی، پاسخ در خور به شکل استقلال ملت هایی که خواهان آن هستند و یا سیستم های خودمختاری فدرال و کنفدرال در صورت توافق گروه های ملی خواهد داد.

با توجه به روند تحولات اخیر منطقی، لازم است که نیروهای دموکراتیک، طرح مشخصی برای حل مسائل ملی اجتماعی و فرهنگی داشته باشند تا از درگیری های ناخواسته که ثمره یی جز فایده مند بودن برای نیروهای ارتجاعی منطقه ندارند، بپرهیزنند. در این مقاله در منظر تحولات تاریخی منطقه، تاریخچه کوتاهی از تحولات در ارتباط با بلوچستان و شرایط کنونی آن در ایران و چگونگی حل آن ارائه می شود.

مقدمه ای کوتاه بر تاریخ بلوچستان:

سرزمین کنونی بلوچستان که از کوه های سلیمان در قلب کشور پاکستان کنونی شروع می شود، تا حومه کلان شهر کراچی ادامه پیدا می کند و از آنجا تا بندر عباس ادامه می یابد. در شمال در کناره رودخانه هیرمند امتداد دارد و یک واحد جغرافیایی مشخص را ایجاد کرده است که مردم بلوچ آن را سرزمین خود به حساب می آورند. در این سرزمین

حکومت‌های شاهزادگی زیادی به وجود آمده که گاه استقلال کامل داشتند و یا به شکلی نیمه مستقل به امپراتوری‌هایی که سرزمین آن‌ها به بلوچستان گسترش پیدا کرده است، وابسته بوده‌اند.

هرچند امپراتوری‌هایی در تاریخ منطقه ایجاد یا توسط بلوچ‌ها تاسیس شدند یا بلوچ‌ها بخشی از لشکریان آن بودند، اما ناسیونالیسم بلوچ، تصویر و ماهیت خود را از این امپراتوری‌ها نگرفته، بلکه از سه دوره تاریخی مشخص شکل داده است: اولین دوره، اتحادیه بیش از ۴۰ طوایف بلوچ با مرکزیت دو قبیله رند و لاشار در قرن ۱۲ بوده که بعد منبع الهام شعرای بلوچ شد که فولکلور بلوچی را ساختند و سروندند. دومین دوره، حکومت ذکری‌های بلوچ بود که در سده ۱۷ در مکران ایجاد شد. بیشترین اشعار بلوچی که هویت ملی بلوچ را شکل دادند در این دوره ساخته شدند. حکومت ذکری توانست یک کنفرانسیون طایفه‌یی و جغرافیای ایجاد کند، هویت بلوچی و سرزمین بلوچستان را در تصور بلوچ و مردم همسایه نهادینه کند. قاضی نور محمد، قاضی حکومت بلوچستان در عهد نصیرخان نوری این امر را تایید می‌کند که بلوچ از بخت سعید بلوچ از بلیده شد مشهور در جهان و سعید بلوچ، بنیادگذار حکومت ذکری‌ها در بلوچستان بود. همچنین سند تاریخی نوشته شده توسط آقای ملک سلیمان، تاریخ نگار سندي در سال ۱۲۷۷ هجری در حیدرآباد، این را نشان می‌دهد:

«ملک خراسان است و تخت گاهش اصفهان و قبل از این دو دانگ در ضبط ایران بود یک ملک در تصرف مهدویان که از قوم بلوچان بودند و تخت گاه بلوچان مزکور بلیده کیچ است و ملکش مکران و شاه آنجا سلطان فتح خان بن سلطان میرمندو، بن سلطان کمال شاه دانشمند که بذات حضرت میران ایمان آورده و تصدیق کرده است. میر عبدالله جنگی مصدق و صادق بود اولادش در نویرا می‌مانند که متصل بلیده است.» سومین مرکزی که توانست حکومت منسجم با مرکزیت پادشاهی و لشکر منظم ایجاد کند حکومت کلات بود که در پادشاهی نصیرخان نوری (۱۷۴۷-۱۸۱۷) به اوج خود رسید. او تمامی سرزمین بلوچستان از بندر عباس تا کراچی را در زیر حاکمیت خود آورد.

بعد از رسیدن بریتانیا به بلوچستان و کشته شدن شاه مهراب خان، شاه بلوچستان در ۱۳ نوامبر ۱۸۳۹، سرنوشت بلوچستان به کلی عوض و تصمیم‌گیری در مورد مردم بلوچ و سرزمین بلوچستان به بریتانیا منتقل شد که مهم‌ترین تصمیم‌گیرنده در منطقه بود.

ضعف حاکمیت کلات که به شکل نیمه مستقل به حکومت بریتانیا وابسته بود سبب شد دولت های افغانستان و دولت قاجار در ایران از فرصت استفاده کنند و در مناطقی که دیگر تحت کنترل کلات نبودند، ادعای مرزی کنند.<sup>۱</sup>

سیاست بریتانیا سبب شد بلوچستان تجزیه شود. بخش شمال آن بخشی از افغانستان شد و بخش غربی تحت سلطه حکومت قاجار در آمد. بخش شرقی بلوچستان که نیمه مستقل در حاکمیت بریتانیا بود در پانزده آگوست ۱۹۴۷ استقلال خود را از بریتانیا اعلام کرد.

بریتانیا که از استقلال بلوچستان به دلیل ترس از نفوذ احتمالی سوری و دسترسی آن به آب های گرم راضی نبود، از ادعای کشور تازه تاسیس پاکستان که بخشی از ارتش سابق بریتانیا در هند را به ارت برده بود، حمایت و پشتیبانی کرد.

مجلس بلوچستان که اکثریت آن با حزب ملی بلوچستان بود، با اکثریت مطلق، الحق به پاکستان را رد کرد. با این حال، شاه بلوچستان تحت فشار پاکستان مجبور به امضای قرارداد و الحق بلوچستان شرقی در ۲۸ مارس ۱۹۴۸ به پاکستان شد. این الحق توسط مردم بلوچستان پذیرفته نشد، از آن زمان تاکنون جنبشی آزادی بخش برای دستیابی به حقوق بیشتر در پاکستان یا استقلال کامل، در جریان است که در سال های اخیر رادیکال تر و توده بی تر شده است.

### بلوچستان ایران: جمعیت و تاریخچه کوتاه

بلوچستان در جنوب شرقی ایران واقع شده و هم مرز پاکستان و افغانستان است؛ کشور هایی که بخش عمده ای از جمعیت آن ها نیز بلوچ هستند. این استان ایران دارای موقعیتی استراتژیک در جنوب شرقی خاورمیانه است و کشور های آسیای مرکزی را با شبه قاره و اقیانوس هند پیوند می دهد. این استان همچنین در شمال خلیج فارس و دریای عمان در فاصله میان تنگه هرمز و گواتر قرار دارد (گواتر، دهکده کوچکی است که میان ایران و پاکستان تقسیم شده است). برخی آمارها، جمعیت مردم بلوچ را بیشتر از چهار میلیون در ایران تخمین زده اند.

<sup>۱</sup>- نویسنده ای این مقاله، پیرامون افغانستان، دچار گزاره شده است. آن چه از ظرفیت بشری بلوچان در افغانستان زنده گی می کنند، در حالی که آزاد ترین استمرار حیات سیاسی را داشته و دارند، سهمی از افغانستان تاریخی است که این اقوام در آن زنده گی کرده اند. برای وضاحت بیشتر، توجه شود که در هنگام اعطای بلوچستان به ایران و پاکستان، افغانستان با مرز های پذیرفته شده، به ویژه با انگلستان، صاحب مناطقی است که امروزه افغانان بلوچ تبار در آن جا زنده گی می کنند؛ اما برخلاف تصور بسیاری، ناسیونالیسم افراطی بلوچان که بر اثر ستم ایرانی - پاکستانی شکل گرفته است، آینده ای سیاسی خویش را در جغرافیایی تصور می کند که حتی شامل خاک های افغانستان تاریخی می شود و این حقیقت، سوای آن چه است که از اتحاد با آنان، تیوری «لوی افغانستان» ساخته اند. م.ع

بعد از اشغال بلوچستان توسط بریتانیا، در سال ۱۸۳۹، حکومت قاجار در سال ۱۸۴۹ یک لشکر برای تصرف بلوچستان غربی که با ضعف حکومت کلات خود را نیمه مستقل کرده بودند، فرستاد. «ایران توانست در سال ۱۸۷۰ با کمک بریتانیا، بلوچستان را تقسیم بکند. طبق نظر پیکولین، یک کارشناس روس، که بلوچستان غربی را مطالعه کرده است، طوایف بلوچ بر علیه این تجزیه غیر طبیعی و اشغال توسط ایران قیام کردند.» قیام در مناطق مختلف بلوچستان اتفاق افتاد که سرکوب های شدیدی از طرف حکومت قاجار در پی داشت. کشتار دسته جمعی در منطقه مکران بخصوص در بمپور و منطقه سیستان انجام گرفت، طوری که در سیستان کسی از بلوچ ها نماند که روی زمین ها کار کند. حکومت قاجار با همکاری امیر علم خان سوم، تعداد زیادی مهاجر از منطقه قائن به نصرت آباد (زابل) آورد که باعث نارضایتی مردم سیستان شد. این اولین اقدام برای فارسی سازی این منطقه بود که بخشی از آن واگذاری زمین به مهاجران بود. برای حفظ آرامش منطقه و با توجه به ضعیف شدن طوایف بلوچ، علم برای دلجویی از آن ها، رابطه خویشاوندی با سران بلوچ ایجاد کرد.

کشتار دسته جمعی مردم بلوچ توسط حکومت ایران سبب شد که اکثر سران طوایف بلوچ در سیستان در ضعف حکومت بلوچستان به حکومت افغانستان پناه ببرند. از آن به بعد دو سوم خاک سیستان جزو افغانستان شد و امروز بخشی از بلوچستان افغانستان است که شامل ایالت نیمروز، بخش هایی از ایالت فراه، هلمند و قندهار است.

ایران برای دستیابی دوباره به سیستان و حکومت بلوچستان در سال ۱۹۱۴ یک لشکر فرستاد که در درزاب زاهدان کنونی استقرار یافتند و مورد حمایت طوایف سرحد از قبیل ریگی و اسماعیل-زهی قرار گرفت. حکومت بلوچستان با توجه به حمایت انگلیس از حاکمیت قاجار بر این بخش از سیستان، نتوانست نیروهای خود را در آن منطقه که در میان بلوچستان بریتانیا و سیستان در حاکمیت حکومت قاجار نگهدارد و مجبور به عقب نشینی شد.

خدا داد خان (۹۳-۱۸۵۷) شاه بلوچستان بعد از تثیت قدرت خود در بخش های گسترده-ای از بلوچستان در صدد گسترش قدرت خود در بقیه بلوچستان برآمد و بخصوص علاقه-مند بود که در اوایل به منطقه قصرقند و گله (نیکشهر) برود که انگلیسی به این بهانه که رفتن او به این مناطق مورد اعتراض ایران قرار می گیرد که در آن زمان در بمپور، لشکر آن ها مستقر شده بودند، جلوگیری کرد.

با جلوگیری از گسترش حاکمیت کلات بر بلوچستان غربی، انگلیس، زمینه های حمله و پیشروی حکومت قاجار در بلوچستان را فراهم نمود. در اواسط سال ۱۸۶۹ میلادی،

سرهنگ ابراهیم خان از طرف حکومت قاجار به پیشروی از بمپور به طرف سرباز و قصر قند ادامه داد و همچنین تا منطقه کیچ و بلیده را اشغال کرد. خان کلات خدادادخان لشکری بفرماندهی داروغه عطا محمد به مکران فرستاد که توانستند جلو پیش روی لشکریان ایران را بگیرند و آنها را به عقب نشینی و ادار بکنند. در این زمان، انگلیس، هیاتی که بیشتر هدف آن جلوگیری از پیش روی لشکریان بلوچستان و بیرون راندن لشکریان قاجار از مکران بود از بمبی به مکران فرستاد. نماینده های انگلیس جنرال گلد اسمیت و کاپیتان هریسون، یک کنفرانس بین نماینده گان بلوچستان و نماینده گان حکومت ایران در بمپور برگزار گردند. در این نشست از طرف ایران، میرزا معصوم خان، ریاست هیات را به عهده داشت. سرهنگ ابراهیم خان نیز در این هیئت بود. سرپرستی هیئت بلوچستان با داروغه عطا محمد بود که یکی از همراهان او سردار فقیر محمد بیزنجو بود. هیئت ایرانی برای دست برداشتن از مناطق اشغال شده در کیچ سرباز می زد و هیات بلوچستان خواهان دستیابی به تمامی مناطق بلوچستان بود که در آن زمان در دست ایران بود. کنفرانس بمپور بی نتیجه ماند. بعداً جنرال گلد اسمیت برای جلوگیری از پیش روی لشکر بلوچستان که مورد حمایت مردم بود و می توانست لشکریان قاجار را عقب براند، میرزا معصوم خان را راضی کرد که از منطقه کیچ دست بردار تا از ادامه پیش روی لشکریان بلوچستان جلوگیری بکند. هیات ایرانی و بلوچستانی قراداد را در گوادار امضا کردند.

حملات لشکریان قاجار به سرکردگی حبیب الله خان امیر توپخانه و بعداً به سرپرستی ابراهیم آن چنان شدید و کشنده بود که همه ثروت مردم بلوچستان را به غارت برد و کشتاری وسعی در بلوچستان انجام داد.

آقای رضا دانشور این دوران در بلوچستان را چنین ترسیم نموده است: «تاریخ دوران قاجار، غمنامه بلوچ است... عصر قاجارها، آخرین ضربه است و دیگر آنچه که می ماند، همچون لشه ای است که دراز به درازد زیر آفتاب افتاده و خردک تکانی اگر دارد، می - پنداری که آخرین تکان های تنی مختصر است که می کوشد تا بدین سان خود را از مرگ برهاند...»

از آن زمان تا بر سر کار آمدن حکومت رضا شاه، قیام هایی در بلوچستان علیه حکومت قاجار صورت گرفت که بخش هایی از بلوچستان به استقلال دست یافتند و اما با حمله رضا شاه، همه بلوچستان غربی به ایران ضمیمه شد. حمله رضا شاه به بلوچستان در همکاری و هماهنگی با حکومت بریتانیا بود. لشکریان بلوچ، همزمان درگیر با قوای بریتانیا و نیروهای مهاجم رضا شاه پهلوی بودند.

سلطنت سلسله پهلوی مبتنی بر شکل گیری ساختار یک حکومت مرکزی با هویت ملی بر اساس خصلت‌های ملی ایران [فارس] بود که در آن زبان فارسی، نژاد آریایی، تاریخ نگاری مبتنی بر تاریخ باستان و مذهب شیعه تقدم داشتند. رژیم پهلوی به یک سیستم سیاسی و قانونی جان داد که با دنبال کردن خط مشی جذب و حل ملیت‌های دیگر در هویت ملی-دولتی، به رژیم بعدی اجازه و امکان تبعیض میان ملیت‌های مختلف را داد. رژیم دین سالاری که جایگزین رژیم شاه شد، با تأکید بر مذهب تشیع به عنوان هویت اصلی دولت، مردم بلوچ را بیرون از انقلاب و بیگانه با اهداف خود تلقی کرد. اکثریت مردم بلوچ، اهل تسنن هستند که در عین حال هیچ اعتمادی به حاکمیت کنونی و تأکید آن بر مذهب شیعه ندارند. رویکرد اقتصادی ناعادلانه رژیم در قبال مردم بلوچ به این حسن عدم اعتماد میان ملت بلوچ و جمهوری اسلامی شدت بخشیده است.

تاریخ نگاری ایران بر اساس تاریخ باستان و تصویر کردن آن به عنوان امپراتوری پارس بر اساس تاریخ نگاری اروپا، دیگر ملیت‌ها همانند کرد، عرب، ترک، ترکمن و بلوچ را بیگانه نشان می‌داد. این تصور، نه تنها در قانون اساس رسمی شده بود، بلکه در بین فعالان فرهنگی، سیاسی، و حقوق بشری که هویت جدید را پذیرفته بودند نیز رسمیت یافته است. آقای کسری، جایگاه مردم بلوچ در هویت ایران را به طور مشخص تری در رابطه با قیام مردم جنوب و جنوب شرقی به رهبری محمدخان بلوچ در کتاب «تاریخ پانصد ساله خوزستان» چنین ترسیم می‌کند: «در چنین زمانی شورش ایرانیان بر او زشت ترین کاری بود- به ویژه که این شورش به همدستی یک بلوچ بیگانه بدسرشتبی برخاسته بود- اگرچه خطای نخست از نادر بود که فریب و چاپلوسی یک بلوچ ناشناس نا آزموده‌ای را خورده و او را بر ایرانیان فرمانروا ساخت.»

#### هویت ملی بلوچ:

بلوچستان در بیشتر تاریخ خود به شکل حکومت شاهزاده نشین‌های مستقل یا نیمه مستقل وجود داشته است. در دوره‌های که دولت متقدراً در همسایگی آن ایجاد شده، سعی در تصرف بلوچستان داشته‌اند که بیشتر مواقع فقط توانسته‌اند بخشی از بلوچستان را ضمیمه خاک خود کنند، یا به شکل نیمه مستقل بر بخشی از آن کنترل داشته باشند و اما بخش‌های دیگر بلوچستان توانسته‌اند استقلال خود را حفظ کنند. در طی این دوران، مردم بلوچ، هویتی ملی بر اساس فرهنگ بلوچی بر مبنای سرزمین بلوچستان، تاریخ مشترک و زبان بلوچی برای خود پرورش داده‌اند. این روند تاریخی سبب شده تصویر مردم بلوچ از هویت بلوچ با آن‌چه هم‌اکنون تصویر متعارف ایران، بر بنیاد هویت ملی دولت است، متفاوت باشد.

ادبیات فولکلور بلوچی که بزرگ ترین نقش را در آفرینش هویت ملی بلوچی داشته است و دارد، روش زندگی بلوچی، فرهنگ و رفتار بلوچی است که بیان و به تصویر کشیده می شود که آن را از مردم همسایه متفاوت می کند. این شعرها و فولکلورها، شناسامه هویتی مردم بلوچ شده اند.

جنگ ها و مبارزات آزادی بخش در سده های اخیر با امپراتوری های پرتغال، صفوی، قاجار و بریتانیا نیز در شکل دادن به هویت بلوچی در مقابل تهاجم های امپراطوری نقش اساسی داشته است. مردم بلوچ همچنان در مقابل سیاست های هژمونی طلبی حکومت های ایران و پاکستان برای دستیابی به حاکمیت ملی و حفظ هویت ملی خود مقاومت و مبارزه می کنند. لازم به یادآوری است که دولت های صفوی و پرتغال برای مقابله با جنبش ملی بلوچستان و سرکوب آن قراداد امضا کرده بودند و امپراطوری های قاجار و بریتانیا با هم همکاری نزدیک داشتند، همچنین دولت های پاکستان و ایران هر دو در سرکوب مردم بلوچستان قرارداد دارند و با هم همکاری می کنند.

دستیابی مردم بلوچستان در پاکستان به خود مختاری گستردگی در سال ۱۹۷۲، محمد رضا شاه را عصبانی کرد. بعد از نه ماه، حکومت ایالتی بلوچستان با فشار های دولت شاه توسط بوتو منحل شد. به گفته آقای سلیگ هریسون، انحلال حکومت بلوچستان در سال ۱۹۷۳ توسط بوتو و استفاده از نیرو های هوایی و زمینی برای سرکوب مقاومت مردم بلوچ بیشتر به دلیل فشار های شاه بود. بوتو در سال ۱۹۷۳ در یک مصاحبه به من گفت که شاه خیلی مصر بود و حتی تهدید می نمود. او به ما قول هرگونه کمک نظامی و اقتصادی می داد. او احساس می کرد که اجازه دادن به بلوچ ها برای داشتن حکومت ایالتی، نه تنها در جای خودش برای پاکستان خطرناک است، بل که به بلوچ های بلوچستان غربی نیز ایده های خطرناکی می دهد.

#### تبییض اجتماعی و اقتصادی:

محمود خلعتبری که در گذشته به عنوان رئیس کل «سازمان معاهده مرکزی» (ستو) انجام وظیفه کرده، در گفت و گویی با سلیگ. اس. هریسون، نکته ای افشاگرانه را یادآوری می کند: «تصور ما در ستون همیشه این بود که بلوچ ها در فرصتی سعی خواهند کرد با کمک شوروی دولت مستقل خود را ایجاد کنند. بنابراین تلاش ما این بود که تا حد ممکن آنها را از نظر سیاسی ضعیف، عقب مانده و نامتحد نگهداریم.»

این سیاست به شکل موثری اجرا شد، به طوری که بلوچستان در آخرین سال های حکومت شاه به فقیر ترین استان ایران تبدیل شد. در آن هنگام، «درآمد سرانه مردم بلوچ

۹۷۵ دلار بود، یعنی کمتر از نصف میانگین درآمد سرانه ملی در مناطق روستایی که ۲۲۰۰ دلار بود، و کمتر از یک پنجم درآمد سرانه ملی.»<sup>(۳)</sup>

بلوچستان هنوز هم فقیرترین استان ایران محسوب می شود. مردم بلوج با تبعیض قابل توجهی در بازار کار روبرو هستند و از عرصه سیاسی نیز حذف شده‌اند. به عنوان مثال، طی حکومت شاه، تنها دو بلوج در هیات اجرایی استانداری در زاهدان، آن هم در پایین ترین رتبه‌ها، به خدمت مشغول بودند. بقیه همه غیر محلی بودند. این شرایط تحت رژیم دین سالار کنونی نیز هیچ گونه تغییری نکرده است. وقتی خاتمی طی یکی از سفرهای خود به بلوچستان با مقامات استانی ملاقات کرد، در میان این مقامات تنها یک تن غیر بلوج بود: نماینده زاهدان در مجلس شورای اسلامی.

دولت ایران نبودن افراد بلوج در پست‌های مهم دولتی را به عدم داشتن مهارت و توانایی آن‌ها نسبت می‌دهد. واقعیت این است که قانون اساسی ایران که هویت ایرانی را بر اساس مذهب شیعه و زبان فارسی تعریف می‌کند، مانع اصلی است. حق تقدیمی که قانون اساسی کشور برای هویت ایرانی قائل می‌شود به طور سیستماتیک و مؤثر به عنوان مانعی علیه دانشجویان بلوج به کار گرفته می‌شود تا از ورود آن‌ها به بازار کار جلوگیری کند. به دلیل تبعیضی که در سطوح مختلف متوجه مردم بلوج است، آن‌ها احساس می‌کنند در یک سیستم آپارتاید زندگی می‌کنند که به آن‌ها به عنوان شهروند درجه سوم می‌نگرد.

دیده بان حقوق بشر نیز گزارش کرده است که بلوج‌ها «فقیرترین و عقب افتاده ترین جامعه در ایران هستند.» کمیته سازمان ملل برای پایان تبعیض‌های نژادی همچنین ابراز داشت که اجرای گزینش که از مقاضیان کار می‌طلبد که به مذهب دولتی تعلق داشته باشند، شاید امکان کاریابی و فعالیت سیاسی برای مردم متعلق به عرب، آذری، بلوج، یهودی، ارمنی و کردها را محدود کند.

تبعیض زبانی:

استفاده از زبان بلوجی در محیط اجتماعی و رسمی ممنوع است و کودکان بلوج از حق استفاده از زبان مادری خود به عنوان ابزار آموزش در مدارس محروم هستند.

دیده بان حقوق بشر در گزارشی به این امر می‌پردازد که «سرکوب زبان و فرهنگ بلوجی به دلیل ترس از جنبش بلوچستان بزرگ» که تمامیت ارضی کشور را تهدید می‌کند، به قبل از روی کار آمدن حکومت اسلامی بر می‌گردد. حکومت محمدرضا شاه استفاده از زبان بلوجی را ممنوع کرده بود و پوشیدن لباس ملی بلوجی را نیز ممنوع کرده بود. انتشار کتاب، مجله و روزنامه به زبان بلوجی یک جرم جنایی محسوب می‌شد.» سازمان دیده‌بان

حقوق بشر تاکید می کند که «جمهوری اسلام ایران هیچ گونه اقدامی برای رفع این روند انجام نداده است.»

کنترل ترکیب جمعیت و سیاست جذب:

دولت‌های ایران همواره در صدد کنترل ترکیب جمعیت بوده‌اند تا مردم بلوچ را در سرزمین خود به یک اقلیت تقلیل دهند.

سازمان دیده باز حقوق بشر نوشته است: «مناطق بلوچ‌نشین به شکل سیستماتیک، توسط دولت‌های متعدد طوری تقسیم شده است که یک تناسب نادرست جمعیتی بر علیه بلوچ‌ها ایجاد بشود. مناطق مدیریتی و سیاسی طوری تنظیم شدند که از استانی با اکثریت بلوچ جلوگیری بشود، تا مانع انتخاب نمایندگان محلی بشود. مهاجرت غیربلوچ‌ها در طی حکومت پهلوی به این مناطق تا به این حد تشویق می‌شد که تقریباً چهل درصد مردم زاهدان، مهاجران غیربلوچ بودند.»

در این گزارش در ادامه نوشته شده است: «از اواسط ۱۹۹۰ یک برنامه سیستماتیک توسط مقامات در حال اجرا است که تناسب جمعیت در شهرهای همانند زاهدان، ایرانشهر، چابهار و خاش را تغییر بدهد.

افزون بر این، دولت‌های ایران، در کنار دیگر سیاست‌های سرکوبگرانه خود، به جایه‌جایی مردم فقیر در بلوچستان و تخریب خانه‌های آن‌ها پرداخته‌اند. این سیاست در پی اختصاص بهترین زمین‌ها به کارکنان غیربلوچ، به ویژه نیروهای امنیتی بود که به استان اعزام شده‌اند. سیاست دولت بر مبنای تسهیل فرایند ایجاد کسب و کار و خرید ارزان زمین برای افراد شیعه و غیربلوچ است.

در سال ۲۰۰۵ میلادی منازل و املاک بسیاری از بلوچ‌ها در حومه شهر بندری چابهار به وسیله نیروهای امنیتی تخلیه شدند و این در صورتی است که هیچ جایی برای سکونت به آن‌ها داده نشد.

بلوچ‌ها در بسیاری از بخش‌های غربی بلوچستان به سرعت هویت خود را از دست می‌دهند. مناطقی مانند بندرعباس، برخی شهرستان‌های کرمان و سیستان که در گذشته بلوچ‌نشین بوده‌اند، بیشتر از مناطق دیگر تحت تأثیر سیاست‌های جمعیتی جذب و تلفیق دولت ایران قرار گرفته‌اند. بلوچ‌ها اکنون در همه این مناطق، از جمله زاهدان، تبدیل به یک اقلیت شده‌اند.

علی‌رغم این که رژیم ایران یکی از امضاكنندگان کنوانسیون بین‌المللی برای از میان بردن تبعیض نژادی است، شواهد کافی حاکی از این است که مقامات دولتی ایران سیاست سلب اجباری املاک را عملی کرده‌اند و در عمل جهت انتقال اجباری مردم بومی به

مناطق دیگر، همراه با انتقال فارس زبانان به املاک سلب شده است. این کار با کمک نظامی نیروهای امنیتی رژیم، امکان‌پذیر شده است.  
قاجاق مواد مخدر و اعتیاد:

بسیار پیشتر از آن که بلوچستان ضمیمه ایران شود، انگلیس اعتیاد به تریاک را در این منطقه رواج داده بود. با این وجود و در مقایسه با دیگر نقاط ایران، استفاده از تریاک محدود به تعدادی از رهبران قبایل می‌شد که بیشتر آن‌ها در بخش سیستان استان بلوچستان اسکان داشتند. مغوروالدین مهدوی در ارزیابی خود از شرایط تحصیلی در مناطق بلوچستان، هرمزگان و کرمان در اوایل دهه ۱۹۶۰ خاطرنشان می‌کند که، مواد مخدر، در مقایسه با دیگر نقاط ایران، در بلوچستان کمتر مصرف می‌شد و به نسبت ناشناخته بود. هنگامی که رژیم پهلوی با انقلاب اسلامی سقوط کرد، مواد مخدر به معضل رو به رشدی در بلوچستان تبدیل شد و هروئین رواج یافت.

انقلاب اسلامی و حاکمان جدید که به تازگی به قدرت رسیده‌اند و می‌خواهند ثروتمند شوند، به قاجاق مواد مخدر در بلوچستان به عنوان راهی سهل و سریع برای اندوختن ثروت نگاه می‌کنند.

موقعیت جغرافیایی بلوچستان در همسایگی افغانستان که مرکز کشت تریاک است و پاکستان که هروئین تولید می‌کند، موقعیت ایده‌آلی را برای مقامات رژیم که هیچکدام بلوچ یا بومی نبودند به وجود آورد.

حاکمان جدید تهران، چشم خود را بر فعالیت‌های قاجاقچیان بزرگ که یا مقامات رسمی یا همدستان آن‌ها بودند، بستند و در عوض بر مبارزه با فروشنده‌گان خردناک تمرکز کردند. آن‌ها به عمد به نام مبارزه با مواد مخدر به سرکوب جنبش ملی مردم بلوچ پرداختند. سازمان عفو بین‌الملل در سال ۱۹۹۱ طی گزارشی خاطرنشان کرد که «به نظر می‌رسد سرکوب جنبش ملی بلوچ به شکل مستمر با فعالیت‌های قاجاق مواد مخدر مخدوش شده باشد. این امر تمایز میان زندانیانی را که به خاطر فعالیت سیاسی دستگیر شده و آن‌هایی را که به علت قاجاق مواد مخدر به زندان افتاده‌اند، مبهم ساخته است». رژیم، مبارزه خود با قاجاق مواد مخدر را عمدتاً با عملیاتش علیه مخالفان بلوچ، نیروهای سیاسی و مقاومت مسلحانه مخدوش می‌کند. رژیم ایران با بهره‌گیری از این ترفند، با متهم ساختن فعالان سیاسی بلوچ به قاجاق مواد مخدر، بدون هیچ محاکمه‌ای آن‌ها را به دار می‌آویزد یا به جوخه آتش می‌سپارد.

بنیادگرایی اسلامی و نفوذ کشورهای همسایه:

از وجه تاریخی، مردم بلوچ هرگز نه برای مذهب زرتشتی و نه اسلام در زندگی سیاسی خود تقدیمی قائل شده‌اند. آن‌ها در عوض ارزش‌های فرهنگی و سنتی چندصدساله کهن را سرلوحه رفتار ملی خود قرار می‌دهند. نوعی ذهنیت لیبرال و طرفدار تسامح طی قرن‌ها میان مردم بلوچ تکامل یافته است. در اوایل قرن هجدهم، انگلیس‌ها که وارد منطقه شده بودند از مردم می‌پرسیدند چگونه به حل و فصل اختلاف‌های مدنی خود می‌پردازند. برخلاف کشورهای همسایه که از قانون شریعت پیروی می‌کردند، بلوچ‌ها در پاسخ «رواج» (قانون رایج بلوچ) را به عنوان معیار حل و فصل اختلافات خود معرفی می‌کردند.

ای اولیور، یک افسر بریتانیایی در منطقه، در کتاب خود می‌گوید، مردم بلوچ «چندان به خدا اعتقاد ندارند و خباثت نیز جایگاهی در طبیعت آنها ندارد.» به هر تقدیر، سنت سکولار بلوچ به دلیل تحولاتی که در جوامع همسایه، یعنی در میان پنجابی‌ها، پشتوها و ایرانی‌ها رخ داده در معرض خطر قرار گرفته است. بلوچستان میان سه کشور پاکستان، افغانستان و ایران تقسیم شده است.

رژیم ایران، رهبران مذهبی اعتدال گرا که از حمایت مردمی و اعتبار قومی برخوردارند حذف می‌کند. دو تن از برگسته ترین این رهبران عبدالملک ملازاده و مولوی احمد سید بودند. ملازاده در مارس ۱۹۹۶، هنگامی که در کراچی پاکستان در تبعید به سر می‌برد، ترور شد. جسد مولوی احمد سید نیز که توسط عوامل رژیم ربوده و شکنجه شده بود، در فوریه ۱۹۹۴ در اطراف بندرعباس یافت شد.

مولوی عبدالحمید، رهبر مذهبی مردم بلوچ تحت فشار مداوم است. همکاران و خویشاوندان او را به دلایل مختلف دستگیر و زندانی می‌کنند و در انجام فعالیت‌های مذهبی با محدودیت‌های بی‌شماری مواجه است. در این فرایند به بسیاری از گروه‌های افراطی که زیر پوشش «تبیغ جماعت» فعالیت می‌کنند، اجازه تبلیغ و گسترش یک تعیر بنیاد گرایانه از اسلام داده شده است.

رژیم دین سالار ایران به طور غیر مستقیم از نیروهای مذهبی افراطی حمایت می‌کند و با کنترل این نیروها از اعتدال و اتحاد آنها با نیروهای میانه رو و لیبرال و دمکراتیک ایران ممانعت می‌کند. این روند از توسعه دمکراتیک در بلوچستان جلوگیری می‌کند و نیروهای دموکراتیک در کل کشور را تضعیف می‌کند.

**خشونت فیزیکی علیه مردم بلوچ:**

بسیاری از پادگان‌های ایران به طور دائمی در مناطق بلوچ‌نشین مستقر شده‌اند. به همین دلیل، این مناطق ظاهر جنگ زده به خود گرفته‌اند. حکومت پهلوی طی پنجاه سال سلطنت، بسیاری اغلب از نیروهای نظامی برای تحکیم سیطره خود بر مناطق

بلوچ نشین استفاده کرد. با به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی در سال ۱۹۷۹، نظامی گری شدت یافت. در کنار شمار زیادی از نیروهای امنیتی و اطلاعاتی، «مرصاد» که یک گروه شبہ نظامی است و زیر نظر مستقیم خامنه‌یی، رهبر جمهوری اسلامی اداره می‌شود، در مناطق بلوچ نشین بسیار فعال است. آن‌چه این گروه را از دیگر گروه‌ها متمایز می‌کند، مجوز آن برای قتل و کشtar است. مسئول مرصاد در بلوچستان در یک مصاحبه با روزنامه اطلاعات گفت: «به ما دستور داده نشده که کسانی را که اسلحه دارند دستگیر بکنیم و تحويل بدھیم، بلکه دستور داده شده است که هر کجا که آنها را دستگیر کردیم در جا اعدام بکنیم.»

## مبارزه‌ی بحق مردم بلوچستان

سعید «بلوچ»

بیش از هشتاد سال است که مردم بلوچستان برای کسب حقوق مورد تهاجم قرار گرفته خود مبارزه میکنند. حقوق ملی همطراز با حقوق صنفی نیست که بطور مثال یک کارگر برای استاندارد و بهداشتی شدن محیط کارش اعتصاب میکند. هرچند که هر مبارزه ای حقوقی و مدنی بجای خودش محترم است، اما مبارزه برای رهائی از اشغال و تعیین حق سرنوشت «مبارزه‌ی مادر» خوانده شده است که کلیه مبارزات حقوقی-اجتماعی را دربر میگیرد. کوتاه آمدن از حق تعیین سرنوشت، جامعه و ملل را با هزاران نوع مبارزه‌ی پلکانی یا مسائل سیاسی و زنجیروار روبرو میکند.

سیاست مبارزه‌ی پلکانی را حکومت‌های جابر در جوامع رواج میدهد که از چنین طریقی مردم و ملل تحت استعمارشان را درگیر خواسته‌های ابتدائی صنفی نموده، زمان را تلف نمایند و راحت تر آنها را سرکوب نمایند. لذا نیروهای سیاسی بلوچستان میایست در امر مسئله‌ی ملی بسیار هوشیار بوده و کوچکترین گامی از خواست ملی «حق تعیین سرنوشت» به عقب بر ندارند.

از آنجایی که مردم بلوچستان چشم برآه راهنمایی و عملکردهای روشنفکران خود چه در داخل یا خارج از بلوچستان میباشند و طبق برنامه ریزی‌های این روشنفکران حرکت کرده و بالنه میشوند، لذا نیروهای ملی و روشنفکران سیاسی بلوچ میایست در کار و پیشبرد برنامه‌های ملی-سیاسی خود بخصوص در نوشته‌ها و سخنرانی‌های شان بسیار هوشیارانه عمل نمایند تا به امر مبارزه‌ی مادر «حق تعیین سرنوشت» ناخودآگاه ضربه نزنند. بطور مثال بارها در نوشته‌ها و سخنرانی‌های روشنفکران محترم بلوچ مشاهده یا شنیده شده است که نام شهرها و مناطق طبیعی و هزاران ساله خود را بگونه‌ای که اشغالگر برای ضربه زدن به امر مبارزات ملی نام‌گذاری کرده است، یاد میکنند. اگر این عده از دوستان محترم اند کی توجه کرده باشند درخواهند یافت که آنها از یکطرف مبارزه‌ی خود و خواست اکثریت ملت بلوچ یعنی حق تعیین سرنوشت را پیش میرند، و از طرف دیگر بلوچستان را متأسفانه هنوز «استان» و یا «سیستان» و بلوچستان مینامند. نام‌هایی که دو رژیم اشغالگر و چاولگر قبلی و کنونی تهران به عمد بکار برده و میرند. همچنین نام هزاران ساله‌ی پهراه را «ایرانشهر» و غیره.

همان گونه که میدانیم کلمه سیستان را فقط امپراتوری تیموری آنهم در طی مدت کوتاهی که در اشغالش بود، بکار برد و گرنه قبل از مغول‌های تیموری و بعد از آن تا

هشتاد سال پیش «نیمروز» نام داشته است که گروه نظامی و اشغالگر رضا میرپنج به علت مخالفت و سرکوب نمودن ملت و تاریخ پر افتخار بلوچستان دوباره مثل سلف هایش نام این ایالت ده هزار ساله از سرزمین ملت بلوچ را («سیستان») نامید.

هرچند در نقشه های جغرافیائی برخی کشورها که در تجزیه و سه پاره نمودن بلوچستان دست داشته اند، تغییر نام های بلوچی به نام های استعماری نیز دیده میشود، اما روشنفکران و مبارزان ملت بلوچ میتوانند برای دادن آدرس محل مورد مبحث، نام استعماری را در پرانتز و در کنار نام اصلی بیاورند. این کار وقت زیادی نمی برد که دوستان نتوانند یک جمله‌ی کوتاه که چرا نام مناطق و منابع ما را عوض کرده اند را نیز توضیح دهند. امیدواریم دو مورد مهم فوق برای فعالان سیاسی بخصوص سخنگویان و گردانندگان سایت های ملت بلوچ مثال هایی باشند تا توجه آنها را به شکافت بسیاری مسائل سیاسی دیگر مبذول دارد.

## برنامه‌ی تلویزیونی در مورد ریشه یابی علل درگیری‌ها در بلوچستان

سعید «بلوچ»

جمهوری اسلامی ایران با تمام امکانات سرکوبگر داخلی و دیپلماستی تزویر و ریای بین-المللی به جنگ بلوچ و بلوچستان آمده است. دستگیری‌های گسترده بلوچ‌ها، اعدام صحرائی و حتی برخلاف قانون خود جمهوری اسلامی، اعدام‌های غیر قانونی بلوچ‌ها ادامه دارد. جامعه به اصطلاح بین‌المللی از شورای امنیت سازمان ملل گرفته تا سخنگوی سیاست خارجی اروپا و بسیاری از کشور‌های جهان با قضاوتی کاملاً یکطرفه به جای همدردی از بلوچ و بلوچستان و یا قضاوتی منصفانه به حمایت از جمهوری اسلامی پرداخته‌اند.

متاسفانه ما بلوچ‌های غرب نشین نیز در عمل ثابت کرده‌ایم که درد مان چیز دیگری است و ما را با زاهدان و بلوچستان کاری نیست، ورنه فرستادن یک ایمیل اعتراضی به دبیر شورای امنیت و یا اتحادیه اروپا، چقدر مایه و سرمایه و زحمت می‌طلبد؟ چقدر؟ احتیاجی نیست که مثلاً مثل ما نامه و یا ایمیل خود را در سایت‌های بلوچی به چاپ برسانید، این مهم نیست، آنچه که مهم است ندای ما به صدای وجودان تک تک ما است. رژیم جمهوری اسلامی با دریدگی تمام در بلوچستان حتی قوانین خودش را زیر پا می‌گزارد، و بزرگترین قانون شکن می‌باشد. اما در حین حال از دیگران انتظار دارد که در چهارچوب قانون عمل کنند.

ما باید صدای اعتراض خود را به گوش جهانیان برسانیم، ورنه سرنوشتی بدتر از اینها خواهیم داشت. رادیو‌های استعماری نظری بی بی سی کاملاً در اختیار رژیم قرار دارند و حاضر نیستند صدای بلوچ را نیز منعکس کنند. اما ما می‌توانیم تلاش کنیم و از هر طریقی که می‌توانیم اعتراض خود را به گوش دیگران برسانیم. ایمیل، ساده‌ترین و کارا‌ترین روش می‌باشد. وجودان خود را به قضاوت گرفته کمی فکر کنیم.

## بغداد دیگری به نام زاهدان

بعد از انفجارها و درگیری‌های اخیر زاهدان، شاهد موجی از تبلیغات علیه بلوچ و اهل سنت بودیم. نظام چون همیشه دست به دروغ پراکنی زد و در حالی که حرفی از جنگ فرقه‌ی نبود چون اینها ماموران انتظامی و سپاهی را کشته‌اند، نه مثلاً عزاداران را، حال جای سوال دارد در شهری که ۷۰ درصد بلوچ دارد چطور تمام کشته شدگان نیروی انتظامی و سپاه از دو روستای زابل و زهک بوده‌اند و اگر واقعاً تعیضی در کار نبود باید بیشتر کشته شدگان بلوچ باشند؛ برای اینکه در کشور، جوی علیه این گروه براه اندازند و تمام شیعیان، حتی مخالفان حکومت را از جنبش مقاومت مردمی بیزار گردانند و همچنین وانمود کنند اینها فرقه‌گرایند و برای حقوق پایمال شده خود نمی‌جنگند، نیز بaran تبلیغاتی مسموم خود را براه انداخته‌اند.

آمریکا و انگلیس را چون همیشه مقصص معرفی می‌کنند، در حالی که خود مقصص اصلی تفرقه بودند. مثلاً در حالی که علمای بزرگ اهل سنت این درگیری‌ها را محکوم کردند در مقابل عده‌ای از سیستانی‌های تندر و در راس همه شهریاری، انگشت اتهام را در خفا و در مواردی علناً بسوی بلوچ و اهل سنت گرفت و باعث ایجاد تفرقه شد. وی چنان زابلی‌های تندر را تحریک کرد که در انفجار اتوبوس یک فرد عادی بدون هیچ دادگاه و وکیلی و هیچ اثبات جرم با آجر و سنگ این اشخاص از پای در آمد که تنها جرمش فلم-برداری با موبایل آنهم ساعت هفت و نیم صبح حادثه، یعنی یک ساعت بعد از انفجار بود. جالب است بدانید نیروی انتظامی در گرفتن به اصطلاح مجرم اصلی البته از نوع دیگر! مجرمی که هنوز جرمش به اثبات نرسیده بود و دفاعیه‌ای انجام نداده بود و وکیلی نداشت مثل بقیه بلوچ‌ها در مقابل عامل اصلی نام گرفت... .

همان طور که گفته شد، سران حکومتی همیشه اعلام داشته و دارند که دشمن می‌خواهد تفرقه بیاندازد؛ استکبار جهانی می‌خواهد وحدت شیعه و سنه را از بین برد و بالاخره بارها و بارها این جمله امام خمینی را شنیده‌ایم که کسانی که با عملکرد خود باعث اختلاف بین شیعه و سنه می‌شوند، نه شیعه اند نه سنه، بلکه منافق‌اند. حال یک سوال از سران حکومتی طرفداران شان و صاحب نظران دارم و آن این که می‌خواهم بپرسم کسانی هم چون بهشتی و دیگران که اوائل انقلاب با تصویب قانون اساسی و قائل نشدن حقی برای اهل سنت، که اولین جرقه‌های تفرقه را زدند، منافق بودند یا نه؟

آنهايي که در اوایل انقلاب در بلوچستان و بسياري دیگر از نقاط کشور سران طوایف و قوميت ها را به بهانه ريشه کن کردن خان و خان بازي کشتند و فراری دادند، منافق بودند یا نه؟ کسانی که در اولين سال هاي پيروزي انقلاب به نماز عيد اهل سنت زاهدان حمله کردند و با اين کار تخم کينه و نفاق را کاشتند، منافق بودند یا نه؟ کسانی که در دو دهه ۶۰ و ۷۰ هزاران بلوچ و اهل سنت اعم از علماء و افراد عادي را به بهانه هاي مختلف اعدام کردند و با اين کار کينه ابدی خود را در دل بلوچ و اهل سنت گذاشتند، منافق بودند یا نه؟

کسانی که مسجد شیخ فیض را تخریب کردند، کسانی که مسجد مکی را به گلوله بستند و دها نفر را به خاک و خون کشیدند، کسانی که به خلفاً توهین نمودند، کسانی که برای مجوسی چون ابوالولو، بارگاهی در کاشان ساختند، کسانی که دهه شهادت فاطمیه درست کردند و مراسم عمر کشون برگزار نمودند، کسانی که در استخدام ها گزینش گذاشتند، و در فرم های استخدامی، گزینه مذهب سنی یا شیعه را گذاشتند، کسانی که روی پرونده های قضایی، مذهب درج نمودند، کسانی که کمک و مساعدت های دولتی را فقط به سیستان و شیعیان اختصاص دادند، کسانی که در سپاه و بسیج و نیروی انتظامی، استخدام بلوچ و اهل سنت را ممنوع کردند، کسانی که کتب تفرقه انگیز چون کتاب های تیجانی مشرک را به چاپ رساندند، کسانی که در بلوچستان، بلوچ را برای حمل یک کيسه برنج، چای، موز و پارچه به گلوله بستند، کسانی که در ثبت احوال بلوچستان، هزاران بلوچ را غیر ایراني معرفی کرده و شناسنامه های شان را باطل نمودند، کسانی که به بهانه مبارزه با مواد مخدر، بیگناه و گناهکار را کشتند و اعدام نمودند، همچون آخوند جنایتکار بدنام، کسانی که به فکر تغییر ترکیب مذهبی و قومی بلوچستان خصوصاً منطقه آزاد چابهار و خوزستان و سایر نقاط سنی نشین کشور بودند، کسانی که به فکر توسعه اراضی آپاندیس استان (سیستان) بودند، کسانی که با موافقت نکردن با بنای مسجد اهل سنت در تهران حتی اجازه نماز به اهل سنت را ندادند، کسانی که به شبکه تفرقه انگیز سلام و حجت الاسلام هدایتی و گردآنده آن بودجه دادند و برایش در تهران و اصفهان دکل ساختند و در سایت های خبری خود همچون بازتاب به تعریف و تمجید وی پرداختند، کسانی که هزاران فلم و سریال مثل امام علی را فقط جهت توهین به مقدسات اهل سنت ساختند، کسانی همچون ماموران وزارت اطلاعات که با پوشیدن لباس بلوچی، یکی از این قوم می کشتند و به گردن قوم دیگر می انداختند و باعث درگیری قومی می شدند و هزاران مورد دیگر، آیا اجیر شده آمریکا بودند یا خودی؟ اگر آمریکایی اند و به قول خمینی منافق، پس این منافقان را را چرا زیر پا، له نمی کنید؟ چرا منافقین یا به قول خودتان

جیوه خواران استکبار جهانی را از ثبت احوال و دادگستری زاهدان و سایر ادارات نقاط دیگر کشور، بیرون نمی اندازید؟

تا کی بر سر خود و دیگران کلاه می گذارید؟ با این سیاست داخلی که شما دارید، نیازی نیست که آمریکا به خود رحمت دهد و به گفته شما، مامور اجیر کند تا اختلاف بیاندازد؛ چون خودتان از هزار آمریکایی بدترید و هیچ جایی برای اتحاد نگذاشته اید و دم از وحدت می زنید! تا کی سرتان را همچون کبک زیر برف نگه می دارید و فکر می کنید چون شما جایی را نمی بینید (بدلیل تکبر و غرور) دیگران هم نمی بینند؟ همه مردم آگاه اند و تک تک قضايا را می فهمند. آیا سیاست های غلط در عرصه جهانی همچون انرژی هسته ای که ایران را دارد به سوی تحریم یا جنگ پیش می برد، سیاست درستی است؟ سیاست کمک به شیعیان جهان که متاسفانه نه تنها کمکی به شیعیان نکرد، بل که به ضرر شیعیان تمام شد، مانند مسئله عراق که با کمک بی جای ایران به شیعیان تندرو- همچون صدر، جنگ های فرقه یی گسترده تر شدند، سیاست درستی است؟

آیا همین کمک به شیعیان باعث درگیری های فرقه یی در بحرین نشدند؟ آیا همین کمک باعث اختلاف در لبنان نشد؟ آیا همین کمک به شیعیان باعث درگیری های خونین چند روز اخیر در یمن نشدند؟ و همین اعمال و رفتار باعث نشد شیعه تبدیل به منفورترین مذهب جهان اسلام و ایران، منفورترین کشور اسلامی شود؟ آیا کنفرانس ترقیب المذاهب قطر و اعلام ارتداد شیعه از طرف برخی از علمای شرکت کننده همچون مفتی قرضاوی و یا فتوای ۳۸ تن از علمای بزرگ اسلامی مبنی بر مجھورالدم بودن شیعیان، پیامی آشکار برای دست برداشتن از این سیاست ها نبود؟ بعد از کمک به شیعیان پاکستان و ایجاد درگیری فرقه یی هرساله در این کشور، آیا نباید از این موضوع پند گرفته و با کمک بیجا به تندروهای شیعه در جهان باعث ریختن خون شیعیان در عراق و افغانستان و یمن و بحرین و لبنان و سایر نقاط نمی شدید؟

متاسفانه در عرصه سیاست های داخلی هم ره به بیراhe رفته اید! آیا سیاست های داخلی تان که قبل‌اً ذکر شد در قبال اهل سنت و حتی اهل تشیع مانند دستگیری و شکنجه آیت الله منتظری و بسیاری از روحانیون آزاده شیعه و روشنفکران فارس همچون اکبر گنجی و دیگران، سیاست درستی بود؟ آیا سیاست توهین به قومیت ها (مانند توهین به لباس بلوجی که می گویند تقليدی است از لباس پاکستانی ها و افغان ها و هندی ها و دلیلی است بر ایرانی بودن بلوج ها و تمایل نداشتن آنها به ایران... آیا توهین به زبان بلوجی- همان زبانی که در واقع زبان ایرانیان باستان است، بدون تصرف و تغییر مانده که معتبرترین دانشگاه های اروپا همچون دانشگاه سوئن تا دوره دکتورا آن را تدریس می کنند، آیا حفظ این

لباس و زبان و فرهنگ اصیل ایرانی، عقب ماندگی سنت؟ که در دستور کار برخی از تندروها قرار دارد و آیا باعث اختلاف و دو دستگی نمی شود؟ ۲۸ سال است که کشور ایران در همه عرصه‌های صنعتی در جا می زند، ۲۸ سال است که مردم را با سینه زنی و کف زنی سرگرم کرده اید و هیچ کار عمرانی انجام نداده اید، ۲۸ سال است که مردم فقیر و بیچاره اند و تا کی باید مردم با شکم گرسنه، انرژی هسته‌یی بخواهند؟ و به تظاهرات نمادین همچون ۲۲ بهمن ببینند؟

آیا بهتر نبود به جای باج دادن و سیر کردن شکم روس‌ها و انگلیسی‌ها و چینی‌ها (که از شاهان قبلی هم اینها باج می گرفتند، گویی باج گرفتن از حکمرانان ایران برای شان عادت شده) و سایر باجگیرهای دنیا، به مردم خود می رسید؟ بجای انرژی هسته‌یی، مدارس کپری را برمی چیدید؟ حداقل طرح‌های زمان شاه همچون تاسیس فرودگاه در تمام شهرهای کشور و استان و یا وصل کردن راه آهن کرمان به زاهدان و چابهار به مشهد و غیره را انجام می دادید؟ نمی گوییم انرژی هسته‌یی بد است. از شما می پرسم شما می که بدون فکر شعار می دهید انرژی هسته‌یی، حق مسلم ماست! آری حق مسلم ماست، ولی به چه قیمتی؟ پس چشم‌ها را باز کنید و حقایق را ببینید، گوش‌ها را باز کنید و حرف‌ها را بشنوید و سپس بر پایه عقل، نه تعصب تصمیم بگیرید.

ایجاد قرارگاه در بلوچستان، ساختن قرارگاه انتظامی رایگان برای افغانستان و پاکستان و انسداد مرز و کشتن افراد بیگناه و اعدام مردم در چهار راه‌ها، نه تنها باعث ایجاد امنیت نمی شود، بلکه با کشته شدن هر بیگناه، عده‌یی بیشتر به صفت مخالفان می پیوندد. همان گونه که در حوادثی دیدیم، روز به روز دامنه ناامنی‌ها بیشتر می شود و در قدیم اگر فقط نیروهای نظامی توسط مبارزین کشته می شدند، همچنان (با عملکرد برخی از سیستانی‌های تندرو) تمام افراد جامعه در خطر اند و اگر این روند ادامه پیدا کند، اگر امروز عده‌کمی از بلوچ‌ها با نظام مبارزه مسلح‌حانه می کنند و نظام از کنترل آنها عاجز است، فردا که تمام بلوچ‌ها بر اثر این فشاری که دولت بر آنها وارد می کند، دست به اسلحه ببرند، چه خواهد شد؟

پس بدانید اگر روند سرکوب و ایجاد ارعاب توسط نیروهای دولتی ادامه یابد، شاهد بغداد دیگری بنام زاهدان خواهیم بود! و اگر آن روز بیاید، همان گونه که مجهز ترین ارتش جهان نمی تواند امنیت و آرامش را در عراق ایجاد کند، شما با چهار کلاش و ژنگ زده زمان شاه هم نمی توانید.

<http://jonbesh-mardom.blogspot.com>

## وحدت به یاد آمد

(سخنرانی یعقوب مهرنهاد در سازمان حقوق بشر اسلامی در تهران)

به مناسبت روز جهانی حقوق بشر!  
به نام آفریدگاری که تکثر زبان‌ها و نژادها از آیات و نشانه‌های اوست!  
ان الله لا يغروا ما بقوم حتى يغروا ما بانفسهم!  
اندیشمندان، اساتید، مدافعين و فعالان حقوق بشر!

ابتدا روز جهانی حقوق بشر را به همه شما عزیزان تبریک می‌گوئیم و خداوند را سپاسگزارم که توفیق عنایت فرمود تا باز دیگر جهت انعکاس مشکلات، دردها و رنج‌های مردم بلوچستان همچون سه نشست قبلی در کمیسیون حقوق بشر اسلامی حضور یابم؛ اولین حضور و سخنان این حقیر در نشست حقوق اجتماعی بشر علاوه بر رضایت مردم ما، موجب دعای خیر برای برگزارکنندگان نیز شد و دومنین حضور که نشستی با موضوع منع شکنجه و اعمال و رفتار ظالمانه بود نیز همچنین؛ اما اکنون و در این جلسه که موضوع نشست در رابطه با فرهنگ و هویت و حقوق بشر است، باز هم ما سخنان و درد دل‌های فراوانی برای گفتن داریم که فقط به علت ضيق وقت در مورد یکی از ابزارهای فرهنگی یعنی زبان صحبت می‌کنم و توجه شما عزیزان را به مسائل پیرامون آن جلب می‌نمایم. البته تقارن این نشست با روز جهانی حقوق بشر فرصتی مغتنم است تا ما بهتر بتوانیم در این روز حرف‌ها و سخنان خود را به زبان آوریم و انتظار است که مورد توجه نیز قرار گیرد. همان‌گونه که می‌دانید کشور ایران از اقوام مختلف با فرهنگ‌ها و زبان‌های مختلف تشکیل یافته است و همین تنوع قومیتی و زبانی و فرهنگی در واقع باعث تشکیل کشوری به نام ایران شده است و اگر بخواهیم ایران را فقط با نام یک قومیت بشناسیم در واقع ایران گسترده و پهناور امروزی را بسیار محدود کرده ایم، یعنی ما بلوچستان را، کردستان را، خوزستان را، ترکمن صحرا و آذربآبادگان را حتی از روی نقشه برداریم، باز هم آنچه که می‌ماند هم، آمیخته‌ای از تمامی این اقوام است. و اگر کسی تصور کند که تمام جمعیت مثلاً تهران منحصرًا از یک قومیت هستند، این تصور کاملاً اشتباه است و هرگز چنین نیست و یا اگر تصور شود که مثلاً ما بلوچ‌ها در ایران فقط در بلوچستان ساکن هستیم، این هم تصور اشتباهی است، چرا که ما جمعیتی از مردم بلوچ شاید بیش از جمعیت کنونی بلوچ‌های زاهدان در گستره ایران داریم. شما استان‌های خراسان جنوبی، مرکزی و شمالی و گلستان و هرمزگان و کرمان و ... را آمار بگیرید، آن وقت در خواهید یافت که چه

جمعیتی از ما در سراسر ایران که با زبان بلوچی صحبت می‌کنند، پراکنده هستند و اقوام دیگر هم همچنین. برای هر انسانی مادر زبان‌ها، زبانی محسوب می‌شود که زبان مادری او باشد. ما موافق پر و پا قرص این دیدگاه هستیم که هر کشوری باید زبان ملی و رسمی داشته باشد و در حفظ آن زبان باید تمام ملت آن کشور تلاش نماید؛ اما هرگز نمی‌پذیریم که سایر زبان‌های موجود در آن کشور قربانی پیشگاه زبان واحد باشند و یا عده‌ای تلاش نمایند سایر زبان‌ها را کمرنگ و یا از بین ببرند. مگر غیر از این است که نادیده گرفتن زبان‌های اقوام و ملل، یک نوع قوم کشی محسوب می‌شود و قطعاً آن هائی که مخالف اجرای بیانیه‌ها و منشور‌ها و میثاق‌های بین‌المللی و یا مخالف اجرای اصول ۱۵ و ۱۹ قانون اساسی هستند، هدف شان از میان بردن فرهنگ اقوام و جایگزینی آن با فرهنگ‌های دیگر است. توجه ننمودن به زبان، لباس و سنت‌های قومی، خواسته یا ناخواسته، قطعاً یک سیاست و فرایند فرهنگ زدائی محسوب می‌شود که در نهایت از میان بردن فرهنگ‌های محلی را در پی خواهد داشت؛ زیرا با نادیده گرفتن سایر زبان‌ها و فرهنگ‌ها، آن‌ها به ناچار در مجموعه بزرگتری ادغام می‌شوند. در حالی که فرهنگ ملی ایرانی با در کنار هم قرار گرفتن فرهنگ‌های تمامی اقوام ساکن آن شناخته می‌شود و در غیر آن فرهنگی ناقص است.

### سروران گرامی، مدافعين و فعالان حقوق بشر!

زبان و لباس و مذهب و منطقه جغرافیایی ما که نشان دهنده فرهنگ و هویت ما هستند متسافانه در بدترین شرایط ممکن مورد بی‌مهری و کم لطفی قرار دارند و اگر زبان را یکی از ابزارها و لوازم هویت و فرهنگ و از حقوق مسلم بشری بدانیم ما امروز در وخیم ترین شرایط ممکن قرار داریم. البته درد و رنج ما آن نیست که بگوییم قانونی در سطح جهانی و یا ملی و منطقه‌یی جهت به رسمیت شناختن و توجه به زبان و هویت اقوام و ملل وضع شود. چرا که چندین دهه است که این کار خوشبختانه انجام گرفته است، اما متسافانه مشکل آن است که این قوانین به اجراء و عمل نرسیده‌اند. ما با مطالعه بیانیه‌ها و منشور‌های بین‌المللی در می‌یابیم که به طور شایسته ای مسئله آموزش زبان اقوام و توجه به فرهنگ‌های شان مورد توجه قرار گرفته است و در قوانین کشور خودمان در اصول ۱۵ و ۱۹ قانون اساسی به مسایل ما توجه شده است، اما علیرغم اینکه این اصول به تصویب رسیده‌اند، فقط در حد تصویب به آنها توجه شده ولی هرگز به چرخه فرایند و عمل درنیامده‌اند و ما اقلیت‌های قومی از جمله بلوچ‌ها همچنان از کمترین حقوق انسانی خود که همان آموزش به زبان مادری است محروم هستیم و نمی‌توانیم به زبان مادری مان آموزش ببینیم. من در اینجا این زنگ خطر را به صدا در می‌آورم که اقوام ایرانی از یک

بحران فرهنگی و هویتی به شدت رنج می‌برند و میلیون‌ها نفر حتی کودک و نوجوان از اقلیت‌های قومی در ایران، قربانی بی‌توجهی و بی‌اعتنایی به همین اصول تصویب شده ۱۵ و ۱۹ قانون اساسی کشور هستند. ما آموزش اجباری به زبان فارسی که بالطبع زبان رسمی و دولتی است، بدون آنکه آموزش قومی در کنار آن باشد را نقض حقوق بشر و ظلمی مضاعف و بزرگ در حق خودمان می‌دانیم و توجه تمامی دلسوزان و حامیان حقوق بشر را به این مسئله جلب می‌کنم و به همین خاطر خواستار وارد کردن تدریس زبان اقوام در برنامه‌های آموزشی مدارس مناطق شان هستیم و ما برای تحقیق این امر در بلوچستان آمادگی کامل خویش را جهت استاندارد کردن قواعد دیکته، واژگان و نحو زبان خود اعلام می‌داریم.

البته انتظار ما آن است که چون در یک کشور اسلامی زندگی می‌کنیم، شایسته است تا این مسایل مورد توجه جدی و بهتری قرار گیرند، چرا که در یک کشور غیر اسلامی به مانند سوئد حتی وجود ۵ دانش آموز با زبان مادری غیر سوئدی، دارای حق تحصیل و تقویت زبان خود هستند؛ بماند که در ایران مثلاً ما بلوچ‌ها حتی برای نمونه یک آموزشگاه و یا دبستان به زبان بلوچی نداریم. لذا از همه شما بزرگواران حاضر در این جمع و فعالین حقوق بشر و قانونگذاران و بخصوص مجریان قانون در کشور مان می‌خواهیم که توجه و تاکید جدی و ویژه بر ضرورت حفاظت از زبان اقوام که مورد تهدید هم است، داشته باشند؛ و سخنانم را با این شعر بلوچی به عنوان هدیه به شما به پایان می‌رسانم که:

بلوچی مه و تی شهدین زبان انت  
بلوچی اصل پرهنگ ودام انت  
بلوچان گون بلوچی آشکار انت  
بلوچان بی بلوچی زیان و گار انت

<https://tolerance.tavaana.org/fa/about>

## بلوچ ستیزی جنون آمیز در بلوچستان اشغالی

محمد کریم «بلوچ»

پس از تهاجم گسترده لشکریان غارتگر فارس به فرماندهی امان... جهانی ددمنش و اشغال بلوچستان غربی در سال ۱۳۰۷ هجری شمسی، وحشیگری و جنایات فاشیست‌های تازه بقدرت رسیده به همان سال سیاه محدود نشد. سرزمین بلوچستان که حتی ایلخانان مغول، غزنویان افغان، سلجوقیان، شاهان سفاک صفوی، زندیان و قاجاریان نتوانسته بودند آن را با جگزار دائمی و مستعمره خود کنند با توطئه اجنبی‌ها، کمک و پشتیبانی مستقیم نیروهای استعماری انگلیس، به اشغال فاشیست‌های ددمنش فارس درآمد.

از همان سال سیاه، پروسه ویرانی و غارت بلوچستان غربی را با سبعت آغاز کردند که همچنان ادامه دارد. ملت بردار بلوچ که با پیکر زخمی همچنان استوار است با دادن بهایی بسیار سنگین برای آزادی و استقلال سرزمین اجدادی خود به پیش می‌رود. اگر چه فاشیسم فارس در رویای نابودی فیزیکی ملت بلوچ بوده است و برای از بین بردن هویت ملی بلوچ، هر گونه جنایت ضد بشری را در بلوچ گل زمین اعمال کرده است، اما مبارزات استقلال طلبانه ملت بلوچ از هر زمانی گسترده تر شده‌اند. لشکریان فارس بدنبال کشتار وسیع مدافعان بلوچ گل زمین توانستند با مشورت، همکاری و حمایت نیروهای استعمارگر انگلیس شستون، دزک، پهره، ایرآپ، واش، بنپور، گه، چامپ، سرباز، چهبار، کنرک، جاشک، میناب، مه گس، جالک، پیشِن را وحشیانه اشغال کنند. پس از اشغال وطن اجدادی ما بلا فاصله سیاست ضدبشری بلوچ زدایی و آواره کردن هزاران بلوچ را با کینه توزی جنون آمیزی آغاز کردند. به بهانه دادن کاغذپاره ای بنام سجل (شناختنامه) با تحقیر و تمسخر به تغییر نام‌های اصیل بلوچی پرداختند. اسم‌هایی عجیب و غریب و در مواردی توهین آمیز در سجل‌های اجباری بلوچ‌ها نوشته شدند.

سیاست تغییر نام‌های اصیل بلوچی که از زمان رضا میرپنج شروع شد، پس از روی کار آمدن فاشیست‌های مذهبی تشدید شده است. در حال حاضر کار به جایی کشیده که پدران و مادران ما در بلوچستان اشغالی برای نامگذاری فرزندان خود مجبور به استفاده از یک لیست حکومتی هستند. اسم‌هایی اصیل بلوچی مورد تائید اداره ثبت رژیم قرار نمی-

گیرند. در کجای این کره خاکی بجز در کشور انگلیس ساخته ایران، با میلیون‌ها انسان چنین برخورد جاهلانه و تمدن ستیزانه‌ای صورت می‌گیرد؟ فاشیست‌های تاریک اندیش، نه در ک می‌کنند و نه حاضر هستند قبول کنند که این حق ابتدایی هر انسانی است که برای فرزند خود یک اسم انتخاب کند. اساساً به اشغالگران بی تمدن مربوط نیست که بلوچ، اسم پسر خود را می‌خواهد بالاچ بگذارد یا دخترش را سمو بنامد.

مخالفت دیوانه وار با نام‌های اصیل و تاریخی چون همل، براهندگ، جیند، بالاچ، کمیر، دوستین گوهرام، بان‌ری، گراناز، گواراگ و ... نشان می‌دهد که فاشیسم فارس تا چه حد زبون و تنگ نظر است. زورگویی و دخالت بی جای فاشیست‌ها در نامگذاری نوزادان بلوچ نشان می‌دهد که حکام خودسر ایرانی تا چه حد از دنیای متمدن انسانی و انسانیت فاصله گرفته‌اند.

به موازات اجرای توظیه کاغذپاره سجل، طرح ایرانی کردن بلوچ و بلوچستان را با قلدری، تمدن ستیزی آشکار و تغییر نام‌های تاریخی شهرهای ما ادامه دادند.

بدون توجه به ریشه تاریخی و پیوند عمیق نام‌های شهرهای بلوچ گل زمین با مردم این سرزمین و زبان شیرین بلوچی با سرهم کردن لیست جاهلانه و فارس درآوردی به شهرهای بلوچستان، نام‌های بی ربط چسبانندند.

اسامی تاریخی بلوچستان را در ارتباطات اداری با کینه توزی روی کاغذ حذف کردند. شهر تاریخی پهره به ایرانشهر، دمن به دامن، بُنپور به بِمپور، دزآپ وایرآپ به زاهدان، واش و خواش به خاش، شستون به شهستان، دزک به داورپناه، نائوگ به ناهوک، جالک به جالق، سب و دهوار به سیب و سوران، جاشک به جاسک، حسین آباد به زابل، دپتان به تفتان، بکشان به بخشان، گنداوگ به قصرقند، کنرک به کنارک، چهبار به چهاربهار، گه به نیک شهر و مه گس به زابلی تغییر نام داده شدند.

لیست اسامی اشغالگران بدor از تمدن، خوشبختانه در حد کاغذپاره‌ها و تابلوهای زنگ زده دولتی محدود مانده‌اند. نام‌های اصیل و تاریخی شهرهای بلوچستان همچنان در بین مردم بلوچ زنده هستند. یقین دارم که کلیه اسامی تاریخی شهرهای ما که ریشه در تاریخ، فرهنگ و زبان بلوچی دارند در فردای آزادی بلوچستان، اسامی فارس‌ها را براحتی از دور خارج خواهند کرد.

**الحق مناطق وسیعی از بلوچستان اشغالی به خراسان، کرمان و هرمزگان**

منابع مستند تاریخی و نقشه های بلوچستان در دوران قبل از اشغال نشان می دهد که حکومت میرپنج ها (پهلوی ها) تقریباً نود هزار (۹۰۰۰) کیلومتر مربع از سرزمین اشغالی بلوچستان را با توسل به زور مطلق تجزیه کرده و به استان های خراسان، کرمان و هرمزگان الحاق می کند.

پس از گذشت ده ها سال از این عمل بدور از تمدن و بلوچ ستیزانه، زندگی مردم بلوچ در قسمت های الحاقی به خراسان، کرمان و هرمزگان، تاسف آورتر و فقیرانه تراز زندگی مردم در سودان جنوبی است. نود (۹۰) در صد مردم بلوچ در خراسان جنوبی، جنوب کرمان و در هرمزگان عمدتاً از آب آشامیدنی سالم و زندگی عادی محروم نگه داشته شده اند.

مردم بلوچ در بخش های بزرگی از بلوچستان اشغالی از آب آشامیدنی محروم نگه داشته شده اند، در حالی که میلیون ها دلار از سرمایه های ملی همین مردم برای تبلیغ خرافات آخوندی حیف و میل می شوند.

محروم نگهداشت مردم بلوچ در حالی که سالانه میلیارد ها دلار از بلوچستان اشغالی به یغما می برند، ضد بشری ترین ترفندی است که با توسل به آن می خواهند استدلال کنند که بلوچ محتاج و نیازمند به فارس و حکومت خودسر تهران است. در حالی که قضیه کاملاً بر عکس است. بلوچ و بلوچستان، نیازی به فاشیسم چاولگر فارس و اشغالگران بی تمدن ندارند. ما به آزادی و استقلال که حق مسلم ماست نیاز داریم. امری که در نتیجه مبارزات طولانی ملت برده بار بلوچ تحقق خواهد یافت. با رسیدن به استقلال سیاسی - اقتصادی، دست های دراز و ناپاک اشغالگران را می توان از سفره بلوچ قطع کرد، در عین حال می توان به آنان فهماند که بلوچ گل زمین، چه از نظر تاریخی و چه از نظر حقوق بین المللی به ملت بلوچ تعلق دارد. فاشیست های طمعکار و تمامیت خواه فارس باید به آنچه در پارس یا فارسستان دارند بسته کنند و از سرسفره بلوچ و از سرزمین غنی بلوچستان برای همیشه گم شوند.

### زمزمه شوم تقسیم مجدد بلوچستان اشغالی

فاشیست های حاکم بارها اعلام کرده اند که به نفع آنهاست تا سرزمین بلوچستان را باز هم تقسیم کنند. یک باند نظر می دهد که اگر بلوچستان را به دو قسمت سیستان و مکران تقسیم کنند، بهتر است.

دیگری با طرح تقسیم بلوچستان به سه قسمت سیستان، مکران و باختران با باند اول به جر و بحث می پردازد. باند سومی و دفترنشین هر دو باند را هشدار می دهد که راه حل های آنان مشکلات اشغالگران را بطور ایده آل جوابگو نیست. بنابراین نقشه بلوچستان را جلوی

خود گذاشته با یک مژاییک سیاه، سه خط موازی بر آن رسم کرده و اعلام می کند که تقسیم بلوچستان به چهار قسمت، جوابگوی کل مسائل اشغالگران است. یک قسمت را با مرکزیت حسین آباد (زابل) استان سیستان خواهند نامید، بخش دیگر را سرحد، سومی را مکران و چهارمی را استان ساحلی.

جاهلیت آشکار و دوری از تمدن را ملاحظه می کنید. بدون آنکه حتی از یک بلوچ پرسیده شود در دفاتر فساد خود نشسته، طرح پشت طرح ارائه می دهند. در باره سرزمین بلوچ تصمیم می گیرند، آن را تکه پاره می کنند تا آن را راحت تر بیلعنند. باندهای آنتی بلوچ که رؤیایی از بین بردن نام بلوچستان و تقسیم بلوچ گل زمین را در سر می پروراند هر کدام برای خود دفتر و دستکی دارد و دشمن ملت بلوچ و مجری سیاست های فاشیستی فارس هستند. غصب سرزمین بلوچستان، غارت منابع و معادن ما، آسیمیله کردن بلوچ و داشتن «حکومت ابدی» از جمله اهداف مشترک آنهاست. فاشیسم فارس، مکارانه و با حرص و آز به سرزمین اجدادی ما بعنوان «گوهرزیر خاکی»، «گنج پنهان ایران»، «هندوستان کوچک» و «سرزمین امکانات» می نگرد و برای غصب همیشگی آن چنان به بلوچ ستیزی جنون آمیزی روی آورده که روی اسکندر مقدونی را هم سفید کرده است.

### تهاجم دیوانه وار مذهبی

اشغالگران تاریک اندیش، منفعت پرست، بی تمدن و بدبور از انسانیت به غارت منابع طبیعی و معادن بلوچستان بسنده نمی کنند. سرکوب خونین هشتاد ساله و کشتار بی-رحمانه مردم نیز برای شان کافی نیست. فاشیسم تمامیت خواه فارس با گذشت زمان، هارتر و درنده تر شده است. هم اکنون که به اضمحلال و نابودی خود خیلی نزدیک شده، خون به دندان دارد و با تهاجم مذهبی، تحمیل خرافات و باور های ضدبشری بلوچستان اشغالی را همانند کوردستان شرقی و ترکمنستان جنوبی به عرصه جنگی اعلام نشده و مذهبی تبدیل کرده است. جنگی که هدف آن تغییر اجباری مذهب مردم بلوچ است.

فرستادن گله وار مبلغین مذهبی بطور رسمی و غیر رسمی از شهرهای شیعه نشین به بلوچستان اشغالی، تبلیغات مذهبی از طریق مطبوعات، رسانه های دولتی، رادیو و تلویزیون رسمی، نادیده گرفتن حق آزادی مذهب، عدم استخدام متقارضیان شغلی از اهل تسنن در ادارات دولتی، توهین آشکار به عقاید مذهبی مردم بلوچ، گنجاندن خرافات آخوندی در برنامه های «آموزش و پرورش» در بلوچستان اشغالی، ساختن مساجد شیعی دردهات بلوچستان، تخریب دیوانه وار مساجد اهل تسنن، ترور رهبران

مذهبی بلوچ، توهین مستقیم به علمای اهل تسنن از جمله اقدامات رسمی و دولتی است که به هدف شیعه سازی مردم بلوچ، عملی شده و می‌شوند. زمانی که مردمان وارداتی، مهمانان نمک نشناس و هزاره‌های اجنبی در قلب بلوچستان یعنی در دزآپ (ایرآپ) با شعارهای «مرگ بر سگ سنی» و «اولی و دومی و سومی...» عربیده کشان به جان و مال مردم بی‌گناه می‌افتد، زمانی که در روستاهای سریاز و ایرندگان که یک نفر شیعه هم نداشته و ندارند، امام جمعه شیعی وارداتی استخدام کرده‌اند، وسعت جنگ مذهبی رژیم تمدن ستیز، بیشتر آشکار می‌شود. جنگی که استخوان‌های شاه اسماعیل صفوی و اسکلت شاه عباس سفاک در قبر به آن می‌باند. دخالت مستقیم و در امور مذهبی بلوچستان اشغالی به دستور خامنه‌یی خون آشام با اجرای طرح جاهلانه «ساماندهی امور مدارس اهل تسنن...» رسمی و علنی شده است. فاشیست‌های مذهبی و خرافه پرست برای دخالت مستقیم در امور اهل تسنن، کارنامه‌ای بس سیاه و خونین را بر جای گذاشته‌اند. علما و رهبران اهل تسنن را بطور مستقیم و غیر مستقیم تحت فشار گذاشته شده‌اند تا نسبت به شیعه سازی اجباری اهل سنت، بی‌تفاوت باشند یا اینکه همانند مولوی عبدالرحمان گُشتی (عبدالرحمون ملازه‌ی یا چهاری) به جیره خواری تن در دهند.

سیاست‌های فاشیستی فارس و عملکرد قلدرانه حکام تهران به سرکردگی خامنه‌یی جlad در بلوچستان، جنایتی بزرگ و بی‌سابقه بر علیه بشریت است. سنی ستیزی و بلوچ ستیزی وحشیگرانه باندهای تبه کار دولتی در بلوچستان اشغالی، برنامه ریزی شده است و با حمایت همه جانبه رژیم جهل و جنایت در جریان است.

در جوامع متمدن بشری، هیچ اجباری در دین و عقیده نیست. قوانین کشور‌های متمدن با توافق و پیروی از بیانیه جهانی حقوق بشر به عقاید مذهبی مردم احترام می‌گذارند. هیچ کس به رد یا قبول عقیده یا مذهب خاص مجبور نمی‌شود. حالا ببینید که در کشور عقب مانده ایران، چه برخورد تمدن ستیزانه‌ای با انسان‌های دگراندیش و عقاید مذهبی آنان صورت می‌گیرد؛ آنهم از طرف دستگاه رسمی و حاکم.

سیاست‌های بدور از تمدن بشری و عملکرد باندهای فاشیستی-mafia‌یی در بلوچستان اشغالی، بزرگترین بازدارندگان پیشرفت و ترقی جامعه ما هستند.

در حالی که به ارزش‌های انسانی، وجود مردم بلوچ، هویت ملی بلوچ، زبان اصیل بلوچی، عقاید مذهبی ما، علمای اهل تسنن، حقوق بینادی بشری در بلوچستان اشغالی، ذره‌ای احترام قائل نیستند و با مقوله «احترام به خویش و دیگران» کاملاً بیگانه‌اند، خود را طلبکارانه و فارس فریبانه «متمدن و با فرهنگ» هم جا می‌زنند.

در پایان صراحتاً و به زبان فارسی می نویسم که «فرهنگ و تمدن» فاشیست های فارس را در هشتاد و چهار سال گذشته با گوشت و پوست و زندگی خود تجربه کرده ایم. آنچه را که بعنوان «فرهنگ و تمدن ایرانی» در تبلیغات خود به آن می بالند، چیزی جز توهش، کشتار، دستگیری مخالفان، شکنجه، اعدام مخفیانه و در ملاعِ عام، غارتگری، کشتار دسته- جمعی، چاولگری، تمامیت خواهی مطلق، استبداد مطلق، تبعیض های آشکار ملی و مذهبی، تمدن سیزی، دشمنی با بشریت و کینه توزی با ارزش های انسانی نیست. بلوچ در بلوچستان غربی، کورد در کوردستان شرقی، عرب در الاحواز، ترکمن در ترکمنستان جنوبی، ترک آذری در آذربایجان جنوبی و لرها در لرستان، بهای جبران ناپذیری برای تحمل «فرهنگ و تمدن» کذا بی فاشیست های فارس پرداخت کرده اند. بهایی که یک بخش آن هزاران قربانی و بخش دیگر آن محروم نگه داشته شدن از پیشرفت اجتماعی و رفاه اقتصادی بوده است. نتایج جهنمی، فاجعه بار و خونین هشتاد سال حاکمیت فاشیسم فارس بر همگان آشکار است. بنابراین «فرهنگ و تمدن ایرانی» بیخ ریش فاشیسم فارس.

برای مردم ستمدیده بلوچ، بهتر است که فاشیست های انسان سیز، گور خود را برای همیشه از بلوچ گل زمین گم کنند و «فرهنگ و تمدن» کذا بی خود را بردارند و با خود به کویر یزد، کرمان و اصفهان ببرند.

پروشت ء پروش باتنت ایران ء پاکستان  
آزاد ء آباد بات گنجیان بلوچستان

بیست و دوم ژانویه ۲۰۱۲

## چرا در سرزمینم، دیگران بر من حکم برانند؟! دلاور «بلوچ»

جای حیرت است و تعجب!!!

که در خانه ام بیگانه ای وارد شود و خود را مالک و صاحب خانه ام جلوه دهد و من را  
برده ای که هیچ حقی نه بر خود و نه بر خانه ام داشته باشم - آبم به کام آن بیگانه مت加وز  
و ناموسم در اختیار وی و ثروت و سرمایه ام را به یغما برد و من حتی جرات جنباندن سر  
را هم نداشته باشم، ورنه باید تو سری بخورم و از خانه ام آواره شوم!!!

شاید برای شما در این قرن متمدن باور نکردنی باشد، اما حقیقت چنین است!!!  
آری! خانه من بلوچستان است و من و یا ما صاحب بدون اختیار آن که حتی برای نفس  
کشیدن باید از بیگانگان مت加وز و آن هم قسی القلب و جنایتکار اجازه بگیریم!!!  
من و یا ما در خانه خود بیگانه ایم و مت加وزان خون آشام، مالکان بدون چون و چرای  
سرزمین من و ما!!!

بیگانگان در گذشته و حال نشان دادند که به هیچ دینی نیستند و نمی خواهند حق من را  
بدهنند. دل مان را خوش کرده بودیم که از نظام طاغوتی شاهنشاهی می رهیم و انقلاب  
خمینی را همراهی کرده بودیم، اما غلط بود آنچه پنداشته بودیم و نه تنها مظلومتر شدیم  
که هزاران برابر بر استضعف و اجحاف و ستم و محرومیت مان اضافه شد و بدتر از آن  
شدیم که بودیم. الان هم بسیارند که وعده می دهنند و مانند خمینی لبخندی بر لب ثبت  
می کنند، البته آن یکی لبخند فریب و این یکی استهزا و مسخره که شاید باز در دامی  
دیگر بیاندارندمان!!!

اما آیا باید ما همیشه این و آن را تجربه کنیم و نسل ها در بند باشیم و سرزمین و دیارمان به  
کام و نام دیگران یا باید چاره بیاندیشیم تا نه دیگران که خودمان بر سرزمین مان حکم  
برانیم و خود با دستان خود این دیر ستم کش را تبدیل به بهشتی برای نسل های آینده  
کنیم؟

چه زیبا فرمودند سرور کائنات، پیامبر عظیم الشان اسلام، صلوات الله علیه: «مومن از یک  
سوراخ، دو بار گزیده نمی شود» یا گفته اند (عامه) آزموده را آزمودن خطاست.



JavanOnline.ir

PHOTO: Fatemeh Erfanian



دو نمونه از مکاتب بلوچان در ایران



دادشاه، بلوچی که رسمیات تاریخ ایران، دزد سرگردنه معرفی می‌کند، اما نمای غم انگیز بلوچستان ایران، خبر می‌دهد که او از نخستین نارضیان سیاسی بلوچ در ایران قبل از انقلاب اسلامی است که بر اثر شدت حاکمیت فارسی محور، مسلح و بالاخره کشته می‌شود.



همسر و پسر  
دادشاه



همکاری و تبانی ایران و پاکستان در جهت سر کوب مبارزات آزادی خواهانه‌ی بلوچان، باعث شده است جغرافیای اشغالی بلوچستان، محل مناسبی برای تنفس آزاد نباشد. هراس از بلوچستان آزاد و مستقل، دو کشور ایران و پاکستان را همیشه واداشته است ضمن اعمال بدترین سیاست‌های ضد انسانی، بلوچان را زیر فشار ناشی از محرومیت، نه فقط از امر حقوق ساقط کنند، بل با تحلیل آن‌ها در اجتماعات غیر بلوچان و اغماض بر فرهنگ و تاریخ آن‌ها، رقابت برای محو یک ملت را تماشایی می‌کنند.

پاکستانی‌ها، برادر دادشاه را پس از دستگیری به ایران سپردند؛ کاری که چند دهه بعد با راپور عبدالمالک ریگی، شبیه سازی شد.



عبدالمالک ریگی (بلوچ)، رهبر تجزیه‌ی طلبان بلوچ و عضو «جندالله» در ایران بود. پاکستانی‌ها با ارایه‌ی گزارش سفر او به دوبی، باعث دستگیری اش از سوی ایران می‌شوند. با تاسیس حزب جندالله - از دهه‌ی هشتاد تا کنون، سالیان زیادی است که این حزب، تمامی قوای مسلح ایران را درمانده کرده است.



عبدالمالك ریگی (بلوچ)  
و  
جند الله





صحنه‌ی تاریخی دستگیری عبدالمالک ریگی از سوی نیرو‌های ویژه‌ی جمهوری اسلامی ایران. استخبارات پاکستان، با ارایه‌ی معلومات به ایرانی‌ها، رهبر تجزیه‌ی طلبان بلوق را در دام می‌اندازد. عبدالمالک ریگی، هنگامی دستگیر شد که قصد سفر به امارات را داشت. قواه‌ی هوایی ایران، طیاره‌ی عامل ریگی را مجبور به نشست می‌کند.



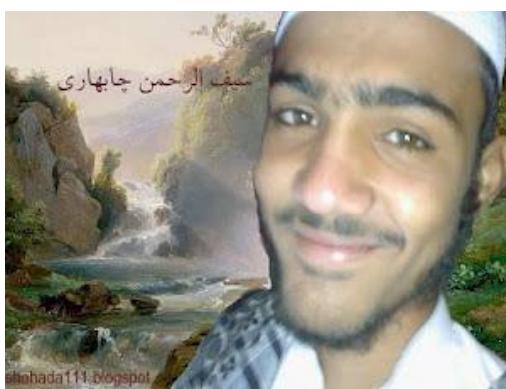
پس از دستگیری ریگی، او را ناگزیر می‌کنند با ظاهر شدن در تلویزیون «پرس تی وی» ایران، اعترافات کند. عبدالمالک ریگی در همان سال دستگیری، به زودی اعدام می‌شود.



FARS NEWS AGENCY



در پاسخ به اعدام ریگی، جدایی طلبان بلوچ با یک حمله‌ی انتحاری خونین، نور علی شوشتاری (معاون قوای زمینی سپاه پاسداران) و در حدود سیصد تن دیگر از نظامیان ایران در بلوچستان را به قتل رسانیده و شماری را مجروح می‌کنند.



برادر ریگی که او نیز کشته می شود و تصاویری از فداییان بلوچ

## در جغرافیای جهان سوم

The image contains two screenshots of websites from Iranian extremist groups:

**Screenshot 1: HARKAT E ANSAR (IRAN)**

Top navigation bar: ansariran.blogspot.com/2012/08/blog-post\_2456.html  
Breadcrumbs: ابجاد و بلگ ور > انتخاباتی > بیتتر > ویلگ بدی»

Main content area:

- HARKAT E ANSAR (IRAN)**
- Logo: اللہ اکبر (Allah Akbar) above a sword and palm trees.
- Text: چھر مالک (الله اکبر) (ایران) (چھر مالک (الله اکبر) (ایران))
- Text: روابط عمومی حرکت مبارزین انصار ایران an.hai@gmail.com
- Text: چهارشنبه ۲۲ آوت ۱۳۹۱  
چوانان مسلمان و اهل سنت ایران این کنمات سانهایست که افکار مارا به خود مشغول کرده؟
- Text: امیر مجاهدین پلوچستان عبدالمالک پلوچ
- Image: A man in military gear with hands clasped in prayer.
- Text: آئم حرکت انصار ایران I  
آئم حرکت انصار ایران H.A.I

**Screenshot 2: taftanna.blogspot.com/2009/05/blog-post\_4048.html**

Top navigation bar: taftanna.blogspot.com/2009/05/blog-post\_4048.html  
Breadcrumbs: ابجاد و بلگ ور > انتخاباتی > بیتتر > ویلگ بدی»

Main content area:

- T N A**
- Logo: آشناز خبری نفتان (Ashnazar Khobi Nafthan)
- Text: رهبر انقلابی پلوچستان: انتخابات را تحریم کنید
- Text: پیروزی از آن ماست
- Image: A small image of a flag with a star and Arabic script.
- Text: وضعیت هولناک مسلمانان اهل سنت ایران  
دوشنبه ۱۱ مه ۱۴۰۹
- Image: A person in a white robe sitting on the ground, with red text overlaid: **والسلاما !!!**

## فعالیت های تبلیغاتی بلوچان تجزیه طلب برای ایران

## در جغرافیای جهان سوم

www.s-s-iran.blogspot.com

ابجاد و بلک ورود به سیستم  
ssiran@gmail.com

منو اضافه کن بیشتر و بلک بعدی

دراپ‌آپ عمومی سپاه صحابه ایران

# سپاه صحابه ایران

تَبَعَ عَلَيْهِ الْقِتْلَ وَقُدْرَةُ اللَّهِ وَعِسْمَى لَنْ تَكْفُرُ شَيْاً وَقُدْرَةُ اللَّهِ وَعِسْمَى لَنْ تَعْبُدُ شَيْاً وَقُدْرَةُ اللَّهِ وَعِسْمَى لَنْ تَأْتِمْ لَا تَعْلَمُونَ

Tuesday, 29 May 2012

**ایمیل جدید سپاه صحابه ایران**

ایمیل سپاه صحابه ایران توسط مزدوران رژیم هک گردید.  
دوستان می توانند با ایمیل جدید با مدیریت ویسایت سپاه صحابه ایران رابطه کنند.  
با تشکر مدیریت ویسایت سپاه صحابه ایران - ssi -

**ssiiran2012@gmail.com**

Posted by balooch at 12:32 Recommend this on Google

Wednesday, 4 January 2012

**سپاه صحابه ایران - فیلم شماره 3 عملیات نرم‌افزار در استان کرمان قسمت دوم**

فرماده سپاه صحابه ایران حاج محمد پلوج

دانلود فیلم شماره 3 عملیات نرم‌افزار با فرمت موبایل

**DOWNLOAD**

www.shohada111.blogspot.com

دوستدار شهدا جندالله ایران

shohada111@hotmail.com .. shohadair@gmail.com .. shohada\_111@yahoo.com

Home Posts RSS Comments RSS Edit

اطلاعیه جدید جنبش مقاومت مردمی ایران جندالله

## فعالیت های تبلیغاتی بلوچان تجزیه طلب برای ایران



شدت عمل خونین ایران در سرکوب بلوچان معتضد، باعث شده است در واکنش به آن، شدت عمل معترضان بلوچ نیز خونین باشد. در این تصویر، شماری از وابسته گان نظامی ایران، پس از دستگیری، اعدام می شوند. پرچم مشابه پرچم داعش در گوشه‌ی تصویر، ستیز مذهبی را نیز به خوبی نمایان می کند. اکثریت بلوچان در ایران و پاکستان، اهل سنت اند.



بلوچان مسلح در ایران



دستگیری سربازان ایرانی و سربریدن آنان، هر چند توجیهی در برابر اعدام بلوچان است، اما قساوت های ناشی از آن، جو امع عقب مانده در جهان سوم را تا عمق فاجعه می کشاند. مقامات ایرانی در حکومت رییس جمهور حسن روحانی، اعتراف کرده اند که بر اثر اعدام ها و دستگیری ها در بلوچستان، روستا هایی وجود دارند که از طبقه ی ذکور (مرد) ندارند.



تصاویری از ویدیوهایی که به دست مقامات ایرانی افتد و نشاند هندی واکنش بلوچان مسلح در برابر اعدام همقطاران شان از سوی جمهوری اسلامی ایران است.

## فصل سوم- احواز عرب

### اهوازی و احوازی

مهرانگیز «کار»

باید تاریخ معاصر ایران را زیسته باشی تا تفاوت شکلی این دو کلمه نگران特 کند. باری که آن را با «ه» دو چشم می نویسند و باری که آن را با «ح» جیمی می نویسند، از دو ایران خبر می دهد که یکی اهواز را در دل خود عزیز می دارد و دیگری احواز را که پاره ای است از بدنش از دست می دهد. چندی پیش یک هموطن عرب تبار تفاوت جغرافیائی و تاریخی این دو کلمه را با یک ژست سیاسی برایم روشن کرد. غم انگیز بود، ولی سعی کردم آن را بفهمم به جای آنکه خشمگین بشوم. هنگامی که ما به هم معرفی شدیم و دست در دست هم نهادیم، آن احوازی رو کرد به حاضران و گفت: درست است که این خانم اهوازی است، ولی عجم است، من عربم.

حاضران به هم پیچیدند و خشم تاریخی و جغرافیائی عرب و عجم به این بهانه از پرده برون افتاد. شنونده‌ی این جدال تاریخی شده بودم و خاموش به آتشی که زبانه می کشید می نگریستم و دلم جای دیگری بود. جستی زده بودم به ۵۰-۶۰ سال پیش و جلوه‌های پُر تناقض زندگی عرب و عجم در شهر زادگاه‌ها اهواز که پیش رو زنده می شد. خوزستانی که بوی نفتیش دنیا را بر داشته بود و کار و کاسبی در آن رونق داشت تصاویری در برابر ترسیم می کرد که از جدال قومی حاضران بیشتر روشنگر بود. محفل که قرار بود دوستانه باشد در هم ریخته بود. گوشم بدھکارشان نبود. مشغله‌ی ذهنی تازه ای به جاهای دیگرم می کشاند. به بازار ماهی فروش‌های حاشیه‌ی ساحلی شط کارون اهواز. به حیاط بزرگ خانه‌ی ننه نعیمه که در آن گاو‌های شیر ده کاسه‌های ما را که زیر پستان‌ها شان می-گرفتیم پُر می کردند و طشت‌های سرشیر و شیر برنج که با رفت و آمد دائمی ما به خانه‌ی همیشه باز ننه نعیمه پُر و خالی می شد. نعیمه را به یاد می آوردم که دیگر های مسی و دود گرفته را چند تا چند تا روی سر می نهاد و در شهر می چرخید و تولید را این گونه توزیع می کرد. دیگر دختران بومی و عرب تبار را به خاطر می آوردم که خلخال

نقره یی به پا داشتند و در خرابه های پشت خانه های ما در محله ی امانیه می چرخیدند و برای گاو و گوسفند هائی که در خانه داشتند و منبع در آمدشان بود پوست هندوانه و خربزه جمع می کردند. صدای ماغ گاو هائی که وقتی دخترها دیر به خانه می رسیدند محله را پُر می کرد تا گوشم زنگ می زند. باید به موقع به داد پستان های دردناک دام ها که از شیر اباشته شده بود می رسیدند. ما این وظیفه ها را به عهده نداشتیم و پیاپی دفتر های مشق را سیاه می کردیم و شاگرد اول می شدیم. به زبان مادری درس می خواندیم. آنها از ما غنی تر بودند، ولی به سلیقه ی فرهنگی خود فضای خانه و کسب و کارشان را سامان می دادند. هر چند در فضای آموزشی و اداری باید و شاید زبان، لباس و رفتار ما را فرا می گرفتند تا بهتر پذیرفته بشوند. از این فضاهای که عربی نبود تا جائی که می شد می گریختند.

بخش عمده ای از اقتصاد آن شهر را اعراب بومی و حاشیه نشین و بخصوص زنان می چرخاندند. مادرم در میانه ی حاشیه و متن شهر سقفی بالای سر ما بر ساخته بود. زبان عربی را در حد محاوره با کسبه ی عرب تبار یاد گرفته بود. زبان برایش غریبه نبود. با ریتم آن آشنا بود. سواد مکتبی و قرآنی داشت. به زبان عربی با آنها چانه می زد. با وجود این اختلاط جمعیتی، دیوار بلند نژادی و فرهنگی سر جای خود باقی بود. عرب و عجم تصمیم خود را گرفته بودند. با هم کاسبی داشتند، گاهی به زبان هم حرف می زدند، آمد و رفت شان به داد و ستد رمق می بخشید. اما نعیمه با من دوست نمی شد و من با نعیمه دوست نمی شدم. مادرم مجبور نبود به من زبان عربی بیاموزد و من مجبور نبودم به زبان عربی درس و مشق بنویسم. دیوار را ما بالا نبرده بودیم. در نقطه ای از تاریخ که ۱۴۰۰ سال پیش بود یا همزمان با تکه شدن امپراتوری عثمانی، یا زمانی دیگر، دیوار بالا رفته بود. ما وارثان این دیوار فرهنگی شده بودیم و شگفتا که هر دو، این سو و آن سوی دیوار به یک پیامبر اقتدا می کردیم و می کنیم که عرب تبار است و در پنج وعده به نماز قامت می بندیم، گیرم که اذان ما طی تاریخ چند کلمه ای از اذان آنها طولانی تر شده که کم تفاوتی نیست. همین چند کلمه که اضافه شده حکایتی است پر ماجرا و در این مختصر نمی گنجد.

خلاصه این که وارد حریم یکدیگر نمی شدیم. البته جنگ و دعوائی هم در کار نبود. ما خود را برتر می انگاشتیم و ریشه‌ی این خود برتر بینی اقتصادی نبود. فرهنگی و تاریخی بود. بسیاری از آنها بر خلاف شکل بدوى زندگی، اغلب از ما ثروتمند تر بودند و در دامداری و کشاورزی بسیار خبره و مولد. عرب و عجم در آن فضای نفتی که پالایشگاه آبادان مهاجران را از اصفهان و شیراز جذب کرده بود از معاشرت شهروند با شهروند و زناشوئی با هم پرهیز می کردند و با این وصف از داد و ستد با یکدیگر گزیری نداشتند. مدرسه‌ها به روی فرزندان شان باز بود. در آن روزگار کمتر دختران شان را به مدرسه می فرستادند تا آن که زمانه بسی تغییر کرد و اینک دختران تحصیلکرده‌ی عرب تبار در آن اقلیم چندان بسیار و مبارز شده اند که بر سنت‌های عشیره‌ی خاصی مانند «خون بس» که به قیمت قربانی شدن دختری از یک قبیله با هدف پایان دادن به اختلاف‌های قبیله‌ی تمام می شود و همچنین بر قتل‌های ناموسی و دیگر سنت‌های مزاحم و عشیره‌ی قد بر افراد اند و ریش سفید‌ها را گاهی کلافه می کنند و گاهی با خود همراه می سازند.

بازمی گردم به جمعی که به هم در پیچیده اند به بهانه‌های جغرافیائی و تاریخی. از الاحواز می گویند و از عربستان به جای خوزستان یاد می کنند. یک دسته چاره را در جدائی می جوید و یک دسته در حفظ یکپارچگی به هر قیمت که اقوام هزینه اش را پرداخت کنند اصرار می ورزد. بحث فارغ شده است از تلاش برای پیدا کردن راه میانه. مگر نمی شود نظم و نسقی جای این نظم بی داد گر را بگیرد؟ احوازی فقط جدائی می - طلب و دیگران از جدی گرفتن درد های او امتناع می کنند و فقط اخطار می کنند و هشدار می دهنند که ایران باید مثل یک فرش ظریف یک دست و زیبا باقی بماند. ایرانی خوش سخنی در جم داریم که پیوسته می گوید «حیف تان نمی آید که این فرش تکه تکه بشود؟» احوازی مثل دختران قالیاف ایرانی در برابر ظاهر می شود. می گوید به قیمت شکنجه‌ی من و قوم و قبیله ام شما ها می خواهید فرش نفیس خانه تان را دست نخورده نگه دارید؟ احوازی همه‌ی ناله هایش به سنگ می خورد. نمی تواند حریف بشود و حرف اصلی اش را بزند. او فقط با حکومت مشکل ندارد. از دست عجم می نالد که او را و عرب تبار ها را شهروند دون پایه می شناسند و با آنها از بالا حرف می زنند. می خواهد بگوید جنگ حکومت با ایرانیان عرب تبار از دل ایرانیان فارسی زبان انژی می گیرد که عرب های هموطن خود را مشتی سوسمار خوار می دانند. احوازی می خواهد بگوید اگر

فارس‌ها آنها را برابر می‌دیدند، حکومت نمی‌توانست فضای زیست فرهنگی و سیاسی شان را تنگ کند. احوالی عصبانی است و نمی‌تواند استدلال خود را بپرواند. همیشه نژادها و اقوامی که از خشم و نومیدی لبریز می‌شوند و دیگران به درد دل شان نمی‌رسند، فاجعه بر پا می‌کنند. دست به اسلحه می‌برند. نسل کشی‌ها از این گونه بی‌اعتنایی نسبت به آلام برخی نژادها و اقوام که در یک مجموعه‌ی جغرافیائی زندگی می‌کنند و با هم اختلاف تاریخی دارند، منشا می‌گیرد. همیشه حکومت‌ها تفرقه نمی‌افکنند، حکومت‌ها از نفاق مردم با یکدیگر بهره‌برداری می‌کنند و با دخالت آنهاست که تضاد‌های تاریخی و فرهنگی و نژادی مسلح‌حانه می‌شود. احوالی راست می‌گوید. احوالی‌ها با او برابر برخورد نکرده‌اند. جدی اش نگرفته‌اند. اگر دستکم همین حالا به او گوش بسپارند، ممکن است ترغیب نشود در گروه‌های مسلح نامنیسی کنند. شاید کار از کار گذشته باشد. در همه حال می‌شود و باید کاری کرد، تقلائی زد، آتش بس را پذیرفت. فارس‌ها بیش از این از تمدن و فرهنگ ایران باستان برای سرکوب استفاده نکنند. ایرانیان عرب تبار به مرزاها احترام بگذارند و بر آتشی که عرب و عجم هر دو دارند در آن می‌سوزند دامن نزنند. می‌شود باور کرد که حال و روز فارس‌های شیعه‌ی اثنی عشری به همان بدی است که حال و روز اعراب بومی. و در همه حال نمی‌شود ایرانیان عرب تبار را از حق بیان آلام شان محروم داشت، به این بهانه که خطر تجزیه جدی شده است.

دستجات سیاسی گوناگون و ایران دوست که برای تمامیت ارضی ایران دغدغه‌ی خاطر دارند نمی‌توانند پیاپی نسخه‌های سیاسی بپیچند بی آن که برای آینده‌ی کسی که خود را «احوالی» معرفی می‌کند و برای قوم او و زبان او و خواسته‌های حقوق بشری او برنامه‌ای ارائه دهند. سینه زنی برای فرش دست بافت و یک تکه‌ی ایرانی کافی نیست. باید باور کرد که تا ابد نمی‌شود دختر‌های قالیباف پشت دار قالی در ۲۰ سالگی قوز در بیاورند و پیر و کور بشوند، در عوض قالی خوشگل دست بافت ایرانی سر جایش زیر پای ما باقی بماند. واضح است که جدائی برای احوالی سودی ندارد، او را و قوم او را آزاد نمی‌گذارند تا از آن منطقه‌ی پر برکت به سلیقه‌ی خود بهره‌برداری کنند. ولی این هم واضح است که نمی‌شود ناشنیده اش گرفت و او را که در جهان و بیخ گوش قدرت‌های بزرگ و تعیین کننده، برای خود سازمان سازی کرده است به حال خود و انهاد یا برایش شعارهای بی‌برنامه و صد تا یک قاز سرداد. به درد های قومی احوالی باید گوش سپرد.

هم دردی و باز کردن فضای گفت و گو از درد و خشم می کاهد. برای التیام بخشیدن به این همه تناقض که در دوران جمهوری اسلامی به علت بسی اعتنای به باورها و نیازها و حقوق اهل تسنن و ایرانیان عرب تبار بر آن افزوده اند شاید بشود پیش از واقعه کاری کرد. قالی خوش بافت ایرانی هنگامی مایه شادمانی است که کرامت انسانی و حقوق برابر شهروندی برای همه‌ی کسانی که آن را بافته‌اند، محترم شناخته بشود. در غیر این صورت دیر یا زود تکه تکه می‌شود. مگر ایوان مدائی نشد؟ مگر پس از نسل کشی‌ها در همین قرن، جدائی‌های نابسود و شکننده که حتا ساز و کارهای سازمان ملل متحد مجبور به ورود به آن شد، اتفاق نیافتاد؟

به رسمیت شناختن حقوق شهروندی فقط ضامن شادمانی شهروندان نیست. از آن بیش ثبات دولت‌ها در گرو آن است. محرومیت‌های تاریخی، احوازی را به خشم آورده. چه بسا قدرت‌های جهانی هم از آن بهره برداری کنند. همه‌ی اینها به جای خود درست. اما اندیشه کنیم که چگونه می‌شود از این خشم فروکاست؟ با پند و اندرز؟ با سکوت؟ با صدور فرمان بر اطاعت بی‌چون و چرا؟ با متهم کردن او به همسوئی با خارجی؟ احوازی، این همشهری که از اهوازی دوری می‌کند، می‌خواهد حرف بزند. حکومت که به او مجال نمی‌دهد. اگر رسانه‌های فارسی زبان و دستیجات سیاسی هم فرصت در اختیارش نگذارند، به راهی می‌رود که برای ایرانیان و بخصوص برای خودش و مجموعه‌ای به نام ایران که برای حفظ آن کار کرده، جنگیده و جان و مال و خانمان نثار کرده، زیانبار است. او در تیررس حمله و هجوم صدام بود. خاکستر شد برای ایران و اینک آزادی بیان می‌خواهد تا حرف بزند و تحمل بشود از سوی همه‌ی کسانی که جغرافیای ایران را همین گونه می‌خواهند که هست.

## چرا عربان خوزستان، یک خلق یا یک قومیت اند؟ (متن سخنرانی یوسف عزیزی بنی طرف در دانشگاه صنعتی اصفهان)

مقدمه:

چندی است که شاهد گسترش آگاهی‌های فرهنگی، سیاسی و اجتماعی در میان خلق‌ها و قومیت‌های ایرانی استیم و مساله‌ی ملی به موضوع بحث و جدل گروه‌های سیاسی و فرهنگی مختلف درون و برون کشور، تبدیل شده است. فعالان خلق‌ها و ملت‌های ایران، از این رویکرد میمون، استقبال می‌کنند و آن را به فال نیک میگیرند.

پیش از درج این سخنرانی، لازم می‌دانم به چند مورد اشاره کنم: نخست، آن که در سایت‌های Ethnologue.com و «واشنگتن پست»، جمعیت عرب‌های خوزستان، به ترتیب یک میلیون و دویست هزار و ۳٪ جمعیت ایران ذکر شده که از اساس نادرست است. من در این مقاله نشان خواهم داد که این آمار‌ها، از جمعیت واقعی آنان کمتر‌اند. ضمناً پس از این سخنرانی، به منابعی دست یافتم که می‌گویند: عرب‌های خوزستان، پیش از کوچ آریایی‌ها به فلات ایران در این سرزمین می‌زیستند. اینها عبارتند از کتاب‌های «۱۲ قرن سکوت» ناصر «پورپیرار» و «المفصل فی تاریخ العرب قبل الاسلام» پروفیسور جواد «علی» که روانشاد دکتور محمد حسین «روحانی»، دو جلد از ده جلد آن را به فارسی ترجمه کرده است.

من در این سخنرانی کوشیده‌ام تا نشان دهم، عرب‌های خوزستان، نه مجموعه‌ای از عشاير و قبایل یا یک اقلیت قومی مهاجر، بلکه یک «خلق» یا یک «قومیت» بومی‌اند که در جغرافیا و تاریخ چند صد ساله‌ی این سرزمین ریشه دارند و در مجموعه‌ی بزرگی به نام ملت ایران، جای می‌گیرند.

گرچه این سخنرانی در بهمن ۱۳۷۸ انجام شده، اما با توجه به داده‌های نوینی که طی سه دهه‌ی گذشته به دست آمده، تنظیم شده است.

با درود به خواهران و برادران، استادان و مسوولان دانشگاه صنعتی اصفهان! خیلی خوشحالم که در جمع دانشجویان عزیز در شهر اصفهان، شهر هنر، شهر دین و دانش و ادب، صحبت می‌کنم.

اصفهان، تنها امروز نیست که منادی گفتگوی فرهنگ‌هاست، بلکه این کار از زمانی آغاز شد که ابوالفرج «اصفهانی»، بزرگترین دایرة المعارف عربی و اسلامی را نوشت؛ لذا عجیب نیست اگر اصفهان و دانشگاه صنعتی اصفهان، آغازگر این برنامه‌ها شده است.

صد سال است که نبرد سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ملت ایران علیه استبداد و خودکامه‌گی، جریان دارد. از انقلاب مشروطه تاکنون، توده‌های مردم ایران، از عرب اهوایی و ترک تبریزی گرفته تا فارس اصفهانی و کرد مهابادی، دست به دست هم داده و شانه به شانه‌ی یکدیگر، علیه استبداد، دیکتاتوری و تک صدایی مبارزه کرده‌اند که به تدریج، شاهد به ثمر رسیدن این مبارزات استیم.

عرب‌های خوزستان به عنوان یک خلق یا قومیت یا ملیت (هرچه اسمش را بگذارید)... اما در عین پیوسته‌گی با سایر خلق‌های ایران، تمایزاتی با آنان دارند که به آنها اشاره خواهم کرد. در واقع مردم عرب خوزستان، از هویت خاص برخوردارند.

و اما هویت چیست؟ هویت، هستی فرهنگی، معنوی و روحی هر فرد انسانی است. هر انسانی در درجه‌ی اول، هویت فردی دارد که شامل ویژه‌گی‌های روحی و روانی و ذهنی اوست؛ آنگاه هویت قومی یا «ملی» دارد همانند عرب، ترک و فارس و سپس هویت ملی یا «میهنه‌ی» نظیر ایرانی، عراقی، هندی و سویسی؛ پس از آن، هویت دینی و مذهبی و در نهایت، هویت جهانی انسان مطرح است.

شخصیت فردی عرب خوزستانی، اصولاً دارای<sup>۳</sup> یا<sup>۴</sup> بعد عمدۀ است: بعد دینی، عشايری، قومی و ملی. البته اولویت هر یک از این ابعاد در میان لایه‌های مختلف اجتماعی فرق می‌کند.

در میان عامه‌ی مردم، نخست بعد دینی (مذهبی)، دوم بعد عشايری، سوم بعد قومی (عربی) و چهارم بعد ملی (ایرانی)، تعیین کننده‌ی رفتار شخصی، اجتماعی و سیاسی آنان است. پس از انقلاب و به حاکمیت رسیدن روحانیون در ایران، بعد اول و چهارم، برهم منطبق شدند، اما در سال‌های اخیر، براثر تحولاتی که در فضای سیاسی ایران رخ داده‌اند، این دو بعد، بار دیگر در میان لایه‌های گسترده‌ای از مردم، در حال جدا شدن استند. ما، این را به وضوح در میان روشنفکران و دانشجویان و حتا دانش آموزان عرب می‌بینیم؛ به طوری که اکنون ابعاد هویتی لایه‌های اجتماعی یاد شده، شامل بعد قومی (عربی)، سپس بعد دینی (اسلامی) و آنگاه، بعد ملی (ایرانی) است. بعد عشايری در میان این لایه‌های اجتماعی، به شدت ضعیف و ناپذیرفتی است. روشنفکران عرب، روابط عشايری را عامل عمدۀی عقب مانده‌گی خلق خود می‌دانند که همواره حاکمیت‌های مرکزی از آن، برای تفرقه و عقب مانده نگه داشتن عرب‌ها، بهره بردۀ‌اند. من، در اینجا درباره‌ی وضع اجتماعی و تاریخی مردم عرب خوزستان، صحبت خواهم کرد تا ثابت کنم این مردم در خوزستان اقلیت نیستند، بلکه در اکثریت‌اند و از نظر دانش جامعه‌شناسی، می‌توان به آنان نام علمی مردم عرب یا خلق عرب خوزستان Ahwaz Arab People یا

Khouzistan Arab People را اطلاق کرد که معادل عربی آن: «الشعب العربي الاهوازی» است. همان طور که گفتم، اهواز در اینجا، فقط شهر اهواز نیست، بلکه به مفهوم کل خوزستان به کار میرود. ضمناً اگر برخی دوست دارند واژه گانی همانند قومیت عرب خوزستان یا ملیت عرب خوزستان را به کار ببرند، کسی مانع آنان نیست و ما نیز ممکن است تسامحاً گاهی این اصطلاحات را به کار گیریم.

اصولًا در علم جامعه شناسی، به این نتیجه رسیده اند که هر خلق، ملیت یا قومیتی، دارای چهار عامل عمدۀ اند: یعنی یک گروه انسانی یا یک مجموعه‌ی اجتماعی، باید چهار عامل داشته باشد تا ملیت نامیده شود. نخست اشتراک سرزمین یا جغرافیا، دوم اشتراک زبان، سوم اشتراک تاریخ و چهارم، اشتراک فرهنگ است؛ یا به عبارتی، یک ملیت یا قومیت، دارای ویژه گی‌های مشترک جغرافیایی، زبانی، تاریخی و فرهنگی- روانی است. ضمناً عرب‌های خوزستان که تبار تاریخی آنان به ۶ قبیله یا ایل عمدۀ باز می‌گردد، خود را دارای نیای مشترک می‌دانند و ما این را در «علم الانساب» که در میان عرب‌ها رواج فراوان دارد، می‌بینیم.

به هر حال، ملیت عرب خوزستانی، هنگامی تحقق یافت که عرب‌ها به وجود قومی خود آگاهی پیدا کردند و این فراگردی است که طی ۸۰-۷۰ سال اخیر، رخ داده است.

#### زبان مشترک:

زبان، مهمترین عامل تکوین و یکپارچه گی ملیت یا قومیت است. زبان عربی که زبان مردم عرب خوزستان است، یکی از کاملترین زبان‌های دنیا به شمار می‌رود که در اینجا نیازی به تشریح این قضیه نمی‌بینم و اغلب شما، از این موضوع اطلاع دارید! زبان عربی، زبان قرآن، زبان احادیث، زبان امامان، زبان امراء القیس، متنبی، المعری، ابونواس «اهوازی»، نجیب «محفوظ» و حتا به نوعی زبان سعدی و حافظ و ناصر خسرو است و طبق قانون اساسی، زبان دوم کشور به شمار می‌رود.

اما این زبان دوم بودن، ارتباطی به مطالبات سیاسی و تاریخی مردم عرب خوزستان ندارد و همچنان که در قانون اساسی آمده، این کار به دلایل ایدیولوژیک و به سبب پیوندهای فراوان زبان فارسی و عربی در عرصه‌ی میراث فرهنگی، ادبی، دینی و مذهبی انجام شده است و در دوره‌ی حکومت شاه نیز زبان عربی - گرچه در قانون اساسی مشروطیت ذکر نشده - از منزلت خاص برخوردار بود و در دوره‌ی دیبرستان تدریس می‌شد و در دانشگاه، رشته‌های زبان و ادبیات عرب وجود داشتند. در آن دوره نیز شاه، عاشق چشم و ابروی عرب‌های خوزستان نبود، بلکه در مصاحبه‌هایش، گاه منکر وجود آنان می‌شد و گاه آنان را کولی خطاب می‌کرد. گرچه انتخاب زبان عربی به عنوان زبان دوم کشور،

مایه‌ی خوشحالی عرب‌های خوزستان است، اما آنان مطالباتی دارند نظیر تدریس زبان عربی در دوره‌ی ابتدایی - تاکید می‌کنم دوره‌ی ابتدایی - و رسمیت آن در دادگاه‌ها و ادارات در محدوده‌ی خوزستان و در کنار زبان فارسی.

باید یاد آوری کنم، مردم عرب خوزستان، عرب زبان نیستند! یعنی اینان قبلًاً فارس، کرد یا لُر نبودند که بعدها زبان شان عربی شده باشد؛ بلکه بهترین توصیف برای آنان، عرب‌های ایرانی یا عرب‌های خوزستان یا عرب‌های اهوازی است.

چرا می‌گوییم عرب‌های اهوازی؟ زیرا این استان، پیش از آن که نام خوزستان و عربستان به خود بگیرد، به آن اقلیم «الاهواز» می‌گفتند. من، بعداً به این موضوع به طور مفصل خواهم پرداخت.

### سرزمین مشترک:

سرزمین عرب‌های خوزستان، محل تلاقی فلات ایران با شبه جزیره عرب است؛ یعنی ما، همان گونه که از نظر فرهنگی، محل تلاقی دو ملت با فرهنگ و ادبیات غنی فارسی و عربی استیم، از نظر جغرافیایی نیز محل تلاقی شبه جزیره‌ی عرب و فلات ایرانیم.

منطقه‌ی جغرافیایی عرب‌های خوزستان، از دزفول در شمال تا قصبه (اروند کنار) در جنوب و از صویره و هندیجان در شرق تا حوزه و موسیان در غرب، گسترش دارد.

### جمعیت مردم عرب:

اصولاً در باره‌ی ملیت‌های ایرانی، هیچ گونه سرشماری انجام نگرفته است. در سرشماری همه گانی جمعیت که در سال ۱۳۶۵ انجام گرفت، فورم‌هایی از سوی ماموران سرشماری به طور رسمی در میان مردم پخش شد تا جمعیت قومیت‌های غیر فارس را مشخص کنند؛ اما بعداً پشیمان شدند و به مردم گفتند: نیازی به پُر کردن فورم خاص که «زبان مادری تان را مشخص کنید» نیست! اما اکنون به نظر می‌رسد سرشماری بر اساس ملیت‌های مختلف ایرانی، اعم از ترک، فارس، کرد، عرب، بلوج و ترکمن ضروری به نظر می‌رسد تا میزان تنوع قومی ایران به طور دقیق مشخص شود. اغلب ارقام و آماری که در باره‌ی جمعیت قومیت‌ها ارایه می‌شود، تخمينی و تقریبی اند؛ اما ارقامی که من عرضه می‌کنم، بر مبنای آمار رسمی مرکز آمار ایران و نسبت‌ها، نظر خود من اند.

من، پیشتر در سخنرانی ام در بهمن ۱۳۵۷ که پیش از انقلاب در دانشکده‌ی نفت آبادان انجام شد و سپس به صورت جزوی منتشر می‌شود، تحلیلی درباره‌ی ترکیب جمعیت عرب‌های خوزستان در ربع قرن پیش ارایه دادم. ما، در این مدت، شاهد تحولات و تغییرات جمعیتی چشمگیری بودیم و البته جنگ عراق و ایران در این زمینه بسیار بوده است. بسیاری از غیر بومیان و حتا بومیان عرب به شهرهای دیگر مهاجرت کردند؛ اما عرب‌ها،

بیش از غیر عرب ها، به شهرهای خوزستان بازگشتند و این امر در شهر آبادان، محسوس تر است. بگذریم از این که شمار فراوانی از عرب های روستاهای جنگ زده ی شهرستان دشت آزاده گان (خفاجیه) به اهواز مهاجرت کردند و در این شهر، سکونت گزیدند.

به هر تقدیر، من در اینجا، آماری را عرضه می کنم که در آخرین سرشماری رسمی سال ۱۳۷۵ در ایران، منتشر شده است؛ اما قبل از لازم می دانم چند نکته را یادآور شوم: نخست: به استثنای روستاهای شمال دزفول و شوستر و ایذه و مسجد سلیمان، اغلب روستاهای جنوب این شهرها، عرب هستند و البته از این نقطه‌ی جغرافیایی است که میزان جمعیت روستاهای عرب، به صد درصد می رسد؛ یعنی صد درصد روستاهای و بخش‌های شهرستان‌های اهواز و آبادان و خرمشهر (محمره) و شادگان (فلحیه) و دشت آزاده گان (خفاجیه) عرب هستند. این نسبت در شهرستان شوش، به ۹۰-۸۰ درصد و در رامهرمز به ۷۰-۶۰ درصد و در شوستر و دزفول، به بیش از ۵۰ درصد می رسد.

دوم: آمار رسمی سرشماری مرکز آمار ایران، بر مبنای واحد «شهرستان» ارایه شده است که شهر و بخش و روستا را در بر می گیرد. بدینهی است که نسبت عرب ها و غیر عرب ها در واحد «شهر» و «شهرستان»، باهم تفاوت دارد.

در این آمار خود مرکز آمار ایران، بخش‌های امیدیه (تابع شهرستان رامهرمز) و باغ ملک (تابع ایذه) را جدای از شهرستان‌های شان آورده‌اند.

### (سرشماری جمعیت در سال ۱۳۷۵- مأخذ: مرکز آمار ایران)

ردیف	نام شهرستان	جمعیت	درصد عرب ها	جمعیت عرب ها
۱.	آبادان	۲۵۲۰۴۷	%۷۰	۱۷۶۴۳۳
۲.	امیدیه	۸۰۵۳۳	%۶۰	۴۸۳۲۰
۳.	اندیمشک	۱۵۵۵۹۴	%۲۰	۳۱۱۱۹
۴.	اهواز	۱۱۱۰۵۳۹	%۸۰	۸۸۸۴۲۵
۵.	ایذه	۱۷۲۰۲۷	%۵	۸۶۰۱
۶.	باغ ملک	۹۰۱۰۶	%۵	۴۵۰۵
۷.	بندر ماهشهر	۲۳۰۶۹۶	%۶۵	۱۴۹۰۵۲
(شامل کوره و معشور قدیم و سربندر و هندیجان)				
۸.	بهبهان	۱۶۳۰۳۲	%۱۵	۲۴۴۵۵
(شامل شهرک‌های آزادی و سلمان و حیزان)				
۹.	خرمشهر (محمره)	۱۲۹۳۴۶	%۹۵	۱۲۲۸۷۹
۱۰.	دزفول	۳۵۱۹۴۲	%۳۵	۱۲۳۱۸۰

۱۲۵۸۲۵	% ۹۵-۱۰۰	۱۲۵۸۲۵	دشت آزاده گان	.۱۱
(شامل خفاجیه و حویزه و بستان)				
۵۵۴۹۰	% ۳۵	۱۵۸۵۴۲	رامهرمز	.۱۲
۱۲۱۰۰۰	% ۹۵-۱۰۰	۱۲۱۰۰۰	شادگان (فلاحیه)	.۱۳
۱۵۵۹۰۹	% ۸۵-۹۰	۱۷۳۲۳۲	شوش	.۱۴
۷۳۵۳۸	% ۳۵	۲۱۰۱۰۸	شوستر	.۱۵
۴۴۴۲۲	% ۲۰	۲۲۲۲۱۱	مسجد سلیمان	.۱۶
(شامل عرب خمسه و رقیوه و جنوب هفتگل)				
۲۱۵۴۰۵۳		۳۷۴۶۷۷۲		

افزایش جمعیت طی ۶ سال (۳,۵٪ میانگین رشد جمعیت کل و ۴,۶٪ رشد جمعیت عرب ها × ۶ سال):

۵۹۴۱۸۷	۷۸۶۸۲۲		
۲۷۴۸۲۴۰	۴۵۳۳۵۹۴	جمعیت در ۱۳۸۱	.۱۳

عرب های فکه و موسیان و دهلران (استان ایلام) و بندر دیلم که جزء استان خوزستان نیستند، اما به این استان چسبیده اند: ۳۰۰۰۰۰ = جمع مردم عرب خوزستان (عربستان سابق) ۳۰۴۸۲۴۰. لذا در سال ۱۳۸۱، نسبت جمعیت عرب های استان خوزستان به کل جمعیت استان - بدون محاسبه عرب های استان ایلام و بندر دیلم - چنین است: ۲۷۴۸۲۴۰ که - ۴۵۳۳۵۹۴ مساوی است با ۶۰,۶٪، نیز در سال ۱۳۸۱ شمسی، نسبت جمعیت مردم عرب خوزستان به جمعیت کل ایران، چنین است: ۶۵۰۰۰۰ که ۳۰۴۸۲۴۰ مساوی است با ۴,۶٪. البته ما در این محاسبه، عرب های شهر های گناوه و عسلویه و بوشهر و جزیره خارک و بنادر جنوبی و جزایر خلیج فارس را که سنی مذهب و به لهجه عربی خلیجی صحبت می کنند و بالغ بر ۱,۵ میلیون نفر اند، جزو عرب های خوزستان نیاورده ایم؛ زیرا عرب های خوزستان بین النهرينی، مذهب شان شیعه است. این دو گروه از هموطنان عرب ما، گرچه در برخی از دوره ها، تاریخ مشترک داشتند و میان شیخ سلمان «کعبی» (فرمانروای عربستان در عهد کریم خان زند) و میرمهنا (حاکم بندر لنگه) هم پیمانی وجود داشت، ولی به دلایل گسته گی جغرافیایی و مذهبی، اکنون انسجام و هماهنگی قومی چندانی میان آنان وجود ندارد.

میانگین رشد جمعیت در خوزستان، میان ۴,۴ تا ۴,۶ است. بی گمان، این نسبت بالا، خاص عرب های استان است که به تحدید نسل، چندان مقید نیستند و رشد جمعیت در میان غیر عرب های مناطق عرب نشین که اغلب شهرنشین و مرتفه استند، از ۳,۵٪ فراتر

نمی رود. همین مساله باعث شد تا دولت طی سال های اخیر به طور گستردۀ ای به عقیم کردن زنان روستایی عرب بپردازد؛ امری که مردان عرب، به ندرت، زیر بار آن می روند. برخی از روشنفکران عرب، البته این قضیه را سیاسی می دانند. طبق سرشماری سراسری سال ۱۳۷۵ در استان خوزستان، ۶۲,۵ درصد جمعیت شهرنشین و ۳۱,۵ درصد روستانشین اند.

در اینجا لازم می دانم نسبت های از جمعیت شهرنشین وغیر شهر نشین استان را به نقل از مرکز آمار خوزستان بیاورم که البته با نسبت بالاگفته، قدری تفاوت دارد. طبق آماری که من دارم و مربوط به سال های ۷۷-۷۸ است، ۶۳٪ جمعیت خوزستان شهرنشین و ۳۷٪ روستانشین استند. نسبت شهر نشینی در میان شهرهای صنعتی و بندری، بیشتر است. آبادان ۸۴٪، خرمشهر(محمره) ۸۱٪، اهواز ۷۵٪، ماہشهر(معشور) ۷۲,۵٪، امیدیه ۶۶٪، دشت آزاده گان (حوالیه و بنی طرف) ۴۸٪، رامهرمز ۴۷,۵٪، شادگان ( فلاحیه) ۳۴,۵٪ و شوش دانیال ۳۰٪، شهرنشین استند.

اما اخیراً مهدی «کمرانی»، معاون عمرانی استان خوزستان، طی گفتگویی با روزنامه محلی «همسایه ها»- مورخ ۱۳/۹/۸۱- چاپ اهواز- گفته که ۴۸ درصد جمعیت استان خوزستان، روستایی اند که در این صورت، مساله اندکی فرق خواهد کرد.

طبق آمار رسمی، شمار روستا های خوزستان، ۵۸۰۰ روستاست که ۳۷۰۰ روستای آن عرب هستند. این به معنای آن است که ۶۴٪ روستاهای خوزستان، عرب نشین هستند. بر اساس آمار آقای کمرانی، ما در سال ۱۳۸۱، «۴۵۳۳۵۹۴×۰.۴۸×۰.۶۴=۱۳۹۲۷۲۰» نفر روستایی عرب داریم. من متاسفانه چون آمار جمعیت شهرها- و نه شهرستان های خوزستان را در دست ندارم، نمی توانم چنین محاسبه ای را انجام دهم، لذا به گمان من، جمعیت عرب های استان خوزستان و مناطق عرب شیعه نشین چسبیده به خوزستان، بین ۳ تا ۳,۵ میلیون نفر است.

از سوی دیگر، اگر یک و نیم میلیون نفر عرب های جزایر و بنادر خلیج فارس و ثانیاً پانصد هزار نفر عرب های استان فارس و خراسان و کرمان و یزد و بلوچستان و جنگ زده های خوزستانی مقیم کرج، تهران، اصفهان، مشهد و دیگر مناطق ایران را به رقم جمعیت مردم عرب خوزستان (۳۰۴۸۲۴۰) اضافه کنیم، به شمار ۵۰۴۸۲۴۰ نفر جمعیت کل عرب های ایران خواهیم رسید. در واقع، نسبت جمعیت کل عرب های ایرانی به جمعیت کل کشور، ۷,۷٪ است.

ما در محاسبات خود، به هیچ وجه عرب های عراقی تبعیدی و مهاجر در ایران یا حتا عراقیان ایرانی تبار معروف به «معاودین» را نیاورده ایم.

ضمناً در ۸۰ سال پیش، یعنی در دورهٔ شیخ خزعل (واپسین فرمانروای عرب استان) ترکیب جمعیت با وضع کنونی تفاوت داشت. پس از کشف نفت و تأسیس پالایشگاه آبادان، سیل جمعیت مهاجران از استان‌های همسایه و غیر همسایه به سوی خوزستان سرازیر شد.

در آن هنگام در محمره (خرمشهر کنونی) جز اندکی بهبهانی و بلوچ (کمتر از ۵٪ جمعیت شهر) و در عبادان (آبادان کنونی) جز شماری غیر عرب - آن هم حدود ۰.۵٪ -، اکثریت مردم این دو شهر را عرب‌های بومی تشکیل می‌دادند.

روانشاد جلال «آل احمد» جمله‌ای دارد که گویای احوال ما عرب‌های خوزستان است. وی میگوید (نقل به معنا): «تا بجنبی، استعمارگران، ملتی را در قالب ملتی دیگر ریخته‌اند.» واقعیت این است که من، هر گاه کتاب ارزشمند «سفرنامهٔ مدام ژان دیولافوا» را تورق می‌کنم، به یاد این جملهٔ آل احمد می‌افتم.

آن خانم فرهیختهٔ فرانسوی، تصاویری از مردان و زنان محمرهٔ آن هنگام (خرمشهر کنونی) دارد که مصدق دقیق این جملهٔ نویسندهٔ شجاع و منصف ایرانی است. مadam دیولافوا که چند روز پس از مرگ حاج جابر «کعبی» (پدر خزعل و مزعل) و آغاز فرمانروایی شیخ مزعل، از این بندر دیدن کرده، تصاویر مردان عرب آن شهر را در کتاب خود آورده است که دشداشه و چفیه و عقال بر سر دارند. اگر این تصاویر را با پوشاك کنونی اهل محمره یا خرمشهری‌ها مقایسه کنید، به ژرفای معنای جملهٔ آل احمد، خواهید رسید. اکنون و پس از گذشت صد و اندی سال از آن زمان به ندرت چنین پوششی را در خود شهر می‌بینید؛ اما استعمارگران انگلیسی و دست نشانده گان آنان در دربار پهلوی، باهمه کوششی که به خرج دادند، نتوانستند زبان مردم را همچون لباسشان تغییر دهند.

من فکر می‌کنم چنین حساسیتی نسبت به جامهٔ کردها در کردستان و لباس محلی بلوچ‌ها در بلوچستان یا قشقایی‌ها در فارس، وجود نداشت یا اصولاً کمتر بود؛ اما بیماری چندش آور عرب‌ستیزی با همهٔ پدیده‌های هویت و زنده‌گی عرب‌ها، کار داشت. این بیماری، متاسفانه هنوز ریشه کن نشده است.

در حالی که مردم عرب خوزستان در دوران پهلوی اول، از بافت مسلط عشايری و عقب-مانده گی تحملی رنج می‌بردند، فرهنگ‌مداران و نظریه‌پردازان شووینیست و فراماسونری هچون فروغی‌ها، محمود افشارها، فره وشی‌ها، صادق «کیا»‌ها و ذبیح «بهروز»‌ها برای تغییر هویت قومی خلق‌های ایران و به ویژه مردم عرب خوزستان، برنامه‌ریزی می‌کردند و روشنفکرانی چون زرین کوب، صادق «هدایت»، بزرگ «علوی»، سعید «نفیسی»،

مرتضی «راوندی» و اخوان ثالث به نوعی دیگر، کینه و حقد نژادی خود را نثار این قوم بی دفاع می کردند. طبق یک آمار سرانگشتی، حدود ۸۰ تا ۹۰ درصد نویسنده گان و تاریخنگاران معاصر ایرانی، به این بیماری مبتلا بودند و البته این قصه، هنوز سر دراز دارد. البته در این عرصه، باید حساب شاعران و نویسنده گان زن، همچون فروغ «فرخزاد»، سیمین «دانشور» یا نویسنده گانی نظیر جلال «آل احمد»، غلامحسین «ساعدي»، صمد «بهرنگي»، محمد جعفر «پوينده» یا نسیم «حاکسار» را که منزه از اندیشه های نژادپرستانه و عرب ستیزانه استند، از آن اکثریت بیمار، جدا کرد.

می توان گفت: طی هشتاد سال گذشته، براثر مهاجرت های عمدی و غیر عمدی نابومیان به استان خوزستان، آسیب های فراوانی به مردم عرب این استان وارد آمده است. این امر، باعث شده است تا حدود نیم الی یک میلیون نفر عرب، طی این مدت، زبان مادری خود را از دست بدهند؛ نیز اگر روند تفریس یا (آسمیلاسیون) ادامه یابد، آسیب های زبانی، فرهنگی و اجتماعی بیشتری بر پیکره ی مردم عرب خوزستان، وارد خواهد شد. نگارنده البته مخالف مهاجرت شهر و ندان ایرانی، و از جمله عرب ها، به هر نقطه ای از ایران نیست، اما در مورد خوزستان و برای جلوگیری از مسخ و بحران هویت عرب های این سامان، باید طبق قانون اساسی، به مردم عرب، این امکان را بدھیم تا در دوره ای ابتدایی، به زبان مادری شان درس بخوانند تا از آسیب های تبعی مهاجرت غیر بومیان، آسیب کمتر بینند.

علاوه بر آنچه قبل گفتم، برای تاکید بیشتر بر اکثریت بودن عرب ها در استان خوزستان، شما را به دو کتاب مهم و مرجع، احالة می کنم: یکی «لغتname ی دهخدا» و دیگری «انساپلکلوبیڈیای بریتانیکا»ست.

علامه دهخدا در لغتname ی فارسی خود، ذیل عنوان های «عربستان» و «خوزستان» می نویسد: «اعراب خوزستان، بیش از نیمی از استان خوزستان را تشکیل می دهد». دایره المعارف بریتانیکا که یکی از معتبرترین دانشنامه های جهان است، همانند لغتname ی دهخدا، تاکید دارد که جمعیت عرب های خوزستان، بیش از نصف جمعیت کل خوزستان است. البته منبع در این زمینه فراوان است، اما این دو کتاب، به امانت و دقیق معروف اند؛ به همین دلیل، دایره المعارف ایران که به کوشش احسان «یار شاطر» و همکاران آمریکایی وایرانی اش تهیه شده، غیر دقیق، طرفدارانه، با نگاه ایدیولوژیک - شاهنشاهی آریامهری - و بر اساس گفتمان قومیت مسلط تالیف شده است و از این رو، اعتبار علمی ندارد.

**فرهنگ و ویژه گی های روانی مشترک:**

مردم عرب خوزستان، هنر، ادبیات، سنن، آداب و رسوم و پوشاك خاص خود را دارند که با سایر مردمان ایران، تفاوت دارد.

به عنوان نمونه، عرب های خوزستان، تاریخ ادبیات و گنجینه‌ی فقهی و فرهنگی ویژه خود را دارند که بخش پس از اسلام آن، به صورت مکتوب در دسترس ماست. این گنجینه، طی حکومت مشعشعیان در اوایل قرن هفده و طی قرون هجده و نوزده میلادی به اوج خود رسید. در این باره، بعداً بیشتر صحبت خواهم کرد، اما همین قدر بگویم که این خلق، شاعران گرانقدری را در دامان خود پرورده است. ابونوؤاس «اهوازی»، ابن معوق، علی بن خلف «مشعشعی»، ملا فاضل «السکرانی» و دکتور عباس عباسی «الطایی»، نمونه ای از بسیار اند.

جامه‌ی سنتی مردم عرب خوزستان «دشد Ashe»، «چفیه»، «عقال» و «بشت» برای مردان و «نفنوف»، «ثوب»، «شیله» و «عصابه» و «عبا» برای زنان است. اینان زینت آلات خاص خود را دارند. جامه و زیورالات زنان عرب خوزستان، بالباس زنان همه‌ی مناطق ایران و حتا با

جامه و زیورالات زنان بختیاری که همسایه آنان استند، تفاوت دارد.

عرب های خوزستان، مجالس ختم و عزاداری خود را به گونه ای برگزار می کنند که با سایر مناطق ایران، تفاوت دارد. ما در اینجا، شاهد مثلاً هوسه (یزله) مردان - و گاهی زنان - عرب استیم. شما هوسه را - جز در میان عرب های خوزستان - در هیچ جای دیگر ایران و در میان هیچ ایل و خلق و قومی نمی بینید. زنان عرب، سوگ - سروده های دارند که به هنگام مراسم فاتحه یا در گذشت نزدیکان و خویشاوندان، خوانده می شود که به عربی «نعاوی» نامیده می شوند.

هوسه (یزله)، نوعی پایکوبی است که هم در مراسم عزا و هم عروسی انجام می شود؛ با این تفاوت که شعر ها و مضامون آنها در هریک از این دو مراسم، فرق می کنند.

ساز های موسیقی عربی خوزستان، جز «قانون» و «کاسور» - تمپو به لهجه‌ی بندری - با ساز های دیگر خلق های ایران، مشترک اند. البته نباید نقش «ربابه» - رباب به فارسی - را فراموش کنیم که ساز سنتی عرب های خوزستان است.

ضمناً دستگاه های موسیقی مقامی - عربی خوزستان، با موسیقی عراقي، تقریباً یکی است و هر دو، تشابهاتی با موسیقی فارسی (ایرانی) دارند. مثلاً ما در موسیقی محلی عربی خودمان، دستگاه های نهاؤند و اصفهان و سه گاه هم داریم؛ نیز دستگاه «حویزه» را داریم که گرچه خاستگاهش شهر حويزه‌ی خوزستان خودمان است، اما اکنون در عراق رواج بیشتری دارد و این، البته مربوط به زمانی است که فرهنگ و ادب و موسیقی عربی در

حوزه و اهواز، شکوفایی داشت و حوزه، پایتخت خاندان حکومتگر مشعشعیان بود که بر قلمرو عربستان، فرمانروایی داشتند.

ضمناً موسیقی «ریفی» و «بدوی» نیز میان اغلب مردم عرب خوزستان رایج است. این موسیقی ریفی با موسیقی ریفی جنوب عراق، یکی است و با موسیقی بدوي در کشور های عربی همسایه، تشابهاتی دارد.

ما در مراسم فاتحه یا مجالس ختم عرب ها، شاهد تعاون همه‌ی خویشاوندان و بسته گان و افراد قبیله یا عشیره استیم. این مراسم با شیوه های نمادینی همانند اصلاح صورت (الحسان) و اهدای پارچه‌ی نو و نظایر آن، همراه است؛ نیز هر عشیره یا قبیله با بیرق یا پرچم خاص خود و با حالت هوسه و پایکوبی در مجلس ختم، حاضر می شود. عشایر اصولاً برای زن متوفا- هر منزلتی داشته باشد- هوسه نمی کنند.

عربه ای خوزستان، مراسم عروسی، بازی ها و مراسم ختنه سوران خاص دارند که تاکنون هیچ محقق غیر عربی به آنها نپرداخته است و اگر استثنای پیدا شود که به دور از شووینسم به این آیین های اجتماعی نگریسته باشد، بسیار نادر است.

من از آیین «فصل» در کتاب ها و گفتگو هایم بارها صحبت کرده ام و در اینجا به عنوان مثال به رسمی به نام «دخیل» اشاره می کنم. طبق این رسم، هر کس وارد خانه ای شد و پناه خواست، دخیل به شمار می رود و هیچ کسی و هیچ نیروی نمی تواند متعرض او شود. عرب های خوزستان برای عید فطر به عنوان عید ملی و مذهبی خود، ارج فراوان قایل اند و اصولاً به عید نوروز، نه به عنوان عید ملی، بلکه به عنوان جشن طبیعت نگاه می کنند. در عید فطر، کودکان جامه‌ی نو می پوشند و عیدی می گیرند و بزرگان به عید دیدنی می- روند و برخی اختلافات میان فامیل، برطرف می شود.

این عید را علاوه بر عرب های شیعه‌ی خوزستان، اهل سنت در کردستان، آذربایجان غربی، ترکمن صحرا، خراسان و بنادر جنوبی ایران نیز- بیش از نوروز- گرامی می دارند؛ اما به علت تصلب و تعصب قومیت مسلط، سهم حدود ۱۵ میلیون ایرانی ای که این عید ملی و مذهبی را جشن می گیرند، فقط یک روز تعطیلی است که گاهی به علت دیر دیدن هلال، به نیم روز می رسد؛ در صورتی که همین قومیت برای اعیاد ملی خود تا ۱۵ روز را تعطیل می کنند.

از نظر ویژه گی های روانی، عرب های خوزستان، روحیه‌ی تهاجمی (آگرسیو) دارند. آنان دارای حس نیرومند انتقامگیری و آتشین مزاج اند. تندروی در برخورد با مسایل ناموسی و ناموس پرستی نیز از خصلت های آنان است.

البته برخی از این رفتارها، ناشی از طبیعت گرم و سوزان استان یا میراث عشايری بر جای مانده از عهد جاهلیت و برخی ناشی از واکنش آنان به سرکوب و تحقیر همیشه گی عربها و عقب نگه داشتن عمدی آنان است.

رژیم نژاد پرست پهلوی، اصولاً معتقد به برتری نژاد آریایی بود، لذا علاقه‌ی فراوانی به القاب «آریامهر» و نظایر آنها داشت. عرب ستیزی آن رژیم نیز برخاسته از همین نگاه بود. شاه و نظام سیاسی اش، نگاه امنیتی به مساله‌ی ملیت‌های ایرانی داشت و مبنای این رژیم سرکوب و محو هویت فرهنگی و اجتماعی آنان قرار داده بود؛ هم‌پیمانی اش با رژیم نژادگرای اسراییل، نقش مهمی در تقویت این گرایش‌ها و نفرت از هر چه عرب و عربی است، ایفا می‌کرد. فراموش نکنیم که خوزستان، عرصه‌ی تاخت و تاز نیرو‌های امنیتی اسراییل، یعنی موساد بود.

رژیم شاهنشاهی، مردم عرب خوزستان را به عنوان حلقه‌ی ضعیف خلق‌های ایران به شمار می‌آورد و نه تنها با زبان، بلکه با فرهنگ و فولکلور و موسیقی و حتا لباس مردم عرب، همچون چفیه و دشداده و عبای عربی زنان، مبارزه می‌کرد؛ چون اینها را نماد و مظاهر هویت قومی عرب‌ها به شمار می‌آورد. البته این کار اکنون نیز کمابیش -اما با شدت کمتر- ادامه دارد.

همان طور که گفتم، دین اسلام و مذهب شیعه، بخشی از هویت و فرهنگ عرب‌های خوزستان به شمار می‌روند، اما پیامد‌های منفی ناشی از ایدیولوژیک شدن دین در سال‌های اخیر -همچون سایر مناطق ایران- دامنگیر مردم و به ویژه جوانان عرب شده است.

#### دین و مذهب:

دین مردم عرب خوزستان اسلام و مذهب شان شیعه‌ی اثناعشری است. در واقع خوزستان یکی از دروازه‌های مهم ورود اسلام و سپس تشیع به ایران بوده است و عرب‌های خوزستان در این زمینه، نقش مهمی ایفا کرده‌اند. شماری عرب سنی مذهب از روزگار قدیم در شهر خرمشهر (محمره) زنده گی می‌کنند؛ نیز فرقه‌های همانند اخباری و شیخی از دیر باز در این شهر می‌زیسته‌اند.

چند اقلیت دینی در میان عرب‌های خوزستان وجود دارند که عرب تبار‌اند؛ مهمترین آنان، اقلیت صبی (صبی‌ها) یا منداییان استند. قرآن با عنوان «صابئه» و اهل کتاب از آنان یاد کرده است. صبی‌ها، علاوه بر خوزستان، در عراق و کویت و -در سال‌های اخیر- در امارات متحده عربی نیز زنده گی می‌کنند.

شمار صیبان خوزستان، حدود ۳۵-۵۰ هزار نفر اند. چند خانواده‌ی مسیحی در اهواز و آبادان زنده‌گی می‌کنند و در این شهرها، کلیساها‌ی دارند که برخی از آنها، قدیمی هستند. ما یهودی عرب (ایرانی) هم داریم که پس از انقلاب، تعدادشان کم شده است.

### تاریخ مشترک:

حدود پنج هزار سال پیش، یعنی قبل از کوچ هخامنشیان از روسیه به فلات ایران، یک قوم باستانی به نام «عیلام» در خوزستان زنده‌گی می‌کردند که آثار تمدن درخشان شان در شوش و چغازنبیل و دیگر مناطق خوزستان و لرستان و فارس وجود دارد. نام این قوم برای نخستین بار در کتاب تورات آمده است.

احمد «اقتداری»، یکی از پژوهشگران ایرانی درباره‌ی وجود تاریخی عرب‌ها در دوران هخامنشی و اشکانی در کتاب «آثار و بناهای تاریخ خوزستان» می‌نویسد: «آنچه تا به حال در شهر شوش کشف شده است، حاکی است که در اعماق این تپه، آثار ایلام وجود دارد و طبقات روی آن، مربوط به دوره‌ی هخامنشی و اشکانی و عرب می‌باشد و آثار این دوره‌ها در آنجا فراوان است.»

سید احمد «کسری» در کتاب «شهریاران گمنام»، چنین می‌نویسد: «ایران، دیرتر از سوریه و عراق، هجرتگاه تازیکان گردیده، با این حال، تا آنجا که یقین است و دلیل در دست هست، تاریخ این هجرت را باید قرن‌ها پیش از اسلام و از آغاز پادشاهی ساسانیان گرفت. در زمان اشکانیان، دروازه‌های ایران بر روی تازیکان باز بوده... الخ.»

کسری می‌افزاید: «اما در زمان اشکانیان، یقین است و دلیل در دست هست که طایفه‌های از تازیکان در گرسیرهای ایران و در خوزستان و بحرین و پارس و کرمان، نشیمن داشتند. یکی از این طایفه‌ها، بنو العم بود که شاید نخستین طایفه‌های تازیک بودند که قصد مهاجرت به درون ایران کشیدند.»

احمد «کسری» از قول ابو جعفر محمد بن جریر «طبری» - نخستین تاریخنگار مسلمان که تاریخش هنوز هم اعتبار جهانی دارد - می‌نویسد: «عم، همان مره ابن مالک بن حنظله ابن مالک ابن زیدان تمیم است. گویا این طایفه از قبیله‌ی بلند آوازه‌ی بنی تمیم بودند که اکنون نیز در خوزستان سکونت دارند و نیای آنان، مره ابن مالک در زمان اردشیر بابکان (نخستین پادشاه ساسانی) می‌زیسته و در جنگ با اردوان «اشکانی»، به وی یاری رسانده بود.»

لذا طبق نظر کسری، عرب‌ها از زمان اشکانیان در خوزستان و سایر مناطق جنوب ایران می‌زیستند و البته قبل از آن را نفی نمی‌کند و اظهار بی اطلاعی می‌کند.

تاریخنامه‌ی طبری که ترجمه‌ی آن منسوب به ابوالفضل «بلعمی» است در ذیل بخش خبر گشادن اهواز، چنین می‌نویسد: «گشادن اهواز بدین سال هجدهم اندر بود که عمر رضی الله عنہ به شام شد و شهرهای اهواز گشاده شد و ملک اهواز هرمزان بود؛ مردی بزرگ، پادشاهی اهواز ایشان را و به خاندان ایشان اندر بودی و اهواز هفتاد شهر است. آن همه شهر را هرمزان پادشاه بود و مردمانی بودند از کلیب ابن وائل، گردآگرد اهواز و ایشان را با هرمزان عداوت بود از بھر حدھا و زمین ها و دیه ها که میان ایشان و هرمزان بود؛ و هرمزان را به شهری از اهواز که آن را سوق الاهواز خوانند و شهر اصلی و میانه‌ی پادشاهی آن است و آنجا حصاری استوار بود. هرمزان بدان حصار اندر شد بالشکر و میان سوق الاهواز اندر رودی هست بزرگ که آن را دجل خوانند و زیر آن جسری است.»

(تاریخنامه طبری، تصحیح و تشریح: محمد روشن، نشر نو- چاپ ۱۳۶۶)

این به معنای چیست؟ معنا یش آن است که در روزگار ساسانیان، ایران، چند قلمرو پادشاهی داشت که اقلیم اهواز یکی از آنها بود. از این رو، فرمانروای همه‌ی امپراتوری را شاهنشاه یا شاه شاهان می‌نامیدند. همین حالت در دوره‌ی قاجاریه نیز وجود داشت و ایران از چند مملکت که هر کدام یک والی یا یک حاکم داشت، اداره می‌شد و به آن «مالک محروسه‌ی ایران» می‌گفتند. در دوران پهلوی، «کشور شاهنشاهی ایران» پدید آمد که در آن، استان جای ساتراپ یا واحد پادشاهی دوره‌ی ساسانی و جای «مملکت» دوره‌ی قاجاریه را گرفت؛ نیز پادشاه و والی به استاندار تغییر یافتند، اما نقطه‌ی مشترک دوره‌ی ساسانی و رژیم پهلوی، تعیین پادشاه یا استاندار غیر بومی است؛ همانند هرمزان دوره‌ی یزدگرد و تیمسار «صفاری» دوره‌ی شاه (یا تیمسار مدنی اوایل انقلاب) که از مرکز و از میان غیر یومیان بر بومیان عرب تحمیل می‌شدند؛ لذا از کشمکش‌های عرب‌ها با هرمزان بر می‌آید که در آن هنگام نیز توده‌های عرب خوزستان از نوعی ستم ملی رنج می‌بردند.

محمد بن جریر «طبری» می‌گوید: خوزستان در زمان ساسانیان، هفتاد شهر داشته و نام استان هم استان اهواز بوده است- نه خوزستان. مرکز این استان هم «سوق الاهواز» نام داشت، یعنی مرکز استان، نام عربی داشته است. البته خود اهواز نیز- چنان که خواهیم دید- یک واژه‌ی عربی است؛ به رود کارون هم دجل می‌گفتند که مصغر دجله است.

جریر، شاعر عرب صدر اسلام در باره‌ی عرب‌های استان اهواز (خوزستان کنونی) چنین می‌سراید:

سیروا بنو العم فالاهواز منزلکم  
ونهر تیری و ماتعرفکم العرب

این شاعر، معاصر پیغمبر [ص] بوده است و شعرش نشان می دهد که عرب ها در آن دوره در اهواز و نهرتیری (منطقه‌ی بنی طرف و حوزه‌ی کنونی) می زیستند و به نوعی از سایر عرب های جزیره‌ی العرب، جدا افتاده بودند.

کریستن سن، ایران شناس آلمانی معتقد است، بخشی از عرب ها در دوره‌ی سلوکیان (قبل از هخامنشیان) در منطقه‌ی دشت میشان (بنی طرف و حوزه‌ی کنونی) زنده گی می‌کردند و حکومت خود مختار خاص خود را داشتند.

### فراگرد تاریخ اقلیم اهواز بعد از اسلام:

در این دوران، منطقه‌ی اقلیم الاهواز- آن گونه که تاریخ نویسان قدیم می نامند- بخشی از امپراتوری اسلامی شد.

ایران، شبه قاره‌ی هند، جهان عرب، ترکیه، شرق آسیا و آسیای میانه، همه گی بخش های از این امپراتوری بزرگ را تشکیل می دادند.

خوزستان در سده های نخستین اسلامی، یکی از مراکز عمدۀ جنبش های انقلابی بود؛ همانند قرامطه، زنگیان و ازارقه که شعبه‌ای از خوارج بودند، همه‌ی اینها در اهواز پایگاه های عمدۀ داشتند.

در دوران اولیه‌ی بنی عباس، خاندان بنی اسد- که هنوز هم در خوزستان سکونت دارند- بر شهر اهواز و مناطق تابع آن، حکومت می کردند.

خاندان آل بویه در قرن های چهارم و پنجم هجری، بر ایران سلطنت یافت و فرمانروایی بر خوزستان گماشت.

در قرن ششم، «شمله» نامی از ایل افشار وابسته به اقوام ترک ایرانی از سوی ملکشاه سلجوقی به سلطنت خوزستان گماشت. گویا در این زمان نیز خوزستان، قلمرو سلطنت و پادشاهی بوده است، نه یک استان. اتابکان لرستان و فارس در قرن ششم و خوارزمشاهیان در قرن هفتم، بر خوزستان حکومت کردند.

آل مظفر و آل جلایر در قرن هشتم و تیموریان تا میانه های قرن نهم، بر خوزستان حاکمیت داشتند. این دوره را می توان دوره‌ی ملوک الطوایفی نامید.

در نیمه‌ی دوم قرن نهم هجری (اوخر قرن پانزده‌ی میلادی)، شخصی به نام محمد بن فلاح «مشعشعی»، حکومتی را به مرکزیت شهر حوزه تاسیس کرد. وی- به ویژه فرزندش علی بن محمد «مشعشعی» خوزستان، لرستان، کهگیلویه‌ی کرمانشاه، بحرین و جنوب عراق را زیر سیطره‌ی خود در آورد؛ از این پس، منطقه‌ی نام عربستان به خود گرفت.

برای آشنایی بیشتر با این موضوع، می توانید به کتاب «تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان»، اثر احمد «کسری» تبریزی یا «قبایل و عشایر عرب خوزستان» نگارنده مراجعه کنید.

طبق گفته‌ی کسروی، مشعشعیان، زبان عربی را به عنوان زبان رسمی خود اعلام کردند و حدود هفتاد سال استقلال داشتند. پس از آن، البته تابع حکومت‌های ایران شدند، اما تا پانصد سال، استقلال داخلی خود را حفظ کردند. اغلب فرمانروایان آل مشعش، یا شاعر بودند یا دانشمند و مروج مذهب شیعه.

مشعشعیان در اوآخر قرن هجدهم به تدریج رو به ضعف نهادند و جای خود را به خاندان کعب دادند.

در نیمه‌ی دوم سده‌ی نوزدهم، ناصر الدین شاه «قاجار»، طی فرمانی به حاج جابر «کعبی» (پدر شیخ خزرعل و شیخ مزعل و حاکم محرمه) از او خواست تا به نیابت از سوی شاه در برابر نیرو‌های انگلیسی که قصد تصرف محرمه (خرمشهر) را داشتند، بایستد و حاج جابر با نیرو‌های عرب محلی اش همین کار را کرد.

شرح ماقع مقاومت این نیرو‌ها در برابر انگلیسی‌ها را می‌توانید در کتاب «جنگ ایران و انگلیس در محرمه»، اثر احمد «کسروی» بخوانید. البته حاج جابر و نیرو‌های عرب اش، یک بار نیز در برابر نیرو‌های عثمانی ایستادند و محرمه را برای ایران حفظ کردند. بعدها همین عرب‌های خوزستان بودند که با اعطای ۱۲ هزار شهید از مجموع ۱۶ هزار شهید استان خوزستان در برابر همزبانان عراقی خود ایستادند و از میهن و زادگاه خود در برابر متجاوزان دفاع کردند.

شیخ مزعل پس از پدرش، فرمانروایی منطقه را به دست گرفت. وی روابط سیاسی و اقتصادی خود با تهران را تحکیم کرد و با سردمداران حکومت قاجار در پایتخت و از جمله با اتابک در تجارت پر سود کشتیرانی رودخانه‌ی کارون شریک شد.

شیخ خزرعل پس از برادرش، دامنه‌ی فرمانروایی خود را علاوه بر مناطق غربی و جنوبی استان، بر مناطق شرقی نیز گسترش داد و شوستر و دزفول را بر قلمرو خود افزود.

شیخ خزرعل، گرچه تابع حکومت مرکزی ایران بود، اما خود مختاری کامل داشت؛ تا این که در سال ۱۳۰۴ شمسی، توسط رضاخان- که با حمایت انگلیسی‌ها به حکومت رسیده بود- برکنارشد. وی در واقع، آخرین حاکم عرب منطقه‌ی خوزستان بود.

از دوره‌ی پهلوی به بعد، تاریخ نویسان و نظریه‌پردازان نژاد پرست کوشیدند تاریخ خوزستان را تحریف و آن را از دوران قبل از ۱۳۰۴ به طور کامل جدا کنند؛ تو گویی نه حاکمان عرب بومی در این خطه فرمانروایی کرده‌اند و نه مردم عرب خوزستان پیش از حاکمیت رضا خان، تاریخ یا فرهنگ و ادبیات خاص خود را داشته‌اند.

رضا خان و فرزندش، سیاست آسیمیلاسیون یا یکسان‌سازی زبان‌ها و فرهنگ‌های ملت‌های غیر فارس ایرانی- به ویژه عرب‌های خوزستان- را در پیش گرفتند. البته دیکتاتوری

و ستمگری شاهان پهلوی، گربانگیر همه‌ی مردم ایران شد، اما ستم علیه ملیت‌ها و خلق‌های غیر فارس، دوگانه بود. در این دوره، اندیشه‌ی نژاد پرستانه‌ی عرب سنتیزی به عنوان یک گفتمان فکری و ادبی، نه تنها در میان نخبه‌ی گان حاکم، بلکه در میان روشنفکران و نویسنده‌ی گان به اصطلاح مخالف رژیم نیز رواج گستردۀ ای یافت.

عرب‌های خوزستان در دوره‌ی رضا شاه و محمد رضا شاه، قیام‌ها و خیزش‌های مختلفی را علیه آن پدر و پسر نژاد پرست، به راه انداختند که بررسی آنها، مجال بیشتری را می‌طلبد، اما هیچ یک از این جنبش‌ها به علت سرکوب و حشیانه‌ی رژیم پهلوی به نتیجه نرسیدند، تا این که انقلاب بهمن ۵۷ پیش آمد و عرب‌های خوزستان در کنار سایر هموطنان ایرانی خود در این انقلاب شرکت کردند و شهید دادند و در پیروزی آن، تاثیر نهادند. حضور کارگران عرب شرکت نفت در اهواز و آبادان و نیز دیگر لایه‌های اجتماعی، نظیر روحانیون، معلمان، روشنفکران و دانشجویان عرب را هیچ مؤرخ منصفی نمی‌تواند نادیده گیرد.

گاهی پاره‌ای از قلم به دستان که از تاریخ عرب‌های خوزستان و جمعیت و جغرافیای آنان، بی‌اطلاع اند، چیزهای در این زمینه می‌گویند که تاسف انگیز و شگفت آور اند. من، چکیده‌ای از این تاریخ را با بهره‌گیری از منابع معتبر - که اعتبار ایرانی، عربی و بلکه جهانی دارد - برایتان گفتم، اما برای استفاده‌ی بیشتر، شمار دیگری از منابع تاریخی را یاد آور می‌شوم. افزون بر کتاب کسری و محمد بن جریر «طبری»، می‌توان به کتاب‌های زیر نیز اشاره کرد که درباره‌ی تاریخ مردم عرب خوزستان، حاکمیت شان و وضع زندگی و زبان و فرهنگ شان نوشته شده اند:

البلدان - احمد بن ابی یعقوب (قرن سوم)، صورة الأرض - ابن حوقل، مسالک و ممالک - استخری، سفرنامه‌ی ناصر خسرو، فارس‌نامه‌ی ابن بلخی، احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم (قرن چهارم و پنجم)، الکامل - ابن اثیر (قرن ششم)، سفرنامه‌ی ابن بطوطه (قرن ششم)، حبیب السیر - خواندمیر، عالم آرای صفوی، تذکره‌ی شوستر - قاضی نوارالله «شوشتاری»، عالم آرای عباسی - اسکندر بیک، عالم آرای نادری (دوره‌ی صفویه و زندیه)، فارس - نامه‌ی ناصری، سفرنامه‌ی عربستان - نجم الملک غفاری، سفرنامه‌ی لرستان و عربستان - باران «دوبد»، سفرنامه‌ی نیپور، سفرنامه‌ی لاپارد، سفرنامه‌ی لوریمر، سفرنامه‌ی دیالو فوا، مردم شناسی ایران - هنری «فیلد»، تاریخ ایران - سرپرسی «سایکس»، شیخ خزعل و پادشاهی رضاخان - سرپرسی «لورین»، ایران و قضیه‌ی ایران - لرد کرزن. همه‌ی سفرنامه‌های یاد شده، به فارسی (دری) ترجمه و چاپ و منتشر شده اند. کسری، علاوه بر تاریخ

پانصد ساله‌ی خوزستان، کتابی به نام «شهریاران گمنام» دارد که بخشی از آن، درباره‌ی تاریخ کهن عرب‌های خوزستان است.

از دیگر کتاب‌هایی که در این عرصه می‌تواند به مطالعات شما کمک کند، اینها هستند: «قبایل و عشایر عرب خوزستان» و جزوی «درباره‌ی اعراب خوزستان» - یوسف عزیزی «بنی طرف»، «تاریخ جغرافیایی عرب خوزستان» و «تاریخ خوزستان از دوره‌ی افساریه تا دوره‌ی معاصر» - موسی «سیادت»، «آثار و بناهای تاریخی خوزستان» - احمد «اقتداری»، «تاریخ جغرافیایی خوزستان» - محمد علی امام «شوستری»، «تاریخ خوزستان» - مصطفی «انصاری» و مقاله‌ها و کتاب‌های کاظم پور «کاظم» و حمید «طرفی» و کاظم «علی نژاد». همان طور که گفتیم، کتاب تاریخی و مهم «المفصل فی تاریخ العرب قبل الإسلام» پروفیسور جواد علی که فقط دو جلد آن به فارسی ترجمه شده است، بر وجود تاریخی عرب‌ها در جنوب غرب و جنوب شرق ایران (خوزستان، بحرین فارس و کرمان) تاکید دارد و معتقد است که اینان قبل از آمدن آریایی‌ها در این سرزمین می‌زیستند. همان گونه که پیشتر گفتیم، این موضوع در آثار محمد بن جریر «طبری» نیز ذکر شده است.

#### سیر تاریخی ترکیب جمعیت عربان خوزستان:

من در صحبت‌هایم به گفته‌های طبری استناد کردم که از وجود عرب‌ها در ایران قبل از اسلام، سخن رانده است...

رضا شاه «پهلوی» بنا به سیاست‌های نژاد گرایانه اش کوشید با برنامه ریزی‌های شووینیستی، این ترکیب دیموگرافیک را به زیان ترکیب عربی آن تغییر دهد. سلطه‌ی رضا خانی، این کار را به دو شکل طبیعی و غیر طبیعی انجام داد.

در باره‌ی مهاجرت طبیعی به خوزستان، حرف و اعتراضی نیست، اما رضا شاه به تشویق شاپورجی - که خود از پارسیان هند و عامل انگلیس و از چهره‌های شووینست عرب سنتیز بود - این مهاجرت را به شکل غیر طبیعی ترویج و تشویق می‌کرد.

معمرین عرب اهوازی که دوره‌ی رضا خان را به یاد دارند، از کامیون‌های (مدل لوری قدیم) سخن می‌گویند که دسته‌دهسته، افرادی را از سایر مناطق ایران به اهواز و آبادان می-آوردن و در شهرها رها می‌کردند تا بدین وسیله، ترکیب جمعیت به سود عنصر غیر عرب تغییر یابد.

همان گونه که گفتیم، کسی با مهاجرت طبیعی مخالف نیست، چون خود عرب‌ها نیز می-توانند به سایر مناطق ایران مهاجرت کنند، اما کوچ انبوه هموطنان غیر عرب به خوزستان به زیان عرب‌های بومی این استان شده است. اگر این بومیان بتوانند به زبان مادری خود درس بخوانند و روزنامه و نشریه‌ی عربی داشته باشند، از آثار سوء مهاجرت غیر عرب‌ها

آسیب کمتر می بینند، در غیر این صورت، جز بحران هویت قومی و عقب مانده گی و استحاله در قومیت مسلط - که همه‌ی ابزار‌های حاکمیت را در دست دارد - نصیبی نخواهند داشت.

### سیر تاریخی نام استان و شهرها:

طبق گفته‌ی محمد بن جریر «طبری» و دیگر تاریخنگاران، خوزستان پیش از اسلام، استان اهواز نام داشت؛ یعنی کل استان را اهواز می نامیدند که مرکز سوق الاهواز بوده است. پس از فتوحات اسلامی، الاهواز به «الاهواز» تبدیل شد که در اثر مرور زمان به علت دشواری تلفظ (ح) در زبان فارسی به (ه) تبدیل می‌شود. یاقوت «حموی» که در سده‌ی هفتم می زیست، درباره‌ی «الاهواز» مینویسد: «این کلمه، جمع هوز است که اصل آن هوز بوده است که براثر استعمال زیاد فارس‌ها، هوز به هوز تبدیل شد و اهواز به اهواز تغییر یافت.»

بعد از اسلام و تا دوره‌ی حاکمیت خاندان آل بویه در قرن چهارم هجری نیز نام اهواز را به همه‌ی استان خوزستان اطلاق می کردند...

رضا شاه در سال ۱۳۰۴ و پس از سقوط شیخ خزعل، با رایزنی شاپور جی و نظریه پردازان شوونیست اش، نام عربستان را لغو و نام خوزستان را به کل این منطقه اطلاق کرد. می‌بینید که در دوره‌ی پهلوی، نام هیچ یک از استان‌های ایران، جز عربستان تغییر نیافت؛ یعنی هنوز لرستان، چهار محال و بختیاری، کردستان، آذربایجان، بلوچستان، گیلان و مازندران، معرف وجود لرها، بختیاری‌ها، کردها، ترک‌های آذری، بلوجه‌ها، گیلک‌ها و مازنی‌هاست؛ اما عرب ستیزان و باستانگرایان، چون از لفظ وجود عرب نفرت داشتند، ابتدا نماد وجودی آنان را از نقشه‌ی ایران محو کردند، تا سرفراست به پاکسازی فرهنگی، قومی و نژادی آنان پردازند، لذا آغاز کار، تغییر نام استان عربستان به استان خوزستان بود. نخستین فرهنگستان زبان ایران که شوونیست‌های نظیر ذبیح «بهروز» و صادق «کیا» از ارکانش بودند، سیاست‌های شاپور جی را تکمیل کرد و طی سال‌های ۱۳۱۳-۱۳۱۴، نام های بومی و تاریخی و عربی - ایرانی اغلب شهرها، بخش‌ها، روستاهای محله‌ها، خیابان‌ها و کوچه‌ها و رودخانه‌ها را تغییر دادند تا به باور آنان، اثری از «تازیان ایران» در خوزستان نماند. فراگرد تغییر نام‌های تاریخی و عربی - ایرانی شهرها و بخش‌ها و روستاهای رودها در دوره‌ی پهلوی دوم - و حتا پس از انقلاب - نیز ادامه یافت. به عنوان مشتی از خروار، در این جا چند نمونه از تغییر نام چند شهر را ذکر می‌کنم:

نام اصلی (عربی)	نام جدید
بنی طرف و حوزه	دشت میشان (پس از انقلاب به دشت آزاده گان تغییر یافت)
خواجه	سوسنگرد
حوزه	هویزه
قصبه	اروند کنار
شط العرب	اروند
عبادان	آبادان
محمره	خرمشهر
عمیدیه	امیدیه
سید جری	آغاچاری
فلحیه	شادگان
(خلفیه) یا خلف آباد	رامشیر
معشور	ماهشهر
راس المیناء	سربندر
میناء خور موسی	بندر شاهپور
صالح آباد	اندیمشک

فرهنگستان شاهنشاهی، نام بخش حوزه را به «هزارگان» تغییر داد که به زبان عربی، معنی بدی میدهد؛ همچنین نام بخش «رفیع» از توابع حوزه را به «کاویان» تغییر داد که البته پس از انقلاب، اینها دوباره نام اصلی خود را باز یافتند.

اکنون اغلب شهرهای خوزستان، دو اسمه هستند، یعنی در فارسی و مکاتبات رسمی، نام فارسی آنها و در زبان و گفتگوهای مردم عرب خوزستان، نام تاریخی و عربی آنها استفاده میشود. مثلاً اگر از یک عرب خوزستانی که قصد سفر به خرمشهر را دارد به عربی بپرسید که کجا میخواهی بروی، در پاسخ خواهد گفت: «ارید اروح للرحمه» و نمی‌گویید: «ارید اروح لخرمشهر»؛ یعنی حافظه‌ی تاریخی و فرهنگی مردم به رغم گذشت بیش از پنجاه سال، هنوز نام‌های بومی و عربی را کنار نگذاشته است. این دو گانه‌گی در نامگذاری - رسمی و مردمی - در اغلب عرصه‌های فرهنگی وجود دارد.

این نام‌های تاریخی و عربی - ایرانی تا سال ۱۳۱۳ در همه‌ی کتب تاریخی فارسی دوره‌های قاجاریه، زندیه، افشاریه و صفویه - و حتا قبل از آن - و در همه‌ی شناسنامه‌های مردم عرب خوزستان و در همه‌ی اسناد وزارت امور خارجه و سایر اسناد دولت ایران، وجود دارند.

شما اگر به کتاب «لغتنامه‌ی دهخدا»، فرهنگ معین، دایره المعارف بریتانیکا، اسناد وزارت خارجه و کتاب‌های احمد «کسروی»، حسین «مکی» و ملک الشعرا بهار و دیگران مراجعه کنید، این نام‌های عربی را می‌بینید. همه‌ی این آثار به زبان فارسی اند و مولفان آنان ایرانی.

به هر حال، این استان به مدت پانصد سال (از دوره‌ی شاه طهماسب تا اوایل عهد پهلوی) عربستان نامیده می‌شد؛ حتا در ترانه‌های فولکلوریک لرها بختیاری - که همسایه گان عرب‌ها استند - از این منطقه به این نام یاد شده است. من، یک بیت شعری را که بختیاری‌ها برای «مندلی خان» سروده اند، در اینجا می‌آورم:

کاشکی مو بیدمی جا مندلی خان  
خاک تهرون بکشم به «عربستان»

مندلی خان، برادر علی مردان خان است که علیه سلطه‌ی رضا شاه قیام کرد و این دو، قهرمانان ایل بختیاری به شمار می‌روند.

بختیاری‌ها شهرهای ایذه و باغ ملک، هنوز که هنوز است، وقتی که می‌خواهند به اهواز مسافت کنند، می‌گویند: «می‌خوایم بریم عربستان!» این بدان معناست که این نام، هنوز بین توده‌ها و عame‌ی مردم بختیاری، رواج دارد.

در سال‌های آخر رژیم پهلوی، این رژیم و روشنفکران عرب ستیز هم روزگارش، در این زمینه حتا از مسخ و تغییر تاریخ نیز ابا نکرده اند و هرجا نام عربستان را دیده اند، خودسرانه آن را به خوزستان تبدیل کرده اند؛ به عنوان مثال، حاج غفار نجم الملک (یکی از وزیران ناصر الدین شاه) سفرنامه‌ای به نام «سفرنامه‌ی عربستان» نوشته که در زمان خود وی با همین نام، به فارسی (دری) چاپ و منتشر شده است. آقای محمد دبیر «سیاقی» که استاد دانشگاه هم هست، بی آن که روح آن مرحوم راضی باشد، «سفرنامه‌ی عربستان» را با نام «سفرنامه‌ی خوزستان» چاپ کرده است. این هم لابد نوعی امانتداری به شیوه شوونیستی است که آقای دبیر «سیاقی» به آن دست یازید؛ بی خود نیست که سال پیش، ملی گرایان مسلط بر «انجمان مفاخر ملی ایران»، از وی تجلیل کردند.

همان گونه که دیدیم، واژه گان عربستان، محمره، عبادان، فلاحیه، خفاجیه و ... نه ساخته و پرداخته‌ی ذهن من، نه رهبران کنونی و پیشین کشورهای عربی و نه هیچ بیگانه‌ای دیگری است...

و من می‌پرسم: آیا وقت آن نرسیده است مانند بسیاری از مسایلی که نظام جمهوری اسلامی با جدیت، همه‌ی مصوبات رژیم پهلوی را دوباره تغییر داد، بار دیگر به مردم عرب خوزستان امکان دهد جامه‌ی قومی خود را نه تنها در کوچه و بازار، بلکه در اداره و

مدرسه و دادگاه نیز بپوشند؛ همچنین مجلس شورای اسلامی یا شورا های شهر های ذیربط با تصویب قوانین، به خواسته‌ی اکثریت ساکنان این مناطق، پاسخ مثبت دهنده و نام های تاریخی و عربی مناطق جغرافیایی را که توسط رضا شاه و عمله و اکره‌ی فاشیست اش تغییر کرده است، بار دیگر معمول دارند تا نامگذاری رسمی با نامگذاری عرفی مردم، تطبیق یابد.

### تأثیر صنعت نفت بر زنده‌گی مردم عرب خوزستان:

پیش از کشف چاه شماره یک مسجد سلیمان توسط ویلیام ناکس «دارسی»، روابط عشايری بر همه جنبه های زنده‌گی مردم عرب چیره‌گی داشت و تنها، شهر محمره (خرمشهر کنونی) شاهد جنب و جوش تجاری و سیاسی بود.

انگلیسی ها، زمین پالایشگاه آبادان را - که امتیازش را از ناصر الدین شاه گرفته بودند - از شیخ خزعل خریدند. آنان در اوایل سال ۱۹۱۰، بنای تاسیسات پالایشگاه را آغاز کردند. عرب های خوزستان، پیش از استعمار انگلیس، با استعمار پرتغال نیز آشنا بودند. شیخ سلمان «کعبی»، یکی از حکمرانان باکفایت این منطقه، بارها با استعمار گران پرتغالی جنگیده و حتا یک بار نیروی دریایی آنان را شکست داده بود.

روابط تجاری محمره با خارجیان، باعث رشد روابط تجاری و سرمایه داری در این منطقه شد.

قبل از اکتشاف نفت در خوزستان، غلات یکی از محصولات عمده‌ی این منطقه بود. مصطفی «انصاری» در کتاب «تاریخ خوزستان» که توسط محمد «جواهر کلام»، ترجمه شده، می‌گوید: «خوزستان در دوره‌ی فرمانروایی شیخ مزعل، به لندن، گندم صادر می-کرده است.»

در ایران، نخستین کارخانه‌ها در تبریز و سپس در تهران ایجاد شدند، پس از آن، با تاسیس پالایشگاه، پایه‌ی صنعت نفت، در آبادان گذاشته شد.

در این دوره، غیر از بومیان عرب، اقلیتی از هموطنان شوشتاری و دزفولی - و گاه بهبهانی - در بازار اهواز فعال بودند. آبادان، قصبه‌ای بود که حاکم منصوب شیخ خزعل در آنجا مستقر بود و همه‌ی ساکنان اش از قبایل و عشاير عرب - عمدتاً کعب و ادریس و نصار - تشکیل می‌شدند. در مرکز این قصبه، سادات عرب بودند که قبر جدشان (سید محمد التفاح) هم اکنون در مرکز شهر آبادان قرار دارد. خود شیخ خزعل نیز چند زن غیر عرب بهبهانی داشت.

تاسیس پالایشگاه، باعث تغییر بافت جمعیت بومیان عرب شد. سیل مهاجران جویای کار، از بنادر جنوبی به خصوص بوشهر و تنگستان و نیز از اصفهان و شهر کرد و چهار محال به

سوی آبادان سرازیر شدند. ترکیب جمعیت آبادان که در زمان شیخ خزعل ۹۵٪ عرب و ۵٪ غیر عرب بود در سال های قبل از جنگ عراق و ایران به ۶۰٪ عرب و ۴۰٪ غیر عرب تغییر یافت. بسیاری از کسانی که اکنون آبادانی به شمار می روند، یا فقط خود متولد آبادان اند، یا حداکثر پدرانشان در آبادان زاده شده اند.

سید احمد «کسری» از وجود چراغ های الکتریک در آبادان اوایل قرن بیستم، صحبت می کند و در دهه ۱۹۲۰ بیست شمسی، انگلیسی ها، رادیو و تلویزیونی در آبادان ایجاد کردند که در هیچ جای ایران، وجود نداشت.

ما در آبادان دو وجه استعمار انگلیس را می بینیم: آنان در درجه اول نخست به خاطر منافع خود از قصبه ای عبادان، شهر - نمونه ای آبادان را ساختند؛ یعنی شهر آبادان، یکی از نمونه های شهر سازی در ایران و بلکه جهان است، اما در کنار این آبادانی، چپاول ثروت ملی هم وجود داشت.

یروان «ابراهامیان» در کتاب «ایران بین دو انقلاب» خود از سه طبقه ای شاغل در پالایشگاه آبادان، صحبت می کند: مهندسان و مدیران عالی رتبه ای انگلیسی، تکنسین ها و کارگران ماهر غیر عرب و توده ای کارگران غیر ماهر عرب های بومی.

به نظر می رسد که دیدگاه های شاپور جی - دوست مشترک و رابط انگلیسی ها و رضاشاہ - در ترسیخ این ترکیب و ترتیب طبقاتی و قومی، مؤثر بوده است.

اصولاً خوزستان، استانی کارگری با اکثریتی عربی است؛ لذا این دو مساله ای کارگری و قومی (عربی) در تاریخ معاصر خوزستان و ایران، نقشی مهم داشته اند. اینها همواره برای نظام های مختلف سیاسی، مساله ساز بوده اند.

یکی از این دو مساله در دوره های مختلف تاریخی - بسته به گرایش عمدہ ای گفتمان هر دوره - بر جسته گی خاص یافته اند، مثلاً در جنبش ملی دهه ای بیست شمسی، به علت چیره گی گفتمان ضد استعماری، مساله ای کارگری و در انقلاب بهمن ۱۳۵۷ و یکی - دو سال پس از آن، به علت چیره گی گفتمان چپ ضد سلطنتی، دو مساله ای قومی - عربی و کارگری در کنار هم مطرح بوده اند، اما از دوم خرداد به این سوابه علت چیره گی گفتمان دیموکراسی، مساله ای حقوق عرب های خوزستان، بر جسته گی خاص یافته است. جنگ ایران و عراق، تغییرات اساسی در این شهر به وجود آورد و جمعیت آبادان از یک میلیون نفر به حدود ۲۵۰ هزار نفر تبدیل شد. عمدہ ای افرادی که پس از پایان جنگ به این شهر بازگشتند از بومیان عرب بودند. پالایشگاه و بسیاری از تاسیسات صنعتی و خانه و کاشانه ای مردم، طی جنگ، آسیب های فراوان دیدند. هم اکنون و طبق گفته ای نماینده - گان آبادان و خرمشهر، این دو شهر، فقط حدود ۲۰ - ۳۰ درصد بازسازی شده اند و گویی

اراده ای سیاسی - به بهانه‌ی وضعیت نه جنگ و نه صلح میان ایران و عراق - نمی‌خواهد این دو بندر معتبر، رونق قبل از جنگ خود را باز یابند. اصولاً در شهرهای عملده‌ی خوزستان عموماً و در آبادان خصوصاً ملغمه‌ای از توسعه‌ی ناهمگون و نا متوازن و شکاف میان گروه‌های قومی، فرهنگی و اجتماعی زیر را می‌بینیم: نخست، شکاف میان عرب‌ها (با اکثریت فقیر) و غیر عرب‌ها (اقلیت غنی). دوم، شکاف میان مناطق نفتی و شرکت نفت و مناطق غیر نفتی و غیر شرکتی. سوم، شکاف میان مناطق شهری و روستایی و چهارم، شکاف میان همه‌ی اینها و حاشیه نشینان اهوار (هور العظیم و هور حوزه و هور دورق). این تضاد‌های اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، ساختاری است و طی ۹۰-۸۰ سال اخیر، شکل گرفته‌اند و هیچ نظام سیاسی، تاکنون موفق به حل آنها نشده است.

یک مثال خیلی ساده از تبلور عینی این تضادها را ذکر می‌کنم: اگر یکی از «معدان» ساکن حاشیه‌ی هور، سینه پهلو بگیرد، به علت نبود امکانات، بیماری اش مزمن می‌شود و به تدریج به ریه‌ی شخص آسیب وارد می‌گردد، لذا در بهترین حالت، او را به بیمارستان ۵۰ تختخوابی سوسنگرد یا درمانگاه شادگان منتقل می‌کنند که به احتمال فراوان، همانجا می‌میرد، یا مثلاً اگر شخصی ساکن شهر‌های خرمشهر، سوسنگرد یا شادگان باشد و به درد شدید کلیه، آسم و انواع بیماری‌های قلبی، تنفسی و پوستی - ناشی از جنگ - مبتلا شود، او را در بهترین حالت به بیمارستان دولتی در اهواز می‌برند که به علت کمبود امکانات، اغلب به مرگ منجر می‌شود، اما شرکت نفت، علاوه بر درمانگاه‌ها و بیمارستان‌های متعددی که دارد، اگر بیماری کارمندی سخت باشد، او را به بیمارستان شرکت نفت تهران یا سایر بیمارستان‌های معتبر پایتخت منتقل می‌کنند و البته مدیران عالیرتبه را به لندن اعزام می‌کنند؛ چون در آنجا قردادهایی با بیمارستان‌های انگلیس دارند. من در اینجا تحلیل ارزشی نمی‌کنم و تاکید می‌کنم این حق کارکنان شرکت نفت است! اما می‌گوییم: حق دیگر مردمان غیر شرکتی این خطه نیست که براثر ساده ترین بیماری‌ها بمیرند و فقط به درد این بخورند که استخوان‌های شان چند سده‌ی دیگر به منبع نفت و ثروت و آبادانی شمال تهران و چند شهر نورچشمی دیگر، بدل شود؟

<http://nazarnews.com/79872>

## نامه‌ی هاشم شعبانی «عموری»<sup>۲</sup> از درون زندان کارون

خواهران و برداران گرامی!

سپاس بی پایان به آنانی که از هر گونه تلاشی جهت عینیت بخشیدن به مفهوم کلمه حق و تحقق آن فروگذار نیستند و همچنین مقاومت بی نظریشان در مقابل جریان باطل در همه اشکال آن که ملبس به تن پوش های رنگارنگ و فریبند است. امروز جریان باطل بزرگ شده مشغول شعارسرایی و از همه مهمتر انتشار سم مهلك فکری در قالب کلمات و مفاهیم زیبا و همه پسند است که از سوی مزدوران جریان گمراهی و تاریکی برای تحریف واقعیت و محو حقیقت ترویج و تبلیغ می شود.

فعالیت خویش را با رسوسازی جریان ظلم که هجوم بی وقهه ای را برای نهادن افسار بردگی بر عقل ها و ذهن های آزاد اندیش دنبال می کند، آغاز نمودم. این جریان بیدادگری سعی دارد استعمار سرزمین های حاصلخیز را از طریق استعمار عقل ها تحقق بخشد و نابودی کشورها را با محو اندیشه.

تلاش نمودم همه موانعی که بین ملت و حقیقت جدایی می افکند و ملت ها را در گرداب توهمنات گرفتار می کند، کنار زنم. گردابی که جریان ظلم و گمراهی برای تغییر زندگی بشری بر اساس اراده خویش، بدان دامن می زند. ترجیح بند همه نوشه هایم مفهوم «آگاهی و بیداری» بوده و هست که باعث غلیان نفرت در نفوس کسانی شد که حیات شان تنها با داد و ستد گمراهی و جهالت امکان پذیر است.

تمام تلاشم را برای کشف حقیقت گمشده برای خود و دیگران به کار بستم. به گونه ای که سروده های شعری فراوانی به زبان فارسی از اینجانب در نشریاتی همچون نور، فجر، عصر کارون و ... به چاپ رسیده است.

پس از پذیرفته شدن در رشته زبان و ادبیات عرب دانشگاه چمران اهواز در سال ۲۰۰۰، نشریه دانشجویی «ندای بصیرت» با مدیر مسئولی اینجانب به زبان فارسی منتشر شد و از خلال نوشه هایم در این نشریه سعی کردم اوضاع تاسف بار جامعه را تشریح و توصیف

<sup>۲</sup>- مبارز عرب در ایران

نمایم و موافع پیشرفت و توسعه جامعه ایرانی و به طور ویژه منطقه اهواز را تبیین کنم. همچنین در همین مدت به عنوان رئیس هیئت تحریریه نشریه دانشجویی «البصیره» و مسئول سیاسی انجمن دانشجویان اصلاح طلب دانشکده الهیات و مبانی فقه و حقوق اسلامی دانشگاه چمران مشغول فعالیت بودم.

همه اینها باعث شد به طور روزافزون در جهت تبیین رنج‌ها و مصائبی که قومیت‌ها و ملت‌های سرزمین ایران و به ویژه ملت عرب اهواز متحمل شده‌اند، تلاش نمایم. در آن دوره که فضایی برای فعالیت و آزادی بیان ملت‌ها و قومیت‌های ایران از طریق رسانه‌ها و سازمان‌های مدنی به وجود آمد، تعدادی از دوستانم یک سازمان NGO به نام موسسه «الحوار» تاسیس کردند که به همراه آنان اقدام به برگزاری سمینارها و مراسم مختلف فرهنگی نمودیم که حکومت مانع فعالیت‌های فرهنگی مسالمت آمیز این موسسه شد. همگی امیدوار بودیم کانال‌هایی که حکومت ایران باز کرده، بتواند مجرایی برای تحقق برخی از خواسته‌های حقه همه ملت‌های سرزمین ایران به ویژه آموزش به زبان مادری و بهره‌مندی از حقوق شهروندی باشد. ولی متأسفانه این آرزو سرابی بیش نبود و هدف از آن شناسایی همه اشخاص و جریاناتی بود که به دنبال احقيقاق حقوق ملت‌های سرزمین ایران هستند.

همانگونه که همگی نیز می‌دانیم بعد از سال ۲۰۰۵ به این نتیجه رسیدم روزنه‌ای برای حرکت و فعالیت از طریق رسانه‌های رسمی و محلی وجود ندارد. در نتیجه به استفاده از فضای اینترنت برای انتشار اشعار و نوشته‌هایم تحت عنوان مستعار «ابوعلا الافقی» روی آوردم که همچون گذشته با محوریت ظلم روا شده در حق ملت بود.

دو دیوان شعر به نام «الاعتراف بالافقیه» و «ایقاع مزاریب الدم» در اینترنت منتشر کردم و همچنین تحقیقی درباره جنایت هولناک چهارشنبه سیاه محمره که توسط نظام ایران در ماه های آغازین انقلاب به وقوع پیوست، انجام دادم که فرصت انتشارش را نیافتم. در ادامه فعالیت‌هایم، یک تحقیق جامع مطالعاتی- زبان شناختی با نام «انقلاب واژگان غیرعادی» در سطح جامعه اهوازی آغاز نمودم که به دلیل بازداشتمن توسط نیروهای امنیتی حکومت ایران هیچگاه به پایان نرسید. در بخش انجام شده این تحقیق استراتژی‌هایی که عوامل حکومت ایران برای نابودی عقلانیت جمعی مردم عرب اهواز به واسطه نهادینه کردن و تعمیق بخشیدن به رنج‌های دهه‌های اخیر این مردم شریف در حوزه زبانی و

کلامی به کار برده و می برد، مورد بررسی قرار گرفته که اهم آن ها اختلالات شدید ایجاد شده در استعمال واژگان، دو زبانی و دو گانگی زبانی می باشد. مکانیزم ها و روش های غیر اخلاقی و غیر انسانی اعمال این رنج مضاعف {بر ملت های غیر فارس ایران} شامل کanalیزه کردن فکر، توقف تولید اندیشه، ایجاد انحراف فکری و ایجاد محدودیت در تولید اندیشه به منظور جلوگیری از آزادی فکری جامعه، مورد مطالعه قرار گرفت.

همچنین در دوره ادامه تحصیل در رشته علوم سیاسی دانشگاه علوم و تحقیقات اهواز مقطع کارشناسی ارشد، به واسطه ارتباطات اینترنتی با نخبگان بسیاری آشنا شدم که اغلب با نام مستعار «ابو علاء الافقی» نوشته هایم را منتشر می کردم. همچنین برخی دیگر از نوشته و موضع را در صفحه ای اینترنتی با نام «مقاومت مردمی برای آزادی اهواز» و به عنوان سخنگوی این حرکت «ابی ولید الاحوازی» بیان می کردم.

این نوشته ها و موضع، فردی و بدون هماهنگی با هیچ شخص و یا گروهی بوده که در آن ها جنایات وحشیانه ای که از سوی حکومت ایران در حق مردم شریف اهواز از جمله اعدام های گسترده ظالمانه و خودسرانه، تبیین نمودم و بر حقوق انسانی و قانونی هر ملت در هر جای کره خاکی شامل حق حیات و زندگی و بهره مندی از آزادی و حقوق شهروندی تاکید و اصرار ورزیدم. با وجود همه این رنج ها و سختی ها، راه چاره را در به دست گرفتن سلاحی موثر در مقابل این جنایات هولناک و غیر انسانی یافتم و آن جز «قلم» چیز دیگری نبود.

در ۱۱ فوریه ۲۰۱۱ پس از بازگشت از دیرستان شیخ انصاری خلفیه به خانه (به عنوان معلم در مقطع دیرستان مشغول به کار بودم) از سوی نیروهای اطلاعات بازداشت شدم و آنان مرا به تشکیل حرکت مقاومت مردمی متهم کردند و همان گونه که ذکر شد برای آنان تشریح نمودم این عنوان صرفاً مستعار بوده و به واسطه آن می خواستم فکر و احساس خویش را درباره رنج ها و سختی هایی که مردم متحمل می شوند بیان کنم. ولی نه تنها قانع نمی شدند بل که با اعمال شدیدترین شکنجه های جسمی و روانی مجبور به تسليم در برابر خواسته های دروغین شان شدم و آنچه که دیکته می کردند را پذیرفتم - از جمله عضویت دوستانم در این حرکت ساخته و پرداخته ذهن عوامل اطلاعات حکومت ایران!

در ادامه پذیرش این اتهام واهی و پس از ۷ ماه بازداشت در زندان سری و انفرادی اطلاعات حکومت ایران، مجبور به اعتراف به موارد دیکته شده دیگری شدم و بعد از این

مدت به زندان کارون اهواز منتقل گشتم. در نخستین دادگاهم در ۲۱ می ۲۰۱۲ همه حقیقتی را که اطلاعات سعی در تحریف و پنهان سازی آن داشت، برای قاضی تشریح نمودم و به صراحة در جلسه دادگاه گفتم تشکیلاتی که ساخته و پرداخته اید، چیزی جز یک شخص به نام «هاشم شعبانی» نیست و در زندان اطلاعات ایران زیر هولناک ترن شکنجه های جسمی و روحی و روانی مجبور شدم طبق خواسته های دستگاه اطلاعاتی، دیگران را به دروغ متهم کنم.

و فقط بعد از ۳ جلسه محاکمه که توانستم حقیقت را آن گونه که هست برای شان تشریح کنم، حکم دادگاه صادر شد که باعث حیرت و تعجب گشت. من و ۴ نفر از دوستانم به اعدام محکوم شدیم و رحمن عساکره به ۲۰ سال حبس در تبعید محکوم شد.

حکمی به تمام معنا خودسرانه و ظالمانه!

تاكيد می کنم که هیچ وقت و تحت هیچ انگیزه ای در هیچ گونه فعالیت نظامی وارد نشدم و تا هنگامی که مکانیزم ها و طرق مسالمت آمیزی برای تحقق خواسته های به حق مان وجود دارد مخالف هر گونه اقدام مسلحانه هستم.

اکنون از همه جریانات مدافعان حقوق انسان تقاضای اهتمام فوری به موضوع مطرح شده را دارم. مهمترین خواسته ما برگزاری دادگاهی مجدد به شکل علنی و بی طرف است، محاکمه ای بدون تاثیر از هیچ قدرتی و به تمام معنای کلمه عادلانه.

و از شما می خواهم هر آنچه در امکان دارید برای تحقق این خواسته بر حق، به کار بگیرید .

و علی اللهِ التکلان با تقدیم احترام، دوستدار شما «أبو علاء الأفقى»

<http://www.arabistan.org/newsdetails.aspx?elmnt=5441>

## جنگ ایران علیه ملت خود

پیتر «تاجل»

ترس دارم دوباره عبارت «هر گز» را بشنوم، بزودی و با تاخیر زنگ های هشدار به صدا درخواهند آمد، ولی دیر خواهد بود، پس به تنها یی برای نجات مردم باید عمل کرد. رژیم بنیادگرای تهران بطور پنهانی یک هجوم خونین و پنهانی را علیه اقلیت عرب در ایران دنبال می کند. عرب های اهواز معتقدند که آنان قربانی پاکسازی قومی از سوی نژاد پرستان هستند.

بنا بر اعلام منابع خبری ایران، ۱۶ تن از فعالین در زمینه حقوق عرب ها در اهواز به اتهام شورش در دادگاه های انقلاب به طور غیر علنی محاکمه و محکوم به اعدام شده اند. و أكثر اعترافات تحت شکنجه از متهمین گرفته شده است و احتمال می رود که احکام صادره در رابطه با ده تن از متهمین در هفته های آینده پس از ماه رمضان اجرا شود. سازمان عفو بین الملل اعلام نموده که دو تن از متهمین به نام های عبدالرضا نواصری و ناظم بریهی که اتهام آنان بمبگذاری می باشد، هنگام وقوع انفجارها در زندان به سر می برده اند و سه تن دیگر نیز به نام های حمزه سواری، جعفر سواری و ریسان سواری به هنگام وقوع انفجار در میدان نفتی زرگان - اصلاً در آن منطقه حضور نداشته اند.

چنین بر می آید که صدور این احکام به منظور سرکوب اعترافات اقلیت عرب تحت ستم در ایران می باشد که ۷۰٪ جمعیت این منطقه را که در جنوب غربی ایران قرار دارد و خوزستان نامیده می شود و مردم به آن الاهواز می گویند، صورت می گیرد. أكثر مردم عرب اهواز معتقد هستند که صدور احکام اعدام برای این ۱۶ نفر، توطئه ای بیش نیست و تنها جرم آنان اعتراض به سیاست های سرکوبگرانه رژیم تهران و نیز به غارت بردن ثروت های نفتی است و افزون بر این محاکمات نمایشی هرچه بیشتری هم اکنون در حال آنجام است - از آن جمله محاکمه ۵۰ تن از فعالان عرب اهوازی که به آنان تهمت شورش و محاربه زده شده که جرم بسیار سنگینی به حساب می آید و مجازات آن اعدام است. البته اتهام آنان نگهداری بمب و خرابکاری می باشد، ولی مدرکی در این رابطه به دادگاه ارائه نشده است. به هر حال این افراد احتمالاً محکوم به اعدام خواهند شد. ضمناً دستیابی به موارد اعدام در ایران کار دشواری است، زیرا رژیم ایران چنین مواردی را کاملاً سری دنبال می کند. روزنامه نگاران خارجی از محدودیت هایی که در این زمینه اعمال می شود گله مند می باشند و روزنامه نگاران داخلی نیز در این باره همواره تهدید به زندان می - شوند. با این وجود سازمان های حقوق بشر بر این نکته تأکید دارند که عرب های اهواز

نسبت به پاکسازی قومی از سوی رژیم تهران اعتراض دارند و رژیم این گونه اعتراضات را به شدت سرکوب می کند. رژیم حاکم در ایران، علی عفراوی، نوجوان هفده ساله و مهدی نواصری بیست ساله را به تهمت شورش اعدام نمود و سازمان عفو بین الملل محاکمه آنان را غیرعادلانه بر شمرد؛ خصوصاً که وکلای این دو متهم نتوانستند با موکلین خود پیش از محاکمه ملاقات کنند.

از سوی دیگر سازمان حقوق بشر الأهواز (AHRO) اعلام کرده است که هفت تن از عرب های اهوازی که در زندان به سر می بردند اند به طور پنهانی اعدام شده اند. شیوه دیگری که رژیم تهران علیه عرب های اهواز به کار بردند است به گروگان گرفتن فرزندان خردسال متهمینی است که از دست رژیم گریخته اند. بنا بر اعلام سازمان عفو بین الملل دو تن از این کودکان هم اکنون به همراه مادران شان در زندان بسر می برنند تا این که پدران شان خود را تسليم نیرو های امنیتی بنمایند. رژیم حاکم در ایران اعتراض به چنین شیوه های غیر انسانی را به شدت سرکوب می نماید.

لازم به ذکر است که رژیم به احزاب و اتحادیه های صنفی و دانشجویی در اهواز اجازه فعالیت نمی دهد و اصلاً چنین فعالیت هایی غیر قانونی به شمار می آیند. براساس گزارش سازمان حقوق بشر اهواز، طی سال گذشته، ۲۵۰۰۰ عرب اهوازی بازداشت شده اند که از این میان ۱۳۱ تن اعدام و ۱۵۰ تن دیگر ناپدید شده اند.

افراد اعدام شده در گورستانی که نیروهای امنیتی آنرا لعنت آباد می نامند، دفن می شوند. در این گورستان جسد ها نزدیک به سطح زمین دفن می شوند، به طوری که سگ ها با پس زدن خاک، اجساد را پاره پاره می کنند.

رژیم ایران، ۲۵۰۰۰ از روستاییان عرب را بعد از مصادره زمین های کشاورزی آنان که بالغ بر ۲۰۰ هزار هکتار می باشد به منظور اجرای طرح به اصطلاح نیشکر آواره کرده است. در طرح نظامی - صنعتی - امنیتی دیگری به مساحت ۳۰۰ کیلومتر مربع، ۴۰۰ هزار عرب می بايست از روستاهای و شهرک های خود در ساحل شط العرب که مرز میان عراق و ایران است، رانده شوند.

آنچه مضحك است حزب الله لبنان که می بايست به گفته خود حامی مقاومت عربی در خاورمیانه باشد در هجرت دادن عرب های ایران دست دارد. رژیم ایران در زمین های مصادره شده از عرب های اهوازی، پادگان های آموزش نظامی برای حزب الله و مليشیای بدر ایجاد کرده است. مليشیای بدر، تیپ های مرگ برای کشتن سنی ها، همجنس بازان و فروشنده گان مشروبات الکلی ایجاد کرده است.

رژیم تهران طرح گستردۀ ای برای تغییر بافت قومی منطقه دارد، به طوری که طبق این طرح می‌بایست عرب‌های اهواز تبدیل به أقلیت شوند و بدین منظور به مهاجرین از استان‌های دیگر به اهواز، وامهای بدون سود داده می‌شود و شهرک‌های جدیدی در این منطقه بناء می‌شود تا این که بتوان نیم میلیون مهاجر را در آنجا اسکان داد. در حالی که صدها هزار عرب اهوازی در حلبی آبادهای حاشیه شهرها زندگی می‌کنند و تعدادی از آنان اجباراً به شهرهای شمالی هجرت کرده‌اند.

۹۰٪ از نفت ایران در اهواز تولید می‌شود و رژیم تهران تمامی عایدات نفت را در اختیار دارد، حتی طرح تقدیم شده از سوی نمایندگان اهواز به منظور تخصیص ۱,۵٪ از درآمد نفت برای استان از سوی مجلس شورای اسلامی رد شد.

این استان، سومین استان فقیر در ایران می‌باشد و ۸۰٪ از کودکان آن از سوء تغذیه رنج می‌برند. نسبت بی کاری میان عرب‌ها، پنج برابر بی کاری میان فارس‌هاست. به منظور محو هویت عربی، انتشار کتاب و یا مجله به زبان عربی ممنوع می‌باشد. آموزش در مدارس اهواز کلاً به زبان فارسی است و به همین دلیل ترک تحصیل در دوره ابتدایی به ۳۰٪ و در دوره دبیرستانی به ۵۰٪ می‌رسد. رقم بی سوادی نزد عرب‌های اهواز، ۴ برابر غیر عرب‌ها می‌باشد.

آنچه که بیشتر باعث ترس می‌شود این است که قوی‌ترین موسسه دیپلماسی عربی یعنی اتحادیه عرب که مدعی همبستگی عرب‌هاست در قبال ستمی که به عرب‌های اهواز روا می‌شود، جانب سکوت را برگزیده و به تماشا ایستاده است.

The Times ۲۰۰۶, ۱۰ October

## نامه‌ی ابطحی، «۱۵ نیسان» و تغییر بافت جمعیت ملت عرب در ایران

این روزها، همزمان است با هشتمین سالگرد «انتفاضه» یا قیام مردم عرب در اهواز و دیگر شهرهای تابعه. در پانزدهم آوریل، یا به قول عرب‌ها: نیسان ۲۰۰۵، صدها تن از شهروندان عرب اهوازی، تظاهرات مسالمت آمیزی را به راه انداختند. آنان قصد داشتند در اعتراض به نامه‌ی منسوب به ابطحی، به سوی ساختمان استانداری بروند که با آتش نیروهای امنیتی رو به رو شدند. ده‌ها تن شهید و صدها نفر بازداشت شدند. این تظاهرات از شهر اهواز شروع شد و به دیگر شهرهای استان، نظیر حمیدیه و حوزه و بندر مشور کشیده شد و تا یکی-دو هفته ادامه داشتند. تظاهرات و نا‌آرامی‌های یاد شده، از هنگام سقوط شیخ خزعل (واپسین فرمانروای عرب این منطقه) در سال ۱۹۲۵ تا کنون، بی‌سابقه بوده است که به علت گستردگی به «انتفاضه» معروف شد. هم‌اکنون (۱۵ نیسان)، همچون نگینی در تاریخ مبارزات ملت عرب می‌درخشد. امسال نیز رژیم استبدادی ایران در یک یورش پیشگیرانه، حدود سیصد تن از فرزندان این ملت را دستگیر کرده است؛ زیرا از خشم و اعتراض مردم عرب در چینی روزهای می‌هراست <sup>T</sup>اما خلق ما، هر سال، «۱۵ نیسان» را گرامی می‌دارد و دستگیری و سرکوب و اعدام، نمی‌توانند جلو تحرک این مردم را بگیرند.

در اینجا، قصد بررسی این واقعه‌ی تاریخی را ندارم و فقط می‌خواهم به «نامه» ای اشاره کنم که همچون اخگری در جان مردم به جان آمده‌ی عرب در افتاد و این قیام را باعث شد که در اساس، فریادی خونبار علیه سیاست‌های ضد عربی حاکمان تهران بود؛ سپس به توطئه چینی‌های هر دو رژیم پهلوی و جمهوری اسلامی علیه ملت عرب، خواهم پرداخت.

نامه‌ی منسوب به محمد علی «ابطحی»، مبنی بر تغییر بافت جمعیتی استان خوزستان (عربستان) در مارس ۲۰۰۵ (فروردين ۸۴) شکل علنی یافت. نشر این نامه، جرقه‌ای شد تا شعله‌های «انتفاضه»‌ی مردم عرب در ۱۵ آوریل ۲۰۰۵، زبانه بکشند. در این نامه، که تاریخ ۱۳۷۷ شمسی را بر پیشانی دارد، دفتر ریاست جمهوری به مدیریت محمدعلی «ابطحی» از وزارت‌خانه‌ها و سازمان‌های ذیربیط، همچون وزارت‌خانه‌های مسکن و اطلاعات می‌خواهد تا با اقدامات خاص و تشویق کوچ غیر بومیان به استان و کوچ معکوس عرب‌ها به سایر استان‌ها، طی ده سال، جمعیت مردم عرب را از اکثریت به اقلیت بدل سازند. درباره‌ی این نامه، حرف و حدیث فراوان اند. من از زبان محمد «نواصری» (یکی از فعالان

عرب) که در ۲۰۰۷ در هلند در گذشت، شنیدم که این نامه، توسط یکی از شهروندان عرب شاغل در حراست استانداری استان به دست ایشان و شمار اندکی از فعالان عرب رسیده است. البته بعداً کاشف به عمل آمد که این شخص، اطلاعاتی است و این طبیعی است؛ زیرا اساساً سازمان حراست ادارات و وزارت‌خانه‌ها، زیر نظر مستقیم وزارت اطلاعات قرار دارد. اصلاح طلبان در آن هنگام، اعلام کردند که محافظه کاران مخالف آنان، این نامه را جعل کرده اند تا بر آرای مردم عرب طرفدار نامزدهای اصلاح طلبان، تاثیر منفی بگذارند. می‌دانیم که انتخابات ریاست جمهوری خرداد ۱۳۸۴ در پیش بود و اصلاح طلبان و محافظه کاران در برابر هم، صفت آرایی کرده بودند که سرانجام، محمود «احمدی نژاد» از صندوق‌ها بیرون آمد. در سال ۲۰۰۵ که در زندان مخفی اهواز بودم، «سهرابیان» (بازجوی تهرانی من) و یار و یاور سعید «اماگی»، در بازجویی هایش، اصرار داشت که این نامه جعلی است - بارها هم این موضوع را تکرار کرد. او، حتی یکی - دو بار گفت که نامه، ساخته و پرداخته‌ی «انگلیسی‌ها» است. البته «سهرابیان» برای جعلی قلمداد کردن نامه‌ی منسوب به ابطحی، به هر دری می‌زد از جمله، خود مرا هم متهم به جعل این نامه کرد و روی این موضوع مانور می‌داد. من نیز به او و بازجوی اهوازی در مصاحبه هایم با رسانه‌های گروهی، پیوسته می‌گفتم: اصلاً مهم نیست که «نامه‌ی ابطحی»، درست باشد یا جعلی! مهم این است که برنامه‌ریزی و کوشش برای تغییر بافت جمعیت ملت عرب در ایران، هم در زمان شاه و هم در زمان جمهوری اسلامی، همواره وجود داشته است. در واقع مساله‌ی کوچاندن ملت عرب اهواز از سرزمین آبا و اجدادی شان قبل از مساله‌ی فلسطین، مطرح شد. از نظر تاریخی، این موضوع را نخستین بار در جزوی «خرید عربستان» میرزا آقا خان «کرمانی» در نیمه دوم سده‌ی نوزدهم می‌بینیم. او، در این جزو، به ناصرالدین شاه پیشنهاد می‌کند تا اجازه دهد پارسیان هند (زرتشتیان) زمین‌های حاصلخیز را از بومیان عرب بخرند و یک «بمبئی» جدید در اهواز و سایر شهرهای اقلیم عربستان ایجاد کنند که البته شاه قاجار، زیر بار نمی‌رود. پس از سقوط خرزل بن جابر و نابودی حاکمیت خودمختار ملت عرب در این خطه، رضا خان کوشش فراوان کرد تا کوچ هزاران تن از سایر شهرها را به شهرهای مختلف عرب نشین، فراهم سازد. البته بخشی از کوچ افراد به شهرهای نظیر عبادان طبیعی بود، چون اینان برای کار در پالایشگاه و شرکت نفت می‌آمدند.

**اوایل دهه‌ی چهل شمسی، نقطه‌ی عطفی در پروژه‌ی تغییر جمعیت:**  
 اتاق فکر شاهان پهلوی و بعدها جمهوری اسلامی در این زمینه، یعنی تغییر جمعیت مردم عرب به زیان آنان، همواره فعال بوده است، اما سال ۱۳۴۳ شمسی در واقع یک نقطه‌ی

عطف به شمار می رود. رژیم محمدرضا شاه در این سال، سه تن از رهبران جنبش ملی عرب، به نام های محبی الدین «آل ناصر»، دهراب شمیل «آل ناصر» و عیسی مذخور «نصاری» را اعدام کرد. صدها تن از کادرها، اعضا و هواداران آنان دستگیر شدند و سواک توانت یک جنبش وسیع مليگرای عربی را کشف و سرکوب کند؛ لذا این رژیم به جای حل مساله به پاک کردن صورت مساله پرداخت. در واقع رژیم شاه، احساس خطر کرد و راه حل را در تغییر بافت منطقه دید. برنامه ریزان از شهر اهواز شروع کردند و مهاجرت به مرکز استان را تشویق و تسريع کردند. این مهاجرت سازمان یافته از مناطق شمال استان، اصفهان و سایر شهرهای ایران بود. آنان کوشیدند شکل و شمایل عربی شهر اهواز را تغییر دهند. «بورس زمین در اهواز» به یکی از عنوانین عمده‌ی آگهی‌های مطبوعات تهران بدل شد و «تعویض زمین در اهواز با تهران» به مهمترین عامل مهاجرت برنامه ریزی شده. در این زمینه نقش عوامل محلی رژیم، یعنی شیوخ سرسپرده و آزمند را نمی‌توان نادیده گرفت. اینان، طعم پول و ثروت را چشیدند و پای شان به تهران و اروپا باز شد. از دیگر برنامه‌های رژیم برای تغییر بافت جمعیت عربی استان، ساختن شهرک‌های غیر عرب نشین در مناطق مرزی بود که از شهرک‌های یهودی نشین اسرائیل، کاپی شدند. «شهرک یزدانو»، میان بخش حویزه و مرز عراق، از مهمترین این‌ها به شمار می‌رفت. رژیم، قصد داشت شهرک «اصفهان نو» را هم بسازد که انقلاب بهمن ۵۷ پیش آمد. پس از انقلاب، روستاییان عرب، یعنی صاحبان اصلی زمین، «یزدانو» را از اساس برچیدند و زمین‌های به یغما رفته خویش را باز ستانند؛ اما جمهوری اسلامی، پس از تثبیت پایه‌های خود، به همان شیوه‌های اهربینی شاه، اما با شکل و شمایل دیگر، برای تغییر بافت جمعیت استان، دست یازید. هاشمی «رفسنجانی»، پرونده‌های خاک خورده‌ی «عرب‌زادایی» را از کشو های رژیم شاه بیرون کشید. مهمترین این برنامه‌ها، غصب بیش از ۲۵۰ هزار هکتار زمین‌های روستاییان عرب در دو سوی رودخانه کارون، از شوستر تا محمره بود که تا مدت‌ها، موضوع کشمکش و درگیری کشاورزان عرب با ماموران جمهوری اسلامی بود که طی آن، ده‌ها تن کشته و صدها نفر زندانی شدند؛ به این‌ها اضافه کنید غصب چند هزار هکتار زمین‌های روستاییان عرب در صحرای «جفیر»، میان حویزه و محمره (خرمشهر) و نیز در شمال شهر شوش و در شهرک «شعیبیه» از توابع شوستر که اساساً توسط غیر بومیان وابسته به بسیج و سپاه، صورت گرفته است. رژیم می‌کوشد با کندن روستاییان عرب از زمین و روستا، آنان را از بن و ریشه برکند و از ساختار اساسی شان محروم سازد تا همچون بته ای بی‌ریشه بر دریای حلبی آبادها، جلبک وار زنده گی کنند. برنامه ریزان رژیم جمهوری اسلامی در شهرهای بزرگ، نظیر اهواز نیز بی‌کار

نشسته اند و با گسترش شهرک ها در درون شهرها و کوچ غیر بومیان به آن ها، نقشه های ضد انسانی شان را به اجرا در می آورند؛ به اینها اضافه کنیم: «شیرین شهر» در جاده‌ی میان اهواز و عبادان و «شهرک رامین» در نزدیکی شهر «ملاثانی» که اختصاصاً برای کوچ نشینان غیر بومی ساخته شده اند. اگر به این پروژه، سرکوب فرهنگ و ادبیات و موسیقی ملت عرب و محرومیت از تدریس به زبان مادری را اضافه کنم، می توانم بگویم: این ملت در این عرصه‌ی سخت، نبرد دشوار «بودن یا نبودن» را تجربه می کند؛ والبته شک ندارم که ملت عرب، همگام و همیار با سایر ملل در ایران، می تواند از این عرصه، سربلند بیرون آید.

<http://farsi.alarabiya.net/fa/views/2013/04/23/%D9%86%D8%A7%D9%85%D9%87-%D8%A7%D8%A8%D8%B7%D8%AD%DB%8C-15-%D9%86%DB%8C%D8%B3%D8%A7%D9%86-%D9%88%D8%AA%D8%BA%DB%8C%DB%8C%D8%B1-%D8%A8%D8%A7%D9%81%D8%AA-%D8%AC%D9%85%D8%B9%DB%8C%D8%AA-%D9%85%D9%84%D8%AA-%D8%B9%D8%B1%D8%A8-%D8%AF%D8%B1-%D8%A7%DB%8C%D8%B1%D8%A7%D9%86.html>

## تبیعیض نژادی و عرب ستیزی در ایران

یوسف عزیزی «بنی طرف»

این مقاله، اساس سخنرانی من در اتاق پالتاک انجمن سخن ایران است که روز شنبه ۲۸/۵/۲۰۱۱، برابر با هفت خرداد ۱۳۹۰ ایراد شد و بخش اول آن در اینجا می‌آید. دلیل طرح این بحث، ایجاد همبسته گی ملی است که بدون نقد گذشته و حال، ناممکن به نظر می‌آید.

### ویژه گی های مردم عرب اهواز:

من در این بحث از نام‌های محلی تاریخی رایج میان مردم در کنار نام‌های رسمی، استفاده خواهم کرد. همه جا، منظورم از مردم عرب اهواز (Arab People Ahwazi) همانا خلق عرب خوزستان است که من، در برابر نام رسمی استان خوزستان از اقلیم اهواز یا عربستان بهره می‌گیرم.

زبان مشترک این مردم، زبان عربی است که نزدیکترین لهجه‌ها به زبان معیار، یعنی قرآن است. لهجه‌ی مردم عرب این استان، بین النهرینی یا «متسوپتاما» است و با لهجه‌ی عرب های جزایر خلیج و بنادر جنوب ایران، فرق دارد؛ زیرا لهجه‌ی اینان، خلیجی است.

جغرافیای مردم عرب از شوستر و دزفول در شمال آغاز می‌شود و به عبادان و بندر قصبه (اروند کنار) در جنوب و از روستای صویره در شرق تا فکه و موسیان در غرب، گستردگی است؛ بخشی نیز در استان‌های مجاور، نظیر ایلام و بوشهر زنده گی می‌کند. جمعیت مردم عرب اهواز، حدود شش درصد و جمعیت همه‌ی عرب‌های ایران، هشت درصد جمعیت کل کشور است. این دو درصد، شامل عرب‌های جزایر خلیج و بنادر جنوب، خراسان و جنوب استان فارس است.

طبق گفته‌ی لغتنامه‌ی دهخدا و دایره المعارف بریتانیکا، مردم عرب اهواز، اکثریت ساکنان استان خوزستان (عربستان ایران) را تشکیل می‌دهند. براساس پژوهش‌های میدانی و مطالعاتی ام، بین ۶۶ تا ۷۰ درصد جمعیت استان خوزستان (عربستان ایران) را عرب‌ها تشکیل می‌دهند.

دین مردم عرب اهواز اسلام و مذهب آنان شیعه اثنا عشری است. بسیاری از ایرانیان فکر می‌کنند که این مردم، سنتی مذهب‌اند که این گونه نیست. گفتنی است که از دو دهه پیش، جریان نیرومند سنتی گری در میان برخی از جوانان عرب شکل گرفته که هراس حاکمیت بنیاد گرای شیعی ایران را برانگیخته است.

### ستم ملی و تبعیض نژادی:

اجزای تشکیل دهندهٔ ستم ملی، همانا تبعیض اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، زبانی، مذهبی و نژادی است و این، اساس نابرابری ملی در جامعهٔ امروز ایران است.

**گفتمان معاصر فارسی = Discourse Persian Contemporary**، شامل اندیشه، سیاست، فلسفه، هنر، فرهنگ و ادبیات است که عمدتاً سمت و سوی دگرستیز و عرب‌ستیز دارد. این گفتمان، بر ذهنیت سه نسلی از ایرانیان تاثیر نهاده است. در اینجا، من به برخی از جنبه‌های این گفتمان اشاره می‌کنم و به علت ضيق وقت، به چند نمونه بسنده می‌کنم که مشتی از خروار اند.

### چند نمونه:

صادق «هدایت» که در ایران، بارزترین رمان نویس پارسی نگار به شمار می‌رود، عرب‌ها را چنین تصویر می‌کند: «چهار نفر عرب، عباهای پاره به خود پیچیده، روی آن‌ها را به کمرشان نخ بسته اند. صورت‌ها سیاه، ریش و سبیل سیاه و زمخت، سر و گردن را با پارچه‌ی سفید و زرد چرک پیچیده اند. پاهای برهنه غبار آلود، شمشیرها مختلف، درنده ترسناک، داد و فریاد می‌کنند. (پروین، دختر ساسان، ص ۱۲)

«تازیان بیابان نورد سوسمار خور که سال هاست زیر دست ما بودند و به ما باج می‌پرداختند.» (همان کتاب، ص ۲۰)

«بهرام در را باز می‌کند، چهار نفر عرب شمشیر به دست سر و صورت پیچیده، سیاه ترسناک، پاهای برهنه چرک، وارد می‌شوند. چشم‌ها را به دختری می‌دوزند. عبای پاره‌ی یکی از آنان به زمین کشیده می‌شود. شمشیر خون آلود به دست دارد. بهرام، دست‌ها را بلند می‌کند، عرب‌ها به یکدیگر نگاه کرده، خنده‌ی ترسناکی می‌کنند.» (همان، ص ۳۲).

«آری! ما آغاز جنگ را کردیم (کذا!) چون آیین شما، به درد ما ایرانیان نمی‌خورد. شاید برای خودتان خوب است، زیرا که شما، مانند جانوران درنده زنده گانی می‌کنید.» (همان، ص ۴۰)

«او، مثل مارمولک نمی‌لغزید، بلکه خیلی تندری پاهایش می‌دوید و سرش را بالا گرفته بود. این فکر برایم آمد که شاید هجوم عرب به ایران به طمع همین سوسمار بوده است. گویا این همه زمین و بته‌های خار، مملکت سوسمارها بود. لابد به عقیده‌ی آنان، اینجا آباد (کذا) نه اصفهان، و امشب بچه‌ی مارمولک برای ننه اش حکایت می‌کند، یک غول بیابانی را دیده و با چه تردستی و زرنگی از دست او، فرار کرده است.» (همان، داستان اصفهان، نصف جهان، ص ۵۸)

«راستش این عرب های سوسمار خوار، بد دک و پوز، بو گندو، دیگر شورش را در آوردند. تا حالا هر غلطی می کردند، دندان روی جیگر می گذاشتم.» (توب مروارید، ص ۱۶)

همه چیزشان [یعنی عرب ها] آمیخته با کثافت و پستی و سود پرستی و بی ذوقی و مرگ و بد بختی است. چرا ریخت شان غمناک و موذی است و شعرشان مرثیه و آواز شان چُسناله است؟» (همان، ص ۱۷)

صادق «هدایت»، دارای طبع نیهلیستی (هیچگرا) و گرایش های فکری شدیداً ناسیونالیستی و باستانگرا بود.

حال به بخشی از شعری بلند از سید محمود فرخ «خراسانی» پ، بینانگزار انجمن ادبی فرخ و نماینده ای مجلس شورا و سناتور دوره ای محمد رضا شاه «پهلوی» توجه کنیم. وی در اوایل دهه ای پنجاه شمسی، به قول خودش، این شعر را در «پست فطرتی قوم عرب» و «مدمت اعراب و نسل عرب» سروده است:

يا رب! عرب مباد و ديار عرب مباد!  
اين مرز شوم و مردم دور از ادب مباد!  
زين خلق ديو سيرت و زين خاک ديوسار  
سرسبز و سبز، يك نفر و يك وجب مباد  
اين قوم دون دزدِ گدا را زکر دگار  
جز لعنت و عذاب و بلا و غضب مباد  
اين پا و سر بر هنه گروه پليد را  
غیر از كفن بر آن تن تيره ای سرد مباد!  
هر گز به غير دزد و سيه روی و نابکار  
بر اين قبيله، نام و نشان و لقب مباد!  
بر دست و پا و گردن و تن اين گروه را  
الا که بند سلسنه و تيغ و تب مباد  
هر گز به غير خون پليد عرب روان  
از دجله و فرات به شط العرب مباد!  
و انکو به امر اجنبیان شد اميرشان  
جز بعد مرگ، نام وی اندر خطب مباد  
تنها همین عراق نه، هرجا عربکده  
مصر و حجاز و تونس و نجد و حلب مباد! الخ ...

این هم نمونه ای است از ادبیات عرب ستیز یک شاعر نزدیک به در بار پهلوی و دستگاه سلطنت شاه مخلوع. حال بینیم بزرگ «علوی»، نویسندهٔ مارکسیست ایرانی، چه می‌گوید:

«عربی با عمامهٔ قرمز، صورت سیاه، دندان‌های گراز زرد، با چشم‌های مهیب، شمشیری در دست گرفته و فریاد می‌زند.» (کتاب دیو دیو، ص ۶)  
«این تازیان از همان دیو و ددانی استند که در نامه‌های پیشینیان ما، چندین بار از آنان، اسم برده شده.» (همان، ص ۸)

«چه بگوییم؟ آیا دیدن آن، برای من بس نیست. تازی، یعنی نکبت، وحشیگری، خون ریزی، دزدی، هیزی و هزار گونه درندهٔ گی دیگر. این است رویه و آین آنان.» (همان، ص ۹)

«اگر هنوز، مهر من در دل تو باقی است، از بچه‌ی من نگاهداری کن! او را به تو می‌سپارم. آرزویم همین بود که به ایران بیایم. اینجا بمیرم و پسرم ایرانی بشود. هیچ وقت نخواستم که یک نفر تازی از من به وجود بیاید. ۱۲ سال است که به در بدروی زنده استم» (همان، ص ۱۲)

«چرا استخوان لای زخم می‌گذارید؟ شما همه می‌دانید که بزهکار کیست؟ او از ما نیست. او تخم و ترکهٔ عرب است. او دیو است. از آن چهرهٔ سیاه و ریش ژولیله اش پیداست. ما، دروغ نمی‌گوییم. ما دیو نیستیم. دیو است که در ما، تخم تبه کاری می‌پاشد. دیو، عرب است که ما را به این روزگار کشانده، او را باید کشت؛ باید نابودش کرد. ایرانی دروغ نمی‌گوید. ایرانی دو رو نیست. این، خون چرکین تازی است که در او، جلوهٔ گر شده است. اندیشه و فکر تازی است. چاپیدن و دزدیدن، خوی دیو است. دیو، عرب است. سه سال است که من، زن او استم. در این مدت، به خوی نکبت او پی بردم.» (همان، ص ۱۴)

ذهنیت صادق («هدایت») روی موضوع ایرانی سفید و عرب سیاه تاکید می‌کند و البته این نشانگر نادانی نویسنده است؛ چون عرب‌ها، اکثراً سفید‌اند و تازه سیاه هم باشند که بخشی از آنان سیاه‌اند، نمی‌تواند دستاویز نفرت پراگّتی کسی باشد که خود را نویسندهٔ ایرانی می‌داند و ملت‌های همسایه اش عرب و از آن مهمتر بخشی از هموطنانش عرب استند. مسالهٔ برتری نژادی سفید بر سیاه و نفرتی که هدایت از عرب‌ها و حتی یهودی‌ها دارد، اساس و بن مایهٔ اندیشه‌های راسیستی او را نشان می‌دهند. مشابه چنین ادبیات نژادگرا را در آفریقای جنوبی دوران آپارتاید و در آلمان هیتلری دیده ایم.

توصیف عرب‌ها به عنوان سوسنار خور، دیو، غول بیابانی، پست، موذی، بوگندو، نکبت، وحشی، خون‌ریز، دزد، هیز، دارای خون‌پلید، وجه مشترک نه تنها این سه ادیب راسیست بل که وجه مشترک اغلب نویسنده‌گان و شاعران فارسی نویس معاصر است. استثنای هم‌کسانی را در بر می‌گیرد که اساساً نویسنده‌گان غیر فارس‌اند؛ مثل صمد «بهرنگی» و غلام‌حسین «ساعده».

متاسفانه این گفتمان ادبی-فاسیستی، همچنان زاد و ولد می‌کند. شاعری به نام سید محمد رضا «عالی پیام» معروف به «رها»، روز چهارشنبه، سی ام بهمن ۱۳۸۷، زیر عکس آقایان خمینی و خامنه‌یی در یکی از تالارهای تهران، شعری را با این مقطع می‌خواند:

ای آن که دیده دوخته ای بر خلیج فارس  
این لقمه با شکمبه‌ی تو سازگار نیست  
زیرا که در آب پاک و زلالش  
بدون شک ماهی است سوسنار نیست  
(کف حضار).

این گونه شعرها، آزادانه در تالارهای خوانده می‌شوند که ده سال است آنها را به روی کانون نویسنده‌گان ایران برای برگزاری یک مجمع عمومی بسته‌اند. آن دیگری مصطفی «باد‌کوبه‌یی» نامی که عضو جبهه‌ی ملی ایران است، حدود پنج ماه پیش در همدان و زیر عکس بزرگ میزرا تقی خان امیر کبیر و روح الله «خمینی» و علی «خامنه‌یی»، هر چه از دهانش در می‌آید نثار عرب‌ها می‌کند:

مرا به قعر جهنم ببر خدای عرب  
به شرط آن که نیاید در آن صدای عرب  
مرا بهشت چه حاجت که زاده‌ی عشقم  
بهشت حوری و غلمان بود سرای عرب  
هزار بار ننگ ترا باد گر نمی‌فهمی  
به جز کلام پُر از قهر و انحنای عرب  
خدای من، همه عشق است بی نیاز کلام  
نه آن خدای که همی سر دهد صلای عرب.

در بخش نخست این مقاله، مختصری از ویژه‌گی‌های مردم عرب اهواز در عربستان ایران (استان خوزستان) و نمونه‌های از گفتمان ادبی عرب سنتیز را ارایه کردم. در اینجا، بخش دوم سخنرانی در اتاق پالتاک انجمن سخن ایران را می‌آورم.  
نمونه‌های از گفتمان سیاسی عرب سنتیز:

از حزب سوسیالیست- ملی کارگران ایران (سومکا) آغاز می کنم که یکی از احزاب فاشیستی ایران است و در دهه ۵۰ سی شمسی فعال بود و اکنون نیز بلاگ دارد و هوادارانی در رسانه های مختلف فارسی، عناصری همچون داریوش «همایون» و ارشبد «آریانا»، عضو این حزب بودند.

در بند ۱۲، ۱۳ و ۱۴ برنامه‌ی این حزب آمده است:

- ۱۲- سومکا، خواستار نابودی نشانه های فرهنگ بیابانی «سامی ها» از ایران است.
- ۱۳- سومکا، خواستار نابودی همه‌ی اعراب و تازیان در سراسر نجد ایران می باشد.
- ۱۴- سومکا می گوید: همه‌ی بدبختی ها و مشکلات گذشته و اکنون در صحنه‌ی جهانی از اهريمني به نام عرب سرچشمه می گيرد.

سازمان جوانان حزب پان ایرانیست در هشت آبان ۱۳۸۹ در بیانیه‌ای به نام «در پی افشاءی اسناد محروم‌انه در تارنماه ویکی لیکس» چنین می آغازد:

«همیشه اعتقاد داشته ایم و بیان کرده ایم که اعراب تازی، دشمنان خونی و قطعی ما ایرانیان بوده و استند. تازیان در درازای تاریخ از هیچ نوع خیانت و جنایت علیه ملت ایران دریغ نداده اند.»

و در پایان می گوید: «سازمان جوانان پان ایرانیست، بار دیگر خاطر نشان می کند که تازیان، دشمنان قطعی ما استند و هیچ راه حل جز خون و آهن، میان آریایی و عرب نیست.»

گفتنی است که این حزب فاشیستی از دیر باز به توصیه‌ی ساواک شاه و وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی در عربستان ایران (خوزستان) فعالیت داشته است. محافظ وابسته به در بار در اوخر دهه ۵۰ چهل شمسی، محسن «پزشکپور» کاشانی تبار ساکن تهران و موسس حزب پان ایرانیست را به شهر عرب نشین محرمه (خرمشهر) فرستادند تا او را به عنوان نماینده‌ی این شهر در مجلس فرمایشی شورای ملی از صندوق‌ها بیرون بیاورند. پزشکپور فاشیست ضد عرب، چند بار از آن شهر به عنوان نماینده «انتصاب» شد. هم اکنون نیز شماری از پان ایرانیست‌ها در اهواز و برخی شهرهای این استان فعال اند و از حمایت ضمنی اداره‌ی کل اطلاعات برای مبارزه با مردم عرب استان برخوردار.

«جبهه‌ی ملی ایران- اروپا» نیز در ۱۴ فروردین ۱۳۸۸، بیانیه‌ای صادر کرد با عنوان «درباره‌ی ناآرامی‌های اخیر در خوزستان» که مربوط به رخدادهای خشونت آمیز در آن هنگام است. به ادبیات این جبهه توجه کنید: «چندی است معدودی از جوانان، این بار عرب تبار ایرانی که با خوردن چند حب پان عربیسم مسموم شده و...» و در جای دیگر، بی توجه به احساسات میلیون‌ها شهروند عرب ایرانی، چنین می افراید: «همین بس که

خوزستان، زادگاه و سرزمین قوم ایرانی خوز (یا هوز) بوده که در چند حمله‌ی پی در پی اعراب، قتل عام شده است.»

## توهین زشت شوونیست تاجیک به عرب ها

یکی از شوونیست های به نام تاجیک، که عضو فرهنگستان زبان فارسی ایران نیز هست، در یک شعر به عرب ها توهین کرد. تخم لقی که فردوسی کاشته است، ذهن و زبان تاجیکان و فارس ها را مسموم کرده است. عنوان شعر، «مسيح به عرب مدعی» است که متن آن را می خوانيد:

من از اين اعراب دون در حيرتم  
اين غلامك هاي آن سوي خليج!  
دست يازند بر خليج فارس، ليک  
كار زيشان برنوياد هيچ هيچ  
هيچ ننديشند که در آن مخي است  
برنيوياد مخي از آن كيچ كيچ  
هر گز آنجا سوسماري نيسن نيسن.  
هم ملخ! اي مردماني گيچ گيچ!  
تو د گر دعوي خالي ناوريد  
اين پيامك را كنم برتون مسيح!

شاعر در توضیح «کیچ - کیچ» می گوید «لفظی که با آن بزها را بخوانند» که احتمالاً به نام بز در زبان ترکی بی ربط نیست.

این توضیح در حالی صورت می گیرد که عده‌ای از دانشمندان غرب و روس بر اساس شکل فارسی میانه، واژه‌ی تاجیک یا تازیک به معنای «عرب» نام، تاجیک را نیز به عرب نسبت می دهند، و برخی تاریخنگاران، تاجیکان را از اعقاب عرب هایی می دانند که در صدر اسلام در غرب خراسان سکنی گزیدند. و در حالی که در فرهنگ لغات ذیل معنای تاجیک نوشته شده است: به غیر ایرانیان گویند، صفر عبدالله مانند کاسه داغ تراز آش، خود را ایرانی تراز شهروندان ایرانی می پندارد.

در حالی که دوسوی خلیج عرب نشین است، صفر عبدالله، عرب‌ها را شماتت می‌کند که چون خلیج ملنخ و سوسمار ندارد، شما ادعای خلیج عرب را نداشته باشید، بر اساس این منطق، احتمالاً سگ ماهی‌های خلیج، دلیل و سند مالکیت شوونیست‌های فارسی بر نامگذاری این خلیج به فارسی است.

صفر عبدالله، مدیر تاجیکی بخش ایران‌شناسی دانشگاه آلماتی قزاقستان است و معلوم نیست بر چه اساسی در سال گذشته نشان طلای «وحدت» قزاقستان به وی اعطا شد. در حالی که رویکرد شوونیستی وی - نه تنها بر مبنای اهانت به عرب‌ها، که در راستای خیانت به مردمان ترک زبان استوار است. صفر عبدالله از دوستان نزدیک غلام علی حداد عادل و سردمداران ستون پنجم شوونیسم فارس در آسیای میانه است.<sup>۳</sup>

<sup>۳</sup> - گنده دهنی و عدم رعایت عفت در کلام و نوشтар، جزو اساسات فرهنگ پارسی است. نسخه بدل فارسیسم عقب مانده (تاجیکیسم) که اینک هويت اوفرزاده گان تاجیکستانی را از نو تحریف می‌کند، با اخذ محصولات نیم قرن حاکمیت پهلوی که پوش ولایت فقیه یافته است، عملاً در جهت زدودن هويت واقعی مردم فقیر تاجیکستان، با بهانه‌ی عرب سنتیزی، فرهنگ اسلامی را نشانه گرفته است. گنده دهنی‌های هم کسوتان آریایی، خراسانی و پارسی اینان در افغانستان که بر اثر عقده‌ی حقارت شدید در نبود رسمیات تاریخی است، در برابر پشتون‌ها و ترک تباران افغانستان، به اندازه‌ای مشتمز کننده شده است که اگر دیر پاید، قبر زبان به اصطلاح فارسی و حضور سیاسی اقلیت‌هایی را می‌کند که با هتاکی‌ها و بی حرمتی‌ها، دشمنان درجه اول منافع افغانستان‌اند. طیف گنده دهن افغانستانی، آریایی، خراسانی و پارسی که کار روزمره‌ی آنان ابدیت فرهنگ پارسی (گنده دهنی) است در برابر هر کوشش منطقی سازگار با مشترکات فرهنگی مردم ما، در حالی موضع می‌گیرند که دانسته نمی‌شود چرا کلیت ملت افغان که اینان جزو چند درصدی آن نیستند، به ساز آنان پارسی سره شوند و به کسانی امتیاز دهند که در واقع تمام هستی شان، از ساخت و ساز عرب، ترک و حضور سیاسی آنان مديون حاکمیت پشتون هاست. هرچند در واکنش به گنده دهنی‌هایی که ناشی از فقر فرهنگی و سواد است، طیف افغان گرایان، به شدت به واکنش پرداخته و تصمیم گرفته اند الف یک توهین را با ده بار الفبای بدتر پاسخ دهند، اما در جغرافیای ادعای فوقيت پارسی، عقب مانده ترین افکار و تعلقات فرهنگی (فارسیسم) روزی نیست که بر اثر این تقابل، میان مردمان مسلمان آسیای میانه، ایجاد تفرقه نکند. صفحات فیس بوکی اینان که با پسوند‌های تاجیک، خراسانی، آریایی و ... روزنامه ابدیت می‌شوند با هر بار توهین به پشتون‌ها، اعراب، ترکان و هر که به اصطلاح دشمنان آنان باشد، میلیون‌ها دشمن زبان به اصطلاح فارسی، فرهنگ پارسی، تاجیک و فارس را طبقه و دسته کرده است. عجیب است که با آن همه دهن کجی برای مزایای فرهنگ به اصطلاح عالی، کار رهروان فرهنگ پارسی، تولید انواع نفرت، ارزجار، اشمئاز، تفرقه و توهین است. بی‌هیچ نیست که بعض متقدان، پارس را با معنی لغوی آن (پارس = عو عو سگ) تعریف می‌کنند.



Safar Abdulloh

4 hrs ·

МАСИЧЕ БА АЪРОБи мудаъй...

Ман аз ин аъроби дун дар ҳайратам,  
Ин ғуломакҳои он сӯи Халич!  
Даст ёзанд бар халичи Форс ,лек  
Коре з- эшон барнаояд, ҳич, ҳич!  
Ҳеч н-андешанд,ки дар он моҳӣ аст,  
Бар наояд моҳӣ з-он бо кич-кич.  
Ҳаргиз он ҷо сусмуре нест, нест,  
Ҳам малаҳ! эй мардумони гичи гич !  
То дигар даъвои холӣ н-оваред,  
Ин пайомакро кунам бартон “масич”.

---

Масич – пайомак

Кеҷ-кеҷ – лафзе, ки бо он бузҳоро бихонаи  
устод Рӯдакӣ ҳаст ва низ то ҳол дар деҳот  
маъни зинда.

منبع:

<http://www.araznews.org/fa/Archives/23913>

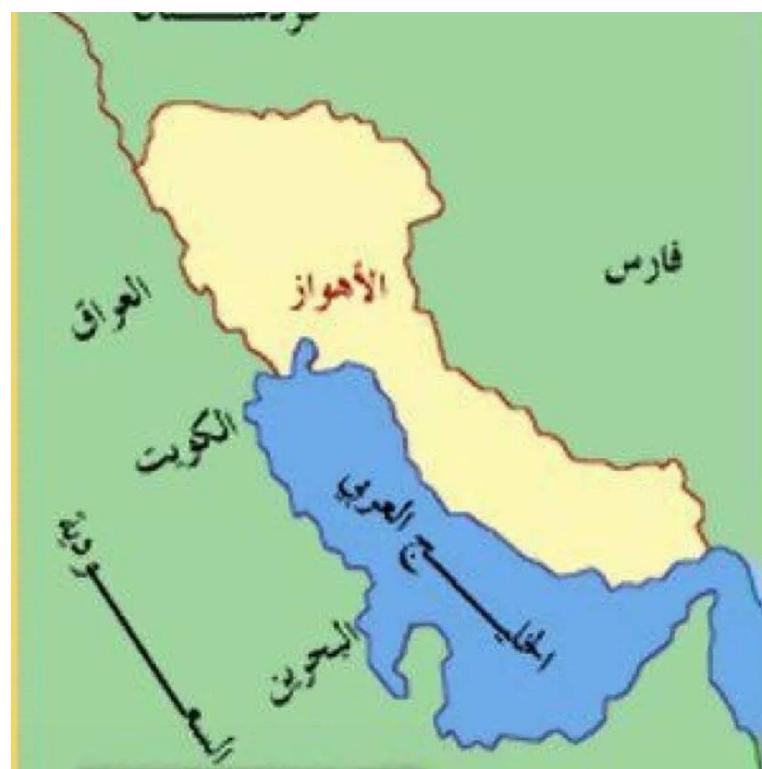
در هیچ قاموسی به استثنای فرهنگ پارسی، گند افکار نژادپرستی، توهین، هتك حرمت، ادبیات پورنوگرافی و تفرقه، انبار نشده است. با آوردن این مقال در این مجموعه، از وقوع رویدادهای هشدار می دهیم که در کنار پدیده‌ی ستمی گری، با نوع خراسانی حاد شده است. اگر به یاد داشته باشید، اولین بار نسخه‌ی عام و فیس بوکی عرب سنتیزی در افغانستان را در صفحه‌ی «بیرهای شمال» که مربوط «انجمان خراسانیان» است، دیده ایم. در یکی از پست‌های صفحه‌ی فیس بوک این نهادک (بیرهای شمال) به صراحة نوشته بودند که «میان عرب و مسلمان، تفاوت قایل شویم» و این در حالی سنت که اگر سهم اقوام به اصطلاح فارسی زبان را که هویت قومی مشخص دارند، اما به زبان به اصطلاح فارسی صحبت می کنند (مانند هزاره گان) و بدنه‌ی مهم خلط شده‌ی قوم عرب در تاجیکان را از این اقلیت قومی منفی کنیم، ظرفیت بشری آنان در حدی سقوط خواهد کرد که برای اقلیت‌های کوچک افغانستان، احصائیه می دهند. م.ع



فرهنگ و هنر مردم  
جزیره‌ی «قیس» که  
بعداً به «کیش»  
تعویض نام می‌دهند.



نقشه‌ای مربوط به سال ۱۶۳۴ میلادی که در آن به وضوح می‌توان نام «خليج عربی» را مشاهده کرد.



نقشه های خلیج عربی با احاطه‌ی کامل دموگرافی عرب



در کنار استفاده از نفت مناطق اعراب که اساس اقتصاد ایران را تشکیل می‌دهد، انتقال پروژه‌های آب اعراب به مناطق فارس نشین، انواع طرح‌های استراتیژیک توسعه‌ی فارسیسم در ایران است.



توسueh e FarsiSsem ba tغيير محيط زیست، فاجعه e آلوده gی آب و هوای مناطق عرب نشین ايران را به بار آورده است.





**تجمع بزرگ مردم خوزستان**

در اعتراض به هجوم ریزگردها در اثر انتقال آب،  
خشک کردن تالاب ها، و فعالیت های نفتی

**تجمع اول:**  
پنج شنبه ۲۳ بهمن، ساعت ۱۶ / بین پل پنجم  
وهشتم، جاده ساحلی، رویروی سیلو

**تجمع دوم:**  
شنبه ۲۵ بهمن، ساعت ۱۱ / مقابل درب استانداری  
بخاطر سلامتی کودکانه در این تجمع ها شرکت خواهیم کرد  
لطفا در تمام شبکه های اجتماعی به اشتراک گذاشته شود



توسueh e FarsiSEM با تغییر محیط زیست، فاجعه‌ی آلوده‌گی آب و هوای مناطق عرب نشین ایران را به بار آورده است.



مکتوب محرمانه ی سیاه یاسداران  
با تاکید تعیض، بر علیه استخدام  
کارگران عرب.





میراث فکری شعویه، فردوسی و فرهنگ با شکوه پارسی!!!  
سندي از بخشی از آرمان شهر پارسی یا بهشت موعود ستمی گری در افغانستان



اعراب، نه فقط کلیت بسیار بزرگ از مجموعه‌ی انسانی است، بل منتقل فرهنگ عظیم اسلامی در جهان به شمار می‌رond. رنسانس شرقی و غربی که در سویی اندلس هسپانیا شد و در سوی دیگر مدنیت‌های افغانستان باستان، ترکستان و هند یک هزاره‌ی قبل را ساخت، مدیون عرب، منتقل فرهنگ و خوصیات اسلامی است. در جهان کنونی، نقش اعراب، نه فقط با جغرافیای میلیون‌های مسلمان و صاحب منابع و موقعیت‌های مهم استراتیژیک شناخته می‌شود، بل سهم آنان در فرهنگ‌های اقوام غیر عرب با وضاحتی درج است که اگر فقط سهم زبان عرب از به اصطلاح فارسی را منفی کنیم، ادعای زبان مادری مان زیر سوال می‌رود. با وجود نقش بزرگ اعراب ایران در تاریخ، جغرافیا و اقتصاد این کشور، به درستی که دهن گندیده گی میراث شعوبیه و فردوسی (فرهنگ پارسی) گندی تولید می‌کند که اگر در این نمونه (تصویر انتخابی) عرب زنی، بازی پارسی می‌شود در رخ دیگر، با نشانه بر اسلام یا همان تعییر سیاسی ضد مسلمان از عرب، ما را متوجه عمق مساله ای می‌کند که در هر فرصتی مشکل می‌سازد. تقابل با فارسیسم، بدون شناخت از اصل مساله (بنیان) فقط درگیری سیاسی و آشوبی بر پا خواهد کرد که نفع آن به جانب شرور خواهد بود. با تبیین داده‌های تاریخی، عمق فارسیسم را بشکافیم و اجازه ندهیم این آلوده گی فرهنگی، جامعه‌ی افغانی ما را با توجیه جعلیات و کار فرهنگی، کثیف کند.

عرب سیزی که رخ دیگر اسلام سیزی نیز است، جزو سیاست‌های رسمی حکومت ایران، تطبیق می‌شود؛ حالا فکر کنید این آرمان شهر پارسی (ایران) که گروهک ستمی در افغانستان و عده‌های دهد، چه جایی برای افغانان دارد؟ اکثریت قریب به اتفاق افغان‌های ما در ایران هزاره (اهل تشیع) و تاجیک (به اصطلاح فارسی زبان) اند، اما تجربه‌ی آنان در ایران، شدت تبعیضی را بازگو می‌کند که اگر اعراب، ترکان، کردان، بلوچان و سایر غیر فارس‌های ایران را در حد سوسمارخوار، خر، خاین و وحشی می‌نمایاند، مردمی که حضور و منابع آنان، واقعیت ایران است، بدون شک هزاره و تاجیک افغانستان، نامی بهتر از «کثیف» نمی‌یابد. ایران، عقب-مانده ترین کشور در تعیین عدالت اجتماعی استوار بر واقعیت‌های اقوامی است که نود درصد، غیر فارس اند.

## فصل چهارم-کرستان

**من، ایرانی نیستم!**

ابراهیم «جهانگیری»

در طول تاریخ معاصر، حکومت مرکزی اعم از سلطنتی و اسلامی و غیره چه گلی بر سر ما کردها زده اند؟ آیا کردها غیر از زندان و شکنجه و اعدام، خاطره ای دیگری از این سیستم ها و رژیم های ستمگر در ذهنشان باقیست؟ حال چگونه من به عنوان یک کرد باید احساس ایرانی بودن کرده و تازه با افتخار نیز از آن یاد کنم؟!

از ایرانی بودن هیچ خیری ندیده و ایرانی بودن نیز برای من هیچ افتخاری نیست. سالهاست به نام ایرانی بودن آنهم از نوع نابش، از هر ایرانی ایرانیتر، از مرزداران غیور و ایرانیان اصیل گرفته تا دها نام و توصیف های گوناگون دیگر، ما کردها را استثمار میکنند. ما را از تدریس به زبان مادری باز میدارند، اقتصاد و شکوفایی اقتصادی در این منطقه محروم به خواب و خیالی بیش نمی ماند. از نظر اقتصادی کرستان را در بدترین شرایط ممکن نگهداشت و در ۱۰۰ سال گذشته، این سرزمین هیچ پیشرفتی را در این زمینه بسیار حیاتی به خود ندیده است. با این حال هنوز دوستان فارس و به ویژه روشنفکران همه چیز طلب، ما کردها را مديون و بدھکار خود دانسته و هر کجا این ملت تحت ستم ندای آزادی سرداده است با شدیدترین حملات ممکن روبرو گشته و ما را با اتهام واهی و تاریخ مصرف گذشته تجزیه طلبی مخاطب قرار داده و به سان سده های پیشین هر جنبش آزادیخواهی و دمکراسی طلب را نیز سرسپرده و وابسته به بیگانگان قلمداد میکنند.

اگر چه من بارها گفته ام که تجزیه طلبی آنگونه که در تعاریف دوستان آمد است، نه تنها یک اتهام و گناه محسوب نمی شود بلکه یک حق است و این حق بی چون و چرای همه ملت هاست که روزی فریاد استقلال طلبی سردهند و نخواهند دیگر به سان گذشته با حکومت مرکزگرای ستمگری که هیچ حقوقی را برای این ملت ها در نظر نگرفته است زیر سقف یک آسمان زندگی کنند. اما نکته بسیار ظریف اینجاست که کردها و دیگر ملت های ساکن ایران را نمی توان تجزیه طلب نامید. زیرا آنان در خاک و زادگاه خود ساکن هستند و اگر روزی بخواهند (که به نظر بنده آن روز بسیار نزدیک است) خود بر خاک و میهن خود حکومت کنند و مستقل از اراده دوستان فارس و حکومت فارس ها، خود به تشکیل حکومت ملی و میهنه خود مبادرت ورزند آن وقت آنان به درستی استقلال طلب هستند نه تجزیه طلب. در چنین حالتی چه پیش خواهد آمد. آن را جلو

چشمان خود تصویر کنید، فارس‌هایی که از دیگر مناطق ایران به کردستان آمده اند اعم از ارتشی و نیروی انتظامی و کارمندان اداری که تنها جهت حکومت کردن و مدیریت بر منطقه کردستان به این سرزمین سرازیر شده اند باید با رو بنه شان را بینند و از کردستان خارج شوند. پس با این اوصاف در آنجا قضیه جور دیگری است. کردستان را میتوان اشغال شده نامید و شاید این تعریف درست تر باشد، زیرا بعد از استقلال هر کدام از این مناطق نیروهای اشغالگر باید آن سرزمین‌ها را به صاحبان اصلی آن واگذارند و خود از آنجا خارج شوند.

این نوشته اولاً نه از روی تعصب بلکه تنها جهت روشن شدن و به کارگیری بعضی اصطلاحات بسیار غلط و رایج و دم دست دوستان فارس در معرض دید خواننده گان قرار خواهد گرفت. دوماً اگرچه بنده قدرت اعمال نظرات استقلال طلبی را ندارم اما بگذار تا در مقابل بردۀ کشی و استثمار آشکار این ملت، قدمی کوچک جهت ارائه و ترویج این نظرات برداشته شده باشد.

من ایرانی نیستم!

نکته بسیار جالب دیگر این دوستان فارس و لیدر و روشنفکر و سیاستمداران این ملت دوست نیز این است که هر جا سخن از وضعیت کنونی و در رابطه با کردها و دیگر ملت‌های ایرانی به میان بیاید، بدون درنگ شاهد به کارگیری اصطلاح غلط دیگری خواهیم بود که از افکار فارس‌های برتری خواه نشات گرفته و آن این است که ایران یک ملت و یک خاک و یک ..... و یک ککک و الخ است. حال همه از جمله خود این دوستان میدانند که ایران نه یک ملت و نه یک خاک واحد نیست، بلکه ایران یک مجموعه به هم پیوسته ملی و جغرافیایی است با تفاوت‌های فاحش زبانی، فرهنگی، جغرافیایی و در نهایت با ملت‌های جداگانه و مستقل از همدیگر از هر لحاظ. پس در اینجا نیز به کار بردن ملت ایران همان غلط فاحش و آشکار و همان تزریق افکار شوونیستی ملت برتر در موى رگهای جامعه‌ی بسیار متفاوت است و بس.

جدای از همه اینها به یک نکته بسیار ظریف نیز باید اشاره نمود و آن اینکه آیا احساس ایرانی بودن در میان ملت‌های ساکن ایران همان احساسی است که دوستان فارس و مرکزیت گرا نسبت به ایرانی بودن دارند و میخواهند آنرا به ما نیز منتقل کنند. من به عنوان یک کرد و بدور از هیچگونه تعصی اعلام میدارم که چنین احساسی به طور کلی در وجود من مرده است. حال اگر به دنبال چرایی این موضوع باشید یافتن جواب آن چندان دشوار نیست.

آیا میواید شما به این پرسش پاسخ قانع کننده ای بدھید که در طول تاریخ معاصر (نه تاریخ چندان دور) حکومت مرکزی اعم از سلطنتی و اسلامی و غیره چه گلی بر سر ما کردها زده اند؟ آیا کردها غیر از زندان و شکنجه و اعدام خاطره ای دیگری از این سیستم ها و رژیم های ستمگر در ذهنشان باقیست؟ حال چگونه من به عنوان یک کرد باید احساس ایرانی بودن کرده و تازه با افتخار نیز از آن یاد کنم؟! نه دوستان گرامی، من دارم حقیقتی بسیار تلخ را برایتان آشکار میکنم، دلتان را حتی به سیاست احزاب «کوردستان» خوش نکنید، کردها و یقیناً اکثریت مطلق آنها خود را ایرانی ندانسته و هیچ احساسی نیز در این مورد ندارند. بگذار نکته ای را برایتان بازگو کنم.

چند سال پیش و زمانی که من هنوز در داخل و در کردستان و زیر سلطه حکومت اسلامی زندگی میکردم و مسابقات بین المللی فوتbal، جام جهانی یا المپیک بر گزار میشد، من کسی را نمی دیدم که از پیروزی تیم فوتbal ایران اظهار خوشحالی کند و بر عکس در صورت باخت تیم ملی به هر کشوری شادی و خوشحالی را در چهره مردم به طور آشکار میتوانست دید. این نمونه بسیار کوچکی بود و گرنه نمونه های بسیار دیگری در این مورد وجود دارد که درستی این موضوع را ثابت کرده که نه من و نه بیشتر مردم کردستان هیچگونه احساسی نسبت به ایران و ایرانی بودن نداشته و نداریم.

## مسوول تدوین استراتژی در خصوص کردها در وزارت اطلاعات، چه کسی بود؟ سیروس «رئوفی»

به نظر میرسد افرادی که در اوائل انقلاب جزو نیروهای سرکوبگر در کردستان بوده اند و در سرکوب ملت کرد نقش داشته اند در طول حیات نظام جمهوری اسلامی همه به پست و مقام رسیده اند و میتوان به جرأت گفت که همگی در این نظام به آنچه که میخواسته اند دست یافته اند. یکی از این افراد کسی نیست جز اسفندیار رحیم مشائی.

اسفندیار رحیم مشائی ۵۲ ساله- متولد روستای مشاع از توابع رامسر در شمال ایران میباشد. در اوائل انقلاب ۱۸ ساله بود. او و بعضی از اعضای خانواده و اقوامش از اعضا و هواداران مجاهدین خلق بوده اند. خودش نیز از توابع هاست که در کشتن عده ای از مجاهدین مستقیماً دست داشته است.

در ماه ها و یکی- دو سال اول انقلاب با سیستم اطلاعاتی سپاه قبل از تشکیل وزارت اطلاعات همکاری داشته است. بدلیل نشان دادن وفاداری به نظام که یک توابع بوده است، قبل از سال ۶۰ که هنوز ۲۰ ساله نبوده به کردستان اعزام و به اسم مستعار مرتضی محب الاولیا، یکی از ماموران امنیتی اطلاعاتی حکومت با سمت معاونت واحد کومه له اطلاعات سپاه مستقر در قرارگاه حمزه سیدالشهدا، مشغول به کار میشود و دست به آن جنایاتی میزند که در سال های ۶۰ در کردستان اتفاق افتاد. زمانی جزو حلقه دوستان احمدی نژاد میشود که در استان کردستان و آذربایجان، مشغول سرکوب ملت کرد میباشد.

در آن زمان، احمدی نژاد، فرماندار ماکو بوده و اسفندیار رحیم مشائی، عضو شورای تامین استان آذربایجان غربی میباشد. بعد از انجام ماموریت و سرکوب و جنایت علیه ملت کرد، زمانی که ۲۲ تا ۲۳ سال بیشتر نداشت- به پاس خوش خدمتی که در کردستان انجام داده است، جانشین مسئول واحد اطلاعات رامسر میشود. رضا گلپور از اماریون انصار حزب الله و نویسنده کتاب دو جلدی «شنود اشباح» می نویسد: در پی عملیات مجاهدین علیه پایگاه بسیج شهر کتالم در جنگل های شمال، کوروش رحیم مشائی، برادر تنی اسفندیار رحیم مشائی، همراه با ۶ تن دیگر از اعضای مجاهدین دستگیر و اعتراف میکند و چون برادرش اسفندیار رحیم مشائی، جانشین مسئول واحد اطلاعات رامسر میباشد، بدون حکم دادستانی، ۶ نفر از اعضای مجاهدین را که تحت امر برادرش بوده اند- به

عنوان خون خواهی شهدای پایگاه بسیج اعدام میکند و ۴ پاسدار موجود را با تهدید مجبور به سکوت مینماید. با تلاش های او- برادرش محکوم به حبس ابد میگردد و سپس با اعلام تواب شدن، حکمش به ۳ سال تقلیل میابد. این در حاليست که در آن زمان، جوانان کرد را تنها به دلیل واهی- به جرم هواداری از احزاب کرد به طور فجیع شکنجه و به شهادت می رسانندند.

بعد از اینکه در سال ۶۳، وزارت اطلاعات تاسیس میشود، اسفندیار رحیم مشائی که ید طولانی در سرکوب ملت کرد داشته، مسئول تدوین استراتژی نظام جمهوری اسلامی در خصوص اکراد ایرانی - «اکراد ایرانی از آن واژه هایی است که در جمهوری اسلامی به جای واژه کرد به کار گرفته می شود»- در زمان تصدی محمد محمدی ری شهری بر وزارت اطلاعات، او مسئولیت مناطق بحرانی کشور را عهده دار بود که باز نقش چشمگیری در سرکوب ملت کرد در آن زمان ایفا مینماید. در کابینه اول هاشمی رفسنجانی و وزارت علی محمد بشارتی، او مدیر کل اجتماعی وزارت کشور می شود که باز هم نظرات او در استان کردستان اجرا می شوند. از سال ۶۸، نشریه دو زبانه کردی و فارسی را راه اندازی می کند و تا سال ۸۸، همچنان بر چاپ این مجله نظارت داشته و نظرات خود و نظام را به چاپ می رساند. او همراه احمدی نژاد به شهرداری تهران میرود و بدستور احمدی نژاد به ریاست سازمان فرهنگی- هنری شهرداری تهران منصوب می- شود.

بعد از رئیس جمهور شدن احمدی نژاد، او رئیس سازمان میراث فرهنگی و گردشگری ایران میشود.

از مهمترین کار های مشائی در این سمت، آبگیری سد سیوند بود که ۸۰۰۰ اصله درخت ۵۰۰ ساله نابود و آثار باستانی در معرض خطر و نابودی قرار گرفته است. در حلقه حکومتی ها می گویند دنبال جادو و جنبل می باشد و با امام زمان در ارتباط می باشد. رانت خواری (استفاده ای ابزاری) و فامیل بازی را هم میتوان به او نسبت داد. بنا به نوشته سایت الف- متعلق به احمد توکلی، نماینده مجلس، برادر زاده اش آرش کوشان، قبلاً در اداره منابع طبیعی و جنگلداری تهران، کارهای ساده دفتری انجام می داده و مدتی بی کار بوده است و در مغازه اقوام کار میکرده. با راه یابی اسفندیار رحیم مشائی به شهرداری تهران، پای آرش کوشان به شرکت های مختلف وابسته به شهرداری تهران باز میشود و همان فرد بی کار در سال ۸۲، عضو هیئت مدیره فرهنگسرای بهمن میشود و همین طور مدارج طرقی را طی میکند. سپس رئیس امداد خودروی شرکت خودروسازی سایپا و بعداً مدیر عامل ورزشی سایپا میشود. در باره رانت خواری مشائی، سایت الف- ۱۳

اردیبهشت ۹۰ می‌نویسد: شرکت سرمایه گذاری فرهنگی و گردشگری ایران مشهور به سمگا در ۷ تیر ۸۸ (یعنی بعد از کودتای انتخابات) با سرمایه ۲۰ میلیارد تومان به ثبت رسیده است. طی مدت کوتاه، ۶ شرکت اقماری بزرگ تاسیس می‌کند. یکی از شرکت‌های جدید التاسیس سمگا، بانک گردشگری است که از بدو تولد، سرمایه آن از ۲۰۰ میلیارد به ۶۰۰ میلیارد افزایش پیدا کرده است. اسفندیار رحیم مشائی و حمید بقائی از حلقه‌های احمدی نژاد، اولین سهامداران بانک بوده‌اند. از دیگر رانت‌های ویژه برای شرکت سرمایه گذاری سمگا، واگذاری ۱۲۸۵۰۰۰ متر مربع از زمین‌های لویزان در شمال شرقی تهران به این شرکت خصوصی بوده است. ظاهراً قوه قضائیه، جلو آن را گرفته، چون برای این واگذاری، مزایده‌ای صورت نگرفته، بلکه طبق مصوبه ۸۸/۰۵/۱۸ هیئت وزیران و صورت جلسه مورخ ۸۸/۱۲/۲۳، کل زمین‌های لویزان فوق باید به صورت رایگان به شرکت خصوصی سمگا، واگذار شود. از جمله مزایای دیگری که به سمگا تعلق گرفته است، ساخت و بهره‌برداری از هتل‌های بین‌المللی فرودگاه تهران به این شرکت خصوصی بوده. بر اساس این قرارداد، شرکت سمگا، ۳۱۰۰۰ متر مربع زمین رایگان در محوطه فرودگاه دریافت و در آن‌ها هتل می‌سازد. ۲۵ سال بعد از بهره‌برداری، هتل‌ها به شرکت فرودگاه‌ای کشور واگذار می‌کند. پاسخ رحیم مشائی به همه منتقدان به حکومت احمدی نژاد و خود را بالحن ویژه کلاس دولت احمدی نژاد، اینگونه بیان می‌کند: «بنده الان می‌گویم یک سرباز نظام - از رو نمی‌روم، مگر از روی جسم رد شوند. سرباز نظام، سرباز ولاitem و کوتاه هم نمی‌آیم. آدمی هستم که اهل سکته پکته نیستم، ولی باور کنید بخاطر من بعضی ها سکته پکته می‌کنند.» این، طرز صحبت کردن مسئولین نظام ولایت فقیه است. مشائی اکنون ۱۸ شغل و سمت دارد که یکی از آن‌ها رئیس دفتر ریاست جمهوری است.

این است عادل‌ترین دولت تاریخ ایران به گفته رئیس جمهور شاهزادی نژاد. این یک نمونه از دست اندر کاران دولت اش می‌باشد که همانند خود او، دستش به خون ملت کرد آغشته است؛ که دست به جنایت و قتل و تجاوز و اعدام فرزندان این سرزمین و خصوصاً ملت حق طلب و آزادی خواه کرد، زده است. او، تدوین گر استراتژی نظام در کردستان بوده و اکنون نیز بعد از گذشت ۳۳ سال، همان استراتژی با شدت بیشتری علیه ملت آزادی خواه کرد، اعمال می‌شود. او و سایرینی که در کردستان جنایت کرده‌اند، روزی در دادگاه حضور خواهند داشت و باید پاسخگوی جنایات شان باشند.

## کنفرانس های محملي برای ايراني کردن گفتمنان كردستانى

گفتگوي نشريه‌ي کردستان، ارگان مرکزی حزب دمکرات کردستان با ناصر ايران پور، يكى از دعوت شدگان مستقل به کنفرانس پراگ.

- نظر و تحليل شما راجع به هدف و دستاوردهای کنفرانس های چندگانه گذشته، خصوصاً کنفرانس پراگ چیست؟

برای من ممکن نیست در مورد کل کنفرانس های برگزار شده سخن گویم، زیرا نه در همه‌ی آنها شرکت داشته‌ام و نه حقیقتاً جزئیات آنها را دنبال کرده‌ام. شرکت من محدود به کنفرانس پراگ بوده است که در ادامه‌ی دو کنفرانس قبلی در استاكهم و بروکسل برگزار شد. هدف اعلام شده ایجاد نوعی همگرايی و دیالوگ برای دمکراسی بود. از آنجا که دیالوگ بين کنشگران سياسی ايراني برای ایجاد نوعی از تفاهم حول دمکراسی اهمیتی بسزا دارد و اين کنفرانس ها بستری مناسب برای آن ایجاد می‌کنند، آنها را بالنسبه موقفيت‌آميز ارزیابی می‌کنم.

- كيفيت طرح و بررسی مساله ملیت‌ها در کنفرانس پراگ را از دیدگاه خود بيان کنید.

از نظر من سخنرانان گرد شرکت کننده در کنفرانس پراگ، به ويژه آنجا که موضوع به مسأله‌ی ملی بر می‌گشت، نقش مثبتی ایفا کردند. آنچه که گفتني بود را مدعیون گرد گفتند، آن هم نه تنها برای کردستان، بلکه برای جلب توجه به مسأله ملی در کلیت ايران. البته يكى از سخنرانان غير گرد مطلبی تحريک کننده را در ارتباط با نقد از جريانات کردستان ارائه نمود که با اقبال روبرو نشد.

- با توجه به شعار کنفرانس «اتحاد برای دمکراسی»، چه مسائل و مشکلاتی به صورت برجسته بر سر راه استقرار دمکراسی در ايران وجود دارند و آیا در کنفرانس فوق همگرايی تئوريک حول آنها برای اتحاد بوجود آمد؟

«اتحاد برای دمکراسی»، يك پروژه‌ی درست است، اما باید چون يك استراتژی درازمدت مورد عطف قرار گيرد. تدوين چنین استراتژی، مستلزم بحث‌های تئوريک زياد است و اين در محدوده‌ی يك کنفرانس دو روزه نمي گنجد. آنجا به هر حال بحث‌های خوبی ارائه شد. مسأله‌ی ملی، مسأله زنان، اقتصاد و حقوق بشر برجسته ترین موضوعات مورد بحث بودند. واکاوی همه‌ی اينها و همچنین موضوعات ديگري که مورد بحث قرار نگرفتند، مانند شکاف‌های اجتماعی در ايران و نقش آن در استقرار دمکراسی، نياز به بررسی‌های بيشتر دارند. توقع بجا نخواهد بود، چنانچه حاصل چنین کنفرانسي را الزاماً

تشکیل اتحادی ارگانیک بدانیم. حتی برای این که گفت که آیا همگرایی حول برخورد با این مسائل وجود دارد یا نه ، بسیار زود است. مثلاً به احتمال زیاد در که های مختلف از «دموکراسی» وجود دارند، کما این که مقوله‌ی «اتحاد» نیز تفسیر بردار است. با چنین پیش‌زمینه‌ای نمی‌توان انتظار داشت که حاصل چنین نشست‌هایی «اتحاد» و حتی به قول شما همگرایی تئوریک باشد.

- نقش و عملکرد احزاب و فعالان گُرد در کنفرانس فوق را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ خود من عدد قابل ذکری نبودم و هیچ نقش و عملکرد شایان بیانی هم نداشت. اما همان طور که فوقاً گفتم، فعالان دیگر گُرد در آنجا مایه‌ی افتخار من منفرد بودند؛ آن‌ها قائم به ذات و سرمووضع، اما متین و اهل گفتگو و استدلال بودند. از نظر من فعالان گُرد با بحث‌های شان پرچم رهایی هم ازستم ملی، هم ازستم جنسی و هم حتی ازستم دینی و مذهبی را در ایران افراسته بودند. از این گذشته سیمای متمن و صمیمانه از جمع خود نشان دادند. با تفرقی که در اپوزیسیون ایرانی هست، این آن چنان هم امری بدیهی نیست.

به ویژه صمیمیت و برخورد متمنانه‌ی بین اعضای رهبری حزب دمکرات کردستان ایران و حزب دمکرات کردستان قابل وصف و تمجید بود. من یقین دارم که بخشی از شرکت کنندگان این کنفرانس حتی نمی‌دانستند که این افراد از دو حزب معجزاً هستند. این یکی از دستاوردهای جانبی این کنفرانس برای من مشتاق همگرایی احزاب کردستانی و ایرانی بود. امیدوارم این فضای سالم به بستری برای وحدت دوباره‌ی این حزب تبدیل شود. و امیدوارم که نحله‌های مختلف کومله نیز به این فضا بپیوندند.

تأکید کنم که بحث‌های نمایندگان حزب دمکرات کردستان، خانم گلاله شرفکندي (به ویژه در مورد حقوق زنان) و آقای کاوه آهنگری (در مورد انتخابات آزاد)، بسیار جالب بودند و مورد استقبال گرم شرکت کنندگان قرار گرفتند. خود من چون بسیاری دیگر علی‌الخصوص از بحث خانم شرفکندي به وجود آمدم. کف‌زدن و تشویق طولانی شرکت کنندگان بعد از بحث ایشان مؤید این واقعیت است. برای من باری دیگر محرز شد که گُرد نه تنها می‌تواند از مدعیان رفع ستم ملی در ایران باشد، بلکه همچنین قابلیت این را دارد که جنیش زنان ایران را نیز هدایت کند.

افتخار تجددخواهی جنبش مشروطه به ویژه به مردم آذربایجان برمی‌گردد. افتخار تجددخواهی جنبش دموکراسی خواهی مردم ایران (به انضمام مسأله ملی و زنان) در این دوره نیز می‌تواند به کردستان برگردد.

از نظر من کردستان با غور ترقیخواهانه، با تحزب سابقه دار و تشکل های متنوع سیاسی مجبوب و با انبوه فعالان متشکل و مستقلی که دارد، از ظرفیت بالایی برای ایفای نقشی فعال در رقمند آینده‌ی ایران برخوردار است.

کردستان به درستی همواره در پی همگرایی بوده است، همچنین از تجارب گرانبهایی در امر اتحادها برخوردار است. بسیاری از کنشگران ایران هنوز معرفت کافی از این تاریخ و از این تلاش‌ها نداشته‌اند. یک رهبر فرهیخته‌ی گرد در جستجوی تفاهم و همگرایی با بخش دیگر اپوزیسیون کشور مان بود که جان باخت، آن هم رهبر آن حزبی که از سوی عده‌ای دماگوک متهم به «جدایی سری» می‌شود!

هر چند این تلاش‌ها منجر به ایجاد یک ائتلاف مستحکم و بادوام برای استقرار دمکراتی و فدرالیسم در ایران نشده است، اما از نظر من نافرجام هم نبوده‌اند. این راه باید تداوم یابد. محمل مناسب این تلاش‌ها از جمله این کنفرانس‌ها می‌باشد.

- بیانیه پایانی کنفرانس پراگ توسط چه کسانی نوشته شد و آیا به نظر شما این بیانیه میتواند بر کیفیت و سلامت کنفرانس استاکهلم ۲ تاثیر منفی بگذارد؟

همان طور که در دو مطلب اخیرم به زبان گردی تحت عنوان «یک پیام فوری» و «پاسخ به منتقدین کنفرانس پراگ» خاطرنشان ساختم، این نوشته ظاهراً از سوی آقای حسن شریعتمداری نوشته شده بود، به هر حال وی بود که هر از چندگاهی با روئیت نارضایتی شرکت کنندگان گرد و ترغیب موافقت آنها این و آن فرمولبندی و واژه را در آن جرح و تعديل می‌داد. این بیانیه غیر از اینکه از سوی یکی از برگزارکنندگان کنفرانس نوشته شده بود، ارتباط دیگری با کنفرانس نداشت و بازتاب و جمع بست بحث‌های درون آن نبود (این ابهام را البته برگزارکنندگان کنفرانس، چندی بعد انصافاً مرتفع نمودند).

این بیانیه به لحاظ محتوی نیز بسیار پرسش برانگیز بود. بخشی از آن خودستایی و هم‌آمیز ناسیونالیستی بود، بخشی تعارفات و کلی گویی‌هایی بی‌سمت و سو و بخشی نیز حامل پیام مستتری بود که به‌ویژه باب تبع کنشگران گرد و بخشا حتی غیر گرد حاضر در آن نشست نبود. متن آن در مجموع طوری بود که چنگی به دل نمی‌زد. بخشی آنقدر «ختنی» بود که من گفتم که چند کلمه‌ی کلیدی آن را تغییر دهیم، الزاماً با آن مخالفت جدی نخواهم داشت. مثلاً اگر «ملت ایران» که همواره مناقشه برانگیز بوده است، به «مردم ایران» تغییر یابد و اگر در آنجا اشاره‌ای به «نیروهایی در جامعه» نمی‌شد که خواهان «جنگ» هستند، و به‌ویژه اگر ضرورت کنار زدن جمهوری اسلامی در کلیت آن مورد اشاره قرار می‌گرفت، آن را امضا می‌کردم، ضمن این که آن هنگام نیز تماماً متن مطلوب من نمی‌بود.

اینکه این بیانیه و شیوه‌ی عمل تأثیری منفی بر کیفیت و سلامت کنفرانس آینده در استاکهلم خواهد داشت، احتمالاً چنین خواهد بود. بدین ترتیب نویسنده‌ی این متن مناقشه برانگیز حتی به تلاش‌های خودش کمک خاله خرسه نموده است. کاهش تمایل به نسبت شرکت در این کنفرانس‌ها را به ویژه در دو طرف دمکرات دیدم که البته زیاد جای تعجب نیست، هر چند که من مصرم که نیرو و نخبه‌ی سیاسی گُرد باید از هر فرصتی که در اختیارش قرار می‌گیرد، برای رساندن پیام رنج و مبارزه‌ی مردم کردستان بهره‌گیرد. احزاب کردستان همواره طالب دیالوگ با دیگر کنشگران ایرانی بوده اند و این مطلقاً اشتباه نبوده است.

- با توجه به «کنفرانس استاکهلم ۲» که آخرین کنفرانس از مجموعه کنفرانس‌های گذشته است، چه مسائلی اهمیت بیشتری دارند و پس از پایان کنفرانس‌ها آیا دستاوردها و نتایج این مباحث آیا وارد مرحله‌ی عملی می‌شوند؟ لطفاً توضیح دهید.

برای من گمانه‌زنی در این مورد بسیار دشوار است. بسیار محتمل هم نمی‌دانم که دستاورد و حاصل این کنفرانس زایش نوعی ائتلاف از اپوزیسیون ایرانی باشد. مع الوصف خالی از فایده نیز نخواهد بود، علی الخصوص برای احزاب کردستانی. ما باید گفتمان کردستان را به گفتمان ایرانی تبدیل کنیم. این کنفرانس‌ها مکان و پلتفرمی مناسب برای تحقق این امر است.

- مقصودتان از تبدیل «گفتمان کردی به گفتمان ایرانی» چیست و تلاشگران سیاسی گُرد باید حامل چه پیامی در این کنفرانس‌ها باشند؟

مالحظه فرمائید؛ آنچه گُرد مطالبه می‌کند، در راستای صدرصد مصالح کل مردم ایران قرار دارد. لذا کردستان باید به کانون تولید اندیشه برای کل ایران تبدیل شود. من مدعی هستم که کردستان پتانسیل این را دارد که رهبری یک جنبش دمکراتی خواهی واقعی برای کل ایران را بر عهده گیرد. چه کسی می‌گوید یک ایرانی، به حکم این که در مثلاً تهران متولد می‌شود، «ملی» و سراسری و «ایرانی» است و می‌تواند مدعی گردد که از کلیت ایران دفاع می‌کند و حتی کل مصالح ایران را نمایندگی می‌کند، اما همین انسان اگر در مثلاً مهاباد متولد شده باشد، «قومی» و «محلي» و در بهترین حالت «منطقه‌یی» است؟!! مبارزه با این فرهنگ شبه‌فاسیستی یکی از وظایف دمکرات‌های ایرانی می‌باشد. احزاب کردستانی از نظر من اگر از «سوپرناسیونالیست»‌ها و «ملی» گراهای ایرانی از حيث باور و افق سیاسی ایرانی تر نباشند، بدون شک کمتر ایرانی نیستند. و مدام که چنین است باید به کسی اجازه دهنده از جبهه‌ی «ایرانی» به مصاف آنها بیایند. ایران «ملک مشاع»

مالکان دروغین ایران در حکومت و اپوزیسیون نیست که خود را مسؤول پاسداری از آن معرفی کنند. این باید پیام فعالان گُرد در این نشست ها باشد.

گُرد نه تنها چون ملت قائم به ذات است و برای دستیابی به حق تعیین سرنوشت خود مبارزه می کند، بلکه نفس این مبارزه برای دستیابی کل مردم ایران به آزادی خود نیز است.

توجه داشته باشیم، همین اکنون هم کردستان در کنار تهران یکی از دو مرکز مهم سیاسی ایران و سنگر مقاومت در مقابل حکومت جور و ستم اسلامی می باشد. کردستان با حکومتی مبارزه می کند که نه تنها نماینده مردم ایران نیست، بلکه در تعارض آنتاگونیستی (ضد مخالف) با آن هم قرار دارد. آیا این تلاش و مبارزه به نفع بخش های دیگر جامعه ای ایران نیست؟!

آری، اگر چه احزاب سیاسی کردستان با عنایت به پایگاه و جایگاه و خاستگاه اجتماعی شان کردستانی هستند، اما افق آنها تماماً ایرانی است و معطوف به استقرار نظامی دمکراتیک در کل ایران. در آینده نیز نیروهای سهیم در جنبش کردستان یکی از ارکان و پایه های اصلی ائتلاف واقعاً ایرانی و سراسری خواهند بود. باید برای آن کار کرد. یکی از کم هزینه ترین، آسان ترین، کاراترین عرصه های کار و تلاش برای این مهم اتفاقاً همین کنفرانس ها می باشد.

- چنانچه می دانیم ائتلاف ها غالباً نتیجه‌ی توافق بر سر اشتراکات است و آنجا نیز که اشتراکاتی وجود ندارد، نوعی مصالحه‌ی دوطرفه صورت می گیرد. از نظر شما احزاب کردستان بر سر کدام اصول می توانند مصالحه کنند و کدام اصول باید عدول ناپذیر باشند؟ البته که سیاست ائتلافی بدون سازش و مبنا قراردادن اشتراک و به عقب راندن افتراقات معنی ندارد. نفس این قضیه اشکالی ندارد و حتی از ضروریات است. مشکل آنجا پیدا می شود که مصالحه یک طرفه باشد و طرفی تلاش کند باورهای خود را بر دیگری دیگر کند و نوعی هژمونی اعمال نماید. چنین ائتلافی، حتی اگر صورت گیرد، دیر یا زود محکوم به تلاشی است.

از نظر من سه اصل دمکراسی پارلمانی، فدرالیسم و سکولاریسم از اصول خدشه ناپذیر هستند. به عبارت دیگر گُرد باید تلاش کند اتحادی حول این سه هدف شکل دهد.

می دانیم که نیروهایی هستند که ایران را «یک ملت» می دانند، قائل به کثیرالمله بودن ایران نیستند، گُرد را «قوم» می دانند، باوری هم به حق تعیین سرنوشت خلق ها ندارند. از نظر من هیچ کدام از اینها نباید مانعی بر سر راه گفتگو و همکاری و حتی اتحاد با این نیروها ایجاد کنند. این همان سازش ائتلافی است که به آن اشاره داشتم.

دقت شود؛ این سازش، سازش برنامه‌یی و استحاله‌ی فکری نیست، بدین معنی که هیچ کدام از سازمان‌های کردستانی در آینده نیز ایران را «یک ملت - یک دولت» و ملت‌های ایران را «قوم» نمی‌دانند، به هیچ عنوان نیز از حق تعیین سرنوشت مردم کردستان چشم‌پوشی نمی‌کنند؛ مقصود تنها این است که اینها شرط و مانع همکاری قرار نگیرند، آن طور که برخی در درون جنبش گُردنی سهواً بر آن تأکید دارند.

- تکلیف «تمامیت ارضی ایران» که از سوی «پان ایرانیست‌ها» و این اوآخر طیف‌های سیاسی ظاهراً متعادل‌تر چنین باشد مورد تأکید قرار می‌گیرد، چه می‌شود؟ قدری در مورد برخی از موضوعات و مشاجرات رایج در این نشست‌ها صحبت کنید.

آری، از سویی نیروهای کردستان به حق تعیین سرنوشت کردستان به مثابه‌ی یک اصل عدول ناپذیر باور دارند و دلیل وجودی خود را در تحقیق آن می‌بینند. از سویی دیگر نیروهای ناسیونالیست ایرانی تمامیت ارضی ایران را به قول خودشان «کارپایه‌ی سیاسی» و به عبارتی دیگر شرط سیاست و همکاری می‌دانند. آیا این دو قابل جمع‌اند؟ پاسخ من این است که چرا، به نوعی قابل جمع‌اند و تنها ترکیبی از این دو اصل می‌تواند مورد پذیرش باشد. صراحةً در اینجا شرط صداقت است: التزام و تعهد به تمامیت ارضی ایران برای هر نیروی سیاسی گُرد تابع تحقق مطالبات ملی مردم کردستان در ایران است. بنابراین اصل تمامیت ارضی برای هیچ نیروی دمکرات کردی نمی‌تواند بطور منفك و مجرد و بلاشرط وجود داشته باشد. در اجتماع بسیار کوچکتر خانواده نیز تعهد یک جانبه و یک طرفه به تداوم مناسبات زناشویی نمی‌تواند وجود داشته باشد. کدام زن و مرد آگاه است که پای قراردادی را امضا کند که پیش‌اپیش و بلاشرط حق جدائی را از آن سلب کرده باشند؟

احزاب کردستان هیچگاه تمامیت ارضی ایران را زیر سوال نبرده‌اند و آگاهانه به دنبال تحقق آمال خود در چهارچوب ایران هستند. تأکید آنها بر حق تعیین سرنوشت و رد تمامیت ارضی بعنوان یک اصل مجرد و منفك برای زمانی است که استعمار گذشته بر کردستان و حق خودمدیریتی سیاسی از آن در چهارچوب ایران سلب شود. البته هیچ نیرویی که در پی استمرار ستم موجود بر کردستان و سرکوب جنبش آن نباشد، نباید از به مخاطره افتادن تمامیت ارضی ایران نگران باشد. لذا تنها فرمولبندی درست می‌تواند در این ارتباط «تلاش برای حفظ یکپارچگی ایران در عین تمرکز زدایی ژرف سیاسی و حکومتی» در ایران باشد و برای طرف گُردنی قابل پذیرش. به همین اعتبار هم حفظ یکپارچگی ایران نباید الزاماً به مفهوم زیرپاگذاشتن حق تعیین سرنوشت باشد. باور به حق تعیین سرنوشت نیز به مفهوم زیرپاگذاشتن تمامیت ارضی نیست، چنانچه هر دو همزمان مورد تأکید قرار گیرند.

(توجه شما را به مطلبی مفصل در این باره که در خود نشریه «کردستان» نیز تحت عنوان «نظریاتی پیرامون ائتلافی ایرانی و برخی موضوعات مربوطه از منظر کردی» منتشر شد، جلب می‌کنم).

اینجا برای برخی این پرسش پیش می‌آید: اگر تحقق حق تعیین سرنوشت یک اصل انتزاعی است و به هر حال در حال حاضر موضوعیت اجرایی ندارد و در دستور کار نیست و احزاب کردستان آن را در تعارض با تمامیت ارضی ایران نیز نمی‌دانند، چه ضرورتی به تأکید ویژه بر آن وجود دارد؟ پاسخ این است که حق تعیین سرنوشت دو وجهه برونی و درونی دارد. وجه برونی آن عبارت است از تشکیل دولت مستقل کردستان و وجه درونی آن دستیابی به حاکمیت ملی-منطقه‌یی در کردستان در چهارچوب ایران. تأکید ویژه بر این اصل حامل این پیام ضمنی است که چنانچه وجه درونی این حق تحقق ناپذیر شود، تلاش می‌شود که وجه برونی آن عینیت یابد. و خود این پیام نیز هشداری خواهد بود به پیروان مکاتب شووینیستی و فاشیستی و آسیمیلیستی که تداوم تبعیض و ستم دقیقاً به آن هدفی [تمامیت ارضی] آسیب خواهد رساند که به زعم خود برای پاسداری از آن به چنین سیاست‌ها و مکاتبی توسل جسته‌اند. بدین اعتبار این تأکید ویژه ضمانت نظری و اخلاقی خواهد بود برای دستیابی به مطالبات مورد نظر در چهارچوب ایران. عدم این تأکید ویژه، یعنی سلب حق تعیین سرنوشت از خود در وجه برونی و درونی و پذیرش یک سویه و بلاشرط تمامیت ارضی، می‌تواند به مفهوم اعطای چک سفید به پیروان مکاتب پیشگفته برای استمرار سلطه و هژمونی تحمیلی خود باشد. لذا تنها وجه برونی حق تعیین سرنوشت انتزاعی است، وجه درونی آن اما همان چیزی است که احزاب کردستان همین اکنون نیز در برنامه‌ی خود دارند.

و باز در این کنفرانس‌ها و در مجادلات سیاسی و نظری بحث «مشاع» و مشترک و تقسیم ناپذیربودن «همه‌ی خاک ایران» و «حق» همه‌ی مردم ایران در امر تعیین سرنوشت مردم و منطقه‌ی مثلاً کردستان پیش می‌آید. این استدلال محیر العقول دو وجه دارد؛ وجه نخست آن به این برمی‌گردد که مردم کردستان حق تصمیم‌گیری در ارتباط با تعیین تعلق واحد ارضی و جغرافیایی خود را ندارند و اگر هم داشته باشند با توجه به نسبت جمعیتی کردستان و ایران تقریباً یک به ده است، یعنی ده رأی غیر‌گرد ایرانی در مقابل یک رأی گرد قرار می‌گیرد، آن هم نه در ارتباط با سرنوشت کل ایران، بلکه کردستان! وجه دوم آن می‌گوید که مردم کردستان نه تنها حق جدایی واحد ارضی خود را ندارند، بلکه حق تعیین نظام سیاسی-اداری داخلی خود را هم ندارند و اگر هم داشته باشند، باز تقریباً یک به ده است. یعنی مثلاً اگر ۹۰ درصد ایران، رأی «آری» به جمهوری اسلامی دادند و این

جمهوری منتخب مردم حکم جهاد علیه کردستان را داد، ۱۰ درصد مردم کردستان باید تمکین کنند و نه تنها از حق دمکراتیک خود برای مشارکت در نظام سیاسی کشور محروم شوند، بلکه همچنین مجاز نباشند از خود مختاری در واحد سیاسی - جغرافیایی خود در کردستان نیز برخوردار باشند! این است هدف و حاصل تفویض حق ذاتی مردم کردستان به مردمی که در کردستان زندگی نمی‌کنند.

گفته می‌شود که کردستان در ایران «حق ویژه» می‌خواهد. این مغلطه‌ای بیش نیست؛ آنچه کردستان می‌خواهد برچیدن امتیازات ویژه است از بخشی از مردم ایران و رفع ستم ویژه [مضاعف] از بخشی دیگر. آری، آنچه کردستان برای کل ایران می‌گوید یک طرح پیشنهادی است، اما همان طور که آنچه دیگران نیز می‌گویند چیزی فراتر از طرح‌های پیشنهادی نیستند. و اما آنچه احزاب کردستان برای کردستان مطالبه می‌کنند، چیزی بسیار فراتر از طرحی صرفاً پیشنهادی است، بازتاب آمال مردم به شکل برنامه‌ای منسجم است، یک جنبش طویل المدت و ژرف اجتماعی پشت آن است. این مطالبات نیز نه حقوق ویژه، بلکه ترجمان تصورات معینی در مورد نظام سیاسی است در کردستان جهت پیشگیری از ستم و آسیمیلاسیون. کردستان این تصورات خود را به هیچ کدام از مناطق ایران تحمل نمی‌کند و چنین تحملی را هم از هیچ‌کدام از مناطق ایران به نسبت کردستان نمی‌پذیرد. ما در ده‌ها کشور حتی متوجه کردستان خود مختاری داریم و هیچ جا نیز این مکانیسم به عنوان «حق ویژه» تعبیر و تعبیه نشده است و حتی چندین نوع نظام فدرال داریم که در آن مناطقی معین از ساختاری متفاوت از بقیه‌ی کشور برخوردار هستند. به این نوع از نظام‌های فدرال «نامتقارن» / «نامتوازن» گویند. این نظام‌ها هم یکی از دیگری دمکراتیک ترند. گفته شود که در این کشورها این مناطق از «حق ویژه» برخوردارند، فقط می‌توانند تعجب و تحریر را بدنبال داشته باشد.

- کنفرانس پراگ از سوی عده‌ای - از جمله در درون جنبش گُردنی - مورد انتقاد قرار گرفته است. آیا این انتقادات از نظر شما بجا هستند؟

افراد با انگیزه‌های مختلفی چنین انتقاداتی را مطرح کرده‌اند. چون در این مورد گفته و نوشته‌ام، اینجا به آن به تفصیل نمی‌پردازم. اما آنچه که انتقاد به این برمی‌گردد که احزاب کردستانی شرکت کننده در این نشست‌ها آماده نیستند، با نزدیکترین احزاب به خود و نیمه‌ها و پاره‌های دیگر خود در داخل خود جنبش کردستان نشست داشته باشند و تلاش واقعی نمی‌کنند که در خود کردستان ائتلافی فراگیر بوجود بیاورند، اما در پی دیالوگ با هر عنصر دسته سه و چهار اپوزیسیون راست و بخساً حتی با کسانی هستند که در تعارض با مطالبات مردم کردستان قرار دارند، نابجا نمی‌دانم. بحث من تنها این بوده که نفس این

انتقاد بجا و فقدان یک جبهه‌ی وسیع کردستانی بیانگر این نیست که نباید دنبال یک ائتلاف ایرانی رفت. به حکم اینکه ما افق ایرانی برای حل مسائلمان داریم و رفع این مسائل به اراده‌ی مشترک دست کم بخش بزرگی از اپوزیسیون ایران نیاز دارد، غیر منطقی و نامعقول خواهد بود، اگر به این امر، یعنی ایجاد نوعی از همگرایی ایرانی، بهای لازم ندهیم...

منبع:

<http://www.newsecularism.com/2012/12/21.Friday/122112.Nasser-Iranpour-Better-usage-of-conferences.htm>



موقعیت جغرافیای قومی کردستان در میان کشورهای ایران، عراق، سوریه، ترکیه و ارمنستان



اعدام دسته جمعی کردن در ایران اوایل انقلاب اسلامی





دکتور عبدالرحمن قاسملو، از بزرگ‌ترین رهبران کردان ایران بود. دکتور قاسملو حین مذاکره با نماینده گان جمهوری اسلامی ایران در ویانا-اتریش، به طرز فجیعی ترور می-شود.

## فصل پنجم - آذربایجان

### برادران و خواهران یتیم ما (یتیم قارداشلاریمیز) - ۱۹۲۴ مقاله‌ی تاریخی از سلیمان نظیف»

«ای ترک اسیر فارس! آغوش برادران و خواهران حقیقی ات همواره (برای پذیرفتن تو) باز خواهد ماند. تو هم وظیفه و حقوق خود را فراموش نکن.» سلیمان نظیف (۱۸۶۹-۱۹۲۷) از منسوبین جریان ادبی ثروت فنون، از بزرگان ادبیات ترک در عثمانی و اوائل دوره جمهوریت می‌باشد. وی فرزند سعید پاشا از تاریخ نویسان و ادبی مشهور عثمانی و عایشه بیگم دختر یکی از بیگ‌های ایل آغ قویونلو، متولد دیاربکر است. سلیمان نظیف خود را ترک آذربایجان شمرده و در آثار خود از این امر با افتخار یاد می‌کند.

(Süleyman Nazif, Türk büyüklerini anma serisi: 3, s 8) وی از نخستین نخبگان سیاسی و ادبی عثمانی است که در مطبوعات و سخنرانی‌های خود به دفاع از حقوق ملی ترکان ایران و آذربایجان پرداخته و مساله ملی آنها را وارد ادبیات سیاسی عثمانی کرده‌اند. سلیمان نظیف در نشریه «حادثات» که در استانبول منتشر می‌کرد، مقالات متعددی را در این باره نوشته و به چاپ می‌رسانید. وی نقشی برجسته و بی‌همتا در تاریخ خود آگاهی ملی خلق ترک و آغاز حرکت ملی ترک در ایران دارد. یکی از مهمترین نوشته‌های سلیمان نظیف در باره ترکان ساکن در ایران مقاله‌ای است بنام «برادران و خواهران بی صاحب ما» (یتیم قارداشلاریمیز) که در سال ۱۹۲۴ در نشریه «رسیملى غزته» استانبول منتشر شده است. وی در این نوشته که تنها دو بند کوتاه آن در باره ترکان ساکن در ایران و آذربایجان است، ترک‌های ایران را ترک‌های اسیر، اسیر قوم بیگانه فارس می‌نامد و اندیشیدن در باره وضعیت و سرنوشت آنها را وظیفه ترکان عثمانی قلمداد می‌کند. وی به صراحت اعلام می‌کند که دیگر بعد از این ترک‌های ساکن در ایران، چه مستقل شوند و چه به ترکیه التحاق یابند، نمی‌توانند شریک، مقدرات فارس‌ها باشند. او آذربایجان را میدان جدال ازلی ایران و توران معرفی کرده و در نهایت گوشزد می‌کند که: ای ترک اسیر فارس! آغوش برادران و خواهران حقیقی ات همواره (برای پذیرفتن تو) گشوده است. تو هم وظیفه و حقوق خود را فراموش نکن.

این نوشته مختص در محیط فرهنگی و سیاسی آن روز ایران طوفانی به پا کرد. مقامات دولتی، نشریات متعدد، چهره‌های فرهنگی و سیاسی پان ایرانیست و قومیتگرایان افراطی

فارسی، از رشید یاسمی کرد و عارف قزوینی تات گرفته تا ترکان بی هویتی چون کسری و ارانی و غنی زاده و ایرانشهر و رضازاده شفق و ... ده ها نقد و ردیه و فحش نامه بر علیه سلیمان نظیف نگارش و منتشر کردند. حمله به سلیمان نظیف امروز نیز همچنان ادامه دارد، حتی به سنتی در ادبیات پان ایرانیستی و ضد ترکی تبدیل شده است. وزارت خارجه وقت ایران، این مقاله کوتاه را آن چنان خطرناک شمرد که انتشار آن را در ایران ممنوع اعلام کرد. تاکنون نیز پس از گذشت ۹۰ سال، تاکنون این مقاله تاریخی در ایران منتشر نشده است.

به منظور پر کردن این خلاء تاریخی و شکستن سد سانسور دولتی و پان ایرانیستی، ترجمه فارسی این مقاله بسیار مهم به همراه اصل ترکی آن برای نخستین بار منتشر می شود. در پایان نیز بخش هائی از کتاب پان ترکیسم و ایران، نوشته تاریخنگار دولتی و پان ایرانیست، کاوه بیات در رابطه با سلیمان نظیف، جهت آشنائی خوانندگان با برداشت پان ایرانیستی از شخصیت و فعالیت های سلیمان نظیف در رابطه با ترکان ساکن در ایران آورده شده است.

مهران «باهاارلی»

\*\*\*

بین تاجداران، به سبب اشتراک منافع و سرنوشت، هر قدر هم که ملت های شان با هم خصومت داشته باشند یک همبستگی تغییرناپذیر وجود دارد. هنگامی که پادشاه سفیه صربستان آلساندر اوبرنوفیج، به همراه همسرش دراگا که سابقاً یک فاحشه روس بود، توسط افسران صرب به قتل رسید، کاخ های اروپائی غوغائی به پا کردند. حتی سلطان ما در آن زمان نیز، به اینها پیوست. هر حکمدار و موسس خاندان، چه خودش و چه پدرش، گمان میکند که نفس و مقام از آسمان افتاده اند. وی این ادعایش را آن قدر و با قوت تکرار میکند که بالاخره خودش نیز به صحت آن، شاید هم از همه بیشتر، ایمان می آورد. شاهان و پادشاهان برادران آسمانی یکدیگر اند.

پس از اضمحلال سلطنت ما، شاه ایران- احتمالاً آخرین وارث سلسله قاجار- در وداع نامه سفیری که به استانبول فرستاد، به جای خطاب کردن به ملت و دولت ترکیه، مخاطب قرار دادن سلطنت عثمانی را - که با ملت او ماجرای پنج قرنی جنگ و کشتار داشت-، مناسب مشرب و حسیات خود تشخیص داد. تا زمانی که در فارسستان، سلطنت فردی خود کامه حاکم است، کاخ تهران بر افول سلطنت عثمانی خواهد گریست و به هیچ وجه به آنکارا خواهد گرفت. حکومت فعلی مان را - که مشروعیتش از هر سوی جهان، حتی پیش از مذاکرات و عهدنامه صلح تصدیق شده بود- تنها دولت علیه ایران است که به رسمیت

نشناخته است. او اگرچه این را به صراحةً بیان نمی‌کند، اما با عدم بازگرداندن سفیر خود با یک اعتبارنامه دوم، که با کمال احترام از آنکارا ترجیح شده بود، ضمناً و عملاً اعتراف می‌کند.

به رسمیت شناختن جمهوری ترکیه از سوی دولت ایران، به نظر ما دارای هیچ اهمیتی نیست. ما خود، در زمرة کسانی هستیم که بالذات عدم وجود یک حکومت دارای تشکیلات اداری منظم در آن دیار شعر و خیال را مشاهده کرده اند. در آنجا به تعداد ملوک الطوایف ها، به تعداد مجتهدها و به تعداد آدم‌هائی که پشتوانه شان چاقوی شان است، حکومت وجود دارد. حتی نهادی به نام ارتش که سعی می‌شود بوجود آید، به جای آن که ابزاری برای حفظ حیات ملی باشد، وسیله‌ای برای زورگوئی در دست کسانی است که در راس آند و یا به راس آن آورده خواهند شد.

رضاخان که امروز قدر تمدن‌ترین رجال ایران است و ظاهراً کنترل ارتش را نیز در دست دارد، نتوانست جمهوریتی را که بسیار آرزو داشت، یعنی سلطنت خود را اعلان کند. حیرت و شگفتی از استعفای رضاخان، در حالی که همه منتظر سقوط شاه بودند، و یکی دو روز بعد از آن، بازگشت وی هنوز ادامه دارد. معماً تاکنون حل نشده است. تنها چیزی که معلوم است، آن که شاه ایران هنوز هم با عنوان «شاه ایران» به تفریحات خود در فرانسه ادامه می‌دهد.

وضعیت فعلی و سرنوشت فارسستان، به هیچ وجه به ما مربوط نیست. ما نه از خصوصیات آن قوم (فارس) می‌هراسیم، و نه امیدی به حصول فائده‌ای از دوستی اش داریم. اما آینده چند میلیون هم تبار (ترک) ما که تحت حاکمیت ایران افتاده اند، می‌توانند سبب نگرانی باشند. وحدت ملی ای که پس از جدائی آلبان‌ها و عرب‌ها از ما ایجاد شد، چشم‌های مان را به سوی شرق برگرداند. اول چیزی که می‌بینیم، برادران و خواهران ما در آذربایجان ایران است. اندیشیدن در باره این ترک‌های اسیر، که به لحاظ ذکاوت و خصائل بر فارس‌های حاکم بر خودشان بسیار برتری دارند، وظیفه ماست.

آن‌ها خواه حکومت مستقلی تاسیس کنند و چه مستقیماً به ما ملحق شوند، دیگر پس از این نمی‌توانند مدت طولانی ای با فارس‌ها دارای سرنوشت مشترکی باشند. زمان به ویژه به ما نشان داد که پیوندهای مذهبی محکمتر از پیوندهای تباری نیستند. ترک‌های آذربایجان، که مدخل و مخرج طبیعی مملکت شان دریایی سیاه و دریایی سفید است، نمی‌توانند الی البد چشم‌های شان را از گنبد کربلا به خلیج بصره دوخته و منتظر بمانند. در واقع این گونه شدت گرفتن و حاد شدن اختلافات مذهبی، ناشی از دو خاندان سلطنتی

که هر دوی شان نیز ترک بودند است. مجتهدها به خاطر منافع ردیشه (پوشش) خودشان، به این اختلاف پس از اضمحلال آن دو خاندان ادامه دادند و امروز هم ادامه می‌دهند. هزاران تن ترک هوشمند و کوشای آزربايجان، سال‌های متتمادی است که در استانبول توطن نموده‌اند. از هر طرف نیز دسته دسته می‌آیند. به اینها بازگشت به تهران را پیشنهاد کنید، هیچ کدام شان راضی نمی‌شود و قبول نمی‌کند. وطن حقیقی آنها ترکیه است. ادبیات مشعشع فارس نیز نتوانست باعث شود که ترک آزربايجان زبان خودش را فراموش کند. حتی امروز، ادبیات ترک، بر ادبیات قدیم و جدید فارسی، به مراتب برتری دارد. تبار، زبان، ادبیات، تاریخ، جغرافیا، اقتصاد، نظامیگری، خلاصه همه روابطی که فرد فرد یک جامعه را ابدی به یکدیگر پیوند می‌دهند، ترک هائی را که در ایران مانده‌اند به سوی ما جلب می‌کند. (یک خلق چند میلیونی، به صرف هوس و سفاهت یک بومی ترکمن نباید اسیر قومی بیگانه شود؟)؟ خصوصیات و جداول ازلی ایران و توران، شامل آزربايجان نیز می‌شود.

ای ترک اسیر فارس! آغوش برادران و خواهران حقیقی ات همواره (برای پذیرفتن تو) گشوده است. تو هم وظیفه و حقوق خود را فراموش نکن!

### بخش‌هایی از کتاب «پان ترکیسم و ایران» در باره‌ی سلیمان «نظیف»-نوشته‌ی کاوه «بیات»

#### - ادامه کشمکش

هنوز مدت زیادی از فروختن تنش حاصل از سخنان روشنی بیگ نگذشته بود که سلیمان نظیف یکی از دیگر چهره‌های مشهور و متقدم این بحث نیز با انتشار مقاله‌ای تحت عنوان «یتیم قاردلشلریمز»- برادران یتیم ما- در یکی از نشریات ترکیه در اواخر اردیبهشت ۱۳۰۳، بار دیگر به آتش این مناقشه دامن زد.

اگرچه بررسی علل تاخیر ایران در شناسائی رسمی جمهوری ترکیه موضوع اصلی این مقاله یا لاقل بخش نخست آن به نظر آمد، ولی هنوز این یادداشت به نیمه نرسیده بود که به ناگاه سلیمان نظیف با طرح بدون مقدمه این مطلب که نه فقط «... به هیچوجه علاقه مند به اوضاع حاضره و مقدرات آتیه عجمستان...» نمی‌باشد، به ناگاه موضوع را عوض کرد. او در ادامه با تاکید بر این امر که نه «... از خصوصیات این قوم بیم دارد» و نه «... فعلاً از دوستی آن‌ها می‌تواند امیدوار به حصول فوایدی...» باشد بحث دیگری را پیش کشید. برای سلیمان نظیف فقط «... مقدرات چند میلیون برادران هم عرق مان که امروزه در تحت اداره و نفوذ ایران هستند...» اهمیت داشت و بس. مقدرات کسانی که به تعبیر او «... از

- حيث هوش و ذکاوت به عجم ها برتری داشته ولی در تحت حاکمیت آنها زیست می- کنند...». از نظر سلیمان نظیف، تمام تحولات جاری از آن حکایت داشت که «... این ترک ها خواه با تشکیل یک حکومت مستقل و خواه با الحق خود به ما، دیگر بعد از این شریک مقدرات عجم ها...» نخواهند بود. زیرا «... همه چیز و بالخصوص مرور زمان به ما ثابت نمود که علاقه مذهبی نخواهد توانست محکمتر و متین تر از علاقه نژادی باشد...». و علاوه بر این، از لحاظ سرزمینی هم «... ترکان آذربایجان که مدخل و مخرج طبیعی مملکت شان از یک طرف بحر اسود و از طرف دیگر دریای مدیترانه می باشد نمی تواند الى البد چشم های خود را از فراز قبه کربلا به خلیج فارس دوخته و در انتظار بنشینند...» در پایان نیز سلیمان نظیف با تاکید بر این امر که «جدال ازلی ایران و توران»، آذربایجان را نیز شامل می شود، مختص رهنمودی هم صادر کرد «ای ترک اسیر عجم! آغوش برادران حقیقی ات برای پذیرفتن تو باز خواهد ماند. تو هم وظیفه و حق خود را فراموش مکن.» (رسیمی غزته - روزنامه مصور، شماره ۳۶، ۱۰ مه ۱۹۲۴. اصل و ترجمه این مقاله را سفارت ایران در استانبول همراه با گزارشی در این زمینه به تهران ارسال داشت....).

سفارت ایران در استانبول ضمن ارسال نسخه ای از این مقاله به وزارت امور خارجه، پس از اشاره به تحرکات اخیر در ترکیه مانند انتشار کتاب جمهوری آذربایجان رسول زاده و سخنان روشنی بیگ، از سلیمان نظیف نوشت که «... از چند سال قبل قلم خود را متوجه حمله به ایران نموده، چه در بیانات و چه در نوشتگات خود فارسی زبانان ایران را طرف حمله قرار داده، ترکی زبان مخصوصاً اهالی آذربایجان را تشویق به التحاق ترکیه یا اعلان استقلال می کند.» (سفارت ایران در استانبول، نمره ۲۴۶، ۱۱ جوزا ۷۹۱) (۱۳۰۳)

در حاشیه این گزارش و احتمالاً از سوی مسئول امور ترکیه در وزارت خارجه در یادداشتی به تاریخ ۱۲ اسد توصیه شده بود که ضمن ارسال رونویسی از این مقاله جهت اطلاع وزارت جنگ، نارضایی ایران از انتشار چنین مقالاتی به سفیر ترکیه در ایران ابلاغ شود. علاوه بر این توصیه شده بود که در صورت موافقت وزیر امور خارجه «... در یکی از جراید عین مقاله درج و به طور مناسب و معقول تنقیدات شود...» که بر اساس یادداشت دیگری در ذیل نامه، وزیر امور خارجه با انتشار آن در جراید موافقت نکرد «... ولی مقرر فرمودند در ضمن متحددالمال به جاهای لازم- معارف، داخله، جنگ- شرح مخصوصی نوشته شود ...». ارسال رونوشتی به وزارت جنگ هم لازم نبود، چون قبل نسخه ای از این مقاله به دست وزارت جنگ رسیده بود.

- بازیگر اصلی

اگرچه سلیمان نظیف با طرح مباحثی چون ترک بودن زرتشت در سال های پیش که به ابراز واکنش هایی از سوی حسین دانش و عارف قزوینی هم منجر شده بود، در این عرصه فضل تقدم داشت... (روزنامه ناهید در مقاله ای که در این زمینه منتشر کرد ضمن اشاره به پیشینه این بحث و سروده ای از عارف در پاسخ به این مدعای سلیمان نظیف در سال های مهاجرت، با اشاره به دیاربکری بودن او در این نکته نیز ابراز شگفتی کرد که «... سلیمان نظیف با این که خودش کرد است و از این جهت به ایران نزدیکتر است، معذالک از ترک، ترک تر شده و در تحریرات خود مدعی است که موسس تمدن در جهان ملت ترک بوده...» است. (ش ۳۶، ۵۳، ۱۵ دی ماه ۱۳۰۴)

#### - مداخله دولت ها

در حالی که با ادامه انتشار این گونه مقالات در پاره ای از جراید ترکیه و بازتاب آنها در جراید ایران، مناقشاتی از این دست در عرصه مطبوعات جریان داشت (برای مثال بنگرید به مقاله «ترک است یا کرد، مالیخولیاهای خنده انگیز ترک ها» به قلم «یک نفر آذربایجانی» در شفق سرخ (۳۰ جدی ۱۳۰۳) که در آن ضمن مروری کلی بر انتشارات اخیر ترک ها ... از جمله نوشته های سلیمان نظیف به دلگیری او از این که روزنامه آسایش تبریز هم در مقام پاسخگویی برآمده اشاره داشت» ... زیرا او تصور نمی کرده است در تبریز که «دویم شهر ترک بعد از استانبول!» می باشد یک روزنامه در زبان اجنبی! یعنی فارسی، آن هم از زبان یک نفر ترک نوشته شود.

#### - وطنیه های عارف

در اوخر اسفند ۱۳۰۳، عارف قزوینی در خلال کنسرت هایی که در تبریز برپا داشت، بار دیگر بر این آتش خفته دامن زد. وی که در سفر مهاجرت در جنگ اول جهانی و ایام اقامت اجباری در اسلامبول با پاره ای از آراء پان ترکیستی و زیاده گویی های آن ها در باره آذربایجان آشنا شده بود و در همان ایام در مقام پاسخگویی به این فرمایشات تصنیف معروف «چه شورها که من به پاز شاهناز می کنم» خود رانیز سرود، این بار علاوه بر تصنیف فوق که در آن ضمن اشاره به پیشینه تاریخی ایران، از «زبان ترک از برای از قفا کشیدن است» سخن به میان آوردہ بود و «صلاح، پای این زبان از مملکت بریدن است»، غزلیات و تصنیف های دیگری را نیز خواند. تصنیف هایی چون «چه آذرها به جان در عشق آذربایجان دارم»، «جان برخی آذربایجان باد» و «ز عشق آتش پرویز آن چنان تیز است...» که هر یک ضمن یادآوری مقام والای آذربایجان در پاسداری از تاریخ و فرهنگ ایران، تعریضی نیز به ترک ها داشت. (بنگرید به کلیات دیوان عارف قزوینی، پیشین،

صص ۳۸۸، ۹۰-۴۳۷، ۴۲۵ و همچنین یادداشت «صدای عارف از تبریز»؛ ایرانشهر، ش ۷، س ۳، ثور ۱۳۰۴، صص ۴۰۱-۴۰۴؛ برای آگاهی از بازتاب این کنسرت‌ها. عارف خود از این خوشحال بود که بالاخره فرستی یافته است تا تصنیف شهناز را که چند سال پیش در اسلامبول سروده بود در «خود آزربایجان و برای آزربایجانی» بخواند. به ویژه آن که از «... آن‌ها بیشتر از آن که انتظار داشتم بروز احساسات دیدم.» وی در ادامه یادداشت اش در این زمینه افزود «سلیمان نظیف که تعجب می‌کند از این که چرا برادران او راضی می‌شوند که روزنامه فارسی در تبریز نشر شود، جایش خالی بود بیند همان برادران در شنیدن تصنیف «زبان ترک از برای قفا کشیدن است» چه دست‌ها زدند و چقدر در کوپیدن پا پافشاری می‌کردند.» (ایرانشهر، همان، ص ۴۰۱)

اگرچه کنسرت‌های عارف در تبریز با اقبال عمومی روبه رو شد، ولی ظاهراً به مذاق ترک‌ها خوش نیامد. روزنامه شفق سرخ که در یکی از شماره‌های پیشین خود از این برنامه و غزلیات و تصنیف‌هایی که در آن خوانده شد شرحی منتشر کرده بود «... که به واسطه محظوراتی دست و پا شکسته چاپ شد...»، از نارضایی و اعتراض مقامات ترکیه نسبت به این مسئله گزارش کرد. (شفق سرخ، ۲۷ مرداد، ۱۳۰۴، ص ۱۵) پیوست شماره ۱۵ شفق سرخ ضمن اشاره به مباحث و مناقشات برخاسته از انتشار آراء امثال سلیمان نظیف و روشنی بیگ در سال گذشته و تاکید مقامات دولتی بر اجتناب جراید ایران از دامن زدن به این بحث، زیرا «... میل داشت روابط دربار طهران و آنقره خوب و بهتر شود، لهذا از معامله بالمقابله ما نیز جلوگیری کرد. یعنی راضی نشد جراید ما بنویسند ترک‌ها کی هستند و موقعیت سیاسی و اجتماعی آن‌ها چیست و سوابق تاریخی آن‌ها با چگونه افتخاراتی (!) مزین است...». اشعار و غزلیات عارف را متضمن نکته‌ای ندانست که موجب کدورت ترکیه گردد. «مگر این تصنیف و اشعار چه داشت؟ فقط به برادران آزربایجانی ما تذکر داده بود که زبان ملی آنها را عوض کرده اند و تعصب ملی آنها نباید اجازه بدهد که هنوز در سرزمین پدران آرین آنها لهجه امراء مغول حکومت کند... عارف در این غزل‌ها و سرودها توهین به ملت یا دولت ترکیه نکرده فقط به برادران خود دورنمای یک آزربایجانی را که هوسرانی سلاطین عثمانی آن را از خون رنگین نموده است نشان داده، از شهامت پادشاهان شرافتمند صفویه کلمه‌ای گفته و بالاخره به آنها گفته است به زبان خود تکلم کنند ولی بعضی از مقامات رسمی (ترکیه) از این قضیه مکدر شده و حتی مراسله‌ای نیز به مقامات رسمی ما نوشته و در آنجا مخصوصاً این نکته را متذکر شده بودند که ما محررین و جراید ترکیه را ساکت کردیم. نشر این گونه چیزها در جراید ایران اسباب تحریک آنها خواهد شد...».

### - مدعیان آزرایجان

به هر حال با تحریک یا بی تحریک، حملات جراید ترکیه از نو آغاز شد. به گزارش شفق سرخ، اندک زمانی بعد از این قضایا سلیمان نظیف در مقاله‌ای که در شماره ۱۹ ینگی دنیا منتشر شد... «ضمن نوحه سرایی بر قطر - (که در آن ایام ایران و ترکیه بر سر مالکیت آن اختلاف داشتند) - از هیچ گونه نیش و تعرضی نسبت به ما و ملت ما خودداری نکرده بود...» ولی شفق سرخ از آنجائی که غرض ورزی نهفته در آن را آشکار می‌دید و بر این نظر بود که «شاید روح ملت ترکیه نیز چندان با این قبیل تبلیغات خنک و عداوت زا آشنایی ندارد...» از درج و انعکاس مفاد آن خودداری کرد تا «اسباب تهییج افکار عمومی ایران بر ضد دولت دوست ما ترکیه» نشود و فقط عین روزنامه را به وزارت امور خارجه ارسال داشت.

### - ما و ترک‌ها

تقریباً سال گذشته نیز این تبلیغ با یک لهجه جدی و حرارت آمیز و موهن به حیثیات ملی ما در جراید ترکیه شروع و آقایان سلیمان نظیف کرد و روشنی بیک به اسهال قلمی مبتلا شدند... (دولت ایران) راضی نشد جراید ما بنویسند ترک‌ها کی هستند و موقعیت سیاسی و اجتماعی آن‌ها چیست و سوابق تاریخی آن‌ها با چگونه افتخاراتی (!) مزین است و دعاوی مضحك و مسخره انگیز محررین زبردست آن‌ها مانند روشنی بیک و سلیمان نظیف تا چه درجه قابل خنده است.... .

## مُعْضُلِ قومی و ملی در ایران - از افسانه تا واقعیت و فلسفه‌ی پان تورانیانیزم و آذربایجان هوشمنگ کاظمی «اربط»

این اواخر هر از گاهی مقالاتی درباره قومیت و ملیت در کشور ایران در نشریات فارسی زبان تورنتو توسط افراد مختلف با دیدگاه‌های مختلف به چاپ رسیده است. چند هفته پیش دوست ارجمندی دو مقاله در این رابطه از طریق اینترنت برایم ارسال نموده بود. با توجه به با اهمیت بودن موضوع مورد بحث، چکیده مطالب مورد اشاره در این دو مقاله و پاسخ این جانب به نویسنده‌گان مربوط را جهت بررسی و اظهار نظر خدمت هموطنان گرامی تقدیم میدارم تا انشاء الله راه حل مناسبی برای این مسئله حاد قومیت، ملیت در ایران یافته شود والا اگر این تندروهای قومی «پان تورانیانیزم» و «پان آریائیزم» بدون مواجهه به تبلیغات خود ادامه دهند، ایران را به سوی آینده‌ای تاریک و بس خطرناک سوق خواهند داد.

آقای محمد امین تحت عنوان «بغرنج قومی و ملی در ایران از افسانه تا واقعیت» با اشاره به چندین رفرنس ادعا میکند که قوم فارس در طول تاریخ هیچ وقت نخواسته زبان و یا فرهنگ خود را به دیگر اقوام ایرانی تحمیل کند و این تصور که پارسیان باعث این تحمیل شده اند را یک افسانه می‌انگارد تا واقعیت. بعد ادامه میدهد این خود اقوام دیگر (مخصوصاً ترک‌ها) بودند که به میل خود و به علت برتریت زبان و فرهنگ فارسی از زبان و فرهنگ خود دست کشیده و به فرهنگ و زبان پارسیان روی آورده اند. آقای محمد امین در مقاله بلند و بالای خود دانسته یا ندانسته از دو موضوع مهم چشم پوشی میکنند:

۱- آقای محمد امین باید سپاسگزار حکام ترک باشد که در مدت نزدیک به هزار سال حکومت در ایران و مناطق اطراف آن محیطی برای نشو و نمای زبان فارسی فراهم آورده که در طول تاریخ آریائیان (هخامنشیان تا ساسانیان) نظیر آن دیده نشده است.

البته پان آریائیان ایران در موقع سؤال که چه سندي از شکوفایی زبان و فرهنگ فارسی از زمان حکومت آریائیان در دست دارند؟ با تکیه به توضیحات زیر، کمبود اسناد تاریخی این دوران را توجیه میکنند.

الف - به موقع حمله اسکندر مقدونی و تسخیر تصرفات هخامنشیان، اسکندر مقدونی دستور میدهد از تمام اسناد علمی و صنعتی و ... هخامنشیان نسخه برداری کنند تا بعداً در

پیشبرد فرهنگ و ادب یونان و غرب مورد استفاده قرار گیرد و بعد دستور انهدام نسخ اصلی را صادر میکنند!

ب - برای دوران اشکانیان آریائی نیز پاسخی شبیه دوران هخامنشیان دارند، ولی این بار ویرانگران اسناد تاریخی کسانی غیر از ساسانیان آریائی نیستند که دستور انهدام اسناد تاریخی را صادر کرده اند!

ت - و صد البته تمام اسناد و مدارک دوران شکوفایی ساسانیان نیز توسط اعراب از بین برده شده است! در حقیقت بنا به گفته خود پان آریائیان، از این دوران شکوفای آریائیان سند قابل ملاحظه ای در دست نیست، حالا چطور این آقایان این قدر درباره شکوفایی و برتریت زبان و فرهنگ آریائی مینویسند، خود سئوالی است جداگانه که باید توسط پان آریائیان پاسخ داده شود.

۲- آقای محمد امین باید توجه داشته باشد که مسئله قومیت در ایران یک مسئله جدید بوده که از دوران حکومت پهلوی ها در ایران شروع شده و پیش از آن مسئله قومیت در ایران مطرح نبوده است. در این دوران است که آریائی گرائی و خود را از نژاد آریایی دانستن در ایران پا گرفته و به حدی که تمام اقلیت های قومی از نوشتمن و خواندن زبان و تاریخ خود محروم شده اند.

فعلا! حدود سی میلیون ترک که اکثراً آذربایجانی هستند در ایرانی که کل جمعیت آن حدود هفتاد میلیون میباشد به عنوان یک اقلیت قومی زندگی میکنند!

بنا به تاریخ ساخته و پرداخته خود پان آریائیان، ترکان حدود هشتصد سال (از زمان سلجوقیان به ایران و مناطق اطراف حکومت کرده و در این مدت - نه فقط از پیشرفت زبان و فرهنگ پارسیان حمایت نموده، بل که کلی آبادسازی در ایران کرده اند. با وصف این هنوز هم ترکان ایرانی که نزدیک به نصف جمعیت ایران را تشکیل میدهند، جزو اقلیت های قومی به شمار آمده و در بعضی موارد نیز به عنوان یک قوم خارجی محسوب میشوند. احتمالاً آقای محمد امین از واقعیت داخلی ایران بی خبرند. یک ترک ایرانی نمی - تواند اسم ترکی برای فرزندان خود انتخاب کند. اسم ترکی به نظر پان آریائیان، اسمی است خارجی!

در مقاله دوم آقای دکتور کاوه فرخ به بررسی عقاید پان تورانیان پرداخته است. این فلسفه و دیدگاه برای این جانب تازه گی دارد، ولی برابر نوشته آقای دکتور فرخ تعدادی از محققین ترک که اکثراً اهل ترکیه میباشند بر این باورند که اصل و اساس کلیه مدنیت و فرهنگ از منشاء ترکی بوده و اکثریت مردم دنیا از اروپای شرقی گرفته تا مرز چین که شامل مناطق شمالی ایران و آسیای مرکزی مغولستان و بومیان اولیه آمریکای شمالی و ...

همه و همه تر ک اند و این پان تورانیان در فکر احیای امپراتوری توران میباشند! در این مقاله مفصل آقای دکتور فرخ ضمن اشاره به این که پان تورانیان ترکیه، کردان ساکن ترکیه را به نام ترکان کوه نشین شناخته و حتی به نظر پان تورانیان، حضرت محمد، پیامبر اسلام نیز خود از نژاد ترک بوده است و... در ادامه مقاله مفصل خود با اشاره به رفرنس هایی در رد عقاید پان تورانیان، نتیجه میگیرد که اکثر مناطق مورد اشاره پان تورانیان به غیر از مغولستان و بومیان آمریکای شمالی همه و همه از نژاد ایرانی (منظور آریائی ایرانی) میباشند و... الا آخر.

قابل توجه است که اگر پان تورانیان به کردهای ترکیه، ترکان کوه نشین میگویند، در عوض پان آریائیان به ترکان آذربایجان به عنوان آریائیان اصیل اشاره کرده که به زور از زبان و فرهنگ خود دست کشیده و زبان و فرهنگ ترکان را قبول نموده اند و یا اگر پان تورانیان، حضرت محمد را از نژاد ترک میدانند، رقیب پان آریائی آنان در ایران اعلام میکند که اگر مسلمان پارس به یاری حضرت محمد نرسیده و او را راهنمایی نمی کرد، حضرت محمد در مردم خود موفق نمی شد! قابل توجه است این همه شباهت در دیدگاه های تند روان پان تورانیان و پان آریائیان!

آقای دکتور فرخ، ضمن شمردن دلایل خود بر ایرانی الاصل (منظور نژاد آریائی) بودن کل آذربایجان و ساکنین آسیای مرکزی، شاعر معاصر ایران، استاد محمد حسین شهریار را نیز آریایی نژاد دانسته و علت آن را چنین توجیه میکند که شهریار همیشه خود را یک ایرانی معرفی کرده و اکثر شعرهایش به فارسی بوده است!

این جانب در رابطه با ترک یا فارس بودن بزرگانی چون ابو ریحان بیرونی، ابوعلی سینا، خیام، مولانا، نظامی و... مقالات مختلفی خوانده ام و این جا موردی ندارد در این باره بحث شود، ولی استاد محمد حسین شهریار که حدود شانزده سال پیش فوت کرده و در تمام طول عمرش خود را با افتخار یک شهروند ترک ایرانی معرفی نموده و مطمئناً معرف حضور اکثر ایرانیان است، او را به عنوان یک فارس معرفی کردن خارج از محدوده عقل و منطق است.

درست است که استاد شهریار مثل سایر شعرای پارسی گوی ترک ایرانی بیشتر اشعارش به فارسی بوده و زمانی نیز او را به نام حافظ زمانه میخوانده اند، ولی شاهکار ادبی ایشان «حیدر بابا سلام» به زبان زیبای ترکی سروده شده است....

این جانب به علت یک شهروند ترک ایرانی، بخواهی نخواهی با فلسفه پان آریائی ایران بیشتر و از آوان بچه گی آشنا شدم. در محیط خانواده و شهری تمام فرهنگ و گفتار ما مربوط بود به فرهنگ و زبان ترکی. از قهرمانی های کوراوغلى و نبی گرفته تا داستان های

عاشقانه اصلی و کرم و غیره در محافل خانوادگی صحبت میشد، ولی وقتی که پا به مدرسه و کلاس درس گذاشتیم صحنه عوض شد و ما اجازه نداشتیم به زبان مادری خود حرف بزنیم. قهرمان اسطوره ای ما شد رستم دستان که دمار از روزگار ترکان در میآورد. به این علت بود که من به تاریخ منطقه علاقه مند شده و هر وقت فرصتی به دست آوردم به کتاب

های تاریخی رجوع کردم تا از این سردرگمی قومی نجات یابم. ذیلأً به چند کتاب تاریخ که در ارتباط با مطالب مورد بحث هستند اشاره میکنم که اکثر آنها تاریخ ایران و مخصوصاً غرب ایران مربوط است.

بنا به نوشته مورخ و زبان‌شناس مشهور (S.N.K= Samuel Noah Kramer) با نام تاریخ و فرهنگ سومریان (به فصل هشتم رجوع شود) منطقه ای که امروز به نام آذربایجان میشناسیم حدود سه الی چهار هزار سال پیش از میلاد مسیح به نام «آراتا» (Aratta) مشهور بوده است. این کشور با حکومت مستقل دارای جامعه ای پیشرفته و مخصوصاً در رشته فلزکاری و سنگ تراشی مشهور بوده است. ساکنین آراتا از نژاد آسیایی (هم نژاد سومریان) و زبان‌شان هم ریشه با زبان سومریان بوده و به خدای سومریان «ایناننا» (Inanna) نیز نیایش میکرده است. ضمناً S.N.K اشاره میکند که زبان سومریان از میان تمام زبان‌های زنده امروزی فقط به زبان ترکی و مخصوصاً به لهجه ترکی متداول در آذربایجان و ترکیه شباهت دارد.

بر اساس نوشته مورخ مشهور «ا. گیرشم» (که خود از طرفداران پر و پا قرص نژاد آریایی است) در کتاب «تاریخ ایران از آغاز تا اسلام»، ورود اقوام آریایی به ایران را به اوایل هزاره اول قبل از میلاد مربوط میداند که بعدها (حدود پانصد سال قبل از میلاد) امپراطوری پارسیان را در جنوب ایران پایه گذاری میکنند.

اکثر مورخان پان آریایی ایران (پیرنیا، کسری، پور داود .... و زرین کوب) که همه گی از مورخان دوران پهلوی هستند، در نوشته‌های تاریخی خود به یک قوم آریایی به نام ماد در منطقه آذربایجان و کردستان کنونی اشاره میکنند، و همه گی در مورد زبان، فرهنگ و روش زنده گی این قوم مفروض آریایی به طور خلاصه اشاره میکنند که در این موارد هنوز سند قابل ملاحظه ای به دست نیامده، با وصف این کمبود سند، باز هم داستان‌های مفصلی درباره شاهان این قوم آریایی به چاپ میرسانند.

ا.م. دیاکونوف، مورخ و زبان‌شناس مشهور روس در کتاب «تاریخ ماد» خود، کلمه ماد یا مادایی را که در کتیبه‌های آشوری به آن اشاره شده به معنی اتحادیه ای از اقوام ساکن غرب ایران میداند که با هم متحد شده تا در مقابل حملات آشوریان به سرزمین شان مقاومت کنند. این مورخ ضمن اشاره به کمبود اسم هایی از ریشه هند و اروپائی در میان

افراد دستگیر شده و مکان های تسخیر شده توسط آشوریان، اقوام ساکن غرب ایران را در این دوره از تاریخ (حدوداً ششصد تا هفتصد سال پیش از میلاد) به شرح زیر اعلام میکند: ایلامیان – کوتیان – هوریان – لولویان – ماننایان و آرورتائیان که همه گی از نژاد آسیایی و زبان شان هم ریشه و نزدیک به هم بوده است. لازم به توضیح است که ساکنان آذربایجان کنونی در آن زمان عبارت بودند از ماننایان و آرورتائیان و بقیه اقوام ساکن مناطق جنوب آذربایجان کنونی تا ایلام امروزی. این نتیجه گیری مورخ روس در تضاد کامل با مورخان پان آریائی ایران است. جالب تر این که داریوش اول در کتیبه ای در رابطه با ساختمان تخت جمشید از صنعت گران ماننای نیز در میان سایر صنعت گران از اقوام دیگر نام میرد که به دستور او در ساختن ساختمان تخت جمشید شرکت کرده اند. در رابطه با حضور و یا ورود ترکان به ایران نوشته زیاد است، عده ای معتقدند که نیاکان ترکان آذربایجان، همان بومیان اولیه این منطقه بوده، ولی مورخان پان آریائی ایران حضور و یا ورود ترکان به منطقه آذربایجان را مصادف با زمان حکومت سلجوقیان میدانند. البته این فرضیه مورخان پان آریائیان کمی مسئله ساز است که بعداً به آن اشاره خواهم کرد، ولی در ابتدا میخواهم توجه خواننده گان عزیز را به داستان اسطوره یی پارسیان یعنی شاهنامه مشهور حکیم ابوالقاسم فردوسی جلب کنم. بر اساس داستان های شاهنامه، چنین به نظر میرسد که ترکان از ابتدای به قدرت رسیدن پارسیان، حضور پر قدرتی در منطقه داشته و همیشه در جنگ و سیز با پارسیان بوده اند.

اما درباره ورود ترکان به ایران و مخصوصاً منطقه آذربایجان باید به تاریخ خود مورخان پان آریائی ایران رجوع کرد. برابر تاریخ ثبت شده سلجوقیان پس از تسخیر ایران، شهر اصفهان را به عنوان پایتخت خود انتخاب نموده و کلی در آبادانی شهر اصفهان کوشیده اند که مشهورترین آن ها ساختمان مسجد جامع اصفهان است. پس این سوال منطقی پیش میآید که چرا ترکان فاتح و تازه وارد مرکز قدرت و پایتخت خود را برای سکونت انتخاب نکرده و بر عکس منطقه آذربایجان را که بیش از هزار کیلومتر از مرکز قدرت شان دور بوده برای سکونت انتخاب میکنند؟! ضمناً در آذربایجان بنایی از زمان سلجوقیان به جا نمانده است.

آقای رحیم رئیس نیا، مورخ آذربایجانی که چند سال پیش به موقع مسافت به ایران، در تبریز افتخار آشنایی با ایشان را پیدا کردم در کتاب تاریخی «آذربایجان در مسیر تاریخ ایران» به زمان معاویه، بنیانگذار سلسله بنی امیه، اشاره میکند که گویی معاویه بعد از به قدرت رسیدن از وزرای خود در رابطه با مناطق تازه تسخیر شده لشکر اسلام می پرسد. در

رابطه با آذربایجان پاسخ میدهد که آذربایجان سرزمین ترکان است. بر اساس این روایت حضور ترکان در آذربایجان به بیش از هزار و سیصد سال پیش میرسد. در خاتمه باید نامی از مورخ پان آریائی آذربایجان یعنی آقای احمد کسری آورد که خیلی مورد توجه و ستایش پان آریائیان ایران قرار گرفته که از او به نام مورخ نستوه... و غیره در نوشتار خود یاد میکنند.

این آقای کسری در یک مقاله تحقیقی کوتاه (حدود یک صفحه) با عنوان «آذری یا زبان باستانی آذربایجان» با اشاره به چند دهکده از میان هزاران دهکده موجود در آذربایجان که به یک لهجه از زبان فارسی (تاتی) سخن میگویند، نتیجه گیری میکنند که آذربایجانی ها همه آریائی نژاد و زبان بومی آن ها آذری (تاتی) بوده و در زمان صفویه مجبور به یادگیری زبان ترکی شده اند. ضمناً تاکید میکند که هیچ ارتباطی بین آذربایجان ترک زبان با نژاد ترک نبوده و این که آذربایان همه آریائی نژاد اند!

هر فردی که به تاریخ علاقه داشته و کتب تاریخی را مطالعه کرده باشد، متوجه میشود که تمام جهانگشایان جهان چه از نژاد ترک - فارس - یونانی و یا دیگران پس از تسخیر مناطق جدید، تعدادی از هم نژادان مورد اطمینان خود را در مناطق تسخیر شده جای میدهند تا بدینوسیله از شورش های محلی جلوگیری و کنترل سرزمین های تازه تسخیر شده را در اختیار خود داشته باشند. برای مثال به دوران حکومت صفویه توجه کنیم که تعداد زیادی از ترکان آذری در این زمان در مناطق مختلف زیر کنترل شاهان صفوی جا به جا شده اند. اقوام افشار - شاملو و .... به شمال شرق ایران برای جلوگیری از حملات ازبک ها، اقوام قشقائی، شاهسون و ... به مناطق فارس نشین ایران. ضمناً تعداد زیادی از ترکان آذری که هنوز هم ساکن شمال عراق کنونی اند که زمان شاه اسماعیل اول برای جلوگیری از حملات ترکان عثمانی به محدوده تصرفات صفویه، به آن جا فرستاده شده اند.

با توجه به استدلال آقای کسری، پس ممکن است ادعا کرد که ساکنان استان های فارس و اصفهان از اول ترک بودند و بعداً مجبور به یادگیری زبان و فرهنگ فارسی شده اند. به نظر این جانب با ملاک قرار دادن یک اقلیت جزء در مقابل یک اکثریت کل و نتیجه-گیری آن چنانی از آن منطقی نیست. به همین دلیل و با اشاره به وجود کشور کوچکی مثل تاجیکستان که از هر طرف توسط میلیون ها ترک محاصره شده، استدلال کرد که کل آسیای مرکزی زمانی همه ایرانی الاصل (آریائی نژاد) بوده اند؛ هم غیر منطقی به نظر میرسد.

به نظر پان آریائیان ایرانی، هر اتفاق خوبی که در ایران رخ داده حتماً یک اثر آریائی بوده و در عوض هر کار غیر معقول و بد توسط ترکان و عرب‌ها انجام گرفته است. آقای دکتور فرخ در ادامه مقاله خود به پیدا شدن یک فرش دوران هخامنشی به نام پازیریک در چین اشاره می‌کند. این فرش که قدمتی بیش از دو هزار سال دارد در یخچال‌های منطقه پازیریک در شمال غربی چین پیدا شده است و به نام منطقه یافته شده «پازیریک» نامگذاری شده. جالب است هیچ نمونه‌ای از این نوع فرش در کل امپراتوری وسیع هخامنشیان یافته نشده و حتی در تاریخ هخامنشیان نیز اثری و یا سندی در رابطه با هنر فرش دیده نمی‌شود.

بنا به گفته اکثریت مورخان، زادگاه اولیه ترکان همین منطقه شمال غربی چین و جنوب غربی مغولستان است که منطقه پازیریک هم جزئی از این منطقه است. مضافاً ما میدانیم که هنر فرشبافی در ایران با به قدرت رسیدن ترکان در ایران شروع و در دوران صفویه به حد اعلای خود رسیده است. همچنین است هنر مینیاتور که در دوران تیموریان به حد اعلای هنری خود رسید. از هنر فرش و مینیاتور در دوران حکومت آریائیان (پارسیان) اثری یا سندی در دست نیست - غیر از قالی مشهور بهارستان دوران ساسانی که به عنوان غنیمت جنگی به دست اعراب افتاد. به گفته مورخان این فرش در ابعاد تقریبی  $30 \times 10m$  از جواهرات ذیقیمت ساخته شده بود و چندین تن وزن داشته. چون اعراب نمی‌توانستند این فرش گرانقیمت و سنگین وزن را حمل کنند به ناچار آن را در قطعات کوچکی بریده و به زادگاه خود ارسال میدارند. با توجه به مشخصات این فرش بهتر بود که این فرش به نام سنگ فرش جواهری نامیده میشد تا قالی بهارستان. این فرش دوران ساسانی هیچ شباهتی با هنر فرشبافی متداول در ایران که با آن آشنا هستیم ندارد.

در مورد فرهنگ و ادبیات نیز پان آریائیان همه را از خود میدانند. در صورتی که اگر منصفانه قضاوت کنیم تاثیر فرهنگ عرب در جامعه ایرانی بیشتر از تاثیرات فرهنگ سایر اقوام ایرانی است. ما هر قدر بخواهیم میتوانیم در فارس یا ترک بودن بزرگانی چون خیام، مولانا، نظامی و... شهریار بحث کنیم، ولی واقعیت این است که هنر شعر کلاسیک ایرانی که این همه ما به آن فخر میفروشیم از قوم عرب به ما به ارث رسیده است. در تاریخ ایران قبل از اسلام به هیچ نامی شبیه این بزرگان برخورده نمی‌کنیم. دین ما از عرب هاست. زبان و نوشتار‌ها مخصوصاً زبان فارسی امروز، عمیقاً تحت تاثیر زبان و ادبیات عرب است، ولی کو گوش شنو؟

یکی دیگر از جعلیات پان آریائیان ایران، تخصیص جشن عید نوروز به آریائیان است. باید توجه کرد که اسم هائی مانند ایران و یا نوروز از ابداعات شاعر بلند آوازه پارس، حکیم

ابوالقاسم فردوسی است. زیرا تا پیش از تدوین شاهنامه نه کشوری به نام ایران در منطقه وجود داشته و نه مردم، جشن فرا رسیدن بهار را نوروز میخوانند. جشن و بزرگداشت فرا رسیدن بهار، قدمتی طولانی در منطقه دارد. از زمان سومریان، اهالی منطقه فرا رسیدن بهار را جشن میگرفتند. رجوع شود به تاریخ و فرهنگ سومریان توسط آقای S.N.K. - ضمیما در زمان حکومت ترکان سلجوقی بود که به امر ملکشاه سلجوقی، دانشمندان ایرانی روز دقیق فرا رسیدن بهار و سالنامه شمسی ایران را که هنوز هم مورد استفاده ایرانیان است به ثبت رساندند.

این اواخر مورخی ایرانی که گویا فارس هم هست به نام آقای ناصر پورپیرار، اقدام به نوشتن تاریخ تحقیقی درباره دوران حکومت آریائیان (هخامنشیان تا ساسانیان) کرده است با عنوان «دوازده قرن سکوت». آقای پورپیرار در پنج جلد از تحقیقات خود در رابطه با درستی و یا جعلی بودن اسناد تاریخی ارائه شده توسط مورخین پان آریائی ایرانی پرداخته و کلی از اسناد و مدارک ارائه شده را به باد انتقاد میگیرد. نوشته آقای پورپیرار، فعلاً در ایران بازداشت شده و کتاب هایش نیز ممنوع شده اند. من تعجب میکنم از این پان آریائیان در جامعه ایرانی تورنتو که هر از چند گاهی درباره شکوفائی دوران آریائی ایران قلم فرسایی میکنند، چرا این قدر در مقابل اتهامات آقای پورپیرار ساكت مانده اند؟ من به نوبه خود و به علت اقامت در کانادا و گرفتاری های شغلی، فقط قسمت هایی از کتاب مقدس (تورات) را که آقای پورپیرار مکرراً به آن اشاره میکند، خوانده ام. اگر بقیه رفراں های آقای پورپیرار به قدرت کتاب مقدس باشد، به نظر من پان آریائیان مشکل بزرگی در پیش خود دارند تا تاریخ ساخته و پرداخته خود را برای عامه مردم توجیه کنند. برابر شایعات موجود ظاهراً پرچم دار فعلی پان آریائیان در ایران کسی نیست جز شخص آقای هاشمی رفسنجانی! شکی نیست که آقای هاشمی رفسنجانی از بطن منطقه پارسیان یعنی استان کرمان و یا به قول پان آریائیان از استان «کرمانیا» برخاسته اند، ولی منصفانه قضاویت کنید! آقای هاشمی رفسنجانی به کدامیک از اقوام ایرانی بیشتر شباهت دارند؟ به نظر این جانب به مغولان - تا نظر شما چه باشد؟ به نظر من پان آریائیان که به غلط و احتمالاً برای عوام فربی خود را پان ایرانیست خطاب می کنند، کوچک ترین علاقه و وابسته گی به ایران و یا ملت ایران ندارند و با کوبیدن به طبل آریائی و تاکید بر برتریت قوم آریا به سایر اقوام، نظری به غیر از الحاق خود به جامعه اروپائی آن هم از نوع اروپای غربی آن ندارند و با این ترفندها و با فکر کوتاه نظرانه خود می خواهند خود را در پیشرفت های اخیر اروپا سهیم بدانند. من چندین بار در نشریات فارسی زبان تورنتو به مقالاتی از

این افراد برخورد کرده ام که خود را آریائی تراز آریائیان اروپا دانسته و یا این که فرهنگ و تمدن پارسیان را بانی فرهنگ و تمدن غرب میدانند! به نظر میرسد این آقایان یادشان رفته که در گذشته ای نه چندان دور، آریائیان ایده آل ایشان (ساکنین اروپای غربی) با عنوان برابر و وحشی شناخته میشدند اند. حتی در اواخر قرن شانزدهم مسیحی وقتی که دانشمند مشهور ایتالیائی «گالیله» برای اولین بار پی برد که کره زمین مسطح نبوده و این کره زمین است که دور خورشید می چرخد و نه بالعکس، از طرف حکام و اکثریت جامعه اروپایی طرد و تهدید به مرگ شد. در صورتی که دانشمندان ایرانی، چهار صد سال پیش از گالیله، نه فقط سالنامه شمسی ایران را تدوین کرده بودند بلکه قطر دقیق کره زمین را نیز محاسبه نموده بودند.

در خاتمه سوی سخنم با ایرانیانی است که به پیشرفت و یک پارچه گی ایران معتقدند. چه حاصلی از این نوع بحث ها که کدام قوم ترک (آسیایی نژاد) و یا پارس (آریائی نژاد) بومیان اولیه این سرزمین بوده اند؟ برای ما به بار خواهد آمد. ایران، همیشه گذرگاه اقوام مختلف بوده است.

## مساله‌ی زبان

جمشید پور اسماعیل «نیازی»

هر ملتی با فرهنگ و آداب و رسوم خویش زنده است و آداب و رسوم و فرهنگ هر خلقی نیز نشات گرفته از زبان اوست. زبان مکاتبه یی و محاوره یی هر خلقی تجلی گاه خواسته‌های او به شمار می‌رود. بدین سان شعر، لطیفه، مقاله، نطق و ... نقش می‌بندد. زبان هر خلقی هویت او را رقم می‌زند. نماد هستی خلق و سنبلا نیاکان اوست. شعور خلق در زبان او نهفته است. به طور خلاصه هر آنچه که در خصوص هر خلقی لازم باشد با زبان او قابل شناخت است. پیدایش و تکامل زبان، قواعد آن، گویش‌ها و مکتوبات آن مستلزم درک بالای پدید آورندگان آن و تسلط کامل آنان به شرایط محیطی، اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و ... آن هاست.

به گذشته بر می‌گردیم. بشر اولیه جهت بازگوئی خواسته‌ها و نیازهای انفرادی خود به ایماء و اشاره بسنده می‌نمود. گاهگاهی نیز جهت فهماندن موضوعات خاصی که خارج از فهم و بیان با ایماء و اشاره بود به تصویرگری و رسم اشکال می‌پرداخت. به این ترتیب اولین زبان محاوره یی و کتبی شکل گرفت. زبان ایماء و اشاره در حکم محاوره و تصویرگری او در حکم کتابت بود.

قرن‌ها گذشت تا اولین عالیم خطی جای تصویرگری را گرفت. خطوط میخی جای هیر و گلیف را پر نمود و انسان پا به دوران شکوفائی زبان نهاد. نگارش تاریخ آغاز شد و گستره نگارش چنان فزونی یافت که به زندگی خصوصی انسان نیز وارد شد. سنگ نوشته‌ها به پوست و کاغذ تبدیل شد و عالیم میخی به خطوط پر مفهوم و مانوس و ساده بدل شد به حدی که از کاخ سلاطین به خانه دهقانان راه یافت.

رونده تکامل خطوط در جوار خود تکامل تکلم و زبان را نیز در پی داشت. به گونه‌ای که خط و زبان دو عضو لاینفک از هم شده و علت و معلول همدیگر گردیدند. خلق‌های مختلف با زبان‌های مختلف، خطوط نوشتاری گوناگونی را بنیان نهادند.

تاریخ، این معلم بزرگ بشریت به تحریر در نمی آمد اگر زبان تکامل پیدانمی نمود. و اینک در اوائل قرن بیست و یکم شاهد جدال مابین مرگ و زندگی زبان، هویت، تاریخ و فرهنگ خلق‌ها هستیم. این جدال نه امسال که قرن‌هاست شکل گرفته و پا به پای رشد خلق‌ها، چهره به رنگ عوض نموده و در هر زمانی به هیاتی در آمده است. اما چرا؟!

در زبان ترکی خودمان مثال پر معنا و دقیقی موجود است. این نکته را نیز متذکر می‌شویم که مثل های موجود در زبان ترکی و به طور کلی هر زبان دیگری چکیده فرهنگ آن زبان و خلق آن به شمار می‌رود. این مثل می‌گوید: «برای اذیت و آزار یتیم، کنک لازم نیست، نان را از دست اش بگیر!»

به راستی نیز در هر زمانی که خلقی غیر از خلق ترک بر آذربایجان مسلط شده، اولین حرکت خود را محو زبان این خلق جور کش نموده. چرا که به خوبی می‌داند که خلق آذربایجان به زبان زنده است نه به جان!

محیط آذربایجان کوهستانی است. مرد کوهستان جسمًا خشن است، اما ذهن و فکر او بسیار عمیق و سازنده و لطیف است. احساسات شاعرانه در وجودش موج می‌زند. هر فرد آذربایجانی حتی اگر بی سواد هم باشد باز هم با زبان مادری خود شاعری است بی همتا! اگر چنین نبود این همه فولکلور و بایاتی نیز پدید نمی‌آمد. سازندگان ادبیات شفاهی و اشعار نفر و امثال ناب کسی نیست جز همین خلق عامی و به ظاهر بی سواد که شیره سخن را مکیده و به زبان مادری ارائه نموده و بسط داده اند. قرن هاست که این روند ادامه داشته و دارد.

پس بی حساب نیست که هر که از راه می‌رسد سعی در محو این زبان دارد؛ چرا که محو زبان مادری، محو فرهنگ، ادبیات و به طور کلی محو خلق آذربایجان را در پی دارد.

زبان ترکی بیشترین ضربه ممکن را از شوونیزم فارس خورد و می‌خورد. سیطره شوونیزم فارس تا آن سوی مرزها رفته است چه رسد به ما که در این گوشه از سرزمین خودمان غریب مانده ایم. هم اکنون بخش عمدۀ ای از کتاب‌های درسی کشورهای نظیر تاجیکستان و افغانستان و... در ایران چاپ و توسط اساتید فارس زبان در آن کشورها تدریس می‌شود. اکنون زبانی است که با پنجه سر می‌برند. دیگر دوران جنگ و حذف فیزیکی گذشته است و آنچه باقی مانده، روند جایگزینی تدریجی فرهنگ و زبان فارسی به جای زبان مادری است.

روندي که متأسفانه از از جانب قلم به دستان ترک نیز دنبال می‌شود. خواسته یا ناخواسته قدم در راهی می‌گذاریم که محو تاریخ و فرهنگ و هویت خودمان را در پی دارد. چه بخواهیم و چه نخواهیم به زودی شاهد از بین رفتن هویت تاریخی خودمان خواهیم بود. مگر آن که دستی بالا کنیم و خود را از حصار غرب زدگی که چه عرض کنم فارس-زدگی برهانیم. خجالت بکشیم از این که چرا دختران مان به خاطر کلاس پائینش! با زبان مادری خود تکلم نمی‌کنند. چرا در مدارس مان حتی یک واحد درسی به نام زبان و برای

زبان مادری نداریم. خجالت بکشیم که چرا هشتاد درصد کلمات محاوره یی روزانه مان فارسی شده است.

نویسنده‌گان و فعالان سیاسی به حدی با زبان مادری خود بیگانه شده اند که برای بیان سخنان شان به زبان مادری خود بایستی فرهنگ لغات ترکی را جستجو کنند و از کلمات دیر فهم و نا مانوس استانبولی یا ترکی آغشته به روسی بهره گیرند. غافل از آنند که کلمات مستعمل در آذربایجان شوروی و ترکیه نمی‌تواند با فرهنگ ما سازگار باشد. خلق ما برای اثبات پویائی زبان و هویت ملی خویش نیازی به بهره گیری از آنان ندارد. فرهنگ ما بسیار غنی و زبان ما گنجینه لغات بی‌شماری است. کافی ست به خود آئیم و غبار از فراموشی را از زبان خویش برویم.

هر آذربایجانی تا زمانی که زبانش زنده است و قدرت تکلم دارد می‌تواند احتیاجات زندگی خود را به زبان مادری بیان کند، تاریخ خود را بنگارد و فرهنگ جدیدی به زبان مادری بسازد. چرا که حیاتی ترین مسئله اش زبان مادری است. مهر آن در درونش نهفته است. همزاد اوست و با جان و فکرش عجین است. آذربایجان و خلقش زنده است چون زبانش زنده و گویاست.

## همچنان از نیاکان ماست که بر ماست

محمد بابائی «بالانجی»

دوستی از من پرسید تُرک‌ها به غیرت چه می‌گویند که خیلی هم به آن شهره‌اند. من هم سر ذوق بودم و من باب شوخی گفتم: «تُرک‌ها هم مثل فارس‌ها غیرت ندارند!» راستش هنوز هم نمی‌دانم که معادل دقیق تُرکی و فارسی کلمه عربی غیرت چیست. اما این مزاح خالی از نکته هم نبود. باید توجه داشت که عباراتی نظیر غیرت آذری و رگ‌ترکی، عموماً بار منفی دارند. خیلی وقت‌ها از آن معنای ناموس‌پرستی و تعصبات خانوادگی برداشت می‌شود. در موارد زیادی هم گویند گان، قصد هدایت هندوانه‌ای بزرگ را به زیر بغل این ملت می‌کنند و موفقیت‌هایی هم کسب کرده‌اند.

اما اگر زیاد سخت گیر نباشیم، آنچه که در صد سال گذشته سر آذربایجان و زبان و فرهنگ آن آمده، چندان با استفاده سخاوتمندانه از کلمه غیرت برای این ملت سازگار نیست. آذربایجان فرق زیادی با سایر جاهای ایران ندارد. اگر منصف باشیم، نقاط ضعف آشکاری هم خواهیم دید. مثلاً اگر شخصی به خود اجازه دهد و در محفلی خصوصی کلمه «خلیج» را بکار ببرد و فیلم او لو برود، کمپاین‌ها راه خواهد افتاد تا کسی را یاری مقاومت در مقابل ترکیب ابدل‌آباد «خلیج همیشه گی فارس» نباشد. اما در روز روشن، منطقه تاریخی مغان را به نام بی‌ریشه پارس‌آباد نامیدند، و در آذربایجان آب از آب تکان نخورد. و اکنون شاهد دیگری برای این مدعای غیب رسید.

محمد قوچانی، روزنامه‌نگار خود هانتینگتون‌پندار و تیم همراه او، مصاحبه‌ای در مهرنامه با روشنفر جنجالی، سید جواد طباطبائی انجام داده‌اند، که دست شادروان کسری را در خصوص زبان و فرهنگ تُرکی از پشت بسته و تا دل تان بخواهد در آن سخنان سخیف و بی‌پایه و اساس و غیرمنطقی و خود ساخته گفته، و هستی یک ملت را به سخره گرفته است. اگر به اعضای یک قبیله چهارصد نفری در جنگل‌های افریقا هم چنین توهینی می‌شد، سخت اعتراض می‌کردند. اما تبریزی که از یک کاریکاتور برآشافت. هیچ اعتراضی به این گستاخی فرهنگی نخواهد کرد. سید جواد طباطبائی می‌گوید:

«مگر در زبان آذری چه منابع اساسی فرهنگ بشری وجود دارد که اینان می‌خواهند مدرسه‌های آذری درست کنند و زبان امپریالیستی فارسی را تعطیل کنند؟ کل منابع ادبی موجود آذری را می‌توان در دو ترم در دانشگاه برای پانتر کیست‌ها تدریس کرد. من مخالفتی با این تدریس ندارم و ضروری نیز هست .... اما ادعاهای پانتر کیست‌ها از سخن دیگری است. می‌گویند زبان فارسی را دولت اجبار کرده است و نتیجه می‌گیرند که برای مبارزه با آن باید زبان آذری را اجباری کرد، یعنی سلب آزادی زبان در حرف زدن، نوشتن و حتی رادیو و تلویزیون از مردم و اجبار آن‌ها به پانتر کیسم. یک ایرانی متوسط را با یک اهل آذربایجان به اصطلاح «شمالي» مقایسه کنید، البته اگر روسی یا چند کلمه انگلیسی نداند، خواهید دید که استاد دانشگاه باکو به اندازه دهاتی ایران سواد و بیشتر از آن شعور ندارد. به تجربه می‌گوییم! چند دانشجوی دوره دکتورایی باکو به من مراجعه کرده‌اند و از طریق آن‌ها می‌دانم که حد دانشگاه‌ها و استادان چگونه نازل است. این ربطی به زبان دارد. اجبار به ترکی خواندن، محروم کردن فرد از سرمایه عظیم فرهنگی است که زبان فارسی تولید کرده یا به این زبان منتقل شده است... . زبان‌های محلی ایران، اعم از زبان‌های ایرانی و غیرایرانی، آذری یا گردی زبان‌های فرهنگی مهم نیستند... . شاهکار زبان آذری کنونی همان حیدر بابایه سلام است و بیش از آن نمی‌توان بسطی به آن زبان داد، می‌توان مجبور کرد که آذربایجانی‌ها فارسی را فراموش کنند و جز به زبان آذری تحصیل نکنند، اما روسی یا انگلیسی، جای فارسی را خواهد گرفت.»

این روشنفکر با شعور!! که جزء خود، کسی را به باسوسادی قبول ندارد و پانتر کیسم را هم نوعی بی‌شعوری می‌داند و «جدال قدیم و جدید» هم دارد، این قدر متوجه نیست که ظرفیت مورد ادعای او برای زبان فارسی حقیقت دارد، اما در این صد سال اخیر به این جایگاه رسیده است. او قدیم را هم درست نمی‌دانست، که اگر می‌دانست، باید متوجه می‌بود که وضع سیستم آموزشی صد سال گذشته ما، از قرون وسطی در غرب اروپا هم بدتر بود. در همان قرون وسطی و در اروپا، هر چه بود به لاتین و یونانی بود و شاهکارهای آلمانی و انگلیسی وجود خارجی نداشت. عربی و فارسی هم از زبان‌های کلاسیک دنیای اسلام است. گسترش آن‌ها در دنیای قدیم، دلیل ادامه این روند در دنیای جدید نیست. کما این که برای لاتین و یونانی و حتی فرانسه هم چنین نبوده است.

سید جواد طباطبائی می‌گوید ادبیات کلاسیک تُركی را در دو ترم می‌توان درس داد. احتمالاً در مقایسه با فارسی چنین زمانی را تعیین می‌کند. اما او حتی نام آثار کلاسیک تُركی را هم درست نمی‌داند. دده‌قورقود از ادبیات قدیم و شعر حیدربابا از ادبیات جدید تنها اطلاع اوست. انگار کسی همه ادبیات فارسی را در دیوان حافظ خلاصه کند، چون بیش از بقیه اشتهر دارد. با این حساب او در محاسبه دو ترم تحصیلی هم شتاب‌زده عمل کرده، چون زودتر از این‌ها می‌توان ادبیات کلاسیک تُركی مد نظر او را آموخته داد و از دست پان‌تُرک‌ها خلاص شد.

سید جواد طباطبائی پیرامون دنیای جدید هم استدلال درست و حسابی ندارد، و گرنه باید می‌دانست که «تُركی» در الهام علی‌اف خلاصه نمی‌شود. و این زبان زنده در دنیای معاصر، ده‌ها نویسنده جهانی دارد. سینمایی صاحب سبک و نوبل ادبی هم در کارنامه اوست. تاثیر ادبیات تُركی و نویسنده‌گان و شاعران بزرگ تُرك در صد سال گذشته بر ادبیات مدرن فارسی، قابل انکار نیست.

اما اگر فقط به ادبیات آذربایجان نظر دارد، باید گفت که واسفه! چون آذربایجان را اصلاً نمی‌شناسد. آذربایجان فقط با کو و شکی و شیروان نیست، که خاندان علی‌اف بر آن حکم می‌راند. گرچه اطلاعاتی که از آنجا هم می‌دهد مناقشه برانگیز و سیاسی است. آذربایجان، زنجان و تبریز و مراغه و ارومیه و چندین شهر دیگر هم هست.

تُركی مدرن در آذربایجان دیگر زبانی صرفاً برای مداعی نیست که دیگران بگویند نوحه فقط نوحه تُركی! آن‌هم با صدای سحرانگیز سلیم موذن‌زاده اردبیلی. تُركی دیگر فقط ترانه «سکینه دایی قیزی نای نای» نیست که علیرغم همه زیبائی‌هایش، دیگران و علی‌الخصوص آذری‌های! مورد نظر ایشان مانند خانم گوگوش برای اظهار لطف به آذربایجانی‌ها آن را بخوانند. تُركی دیگر انحصاراً زبانی برای سرودن شاهکاری چون حیدربابا هم نیست. گرچه این اثر در ایران و کل دنیای تُرك‌زبان کمنظیر و شاید هم بی‌نظیر باشد. تُركی دیگر در «یاشاسین آذربایجان» خلاصه نمی‌شود، که سایرین با آن ابراز لطفی هم به این زبان بیگانه کرده باشند.

در زیر پوست آذربایجان، یک جریان ادبی هنری مدرن، شهری، و به غایت سیکولار در حال شکل گرفتن است. که نه تنها آذربایجان، بلکه کل دنیای تُرك‌زبان را تحت تاثیر

قرار خواهد داد. آذربایجان البته خیلی فرصت‌ها را از دست داده، اما با شتابی و صفت‌نپذیر و بدون سر و صدا، این بار به خود می‌اندیشد. تحقیرها و تکذیب‌های گذشته او را هوشیار کرده است. تبریز همواره شهری جریان ساز بوده، اینبار جریانی فرهنگی را رهبری می‌کند که سال‌ها از آن غافل بود. تبریز سخت در حال جبران گذشته است و خود کرده را تدبیر می‌کند، تا دیگر از دامان او سید جواد طباطبائی بلند نشود، نمک بخورد و نمکدان بشکند. آقای طباطبائی لازم نیست این سخنان را با خواندن همه آثار تُركی مدرن امروزی راست آزمائی کنند. کافی است از مهرنامه و از مریدانی چون محمد قوچانی، درخواست کنند سری به قم! بله قم! بزنند و وقتی از شاعر شیدای آذربایجان، سید حیدر بیات بگیرند. آثار او را بخوانند و با فعالیت‌هایش آشنا بشوند و بدانند که نسل جدید آذربایجان، چگونه در خانه کوچک خود، کار یک آکادمی را پیش می‌برد و شبانه‌روز به تحقیق مشغول است. متون فاخر و مدرن، و اشعار زیبائی که حیدر بیات به تُركی می‌نویسد و می‌سراید، سرمایه زبان تُركی است. چرا آب در خانه، گرد خانه علی‌اف در باکو می‌گردید و سیاسی کاری می‌کنید. آذربایجان معاصر کم از این سرمایه‌ها ندارد. یا از آن‌ها خبر ندارید و یا نمی‌خواهید خبردار شوید.

سید جواد طباطبائی حتی معنای معمول پانترکیسم را هم تحریف می‌کند. چون به هر کس که دل در گرو آموزش زبان تُركی دارد، پان‌تُرك می‌گوید. و نمی‌داند که با این معیار، مشتاقان زبان فارسی را باید استالیین نامید. تعریف خودساخته‌ای از زبان ارائه و تصور می‌کند که زبان یعنی «لغت» و اگر لغتی از محیط خارجی زبان وارد آن شد، یعنی زبان ضعف دارد و باید گلستان شریف سعدی را در ردیف آثار عربی دسته‌بندی کرد.

سید جواد طباطبائی، قدیم و جدید هند را هم خوب نمی‌شناسد. نمی‌داند که فارسی در هند، زبان رسمی دربار مسلمان‌ها بود، و این هیچ ربطی به ضعف کتابت زبان هندو که حاوی گرانقدر ترین میراث بشری است، ندارد. اگر امروز در هندوستان، سر زبان هزاران ساله هندو، به توافق نمی‌رسند، و انگلیسی به کار می‌برند، جایگزینی برای فارسی نیست. بنگالی‌ها و ده‌ها فرهنگ و زبان دیگر در هند، خوشبختانه دلاوران اندیشمندی چون جواد طباطبائی آذری ندارند، تا به آن‌ها بگویید زبان و فرهنگ شان در مقابل هندو، ناتوان بالفطره است.... .

## آذربایجان

### زهره «وفایی»

حرکت هویت طلبانه ای که در آذربایجان در جریان است با توجه به اعصار و سنت های خاصی نسبت به قبل برخوردار است که علت آن را می توان در گستره بسیار وسیع و توده ای آن دانست. اگر تا دیروز هرجیریان فکری دارای متولی خاصی به نام روشنفکر و پیشرو بود، امروز در آذربایجان این تابوی کم جواب، شکسته شده است و جریانات فکری با تصمیم توده یی و تایید کلی جاری می شود. چنین حرکتی طبعاً به نسبت گستره خود تبعات گسترده ای هم دارد که از محدود نمودن حرکت به فاز های مشخص و افراد انگشت شمار جلوگیری می نماید و هزاران و میلیون ها آذربایجانی را با خود هم رای و هم نظر می نماید. پایداری حرکت ملی در کنار رشد بالسویه آن یک استثنای تاریخی است که سال ها بعد هر تئوری پرداز تاریخ نگاری بی تردید به آن معترض خواهد بود. بر خلاف نظر غیر اصولی برخی از مسئولان که در پشت این حرکت بدنبال فرد خاص و یا حتی بسیار نا آگاهانه تر، بدنبال کشور و یا حاکمیت خاصی هستند، این حرکت تا این لحظه تنها با اتکا به شعور ملی و فraigیر مردم آذربایجان به حیات خود ادامه داده است و از آنجا که پایه اول صحیح و اصولی گذارده شده است به یقین می توان گفت که این حرکت تا انتها نیز بدین صورت خواهد بود.

آنچه که دانشمندان و جامعه شناسان پس از سال ها صرف وقت و مطالعه به نام [شعور ملی و مدنی] شناخته و ابراز نموده اند، قرن های قرن است که در آذربایجان به نام [ائل گوزو، ائل سوزو] یعنی [بینش جمعی و سخن جمعی] در جریان است. حرکت ملی آذربایجان در وحله اول با تاسی به فرهنگ اصیل آذربایجانی بنای خود را بر امکانات معقول و زوایای ممکن گذاشته و آنچه که امروز به نام رای گیری و رفراندم در جوامع مدنی صورت می پذیرد، در جامعه آذربایجانی و در بطن حرکت ملی به نام [طلب عمومی] به کار گرفته می شود. عموم مردم بویژه فعالان از هر ردیف و طبقه، در کنار پرورش دادن خود و اطرافیان، نسبت به محدوده عملکرد دیگر فعالان نیز مترصد بوده و هرگونه فکر صحیح و سازنده ای بلاfacile مورد استقبال قرار می گیرد و هرگونه سهو و اشتباهی بلاfacile بایکوت می شود. این امر شاید بدون دسترسی به ابزار و ادوات خبررسانی و اطلاع رسانی چون رادیو و تلویزیون و نشریات و مجامع... به نظر ایده آلیستی بیاید و تا حدی تعارف مآبانه بنماید، اما برای این ادعا کافی است به حضور آذربایجانی ها در محافل و مناسبت ها

و مقاطع مورد لزوم حرکت و در مقابل به عدم حضور گسترده آن‌ها در محاذل و مقاطع... غیر ضرور حرکت توجه شود.

مناسبت‌هایی که به جهت تداوم حرکت بر پا می‌شود علیرغم فشارهای امنیتی و گاه پلیسی، بدون استثنای صدھا آذربایجانی را در نکته مورد نظر جمع می‌نماید و جالب است که علیرغم تمامی تمھیداتی که برای آشوبگر نمایاندن فعل حرکت ملی انجام می‌پذیرد، فعالان در نهایت متنانت و صبر به هیچ وجه از محدوده ویژه حرکت خارج نمی‌گردند و بازداشت و دادگاه و حبس و زندان را به شورش و انقلاب و آشوب وغیره، همانند آن که در خوزستان و کردستان و سیستان و ... گاهگاهی دیده می‌شود، ترجیح می‌دهند. چنین ملت دارا و با عزت این متنانت و صبر و فهم خودرا از تاریخ هفت هزارساله خوددارد. چراکه آذربایجانی زمانی که چشم گشوده است خود را دارای آب و خاک و ملت تعریف شده و تایید شده ای یافته است؛ فلهذا جدال برای تصاحب آب و خاک دیگران و یا مصادره هویت دیگران بری آذربایجانی بی معنی است. هزاران قلعه برافراشته در جای جای آذربایجان نشان ار تعدى ها و تجاوزاتی است که در حق خاک وی صورت پذیرفته است. اگر روزی آذربایجانی برای حفظ خاک و دودمان خویش به بر افراشتن قلعه ها اکتفا می‌کرد، درسایه تحولات صنعتی و فکری و سیاسی عصر حاضر، وی خود را ملزم به برافراشتن قلعه - نه در گذرها و تنگه‌ها، بل که در مغزها و ذهن‌های مردم خود می‌بیند.

بخشیدن دو سوم از خاک خود به دیگران در طول دویست سال گذشته، این تجربه تلخ و در عین حال عبرت آموز را برای آذربایجانی داشت که به امید پایتخت نشستن و به امید شاهان و سلطانان ماندن، نتیجه ای جز فلاکت و شکست برای وی نخواهد داشت. در معاهدات شرم آور ترکمانچای و گلستان، هیچ آذربایجانی مقیم آذربایجان حضور و نظر نداشت. این عافیت طلبان مرکز نشین بودند که بر روی کاغذهایی مرزها را تغییر می‌دادند و فهم و شعور شان تا آن حد نبود که فرق بین کاغذ و خاک را در یابند. حفظ پایتخت و حفظ حکومت، تنها مسئله مهم مد نظر آنان بود و تنها خطری را جدی می‌گرفتند که در بیخ گوش قصرهای شان اتفاق یافتد. خوشبختانه پس از انقلاب و خلع ید همیشگی از پادشاهان و عافیت طلبان، مسئله حساسیت مرزها و مناطق مرزی در ردیف پایتخت قرار گرفت. حتی فراتر از مرزها، مسائل مشترک با دیگر ملل نیز مورد توجه قرار گرفت. حمایت ملت و دولت از جنبش‌های آزادی بخشی چون منطقه خاورمیانه، علیرغم فاصله جغرافیایی - زبانی - نژادی ... کاملاً محق می‌نmod. چراکه طمع زیاده خواهان تمامی ندارد و اشتهای آنان سیری ناپذیر می‌نماید.

حرکت ملی آذربایجان با سهیم شدن در جریانات بین المللی و جهانی - نه تنها برای حفظ خود می جنگد، بل که سعی دارد راه هر تجاوز و تعدی، جنگ و نسل کشی را از سوی همسایگان نه چندان خوش ساقه خود تا حد امکان مسدود نماید. اگر ارامنه در قاراباغ آذربایجان تنها به دلیل شهر وندی ۱۱٪ از ارامنه قاراباغ، آنجا را اشغال نمودند و فجایع بی شماری در آن خاک مقدس به بار آوردند، هیچ تضمینی نمی توان یافت که با ادعای ۳٪ ارامنه ساکن ایران، روزی نیز به صرافت اشغال ایران نیفتند!! البته وجود نقشه های ارمنستان بزرگ حتی در کلیساها ارامنه اصفهان (یعنی در قلب ایران) خود موید این ادعاست و عزاداری به خاطر مرگ سفیر ارمنستان در ژاپن نیز موید این امر است که ارامنه ایرانی وابستگی خود را به دولت ارمنستان چندان هم پنهان نمی نمایند. البته ارامنه حق دارند نسبت به تمامی ارامنه جهان علاقه مند و وابسته مذهبی باشند، اما وابستگی سیاسی به دولت هایی خاص و ادعاهای ارضی و تعریضی، هیچ توجیه عقل پسندی ندارد.

تبریز در چهار اسفند هزار و سیصد و هشتاد و چهار، نمایشی از رشد سیاسی مردم خود را نشان داد که اگر از سوی نشانگر حمایت مردم آذربایجان از مسلمانان قاراباغ بود، از سوی دیگر نشانگر عدم شفافیت سیاست دولت حاضر در برابر این مسئله است. برخورد انتظامی و بازداشت حاضران در این حمایت، سیاست یک با مدوهایی را تفهم ناظران مینماید. مسلمانان قاراباغ که قتل عام شدند - نه تنها روزی ایرانی بودند، بل که هنوز هم مشترکات بسیاری را با ملت ایران دارند و این خود برای حمایت از آوارگان باقی مانده از آن یورش سبعانه کافی است. مسامحه و معامله دولت های حاکم بر آذربایجان بر سر مسئله قاراباغ نمی تواند دلیل محکمه پسندی برای صرفنظر نمودن آذربایجانیان هویت طلب و دیگر مسلمانان جهان در محکوم نمودن فجایع چهارده سال پیش قاراباغ باشد. در فلاکت آن هموطنان آواره و هلاک یافته همین بس که دولت آن ها نیز چندان جدیتی در امر آن ها نمی نماید و هنوز هم مذاکرات جدی را در پشت درهای بسته انجام می دهد و شعار های عوامگریانه و تند و تیز را در رویارویی با مردم سر می دهند! تبریز بی تردید راه صحیحی را در پیش گرفته است.

## صدا و سیمای مرکز همدان

صدا و سیمای مرکز همدان از بدو تاسیس تا کنون هیچ جایگاهی برای اکثریت ترک زبان این استان قائل نشده است و ترک های استان هیچ سهمی از برنامه های مرکز استان ندارند.

بر اساس سرشماری سال ۱۳۸۵، استان همدان دارای یک میلیون و هفتصد هزار نفر جمعیت می باشد که ۵۵ الی ۶۰ درصد جمعیت استان را ترک ها تشکیل می دهند که با توجه به رشد جمعیت در استان، این عدد اکنون نزدیک به دو میلیون نفر می باشد.

ترک ها در مرکز و شمال، غرب و شرق استان، قسمتی از ملایر و همچنین در ۵۶۲ روستا سکونت دارند. فارس ها (با لهجه های خاص) در مراکز شهر همدان (اغلب از ترک های فارس شده) تویسر کان، مریانج و تعدادی در اسدآباد سکونت دارند. لرها و لک ها در جنوب استان شهر های ملایر، نهادوند و تویسر کان (۲۵۵ روستا) ساکن اند. کردها در تعداد انگشت شماری از روستاهای بهار و روستاهایی از منطقه چهاردولی و کلیایی اسدآباد سکونت دارند که اخیراً مناطق شهری اسدآباد همدان، هدف مهاجرت آن ها بوده است.

اگر بخواهیم بصورت عادلانه قضاوت کنیم باید حداقل نیمی از برنامه های استانی به زبان ترکی پخش شوند و یا این که ترک های استان باید دارای شبکه محلی مستقلی از مرکز همدان باشند تا بتوانند از برنامه هایی با لهجه و زبان خود استفاده کنند. در حالی که در واقعیت چنین چیزی نیست و صدا و سیمای مرکز همدان حتی یک برنامه دو ساعته در هفته را به آن ها اختصاص نمی دهد و تنها برنامه ترکی صدا و سیمای همدان مربوط می شد به یک برنامه نیم ساعته رادیویی که بیشتر برای روستاییان و کشاورزان پخش می کنند که زبان آن برنامه بیشتر به فارسی شبیه است تا ترکی؛ چون بیش از نود درصد کلمات استفاده شده را از زبان فارسی استفاده می کنند.

شبکه استانی همدان با وجود ده ها شبکه تلویزیونی و رادیویی فارسی زبان سراسری و غیر سراسری در داخل کشور و ده ها شبکه دیگر در خارج از کشور، تنها برای جمعیتی کمتر از ده درصد از ساکنان استان برنامه تولید می کند و لهجه محلی خاص فارسی زبان های همدان را تبلیغ می کند. لهجه ای که متکلمین آن در شهر همدان به یکصد و پنجاه هزار نفر هم نمی رسد و این گویش در اصل متعلق به یهودیان و کلیمیان این شهر بوده که بعد ها فراگیر شده است.

برنامه سازان مرکز همدان فکر می کنند که شبکه تلویزیونی استانی، ارث پدری آن هاست و استان همدان هم فقط محله هایی از شهر همدان است و شبکه هم کanal استانی

نیست و کanal محله‌یی است با این طرز تفکر که حق اکثریت ترکتبار این استان و لرهای ساکن جنوب این استان را فدای لهجه انحصاری و گرامی داشته شده خودشان می‌کنند و برای تبلیغ آن از هر لودگی و دلچک بازی استفاده می‌کنند که به این علت به جرات می‌توانیم شبکه استانی همدان را بی مخاطب ترین شبکه در داخل کشور بنامیم که مردم استان رغبتی برای دیدن آن ندارند و ادامه کار این شبکه با این روای فقط هدر رفتمن بیت المال است. اگر به استان‌های هم‌جوار خود نگاهی بیاندازیم، شبکه افلاتک در لرستان، برنامه‌های زیبایی به زبان لری ارایه می‌دهد که در جنوب استان همدان هم قابل دریافت است. شبکه استانی مرکز کرمانشاه با وجود جمعیت بسیار زیاد لک و فارس در این استان، برنامه‌های جالب و قابل توجه ای به زبان کردی پخش می‌کند، در حالی که بیش از نیمی از جمعیت استان کرمانشاه غیر کرد زبان هستند. این شبکه به راحتی در اسدآباد تویسرکان و نهادوند قابل دریافت است. شبکه اشراق زنجان نیز برنامه‌هایی به زبان ترکی پخش می‌کند که در قسمت‌های محدودی از شمال استان دیده می‌شود. در استان آذربایجان غربی که کردها در قسمت‌هایی از جنوب آن ساکن اند، صدا و سیمای مستقل مرکز مهاباد تشکیل شده است و برنامه‌هایی غیر از مرکز ارومیه یا مرکز استان برای کردهای آن نواحی پخش می‌کند.

ترک‌های استان همدان در سرزمین خود هم غریبه هستند؟ گرچه صدای مظلومیت شان را بارها و بارها به گوش نمایندگان پر افاده و مسئولین استانی بی مسئولیت رسانده اند که متاسفانه گوش شنوازی برای شنیدن سخن شان و چشم بینایی برای دیدن واقعیت بودن شان و وجودان بیداری برای احقاق حق شان نیافته اند و فقط عوارض و آبونمان صدا و سیما بر روی قبضه‌های شان سنگینی کرده و مانند بسیاری از هموطنان خسته از برنامه‌های آزار دهنده و بی کیفیت صدا و سیما، چشم‌های خود را به سوی ماهواره و کانال‌های رنگارنگ خارجی گشوده اند تا شاید از کanal‌های مختلف ماهواره ترک است یا هاتبرد، نغمه‌ای به زبان مادری شان گوش شان را بنوازد.

امید است که مسئولین صدا و سیما با توجه به تاکید رهبر انقلاب برای مقابله با تهاجم فرهنگی دشمن و همچنین پدیده رواج ماهواره و پیامد‌های فرهنگی و عواقب آن برنامه‌هایی را با در نظر داشتن فرهنگ و زبان‌های بومی استان تولید نمایند و باعث شوند تا شاید مردم استان بار دیگر با کanal استانی آشنا کنند تا شاید هر چند اندک آبی از جوی رفته به آن باز گردد.

<http://asadabadafshar.blogfa.com/post-24.aspx>

## کودک تروریست

سایت تابناک در یک خبر، شعر ترکی یک کودک آذربایجانی در برنامه فوتبالی نود را هم ردیف ترور و تجزیه طلبی و کودک را هم به تروریست‌های پژاک تشییه کرد. این سایت، مدعی شده شعر کودک، شعاری ضد ایرانی بوده است. در حالی که شعر در دفاع از زبان مادری است که خبر کامل آن چنین است:

به گزارش «تابناک»، در اقدامی شگفت و سوال برانگیز، برنامه نود این هفته تبدیل شد به تریبونی که شعار‌های ضد ایرانی و قوم گرایانه از آن منعکس می‌شود. تصویر کودکی که طوطی وار یک شعار ضد ایرانی را به صورت سرودی کودکانه می‌خواند و پخش آن از صدای و سیمای جمهوری اسلامی ایران چیزی بود که حتی در رسانه‌های بیگانه نیز تجربه نشده بود و آنان نیز جرات چنین کاری را به خود نداده بودند. این اولین بار نیست که گروه‌های تروریستی و جدایی خواه از کودکان به عنوان ابزار ارائه شعار‌ها و اهداف شان استفاده می‌کنند. بسیاری از گروه‌های زیر زمینی تروریستی، جهت مظلوم و معصوم نشان دادن خود به این تاکتیک دست می‌زنند، اما پخش این شعار از تلویزیون کشور ما، این جای سوال را برای مردم باقی می‌گذارد که رویه‌های ضد وحدت ملی در شرایطی که ایران از هر سو مورد تهدید نظامی و ارضی است، چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ در حالی که گروه‌ک تروریستی پژاک، یک بار دیگر با شروع فصل گرما، حملات ناجوانمردانه خود را آغاز کرده است و از سوی دیگر کشورهای حاشیه خلیج فارس و اتحادیه عرب در یک موضع گیری کاملاً آشکار و خصم‌انه، ایران را به نابودی تهدید می‌کنند، پخش یک شعار ضد تمامیت ارضی از صدا و سیما، چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟

برنامه نود، شب گذشته در بخش ویژه خود، دقایقی را به حاشیه بازی فوتبال پیروزی تهران و تراکتورسازی تبریز اختصاص داد و در این بین خبرنگار با بردن مایکروفون به سمت کودکی خردسال از وی خواست تا شعری (!) بخواند یا مطلبی بگوید که او نیز با خواندن یک شعار تند ضد ایرانی که مخصوص فرقه پان... است، مورد تشویق خبرنگار قرار گرفت. حال به درستی معلوم نیست که پخش چنین تصاویری در برنامه نود، دقیقاً چه سنخیتی با ماهیت ورزشی این برنامه دارد.

<https://www.balatarin.com/tag/%D8%B4%D8%B9%D8%B1%20%D8%AA%D8%B1%DA%A9%DB%8C%20%DB%8C%DA%A9%20%DA%A9%D9%88%D8%AF%DA%A9%20%D8%A2%D8%B0%D8%B1%D8%A8%D8%A7%DB%8C%D8%AC%D8%A7%D9%86%DB%8C>

## تاریخ را اصلاح و تصحیح و شفاف نماییم قا ملیت و هویت ترک، پایدار بماند حیب «تاری وردیان»

مرور و مطالعه و انتشار کور کورانه و معرضانه رویدادهای تاریخی، همچنین واقعیت‌های موجود تاریخی همیشه به نفع نئو فاشیست‌های فارس تمام شده است و از آن جمله یکی از تئوریسین‌های پان فارسیسم عنایت الله رضا است که در سال ۱۳۸۵ درباره آذربایجان ایران کتابی را منتشر و پخش کرده است و در کتاب خود جغرافیای طبیعی و انسانی آذربایجان و زبان و تاریخ ترکان را مورد هدف قرار داده است و بطور کاملاً معرضانه و هدفدار تاریخ و زبان و همچنین جغرافیای آذربایجان را تحریف کرده است و در حالی گستاخانه و بی شرمانه قلمرو آذربایجان را دل بخواهی تعیین کرده است که گویی ملت آذربایجان جنوبی از کرات دیگر آمده اند و طرز زندگی و آداب و رسوم و فرهنگ شان متعلق به خاک دیگری است. در صورتی که نزدیک به یک قرن است افکار شونیزم و پان فارسیسم چنان تبلیغات گسترده و همه جانبه ای را با بکارگیری تمام قدرت مالی و فکری و ابزارهای غیر قابل تصور برعلیه ملت ترک بکار گرفته اند که تا امروز دوام دارد و این خود اهمیت این مساله را می‌رساند که پان فارسیسم چقدر در خوف و وحشت بسر می‌برد و از ترس کلمه ترک حتی لحظه ای آرامش ندارد و با همه حیله‌ها، سیاست‌ها و انواع تمهیدات تا کنون نتوانسته میان آذربایجان جنوبی و شمالی ذره‌ای فاصله انداخته یا در روابط آن‌ها خدشه‌ای وارد کند و درست بر عکس ملت ترک آذربایجان جنوبی امروز بوسیله کانال‌های ماهواره‌یی، کست‌ها و سی‌دی‌ها و اینترنت از کوچک ترین فعالیت‌های هنری در زمینه موسیقی، شعر، ادبیات و ... آذربایجان شمالی در ارتباط بسیار تنگاتنگ هستند و حتی بسیاری از ادبیان، موسیقی‌دانان و افراد برجسته در دو منطقه در رفت آمد‌های متواتی هستند و در حال پُر کردن جاهای خالی فرهنگی و نواقصی هستند که بدست شونیزم گردانیده شده اند. شایان توجه است شهرها و روستاهای نوار مرزی این سوی ارس با آن سوی ارس هم خونی و هم خوانی و هم زبانی و خویشاوندی فوق العاده و خارج از تصور دارند و واقعیت غیر قابل انکار دیگر این است روزی که چشم به دنیا باز کرده ایم از پدران و مادران و بزرگان و پیرمردهای طایفه شنیده ایم که نیمی از بستگان و نزدیکان در شهرهای آذربایجان شمالی مانند: باکو، گنجه، نخجوان، قره باغ، و غیره به دنیا آمده و زندگی تشکیل داده و زیسته اند و در نهایت تعجب و حیرت آقای عنایت الله رضا که فردی ۸۷ ساله و متولد ۱۲۹۹ میباشد، کودکانه که سهل است، احمقانه

و مزوّرانه و عوام فریبانه دست به تحقیقات فرمایشی زده و واقعیت آشکار و غیر قابل انکار آذربایجان واحد را که تکیه بر اسناد تاریخی و باستانی دارد، دو منطقه و دو خاک جدا از هم و غیر مرتبط با هم دانسته و در صدد تزریق اوهام و تخیلات خود به مردمی است که خود را ریشه در این خاک واحد و ملیت واحد و متعلقات واحد می دانند و از طرف دیگر بنیانگذار شونیزیم فارس، آقای سید احمد کسری، هشتاد سال پیش به زعم زیرکانه و سیاست مدارانه و دیکته شده، قضیه تاریخ و ادبیات و هویت زبان ترکی و ملیت ترک را مورد نکوهش و تحریف قرار داده است و آقای عنایت الله رضا به خاطر کهولت سنی و نفرتی که از ترکان به دل دارد و تحت تعليمات مکتب و ایدیالوژی شونیزیم فارس تلاش در ایجاد و نشان دادن واقعیات به شکل مغرضانه و دروغین است که این نویسنده عقل و هوش باخته، که پُر واضح است مشاعر خود را از دست داده است قریب به یک سال است که بنگاه شایعه و دروغ پراکنی دستگاه شونیزیم و پان فارسیسم شده و هر چه از دستش برآمده در جهت کوبیدن و بدوپیراه گفتن به ملت و تاریخ و فرهنگ و زبان ترک انجام داده است، ما نمی گوییم که دروغ های محض و شاخ دار آقایان تأثیری از خود بر جای گذاشته است، ولی منطق این است که بررسی کنیم این تأثیر به چه میزان بوده و در بین کدام قشر اثر گذاشته است و نهایتاً عمق این اثر چقدر بوده است؟ با توجه به انعکاس ها و بازتاب های اجتماعی و مردمی تنها ۱۰٪ از ملت نا آگاه و عوام و ساده دل را، رژیم قبلی و کنونی توانسته است از مسیر اصلی تفکر خود منحرف کند و در کارهایی گماشته و با بهره جویی از غفلت آن ها، آنان را دستاویز و آلت دست تبلیغات و سم پاشی های فکری خود ساخته است و این آمار و رقم در کل روابط استثمار گرایانه رقمی بسیار نازل و غیر مؤثر است، خوشبختانه امروز فرزندان این سرزمین به هویت گرایی و ملی گرایی آذربایجان روی آورده اند و به ترک بودن خود می بالند و افتخار میکنند که از پدر و مادر ترک به دنیا آمده اند و ما این ادعای رانه در حرف بلکه در روابط افراد، نام گذاری فرزندان، آثار و تیعات آن در جامعه، تبلیغات غیر سازماندهی شده و داوطلبانه و خود جوش مردم نوع نگرش و برداشت مردم از حوادث جامعه، نام گذاری فروشگاه ها، مغازه ها، مؤسسات و شرکت های مختلف تجاری و صنعتی و تأسیساتی و ساختمنی، کارخانه ها و کارگاه های تولیدی بزرگ و کوچک و غیره به وضوح می بینیم و تمام این ها چیزی نیست مگر جنبش توفنده آذربایجان و دور نیست روزی که با افتخار و همدلی و صمیمیت ملت جدا نگه داشته شده آذربایجان بعد از قریب به صد سال هم دیگر را در آغوش بگیرند و استقلال و آزادی آذربایجان را یک صدا به گوش جهانیان و شونیزیم و پان فارسیسم برسانند.

آقای نویسنده محترم: قبل از وجود مبارک شما افراد گوناگونی به قول معروف قلم به دستان شوونیزم فارس، پیش از روی کار آمدن رضا خان و با حرکت و جنبش مشروطیت و جمهوری خواهی و استقلال و آزادی آذربایجان مخالف بودند و قتل ستارخان و باقرخان هم در همین راستا صورت گرفت و سرکوب قیام آذربایجان و دستگیری های متعاقب و اعدام های دسته جمعی آزادیخواهان و بسته شدن مراکز فرهنگی و مدارس و مکتب ها و حتی اولین دانشگاه آکادمیک و کلاسیک دنیا، نیز ادامه همین سرکوب ها بود آنان به وسیله دماگوزی (عوام فریبی) دست به تمام افکارهای غیر بشری و غیر انسانی زدند، از جمله مهاجر پارس هندوستانی اردشیر جی، تحفه شوم و ننگین فلسطینی سید ضیا الدین طباطبایی، شعر دزد معروف ملک الشعرا بیهار، شاعر انتی ترک عارف قزوینی که امروزه فارس ها او را شاعر ملی قلمداد می کنند و کسی است که از دیار و زبان و هویت خود دور شده و قهر کرده است و در نهایت تأسف همه چیز خود را به یک آفرین فارس ها فروخت و ننگ را دو دستی و با افتخار از دست فارس ها گرفت و سید احمد کسری، آن انسان روانی و هزار چهره همگی به دنبال این هستند که بنگاه ها و مؤسسات شوونیزم فارس را تثبیت و تبلیغ کرده و افکار ملت ترک آذربایجان را مسموم کنند. شایان ذکر است تعدادی از این افراد خود فروخته و خائن به آرمان های ملت ترک عبارتند از: یحیی ذکا، عبدالعلی کارنگ، ایرج افشار، محمود افشار، رحیم رضا زاده ملک، منوچهر مرتضوی، ابراهیم ناصحی، محمد جواد مشکور، ناصح ناطق، هومان کیکاووس، عباس اقبالی، صادق کیا، محمد محیط طباطبایی، سید حسن تقی زاده، پرویز ورجاوند، ماهیار نوابی، ادیب طوس، فریدون جنیدی، محسن پژشک پور، کاوه بیات، عنایت الله رضا و دوست ایشان دکتور حسن حدیدی بوده و هستند و از این دست بسیار هستند کسانی که هنوز به بلوغ شوونیستی نرسیده اند، ولی با این حال در پشت پرده و در درون ارگان ها، مؤسسات،دوایر دولتی و خصوصی مثلاً مشغول تعلیم و تربیت و آموزش و ارگانیزه کردن چنین افرادی میباشند که بر آن ها حقیقتاً نمی توان اسمی گذاشت مگر «خود فروخته». خوانندگان ترک زبان و مبارزین نوشکفته راه آزادی و استقلال و مدافعين فرهنگ و ادبیات و تاریخ ترک آذربایجان دقت دارند در این مقاله فقط کتاب عنایت الله رضا را نقد و بررسی نکرده ایم بلکه از افکار اشخاص فوق الذکر و تئوریست های شوونیزم فارس که جدیداً با انواع ترفندها و در لباس دوست و دلسوز نسل جوان را مورد حمله فرهنگی و آسیمیلاسیون قرار داده اند در حدّ یک مقاله به بحث و شناسایی و نمایاندن چهره واقعی آن ها پرداخته ایم و خوانندگان هوشیار مواظب باشند، تمام اطلاعاتی که آقایان در قالب کتاب یا بولیتن یا نشریه به چاپ می رسانند دروغ محسض بوده و صرفاً تداوم شست و شوی

ذهنی و مسموم کردن اذهان جامعه بخصوص جوانان است و ضروری میدانیم در کنار مطالعه کتاب های آقایان، مقالات فشرده از سوی جنبش ملی آذربایجان، همچون این مقاله و سایر اطلاعاتی را که به هر شکل و فرمی از سوی جنبش ملی پخش می شود را به خوبی مطالعه کرده و در انتشار آن و انعکاس آن به دیگر هموطنان تلاش کنند؛ چون علاوه براینکه حداقل کاریست که می توان کرد- در جای خود نیز بزرگ ترین حرکتی به شمار می رود که میتوان در مقابل سم پاشی های شوونیزم فارس انجام داد.

نژدیک به صد سال است که دشمن به وسیله منفی گرایی و با اهداف انتی ترکی تاریخ، جغرافیا، زبان و ادبیات ملت ترک را هر طور که توانسته است لگد کوب و مورد نفرت و اهانت و توهین کرده است تا به خیال خود، ملت ترک را از ترک بودن متنفر کرده و افکار ملت را منحرف و به پیشینه و گذشته خود بدین کند، تا شاید بتواند به این طریق بتواند روح آزادگی و آزادی ملت آذربایجان را تضعیف نماید، این افراد در تاریخ معاصر ترک و از نقطه نظر حقوق بشر و کنوانسیون های آن در لیست سیاه و در ردیف کسانی هستند که متجاوز به حقوق بدیهی و اولیه و خدادادی بشر قرار دارند، چون با ارزش های فرهنگی، تاریخی و ملی ترک همواره در جنگ و ستیز بوده اند و رژیم استثمار شوونیستی به وسیله سیاست ماکیاولی (منفی گرایی) و تزریق رفتار منفعلانه و بی مسئولانه اشخاصی را مانند سید احمد کسری و امثال آن در مقابل ملت ترک آذربایجان قرار داده است تا اینکه فرایند بهره کشی و آسیمیلاسیون کردن را زودتر فراهم کند و به وسیله دماگوژی (عوام فریبی) ملت ترک را ناتوان و بی اراده و تضعیف نماید و در این راه اقدام به انتشار دروغ های محض، و واژگون نشان دادن حقایق می کنند تا شاید بتوانند سرپوشی بر حقایق گذاشته، رای و نظر ملت را تغییر دهند و در صورتی که این چیزی نیست، مگر سبک ها و روش های تاریخی و شناخته شده سوررئالیسم که واقعیت و ماهیّت خارجی نداشته و فقط به وسیله نیروی ذهنی و تصورات و اوهام و خیالبافی ها به صورت نوشتاری تبدیل به کتب تاریخی می شوند و از نظر تحقیقی و نویسنده کی فاقد ارزش و اعتبار خارجی می باشد.

ناگفته نماند، آذربایجان را دو نقطه مهم به تراژدی غم انگیزی سوق داده است، اولی انقلاب جمهوری خواهی، یعنی مشروطیت آذربایجان بود که با هزاران مکافات و با مبارزات جانانه و دلیرانه به وسیله مرجعین و نشوافشیست های تازه به دوران رسیده پان فارسیسم به جریان ساونارولا فلورانس ایتالیا تبدیل شد؛ (همان طور که آن شخص خود را منجی بشر می دانست و گفته های خود را الهام می نامید، که در تداوم گفته هایش و اعمالش گنجینه های هنری فلورانس را مورد حمله قرار داده و آلات موسیقی و کتاب ها

و تابلوهای نفیس را به آتش کشیده و ثروتمندترین شهر ایتالیا را به فقیرترین شهر تبدیل کرد و مردم عوام احساس می کردند که او رحمت الهی را بر آنان نازل کرده است، او با تبلیغاتش مرتباً مردم را به زندگی در ویشی و به افکار ارتجاعی دعوت می کرد و بهشت را نوید میداد که در نتیجه این افکار و اندیشه و در اثر طغیانی که روی داد، مردم فریب خورده شورش کردند و در این عصیان صدها هزار نفر قتل عام شدند) قضیه آذربایجان با مشقات فراوان و جانفشانی ها و مصیبت ها و هزاران شهید در مقابل استبداد مطلقه محمد علی شاه قاجار و از طرف دیگر مبارزه خونین در مقابل تزار روس و با قحطی و گرانی و از طرف دیگر کار شکنی ها و توطئه های رنگارنگ مرتजعین و خائین مشرف و مسروطیت در تبریز، به پیروزی رسید و سرانجام با رفتن ستارخان و هیئت اش به تهران و شهادتش توسط همان مرتजعین به پایان رسید، در مقابل صدها هزار شهید آذربایجان که در راه مشرف و مسروطیت و جمهوریت روی داده بود، سیستم فاشیستی اولین بار در شرق به پیروزی رسید، و مرتजعین فارس مشرف و جمهوریت را کفر دانسته و اعلام ناسپاسی و نافرمانی کردند. دو نکته مهم که بایستی بدان اشاره کرد این است که آقای سید ضیا الدین طباطبایی که یکی از خطرناکترین مرتजعین به شمار می رفت از افکار ساونارولا تبعیت کرده و مرید آن به شمار می رفت و از سوی دیگر سید احمد کسری نیز با پیروی از افکار شوم ماکیاولی و غیر دموکراتیک آن دو قطب دیگر این بالانس قرار داشت. با توجه به تاریخ وقوع ساونارولا در قرن پانزدهم و اوایل شانزدهم که روی داد، تبریز غرق در خون و اسارت نیز توسط این دو ناخلف به حکومت دست نشانده پهلوی و تحملی به ملت تحويل شد و به اسارت گرفته شد.

همان طور که در مقاله های قبلی اشاره کرده ام چون سید احمد کسری از نظر روحی و جسمی از تبریز خاطره بدی داشته و به دنبال انتقام بود و به جرم خیانت به وطن و زبان مادری همیشه در تاریخ پیش ملت ترک آذربایجان رو سیاه است و از نظر حقوق بشر یک تروریست ارزش های فرهنگی محسوب می شود، همانا بوسیله سیاست منفی گرایانه و روش سوررئالیسم (غیر واقعی) از افکار ماکیاولی تبعیت کرده و کتاب شهریار گمنام خود را از کتاب شهریار ماکیا ولی تقليد و اقتباس و رونویسی کرده است. لازم به ذکر است که حتماً آثار و افکار شوم و خطرناک ساونالا فلورانس و ماکیاولی را مطالعه نمایند و با اندیشه های مسموم و شوم این دو شخص عقده یی آشنا شده و مورد بررسی قرار دهید، به اصل این مطلب برگردیم، کتاب آران و آذربایجان را ضمن مطالعه دقیق مورد نقد و بررسی قرار دهیم، در درجه اول خواسته ایم آن فرایند شوم را که در جهت تخریب ملت ترک و گذشته او توسط چه کسی صورت گرفته است را بشناسیم و بعد از تاریخچه و

اندیشه مسموم و زهرآگین و اهداف متუفن پان فارسیسم توضیح دهیم و اطلاعات دقیق از آن را بازگو نماییم، توضیح حاشیه یی لازم است که : بعداز جریانات قلعه بابک و خرداد و هویت طلبی آذربایجان، رژیم کنونی آن مُهره های سوخته پان فارسیسم را از سکون به انرژی حرکتی تبدیل کرده است. اشخاص مذکور مؤسسه پان فارسیسم را تشکیل و قوت می بخشنند و رژیم آثار سراسر کذب و دروغ آن ها را تجدید چاپ میکند. اگر به تاریخ آن ها توجه نماییم از سال هفتاد و هشت به این طرف آثار شوم سید احمد کسری به خاطر سرکوب آذربایجان و دموکراسی و ملت ترک مورد تشویق و تقدیر قرار گرفته است و بعد از جریانات خرداد و هویت طلبی آذربایجان آقای عنایت الله رضا گستاخانه و بی شرمانه و کودکانه و البته احمقانه و غیر استاندارد و جاهلانه، آذربایجان را مورد تاخت و تاز قرار داده است و این کتاب را حتی به نمایشگاه کتاب زندان ارومیه فرستاده اند و تاریخ چاپ اش سال ۱۳۸۵ است و بدینختانه در مورد آذربایجان فقط این دو کتاب، در نمایشگاه موجود بود و وقتی اعتراض کردم مورد تهدید و تنبیه هم قرار گرفتم، بعداً متوجه شدم که این نیز یکی از ترفندهای سازمان یافته رژیم است، ولی با این وجود مشتاقانه، ولی با دلی خون، موبه موهی کتاب را تنقید کردم، در اولین قدم نویسنده کتاب آران و آذربایجان محمدبن جریر طبری و ابوعلی محمد بلعمی را سرزنش کرده است که چرا قفقاز را آذربایجان دانسته اند، که آن سوی ارس بنظر عنایت الله رضا یک نژاد دیگر بوده و زبان دیگری دارد و هیچ گونه ارتباطی از هیچ لحاظ به آذربایجان ندارد. خوانندگان عزیز دقت داشته باشند که نظریه عنایت الله رضا دروغ محض است. آقای نویسنده محترم! اولاً جدا شدن آذربایجان از اوایل قرن نوزدهم روی داده است، در حالی که ملت دلیر ترک آذربایجان با فرماندهی عباس میزا و با قهرمانی ها و دلاوری های ساری آسلام و او غور لوخان بیش از صد بار با روس ها جنگیده اند و در اکثر جنگ ها، ترک ها فاتح و پیروز شده اند، ولی از آن جایی که روس ها مجهز به توپ و توونگ بودند و سلاح های پیشرفته آن زمان در اختیارشان بود در کنار رود ارس، قشون عباس میرزا و ساری آسلام شکست خورد، در حالی که اجداد فارس ها در افسانه های شاهنامه و خیالبافی های هخامنشی با پانصد هزار نفر و با قشون منظم به رومی ها و سامی ها و حامی ها حمله میکردند. پس چرا بعد از گذشت دو هزار و سیصد سال، حتی دویست نفر از مناطق فارس نشین حاضر به جنگیدن در کنار ترکان نشدند؟ و به یاری آذربایجان نیامدند، امیدواریم نویسنده محترم، تاریخ کل آذربایجان را به خوبی بخوانند و از این به بعد با دلایل کافی و قانع کننده و با مدارک و اسناد معتبر دست به قلم شوند. نویسنده مغرض ادعا میکند، قبل از اسلام در مناطق قفقاز (آذربایجان شمالی) و جنوبی یعنی در قلمرو ایران، ترکان - وجود

نداشتند و ادعاهای تاریخ نویسان برتر جهان اعم از یونانی، رومی، عربی و ترکی و اروپایی مدرک حساب نمی شود. فقط ادعای فریبکارانه و خیالبافانه و افکار روانی و دروغ های محض تاریخ نویسان منفی گرای فارسی و ارمنی دلیل قانع کننده است. همانا عنایت الله رضا هم نوشه های طبری و بلعمی را به نفع شوم شوونیزم فارس تعییر می کند و میگوید منظور طبری از ترکان، ترکان ماوراء خزر است و حتی نظر نویسنده این است که، جایگاه اصلی ترکان، آسیای میانه می باشد که آن را مهد آریایی ها می داند. در حالی که تاریخدانان بین المللی جهان و مشهور دنیا از دریای منجمد شمالی گرفته تا کوه های آلتای کنار رودهای سیحون و جیحون یعنی آسیای میانه و کل اطراف دریای خزر را اقامتگاه ترکان دانسته اند و حتی خطه آذربایجان و آناتولی (آسیای صغیر) و بی النهرین را مهد ترکان دانسته و در بین النهرین همزمان با تمدن های حامی و سامی، رویارویی تمدن ها رخ داده است که به صورت جدول در زیر آمده است.

تمدن های غیر ترک زبان	تمدن های ترک زبان
هخامنشی- عربی- عبری- کنعانی- آرامی- کلدانی- فينيقی- آشور- بابل- اکد- سریانی	قوتیان- میدیاها- کاسپی ها- ایلام- حیتان- سوبارها- متیانیان- سومر- اورارتورها- ماناها- هلن- لیدی- قومان- حوریان- لولویان- ساکاها- آتروپات- خزر

تمدن های ترک بان: سومرلر- ایلاملار- ساغالار- کاسپی لر- قوتی لر- حوری لر- حتیت لر- لولوی لر- میدیالار- ماناalar- هلن لر- متیان لار- لیدی لر- قومان لار- اورارتولار- سوبا لار- خزرلر- آوارلار- آتروپاتالار- لیبت لر(ساری ایگینلی)- آلان لار. شایان توجه است اگر کسی احیاناً شک و تردیدی داشته باشد میتواند در هر زبانی که مایل است تاریخ هرودوت . ویل دورانت را مطالعه نموده و بررسی نماید که آیا ترکان صاحب تمدن و حاکمیّت بودند یا نه؟ و نیز تمدن های کهن ترک زبان و حاکمیّت های مقتدر ترکان که عبارتند از:

- ۱- هون های سفید ۲- هون های غرب ۳- هون های اروپا ۴- اویغورها ۵- خزرها ۶-
- آوارها ۷- گوی تورکلر ۸- قره خانیان ۹- ایل کانیان ۱۰- خوارزمشاهیان ۱۱- غزنویان ۱۲- سلجوقیان ۱۳- ایل خانیان ۱۴- تیوریان ۱۵- بای بوریان ۱۶- صفویان ۱۷- عثمانیان ۱۸- قارا قویون لوها ۱۹- آق قویون لوها ۲۰- اتابکان ۲۱- افشاریان ۲۲- قاراختای لار ۲۳- خلچ لر ۲۴- یاغمالار(یغمایی ها).

شایان ذکر است پوستر حکومت های مقتدر تر کان همراه با پرچم و سمبل های شان (بیزتورکوز) به چاپ رسیده است.

جای تأمل و دقت دارد در این عصر که عصر ارتباطات و تکنالوژی و فن آوری نام گرفته که به حق تمام مرزهای فیزیکی بواسطه قدرت متفوق تصور بشر از میان برداشته شده است، با استناد به هزاران کتاب و اسناد معتبر جهانی، فارسها یی که از زمان غزنویان از شبه قاره هند و از طریق افغانستان روانه دشت ها و کویرهایی چون لوت و غیره شده و ماندگار شده اند، تحت تأثیر فرهنگ پربار و غنی ترک و در سایه تمدن پر افتخار و ارزشمند و قوانین مدوّن کشورداری و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و معماری رشد کرده و تعلیم و تربیت دیده اند و از دوران وحشیگری به نیمه برابریت رسیده اند و اکنون نیز بعد از گذشت قرن ها و پیشرفت های خارق العاده که دنیا را متحول گردانیده، در افغانستان و غیره در همان کویرها و در درون کپرها و چادرها با ابتدایی ترین شیوه های اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی و ابزاری زندگی می کنند و باید پرسید: شوونیزم فارسی که به چنین پیشنهای تکیه داده است، چطور به خود جرأت می دهد با تهمت های ناروا و کذب محض، افکار جوانان بی آگاه و قشر بی مطالعه و زود باور و ساده دل ملت مان را بوسیله بمباران تبلیغاتی منحرف ساخته و با سم پاشی زهرآگین خود غرور آن ها را جریحه دار کرده و حس میهن پرستی و آرمان های آذربایجان و آذربایجانی را تضعیف سازند؟ لازم به ذکر است اگر آقای عنایت الله رضا مدعی است که منظور طبری از ترکان، ملت و مردم ماورأی خزر است و اگر قلمرو ترکان ماورأی خزر یعنی به عبارتی دو هزار سال قبل از میلاد را از بطن تاریخ جهان بیرون بکشیم، تمدن حوری ها (حوری لر) به چشم میخورد که اطراف دریای خزر را بطور کامل احاطه کرده بودند و نسل کنونی ترکان ماورأی خزر تاتارها، چوواش ها و باشقورت ها هستند و نیز از طرف غرب قاراچایلار و ترکان قفقاز هستند که تا جنوب دریای خزر در حقیقت آذربایجانی ها را تشکیل میدهند و همین طور از سمت شرق نیز قزاق ها (قازاغلار) و قاراقالپاقلار و ترکمن ها هستند؛ شایان توجه است تمدن حوری ها، آبا و اجداد ترکان خزر و اطراف دریای خزر می باشند که بیش از دو هزار سال قبل از میلاد، از تمدن و تاریخ و فرهنگ و فرهنگ و نیز از مدتی آن دوره برخوردار بودند که در اثر جنگ های بوجود آمده بابل ها را شکست داده و به خاک عراق کنونی نفوذ کرده و قلمرو آنجا را نیز به دست آوردهند که بعد از گذشت قرن ها هم اکنون نیز ترکمن های عراق که در حقیقت نسل کنونی تمدن حوری ها به شمار می روند، در کرکوک و اطراف آن ساکن هستند. لازم به ذکر میدانم، ترکان در طول تاریخ در آن واحد و همزمان چندین تمدن و حکومت داشتند به عنوان مثال ساکاها (ایچ اوغوز) از

جنوب سیری تا آسیای میانه قلمرو داشتند، حوری ها تمام اطراف دریای خزر را گرفته بودند و ایلامی ها در اطراف کوه های زاگرس و خوزستان امروزی حاکمیت داشتند که پایتحت شان، سولار یا شوش فعلی است، قوتی ها در حوالی کوه های سهند و در کنار رودهای آذربایجان می زیستند و حیتی ها هم در آسیای صغیر دارای مدنیت بودند و همچنین قوتیت ها با حیتیت ها بابل ها را شکست داده و قلمرو خود را تا بین النهرین گسترده بودند. ضروری میدانم اشاره کنم که ترکان در طول تاریخ مردمان بسیار مقتدر و توانا و جنگجو بودند و از قبل از میلاد، از جنوب سیری تا بین النهرین قلمرو و حاکمیت داشتند و بعد از میلاد نیز از دیوار چین تا قلب اروپا در دوران حکومت های هون، حاکمیت قدر تمدنی داشتند و همین طور بعد از اسلام همزمان در شرق امپراتوری ترکان اویغور، زمام امور را در دست داشت و در ماورأالنهر خوارزمشاهیان و در ترکمنستان خراسان، غزنویان و در آذربایجان و آسیای صغیر و بین النهرین امپراتوری سلجوقیان بودند که حتی در خاور میانه، اتابکان سلجوقی داشتند یعنی در هر ولایت غیر ترک نیز یک والی سلجوقی گمارده بودند، و در نهایت قدرت شهرهای یزد، کرمان و ناحیه فارس نشین تحت حاکمیت و رهبریت سلجوقیان بود.

خوانندگان عزیز، در تأیید نوشه هایم، میتوانم به منابع فارسی و عربی و ترکی و اروپایی استناد کنم و چنانچه مشتاق باشند در اختیارشان قرار دهم و این در حالی است که آقای عنایت الله رضای ۸۷ ساله، که ظاهراً مشاعر خود را از دست داده اند، بغیر از نوشه های رفقای بیست یا سی نفری شان که ذکر شد از تاریخ مستند جهان گویا بی خبر مانده اند یا این که تعصب کورکرانه و دیکته شده به ایشان اجازه نمی دهد واقعیات را آن گونه که هست ببینند و قبول نمایند. جای آن دارد که ایشان توصیه بنده را آویزه گوش کرده و از این به بعد با مطالعه بیشتری اقدام به نشر اکاذیب کنند، هم قطاران ایشان یا به قول معروف دار و دسته بنگاه دروغ پراکنی نوشاپیشیت های فارسیسم و نیز هواداران شوونیزم فارس حتماً متوجه هستید که نوشه های تان یا بهتر بگوییم تاریخ جعلی تان دیگر مشتری ندارد و بر عکس بیش از پیش حس میهن پرستی را در وجود تک تک ملت غیور آذربایجان تقویت می کند. به عبارتی هر چه قدر بیشتر دست به نشر اکاذیب زده و تاریخ را وارونه نشان دهید به همان میزان بر نفرت مردم از خودتان افزوده اید و حداقل بعنوان مثلاً نویسنده خود بهتر میدانید، همه چیز را میتوان جعل کرد، ولی تاریخ و فرهنگ و گذشته یک ملت سی میلیونی را نمی توان انکار کرد یا طور دیگری نشان داد، پس فقط میتوان این برداشت را کرد که با این ترفندها قصد دارید ملت آذربایجان را متقاعد سازید که تاریخ شما چیزی هست که ما می نویسم و یقین بدانید که تمام تلاش ها و زمان خود را باخته اید و

تنها رسوایی نصیب شما گشته است، بزرگترین و مقتدرترین مهره شما رضاخان بود که فقط توانست ملت ترک زبان تهران را به اکثریت برساند و از این رو تهران بدون خونریزی و سیز به دست اکثریت قریب به اتفاق ملت ترک فتح شد و هر زمان که اراده کنند، زبان ترکی آذربایجان را زبان اصلی و رسمی اعلام خواهند کرد. مهره شکست خورده دوم شما محمد رضا پهلوی بود، با سیاست هایش که بی شbahت به سیاست شما نیست- به دست خود موجبات فتح دیگری را فراهم آورد و ترک های آذربایجان توانستند شهرهای جنوب ایران را از نظر اقتصادی و فرهنگی در دست گیرند و موج سوم پیروزی با ازدیاد دانشگاه های ایران بود که در اقصی نقاط ایران به وجود آمد و دانشجویان ترک زبان توانستند در تمام دانشگاه های ایران مجلات و نشریه های سیاسی و فرهنگی ترکی را به راحتی در اختیار عموم قرار داده و تبلیغ کرده و افشاگری کنند و زمینه راه اندازی و چاپ و انتشار دیگر نشریات را در جهت به رسمیت شناختن حرکت و جنبش ملی و فرهنگی آذربایجان و حقوق مدنی و به حق آنان را مهیا سازند و این در حالی است که زور شما آقایان فقط روی قشر ناآگاه و خاصی است که به واسطه کم اطلاعی و احیاناً بی سودی قدرت تجزیه و تحلیل مسائل، علی الخصوص سیاسی و فرهنگی را دارند و بازیچه دست شما قرار گرفته اند که در هر صورت اگر این اقلیت انگشت شمار بیدار نشده و به خود نیایند، خطرناک بوده و علیه منافع اکثریت به شمار می روند، چون کسی که هویت ملی و میهنی و زبان مادری خود را انکار کند و در مقابل یک شغل دولتی یا فرصت کوچکی یا موقعیت زودگذری، یا در قبال اعمال زشتی چون جاسوسی و مخبری بفروشد، یقیناً در مقطع زمانی خاص دیگری همان معامله را با خود شما خواهد کرد و به همین دلیل آن افراد نیز از شما محسوب می شوند و قطعاً ملت در مورد آنان قضاوت خواهد کرد، بنابراین نیازی نیست که در مقابل این گونه افراد حساسیت نشان دهیم، چرا که در حال حاضر جمعیت ترک ایران اعم از ترکان خراسان، قشقایی و افشار و سایر ترکان در آذربایجان و سراسر ایران که یک رقم بیش از ۳۰ میلیون نفر را تشکیل می دهند و هر روز بر تعداد آن ها افزوده می شوند، هیچ گونه نیازی چه به شکل حمایتی یا هاداری یا غیره ندارند و در حقیقت آنان هستند که نیازمند اراده و خواست اکثریت هستند، اگر صدھا و حتی هزاران لیتر از آب یک دریا را برداشته و در خشکی بریزند، بعد از مدت کوتاهی خشک شده و ناپدید می شود، ولی عظمت و شکوه و طراوت دریا همچنان پا بر جاست و آن مقدار برداشته شده هیچ تأثیری از نظر کیفی و کمی بر جای نگذاشته است و دریا همان دریای خروشان است، ولی آن مقدار برداشته شده در حقیقت از بین رفته است. پس، این اقلیت

است که همیشه محتاج و نیازمند اکثریت می باشد و این احتیاج نیز تمام ابعاد یک زندگی اجتماعی و مدنی را شامل شده و در بر می گیرد.

## تاریخ ادبیات ایران یا تاریخ ادبیات فارسی؟!

(بررسی جلوه های «ترک ستیزی» در تاریخ ادبیات صفا)  
اختیار «بخشی»

«تاریخ ادبیات ایران»؟! در همان نگاه اوّل نام این کتاب ها قابل توجه و تأمل است. خواهشمند است که کتاب تاریخ ادبیات ایران را باز کنید! فرق نمی کند نوشتۀ صفا باشد یا جلال الدین همایی؛ نوشتۀ بدیع الزّمان فروزانفر باشد یا صادق رضازاده شفق؛ نوشتۀ عباس اقبال آشتیانی باشد یا سلیم نیساری؛ یا محمد رضا دایی جواد یا حسین فریور یا میر باقری فرد و دیگران یا عبدالحسین زرین کوب (از گذشته ادبی ایران) یا سعید نفیسی (تاریخ نظم و نثر در ایران) یا حتی کتاب استاد فراماسون مرموز انگلیسی، ادوارد براون (تاریخ ادبی ایران) فرق نمی کند، اگر کسی در تمام آثار یاد شده «یک بیت»، « فقط یک بیت» از «اشعار ترکی» شاعران به قول خودشان «پارسی گویی» که در هنرگاه «شعر ترکی» نیز طبع آزمایی کرده اند همچون سلطان ولد (پسر مولوی)، قاسم انوار، قبولی، میر حیدر مجذوب، لطفی، قطبی، میرعلی کابلی، میر حیدر ترکی گوی، امیر علیشیر نوایی، ظهیر الدین بابر، خطایی (خطایی = شاه اسماعیل صفوی) - (توضیح: اسمای تمام‌آز صفا، ۱۳۸۰، ص ۶۷) است و خدای نکرده تصوّر نشود که نگارنده مقاله تحت تأثیر احساسات «پان ترکیستی» (!) شاعرانی که به «زبان مقدس پارسی» سخن گفته اند به «زبان نامقدس ترکی» منسوب کرده است! اگر کسی بتواند از میان صفحات این همه کتاب قطور تاریخ ادبیات ایران از شاعران ترکی سرای ایران و یا شاعران دو زبانه و سه زبانه «یک بیت تنها یک بیت ترکی» مثال بیاورد، نگارنده به او جایزه خواهد داد! حال ما نمی خواهیم شاعران و نویسنده‌گان قدرتمندتر یا قدیمی تر دیگری که در محدوده این سرزمین زیسته و به ترکی (زبان مادریشان) شعر گفته و نشر نوشته اند ذکر کنیم همچون حسن اوغلو، نصیر باکویی (قرن ۵ هـ.ق)، هندوشاه نخجوانی (قرن ۷ هـ.ق / کتاب صحاح العجم)، قاضی ضریر، قاضی برهان الدین، حقیقی، حبیبی و خلیلی، یوسف حاجب خاص (نویسنده قوتادقو بیلیک = علم اقتدار و سعادت) ادیب احمد یوکنگی (نویسنده عتبه الحقایق)، احمد یسوی مشهور به پیر ترکستان (نویسنده دیوان حکمت)، ناصر رابغوری (نویسنده قصص الانبیای ترکی)، شاهکار حماسی ترکان «دده قورقود» و... را که بسیار قدیمی تر از صفویه و به زبان ترکی آذربایجانی هستند، مثال بزنیم (ر.ک. راشدی، ۱۳۸۶، صص ۲۲۳-۲۲۶ و ۲۶۲).

عجب تر و جالب تر آن که خلاصه کننده

تاریخ ادبیات صفا (البته زیر نظر صفا) در جلد های دوّم و سوّم خلاصه تاریخ ادبیات ایران حتی از نام بردن اسم شاعران قدر تمدن تر و شاخص و نوع آور و صاحب سبک تر کی سرا و سه زبانه مانند سید علی عماد الدین نسیمی (۸۲۰-۷۷۱ق) و محمد فضولی (۹۳۶-۸۹۰ق) که هر دو به سه زبان ترکی، عربی و فارسی شعرهای قدر تمدن سروده اند (فضولی در شعر ترکی بنیانگذار مکتب نو است که امثال علی آقا واحد شاعر بزرگ آذربایجان شمالی آن را تداوم بخشیده اند)، به دلایل مشخص بهداشتی (!) خودداری کرده اند!! لابد به گمان صفا ادبیات ایران آن قدر شاعر پارس دارد که نام آفرینشده هنرمند «دیوان ترکی و فارسی»(نسیمی) و نام خالق بزرگ مثنوی های «بنگ و باده»(فارسی) و «لیلی و مجنون»(ترکی) و «دیوان ترکی و فارسی» و نویسنده «فرهنگ لغت جغتایی- فارسی» و... (استاد فضولی) در بین گویندگان بی نام و نشانی مانند «بساطی سمرقندی» و امثال این شاعر نیاید(ن.ک.صفا، ۱۳۸۰-۲۰۰)!!

حال یک سؤال اساسی، بنیادین و حیثیتی: راستی چه خبر است؟! آیا در محدوده جغرافیایی که امروزه روز «ایران» نامیده می شود فقط «قوم پارس» (صورت کهن «فارس» عربی شده!) زیسته و می زیند که این محققان بزرگ(?) اسم کتاب های خود را چنین گذاشته اند؟! آیا ترک و گیلک و عرب و بلوج و مازنی و ترکمن و لر و...) ایرانی نیستند و به ناحق خاک ایران را غصب کرده و در آن نشسته اند؟! آیا این اقوام ۷۰۰۰ ساله «زبان» و به تبع آن «ادبیات» و «تاریخ ادبیات» ندارند و به قول معروف «از زیر بته بیرون آمده اند» که در کتاب های این دانشمندان محقق و علمای فاضل، فقط شعر و نثر قوم فارس(فارسی) مورد نقد و بررسی و تعریف قرار گرفته اند؟!

آیا نویسنده بزرگ و دانشمندی مانند پرسور «یوگنی ادواردویچ برتلس روسی» و نیز محققی مانند «هرمان اته آلمانی» در نامیدن دقیق کتاب های خود «تاریخ ادبیات فارسی» دچار خطأ شده یا آن که افکار ضد ایرانی داشته اند و توطئه ای در کار بوده است؟!

جالبتر اینکه در هیچ کدام از کتاب هایی که تا کنون در نقد و بررسی تاریخ ادبیات نویسی در ایران نوشته شده است، یعنی «نظریه تاریخ ادبیات» (نقد و بررسی تاریخ ادبیات نگاری در ایران)، دکتور محمود فتوحی، تهران: ناشر، ۱۳۸۲ و «درباره تاریخ ادبیات»، دکتور امیرعلی نجومیان و دیگران، تهران، مرکز تحقیق و توسعه علوم انسانی (سمت)، ۱۳۸۴، در

مورد این حقیقت عریان و واضح حتی در یک جمله کوتاه سخنی گفته نشده است!

راستی چرا این همه نویسنده و محقق و منتقد این حقیقت را نادیده گرفته اند؟ آیا میتوان پذیرفت که تمايز و تفاوت آشکار «ایران» و «فارسی» را نمی دانسته اند؟! اگر غیر این است

پس چرا...؟! نگارنده نیز سال ها درس تاریخ ادبیات ایران را خوانده و درس داده بود، اما «خودآگاهی روش شناختی» نداشت تا این که عمیقاً درست به زیر پای خودش نگاه کرد!  
۱- «استراتژی تحقیر»:

۱-۱- غلام، کنیز، و زرخرید نشان دادن همهٔ ترکان با رویکردی نژادپرستانه: صفا دربارهٔ سبکتکین و محمود غزنوی مینویسد «اینان از یک سلسلهٔ غلامان ترک بودند که...» (صفا، ۶۷، ۱۳۸۱)، «سلط غلامان ترک در قلمرو سامانیان... (همان، ۶۸) «در دستگاه سامانیان و دیالمه غلامان و کنیزان ترک بسیار بودند» (همان، ۷۰) «قیمت این بردگان ترک بسیار بود!»، «چیرگی های پیاپی قبایل و غلامان ترک بر ایران...»، «در تشکیل حکومت های ترک... تقدّم با غلامان بود / غلبهٔ غلامان ترک...» (همان، ۱۶۲) «غلامان ترک نژاد غوری...» (همان، ۱۶۷)، «ترکمانان سلجوقی و دیگر طوایف ترک، یا غلامان امارت یافته آنان...» (همان، ۱۷۲) و...! صفا آن چنان در این باره مبالغه میکند که گویی معنای ترک «غلام» و «برده» است! برای همین از سلطان محمود مقتدرترین شاه غزنوی با عنوان «محمود ترکزاد» یاد میکند (صص ۱۱۹، ۱۲۰)!

حال بیاییم برای چند سطر هم که شده قلم را از «دشمن» بگیریم و به «دوست» بدھیم تا یک ترک دانشمند و آزاده و اصیل که در قرن پنجم هجری میزید خودش از حیث وشرافت خودش و ملتش دفاع کند:

شیخ محمود کاشغری (۴۷۷-۴۸۰ق.) کتاب عظیم «دیوان لغات الترک» (اوّلین لغتنامهٔ زبان ترکی: ترکی به عربی) را که حاوی ۷۵۰۰ تکواز، ۲۹۰ ضرب المثل و ۲۲۰ قطعهٔ شعر است و از حیث وسعت اطلاعات لغوی، ادبی، اساطیری، ادبیات شفاهی، فولکلور و... شاهکاری بی نظیر است و بنا به نظر تمامی صاحبنظران بی طرف ترک و غیرترک نه «واژه نامه» بلکه «دانشنامه» محسوب میشود، بین سال های ۴۶۴ تا ۴۶۶ق. تأليف کرده است. (کاشغری، ۱۳۸۴، ص ۲۶ و پشت جلد). با مقایسهٔ تعداد لغات و اصطلاحات این کتاب با کتاب مشابه به زبان دری (فارسی دری) که در همان اوّان (قبل از ۴۶۵ق.) نوشته شده است یعنی «لغت فرس اسدی توسي» با ۱۲۰۰ واژه (ن. ک. تاریخ ادبیات ایران و جهان (۱)، ۶۰، ۱۳۸۳) میتوان قدرت و گسترده‌گی و اصالت دو زبان را سنجید.

کاشغری در مقدمهٔ کتابش می نویسد «تابش خورشید بخت و دولت در برج های ترکان از سوی خداوند و گردش دوازیر آسمان ها بر مملکت و فرمانروایی آنان را دیدم. خداوند نام آن ها را «ترک» نهاد و بر روی زمین فرمانروا ساخت. خاقان های روزگار ما را از بین آنان به در آورد، زمام امور ملت های جهان را بر کف آنان نهاد.... ایشان را از هر کس برتر ساخت و بحق آنان را نیرومند گردانید و کسانی را که به آنان وابسته گشتند و در خدمت

آنان به کوشش برخاستند، گرامی داشت و ...» (کاشغري ۱۳۸۴، ۷۴، ۷۵ و ۲۲۴-۲۲۵) بقیه را میتوانید از این کتاب نفیس بخوانید.

برای این که به مهم‌بودن نوشه‌های صفا در مورد ترکان بیشتر پی بیریم برای مثال به دو منبع تاریخی معتبر فارسی دری که دقیقاً در دوره مورد بحث صفا در کتاب تاریخ ادبیات جلد اول (از قرن چهارم تا اوایل قرن هفتم هجری) نیز میتوانیم مراجعه کنیم: «... آن اعیان مستأصل شدند و نامه‌ها نبشتند به ماوراءالنهر و رسولان فرستادند و به اعیان ترکان بنالیدند.» (بیهقی، ۶۳۸، ۱۳۷۸)، و در جای دیگر «... و بغراتگین که پسر مهتر بود و ولیعهد به خانی ترکستان بنشت» (همان، ص ۶۵۰) «... و سه خلعت بساختند... و اسب و یستام و کمر بزر (از جنس طلا) هم به رسم ترکان...» (همان، ص ۷۱۵) و نیز سراسر کتاب وزین و معتبر «سیاستنامه» نوشته وزیر دانشمند سلجوقیان «خواجه نظام الملک طوسی» از ستایش عدل، هوشمندی و روش‌های پسندیده پادشاهان ترک مسلمان غزنوی و سلجوقی همانند «آلپتگین، سبکتگین، محمود، مسعود، طغل، والپ ارسلان (آلپ ارسلان) مشحون است. (برای نمونه، ر. ک. نظام الملک طوسی، ۱۳۷۳، صص ۱۹۴، ۱۸۲، ۱۲۷، ۹۹، ۸۳) خواجه نظامالملک از بزرگترین قهرمان تمام تاریخ پرافتخار مسلمانان همه جهان، در هم شکننده امپراتوری عظیم روم شرقی (بیزانس) و مایه افتخار تمامی مسلمانان جهان وجهان شرق «آلپ ارسلان سلجوقی» با لقب «سلطان شهید» نام می‌برد و نمونه‌های زیادی از حسن سیاست و روش‌های مملکتداری او می‌آورد. (برای نمونه ر. ک. همان، ۱۳۷۳، صص ۸۳، ۱۹۴، ۱۹۵ و ...) او از زبان آلپ ارسلان درباره ترکان و قدرت، جنگاوری و سروری آن‌ها مینویسد «شما ترکان لشکر خراسان و ماوراءالنهرید، و در این دیار (عراق عجم و دیلمان) بیگانه اید و این ولايت به شمشیر و قهر گرفته ایم...» (همان، ص ۱۹۶). از خلال آنچه خواجه مینویسد «در دنبال هر ترکی دویست (نفر) از ایشان (تاجیک‌ها و فارس‌های عراق عجم و دیلمیان) میدوند!» (همان، ص ۱۹۴) آیا آن‌هایی که این گونه پشت ترکان میدویدند آقا بودند یا غلام؟!

## ۱-۲- وحشی و بی فرهنگ شمردن ترکان با دیدگاهی نژادپرستانه:

نکته جالب اینکه صفا دلیل جور و ستم ترکان را به تاجیکان «عقده بی» شدن آنان در اثر برده بودن و جور کشیدن از برده فروش‌ها میداند «این ترکان... با جور هایی که از نخسان کشیده و بلاهایی که دیده بودند، چون قدرتی حاصل میکردند دل خود از خلق میستاندند» (صفا، ۱۳۸۱، ۷۰) و در همان صفحه محقق ارجمند و استاد دانشگاه و تاریخ نگار بی طرف با دید علمی(?) کاملاً «احساساتی» شده و کینه و عداوت خود را رو میکند و کار علمی و آکادمیک به فحش و ناسزاگویی احساسی میکشد: «... این ناکسان ...

این نبهر گان... خاندان ها از دست آنان(ترکان) برافتاد، رسوم و آداب و عادات ملّی در زیر موزه های آنان لگد کوب گشت(!) و راستی و مردمی و اصول سروری و بزرگواری با نامردمی های و دون پروری های شان راه نیستی گرفت و...»!! (همان)آیا صفا درباره دشمنی ترکان با آداب و رسوم ملّی ایران (?) راست می گوید؟! بیایم سری به بهترین، کاملترین و معبرترین سند تاریخی از عهد غزنویان، تاریخ بیهقی بزنیم: «روز شنبه بیست و چهارم ذی القعده «مهر گان» بود امیر(سلطان مسعود غزنوی) رضی الله عنہ بجشن مهر گان نشست،...» (بیهقی، ۷۲۴، ۱۳۷۸) و به دنبال آن صحنه های از جشن باشکوه مهر گان را توصیف میکند (ر.ک.، همان)! و نیز بیهقی در صفحات ۴۲۲، ۹۲۵ و... از برگزار شدن این جشن های باشکوه در هرسال خبر میدهد! پس نتیجه می گیریم که یکی از مظاهر «مخالفت ترکان ایران با آداب و رسوم ایرانیان(?)» برگزاری جشن مهر گان و ده ها آداب و رسوم درباری و مردمی بوده است که از خلال سطر به سطرا این تاریخ معبر میتوان استنباط کرد! خوب است که امثال بیهقی و نظام الملک کتاب هایی در دربار غزنویان و سلجوقیان و دیگر ترکان ایران نوشتهند و گرنه امثال صفا با تاریخ این ملت چه میکردن!

وقتی که به گواهی تاریخ و اسناد و مدارک متقن و به اعتراف خود صفا در جای جای کتابش می بینیم که بلند نظری و انعطاف و تساهل فرهنگی، و به قول امروزی ها اعتقاد به پلورالیسم و همه صدایی زبانی و فرهنگی ویژگی شاخص، درخشان و ممتاز ترکان حاکم بر ایران در تمام اعصار تاریخ و به ویژه در دوره مورد بحث در کتاب صفا بوده است، به سلامت نیت این محقق دانشگاهی به شدت مظنون می شویم. حمایت محمود غزنوی از زبان و ادبیات فارسی با پرورش و نوازش بیش از چهارصد و به قولی پانصد شاعر در دربار خود که شاخص ترین آن ها عنصری، فرخی، منوچهربی، عسجدی و عیوقی بوده اند (همان، صص، ۱۰۰ و ۶۷/ نیز ن.ک. نظامی عروضی، ۱۳۶۹، ۴۴) را با این سطور خود صفا مقایسه کنید تا بفهمید که نژادپرستی به قول ما ترکان آذربایجان «چشم و ابرو ندارد» و همین است: «چون این نبهر گان (ترکان) به امارت و قدرت رسیدند با فرهنگ ایرانی کردند آن چه کردند!!»(همان، ۷۰)

۲-«استراتژی تحمل ناروای مقوله های همزمانی و مدرن به مقوله های در زمانی و تاریخی»:

جالب این که تاریخ ادبیات صفا یک رویه دیگر نیز دارد و آن ستایش بی دریغ ایرانیان میهن دوست نژادپرست(?) غیر ترک است. (برای مثال ر.ک. صفا، ۱۳۸۱ صص ۲۵، ۴۲، ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۱۷۲ و...). حال این به اصطلاح ایرانیان هر که باشند باشند تنها شرط مهم این

است که ترک زبان نباشند و اگر پارس نژاد باشند که چه بهتر!! او در مورد صفاریان و یعقوب مینویسد «صفاریان مردمی میهن دوست و شجاع بودند. یعقوب شخصاً بر اثر تربیت محلی و صنفی خود در احترام به مبانی ملیت (?) و بزرگداشت رسوم و آداب ملی سختگیر بود و به زبان پارسی علاقه ای تام داشت» (همان، ۲۵). در این جانکته جالبی است که تاریخ ادبیات صفا و همه نوشته های شبیه آکادمیک فارس پرستان پهلوی اول و دوم را به قول آلن سوکال، در نگاه امروزی به «یاوه های مد روز» و «خرافات مدرن» تبدیل کرده که متأسفانه هنوز هم عده ای جوان ناآگاه و کم سواد تحت القاثات و دمدمه های عده ای پیر با سواد اما مغرض، فریفته این گونه «دگم»ها و شعارها و کوتاه اندیشه های شبیه آکادمیک میشوند. نکته این است: باید از مرحوم صفا و پیروان زنده او پرسید که کدام ملیت؟! ملیت که مفهومی مدرن است و در اروپا بعد از رنسانس و بعد از دروره بیداری و قبل از انقلاب صنعتی تحت تأثیر نهضت پروتستانیسم به وجود آمد و بعد از آن در قرن نوزدهم قدرت گرفت؟! و کشورهای به نام آلمان، انگلستان، فرانسه و... از نظر فرهنگی و سیاسی و دینی خود را از سلطه زبان لاتین و اتحادیه مقدس روم و امثالهم آزاد کردند و شروع به استعمار ملت های ضعیف تر کردند و سر آخر در قرن بیستم و در جنگ های جهانی اول و دوم به جان هم افتادند و...! در ایران نیز نگرش های ملی، جدیدتر و مربوط به بعد از شکست مشروطه است که «ممالک محروسه ایران» در دوره رضاخان تبدیل به «ملکت ایران» شد، چگونه صفا این مفاهیم مدرن را به جامعه قرون وسطایی و ساختار سیاسی، فرهنگی و اجتماعی به اصطلاح «قبیله های» آن روزگار تعمیم میدهد؟! آیا این یک نوع شیادی در عرصه علم نیست؟! آیا در آن روزگاران، بحث ترک و پارس از دید نژادپرستانه پان آریایی که صفا شدیداً تحت تأثیر آن است، اساساً مطرح بوده است؟! اگر بحث نژاد و ملت و وطن مطرح بوده است نه قومیت و ساختار قدرت بر اساس فرهنگ قبیله یی، پس چرا طغل سلجوقی و برادرش چغی (ترکمن ترک زبان) با مسعود غزنوی (ترک زبان) می جنگند؟! آیا با هم «اختلاف مذهبی» دارند یا «اختلاف نژادی» یا «اختلاف زبانی»؟! اگر به قول صفا ایرانیان پاک نژاد، با فرهنگ و وطن پرست به وطن شان ایران می اندیشیدند پس چرا «اسماعیل بن احمد سامانی» مؤسس سلسله نورچشمی ایشان (سامانیان) با «عمرو لیث» برادر یعقوب صفاری دلبندشان جنگید و او را از حکومت و هستی ساقط کرد؟! چرا صفا جنگ اسماعیل با عمرو را خیانت به ایران باستانی و فرهنگ و تمدن پرافتخار ایرانی- آریایی (کدام آریایی؟!) قلمداد نمی کند؟! بر اساس این آیا ترکان پرافتخار غزنوی، سلجوقی، خوارزمشاهی، غوری، ایلک خانی و ...

غیر از «ترکان ایرانی» هستند؟! مشکل اصلی صفا و امثال صفا این است که نمی خواهند کلّیتی به نام «ترک ایرانی» را قبول کنند.

۳- استراتژی «سوء استفاده «آگاهانه» از قسمتی از متن ادبی (عموماً شعر) به قصد سفسطه و تعمیم ناروا»:

این ترفند، بچگانه ترین و در عین حال عوام فریبانه ترین کاری است که از یک محقق دانشگاهی، استاد دانشگاه و دارنده دکتورای زبان و ادبیات فارسی از معتبرترین (؟) دانشگاه ایران یعنی دانشگاه تهران می توان انتظار داشت! این که ما صفت «آگاهانه» را برای این گونه سوءاستفاده ها آورده ایم برای این است که حداقل آدم زیرک و باهوشی مثل دکتور صفا به خوبی می دانست که این گونه سوءاستفاده ها تقلب و خیانت در امانت است. این را از کتاب دیگر صفا که پایان نامه دکتورای او هم است؛ یعنی از «حمسه سرایی در ایران» می توان به خوبی فهمید. او به این سوءبرداشت واقف بوده است: «... تحقیقات اخیر و مطالعه دقیق شاهنامه بر من ثابت کرده است که فردوسی در عین علاقه به ایران و دشمنی با عناصر غیرایرانی در شاهنامه خود مردی بی غرض است و هر دشنامی که به عرب و ترک و ... در شاهنامه او می بینیم منقول از یک متن یا زبان حال گوینده ای است که بدان تفوّه کرده بود و لاغر... آثار وطن پرستی او را تنها در آن موارد می توان شناخت که... به زنده کردن آثار عجم فخر و مباراکات می کند و الا دشنامی که از زبان یزدگرد و یا سرداران او به تازیان و دین اسلام داده می شود... شایسته یک پادشاه و سردار زردشتی ایرانی است که با دین اسلام و نژاد عرب در جنگ باشد و عین این کیفیّات را در مخاطباتی که میان ایرانیان و تورانیان وجود دارد می بینیم.» (صفا، ۱۳۷۹، صص ۱۹۱ و ۱۹۲) حال سری به تاریخ ادبیات فارسی ایشان می زنیم: «شاید یکی از جلوه های ناخرسندي ایرانیان (=تاجیکان) از ترکان، پیدا شدن یک نوع عصیّت نژادی باشد که در آثار شعرای آن عهد به صورت دشنام آمیز به ترکان و خوی ترکی و ترکتازی آنان ظاهر شده است و در اینجا فقط به نقل یکی از آنها که اتفاقاً (!) خطاب به ترکان نیز هست اکتفا میشود ... اسدی (توسی) میگوید:

... از ایران جز آزاده هر گز نخاست خرید از «شما» بنده هر کس که خواست!

ز ما پیشtan نیست بنده کسی و هست از شما بنده ما را بسی!

وفا ناید از ترک هر گز پدید وز ایرانیان جز وفا کس ندید!!

(صفا، ۱۳۸۱، ۱۷۱)

و در جای دیگر مینویسد «... اگرچه بی وفایی ترک مثل بود...» (همان، ۷۱)!! این محقق بی غرض (!) در پاورقی به طور رندانه های فقط یک مصراع از سنایی (!) را شاهد و مثال می آورد: «تو ترکی و هرگز نبود ترک و فادار» (همان)!!

پیداست که ما در این نوع بهره گیری از متون ادبی با یک نوع شیادی و سوء استفاده از متون ادبی مواجه هستیم که از دیدگاه روش شناسی (methodology) و رویکرد (approach) بسیار جالب توجه است. این کار از دیدگاه منطقی نوعی «سفسطه» (تعیین دیدگاه یک قهرمان در یک داستان حماسی خاص به کل ادبیات فارسی) و «مصادره به مطلوب»، به «خطا رفتن روش شناختی آشکار» است. این امر از دیدگاه ساختارگرایی (زبان شناسی ساخت گرا) نیز قابل توصیف و تبیین است: شاعر چنین ایاتی را هرگز خارج از متن (text)، و بافت کلام (texture) و زمینه سخن (context)، ابراز نمی کند، اما نویسنده‌گان شوونیستی چون صفا و کسری و اقبال آشتیانی و دو افسار ( محمود و ایرج) و ... با دیدگاه‌های نژادپرستانه خود چنین ایاتی را - که نقل قول (quotation)، هستند و از زبان شخصیت‌های متخصص داستان (به طور مثال ایرانیان و تورانیان در متون خاصی چون شاهنامه فردوسی و گرشاسبنامه اسدی توسي) بیان شده اند - از بافت و زمینه خاص آن جدا و به عنوان شاهد و مثالی برای «ادعاها شوونیستی و پان- آریاییستی خودشان» (misquotation) مطرح می‌کنند! ناگفته پیداست که یک نوع حقه بازی عوام‌فریبانه در کار است. البته عیب اصلی ما ایرانیان؛ یعنی «خواندن تحلیل‌های تاریخی و ادبی و ... بدون مراجعه به اصل کتاب یا منبع» (پخته خواری!) و پذیرفتن این ایات مثل «آیه منزل» (توجه کنید به اصل ایرانی مقدس انگاشتن شعر و شاعر) دست به دست هم میدهد تا این گونه ایات از طرفی عده‌ای مستعد یا مغرض به عنوان برتری نژاد پارس بر نژاد ترک با شوق و رغبت پذیرفته و نقل شوند! پیداست که با نگاه ایرانی به متون؛ یعنی اثر (مطلق) انگاشتن متون به جای متن (نسبی) انگاشتن آن‌ها، «ترفند‌های نژادپرستانه» این گونه صاحب قلمان نیز پنهان می‌ماند. وقتی ما یک یا چند بیت از شعر یا یک مصراع (!) را از بافت خاص و متن اصلی و زمینه سخن بدون توجه به «محور عمودی» شعر جدا و به عنوان «عقیده شاعر» در مورد نژاد ترک و عرب و ... می‌آوریم علاوه بر مصادره به مطلوب، از جهت تحمیل دیدگاه‌های نژادپرستانه مان به آن شاعر خاص به «خیانت در امانت» نیز متهم خواهیم شد که بدتر از دزدی ادبی است. ما در این روش عوض اینکه از متن ذهنیت بگیریم، ذهنیت خود را به متن تحمیل می‌کنیم.

برای اثبات گفته‌های مان چند بیت از شاهنامه فردوسی را می‌آوریم که در آن‌ها شایه‌های نژادپرستانه غلیظ‌تر از گرشاسبنامه اسدی دیده می‌شود:

- دل پارسی باوفا کی بود چو آری کند رای او نی بود  
(فردوسی، ۱۳۸۰، پادشاهی بهرام گور، بیت ۲۳۳۰، ص ۱۰۷)
- ... که ایرانیان مردمی ریمند همی ناگهان بر طلایه زند  
(همان، پادشاهی گرشاسب، بیت ۱۲۷، ص ۱۲۱)

و بر اساس بیت های بالا، من منتقد تحلیلگر هویت طلب ترک آذربایجانی ایرانی چنین اظهار فضل کنم که «به نظر فردوسی، فارس‌ها بی وفا هستند و در بی وفا یی ضرب المثل هستند و علاوه بر آن ریاکار و دور و منافق نیز هستند و زبان شان با دل شان یکی نیست و نیز به نظر فردوسی ایرانیان مردمی پلید و اهریمنی و کینه توز هستند و البته شواهد زیادی از آن در ادبیات فارسی قرون چهارم تا ششم هجری هست که متأسفانه مجال این نوشته تنگ است و...»!! آیا این نوشته ها به همان اندازه نوشته های نژادپرستانه صفا و امثال صفا یاوه و جفنگ نیست؟

(میتوانید به این ابیات و قبل و بعد آن ها در متن شاهنامه رجوع کنید تا بفهمید موضوع از

چه قرار است و چه کسی به چه کسی چنین می گوید)!!

در مورد مصراج یا نیم بیت (!) سنایی هم که استاد دانشگاه تهران برای اثبات سخنان گهربارش آورده است، باید بگوییم که هر دانشجوی ترم اوّل ادبیات فارسی میداند که یکی از معانی مجازی ترک در ادبیات فارسی «زیبا و پری رو» است و این امر آن قدر وسیع و گسترده است که تبدیل به «سنّت ادبی» شده است. مصراج سنایی هم ناظر به «بی وفا یی معشووقان ترکرو» است نه لزوماً نژاد ترک!! همان گونه که همین شاعر در این بیت از قطعه ای زیبا هم گفته است:

لب و دندان این ترکان چون ماه  
بدین خوبی چه باید آفریدن؟

(شفیعی کد کنی، ۱۳۷۲، ۲۴۰)

پیداست که زیبا بودن موهبتی الهی برای ترکان است و آن ها در این مورد کاملاً بی گناه اند! اگرچه همین موهبت طبیعی و خدادادی موجب اعجاب و رشک امثال صفا شود: «... و از عجایب این است که ایرانیان خراسان و ماوراءالنهر در این ترکان و ترک زاده گان حسنی و ملاحظی نشان کرده بودند و آنان را بدین صفت می ستودند». (صفا، ۱۳۸۱، ۷۰)!! باید از پیروان صفا (خودش که نیست) پرسید که آیا این کارها چیزی جز عوام فریبی از نوع دانشگاهی و موجه اش است؟!

هدف: هدف صفا و پارس پرستان شوونیست تاریخنگار و غیرتاریخنگار چون او که با بسط و رواج ایدئولوژی آریاییگرای باستان پرست سلطنت مطلق سراسر جور و خفقان دو

پهلوی (رضاشاه و محمدرضا شاه) را تیوریزه می کردند، همانا این بوده است که ترکان مسلمان و غیور ایران به هویت اصیل و پرافتخار خود بدین شوند و زمینه برای راحت تر آسیمیله شدن و از خود بیگانگی فرهنگی آنان فراهم شود و راحت تر در میان ملت پارس هضم و ذوب شوند و سلطه کثیف باستان پرستانی مثل پهلوی را راحت تر بپذیرند.

## منابع:

- ۱- بیهقی، ابوالفضل محمد بن حسین، تاریخ بیهقی، به کوشش دکتور خلیل خطیب رهبر، چ هشتم، تهران: انتشارات زریاب، ۱۳۷۸.
- ۲- تاریخ ادبیات ایران و جهان (۱)، (کتاب درسی)، وزارت آموزش و پرورش، سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی، دفتر برنامه ریزی و تألیف کتاب‌های درسی، ۱۳۸۳.
- ۳- راشدی، حسن، ترکان و بررسی تاریخ، زبان و هویت آن‌ها در ایران، تهران، اندیشه نو، ۱۳۸۶.
- ۴- شفیعی کدکنی، دکتور محمد رضا، تازیانه‌های سلوک (نقد و تحلیل چند قصیده از سنایی)، تهران: مؤسسه انتشارات آگاه، ۱۳۷۲.
- ۵- صفا، ذبیح الله، تاریخ ادبیات در ایران (جلد اوّل از خلاصه جلد اوّل و دوم تاریخ ادبیات در ایران)، چ بیستم، تهران انتشارات ققنوس، ۱۳۸۱.
- ۶- تاریخ ادبیات ایران، (جلد سوم، خلاصه جلد چهارم از تاریخ ادبیات در ایران)، چ پنجم، تهران، انتشارات فردوسی، ۱۳۸۰.
- ۷- حماسه سرایی در ایران، چ ششم، تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۹.
- ۸- فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه فردوسی، (متن کامل بر اساس چاپ مسکو)، چ هفتم، نشر قطره، ۱۳۸۰.
- ۹- کاشغری، شیخ محمود بن حسین، دیوان لغات الترك، برگردان به فارسی از دکتور حسین محمدزاده صدیق، تبریز، نشر اختر، ۱۳۸۴.
- ۱۰- سیاست نامه، نظام الملک طوسی، ابوالحسن حسن بن علی.

## ترکیستیزی و احساس کهتری

دکتور حسین محمدزاده «صدیق»

اشاره: در زیر بخشی از مقاله دکتور حسین محمدزاده صدیق را که در ماهنامه «پیک آذر» در سال ۱۳۷۴ به چاپ رسیده است، و توسط داوری اردبیلی جهت انتشار آماده سازی شده است را می خوانید. امید که مورد توجه و پسند قرار گیرد.

### ۱- سرآغاز

در دانش روانشناسی معاصر «احساس کهتری» مقوله‌ای است که بر روی آن فراوان بحث شده است. پیاژه، آلفرد آدلر، روبین گیلبرت، کلینبرگ و دیگران در تحلیل ابعاد و جهات «احساس کهتری» که در فارسی به آن «احساس حقارت» و یا «خود کمترینی» و یا «احساس پستی» نیز گفته می‌شود، آثار با ارزشی نگاشته‌اند. متاسفانه در ایران، هنوز این مقوله در دانش روانشناسی به شایستگی مورد بحث واقع نشده است.

### ۲- تعریف احساس کهتری

در تعریف احساس کهتری می‌توان گفت که در واقع نوعی «خود نگهداری» (conservation) یا حفظ خویشتن و تامین پیروزی خود برای زندگی در یک محیط نابرابر و نابهنجار و نابسامان است که ناشی از تحمیل تفوق و برتری دیگران (اشخاص، طبقات و یا اقوام) بر فرد باشد و این خود عقده‌ای را در فرد ایجاد می‌کند که عمل و کنش به آن می‌تواند «احساس کهتری» را برطرف سازد و یا چنین انگاشته می‌شود. این احساس نقش عظیمی در تکوین شخصیت و تعیین سرنوشت و ثبات خلق و خوی فرد در تمام مراحل زندگی وی دارد.

### ۳- جوک‌سازی و عیب پایدار

«احساس کهتری» یک پدیده‌ی روان‌شناسی اجتماعی است و در اصل، علت آن، وجود صفات غیرعادی و عجیبی در انسان و یا القاء بجا و نابجای این صفات به عنوان «صفات عجیب» است که انسان را در یک محیط نابسامان در معرض استهزا و ریشند و تحقیر و تمسخر قرار می‌دهد و سبب ساختن عنوان‌ها و نام‌های مضحك و مستهجن و تحقیر آمیز و آنچه «جوک» می‌گوییم می‌شود.

مثلاً کوتاهی یا بلندی قد، سفیدی قسمتی از موی سر، لب شکری بودن، داشتن سالک در صورت، چاقی یا لاغری مفرط، زشتی بیش از حد، وجود لکه سفید یا سیاه در صورت و پیشان، لکن زبان و نظایر این‌ها علت‌های طبیعی «احساس کهتری» هستند که سبب می‌شود اولاً دیگران درباره‌ی فردی که دارای چنین صفاتی است «جوک» بسازند و فرد

مورد نظر به «جبران» (compensation) این احساس و عقده که از آن در «محیط واقعی» رنج می‌برد، بپردازد و با کوششی خستگی ناپذیر، وظیفه یا کنش بدنی (و یا روانی) نارسای خود را توسعه و گسترش دهد. پس می‌گوییم که «لطیفه» در مقابل عیب واقعی و پایدار موجود ساخته می‌شود.

#### ۴- عقده‌ی کهتری در گلستان سعدی

سعدی، قرن‌ها پیش در گلستان، در بحث از مسائل تربیتی به «عقده‌ی کهتری» و «احساس کهتری» اشاره کرده است. در گلستان با استادی و مهارت خاصی حکایت ملک زاده‌ای را می‌آورد که: «کوتاه بود و حقیر، و دیگر برادرانش بلند و خوب روی». و هم از این روی «پدر به دیده‌ی استحقار در او نظر می‌کرد». ملک زاده زبان شکوه گشود که: «ای پدر، کوتاه خردمند، به که نادان بلند!» و نیز گفت: «نه هرچه به قامت مهتر به قیمت بهتر» و هم چنان در این احساس تlux می‌سوخت و می‌خواست که این احساس عقده را جبران و حتی «جبران مضاعف» کند. تا آنکه تصادفاً «ملک را دشمنی صعب» روی می‌نماید و ملک زاده به جبران این احساس، بطور ناگهانی یک روز «بر سیاه دشمن» می‌زند و «هم در آن روز بر دشمن ظفر» می‌یابد. و از آن روز به بعد ملک به او «هر روز نظر بیش، می‌کند تا وی را وليعهد خويش» می‌کند. اين تفوق و برتری موجب حسادت برادران والاگرا که پیش از اين «جوک» می‌ساختند و به تحقيير و توهين دست می‌يازيدند، می‌شود و آنان را به طرح نقشه‌های شيطاني و توطئه‌های غير انساني و امي دارد. ولی قهرمان مثبت سعدی، نقشه‌ها و توطئه‌های آنان را نقش برآب می‌کند و می‌گويد: «محال است که هنرمندان بميرند و بي هنران جاي ايشان بگيرند» و در طول زندگی اين روحیه‌ی ستيزه گری در آن ملک زاده که ناشی از يک احتياج آمرانه و مقاومت ناپذير برای جبران احساس کهتری خود بود سبب می‌شود که «مهتری»، به دست آورده و خود را گسترش دهد و چنانکه «هر اقلیمی می‌گیرد در بند اقلیمی» دیگر است.

#### ۵- جبران احساس کهتری و انواع آن

سعدی در حکایت «ملک زاده‌ی حقیر» اين نظر را پیش می‌کشد که فرد تحقيير شده، با قهرمانی به «جبران پیروز شونده» دست می‌زند و بر نارسائی فائق می‌آيد. اما همیشه اينطور نیست، گاهی نیز فرد تحقيير شونده می‌خواهد عیب خود را «كتمان» کند و اين است که به يک «جبران حمایت کننده» می‌پردازد و به همه‌ی عزت نفس و نواميس اخلاقی خود پشت پا می‌زند و خود با طرف مسخره کننده هماهنگ می‌شود و جامه‌ای دیگر و عاريتي بر تن می‌کند و جامه‌ی خويشتن از تن می‌کند. مانند آدم لاف زن و دروغ سازی که هرچه بيشتر احساس کهتری و ناچيزی می‌کند، به همان نسبت تلاش می‌کند تا خود را

در خشان تر و جالب تر نشان دهد و یا مثل «ثروتمند نما» هایی که به قول معروف «با سیلی صورت خود را سرخ می کنند» تا کسی نفهمد فقیر و تنگ دست هستند! و یا مثل آدم ترسوئی که اگر مجبور باشد در شب تاریکی در محل ناآشنائی راه برود، سوت می زند که مثلاً نمی ترسد و بی باک است! یا مثل «نو کیسه» ها و «تازه به دوران رسیده» ای که جهت کتمان کردن کهتری خانواده و فرهنگ خود مثلاً در اطاق پذیرایی چند مجسمه شیشه‌ی بی گران قیمت می چیند و یا با کفش وارد اطاق می شود! و یا در خیابان، موبایل به دست، بلند بلند صحبت می کند.

گاهی ممکن است «جبران انتقامی» کنند و آن موقعی است که تسلیم به این احساس، نوعی رخوت و عدم اراده در آنان ایجاد کند و خود را بخواهند از حضور فعال در جامعه حذف کنند.

گاهی نیز به «جبران انحرافی» دست می زند مانند شاگردان خوب قرار می دهد و بر اسب الفاظ و جملات و محفوظات سوار می شود، اما قادر نیست که محتوى آن ها را آن طور که باید در ک کند.

وقتی نیز «جبران جایگزینی» می کنند، بدین صورت که خود را به افراد و اصناف تحقیر کننده منسوب می کنند و خود به ریشخند و تحقیر همشهريان خود می پردازند و خود را دیگر «ترک» و «اهل اردبیل و تبریز و زنجان و...» نمی دانند و اگر هم مجبور بشوند به ترک بودن خود اعتراف کنند، مثلاً می گویند «پدرم یا مادرم روس بود» و منظورش البته این است که از ترکان آن سوی ارس بوده، اما لفظ «روس» را به کار می برد.

#### ۶- جبران تسلی بخش

گونه های دیگر «جبران» نیز وجود دارد. اما گونه ای که در میان ترکی زبانان ایران- که به سبب سیاست شاهنشاهی در اجرای ترکی سنتیزی و ترکی زدائی- در آنان «احساس کهتری» ایجاد شده است، گونه‌ی «جبران تسلی بخش» است که جاری و ساری است.

اینان کودکان خود را از آموزش زبان ترکی و انتقال میراث گرانبهای فولکلور و ادبیات شفاهی بی نظیر ترکی ایرانی، به دلیل زیر محروم می کنند که:

خود را از تیررس قریب هفت هزار «جوک» استهزا آمیز که از سوی شوونیزم آریامهری علیه ترکان و به قصد ایجاد «احساس کهتری» و کتمان کردن غیرت، مهارت های فوق- العاده، خلق و خوی پسندیده، شرف و حیثیت متفوق و سخت کوشی آنان ساخته شده است، نجات دهنده و خود به جرگه استهزا کنندگان بپیوندند و به اطرافیان خود کبر و ناز بفروشنند و خود را یک سر و گردن از آنان بالاتر بینند. به قول مرحوم آل احمد «خائنان وطن مادر که به وطن دومی خود نیز خیانت خواهند کرد.»

در میان همشهريان ترکی زبان ما کسانی که فرزندان خود را از آشنائی با زبان ترکی، اين زبان گران جای ايراني، محروم می کنند از اين نوع جبران کننده های «احساس کهتری» هستند.

اينان، کسانی هستند که «احساس پستی» از ترك بودن و تركی حرف زدن در آن ها تلقين شده است و کسانی هستند که در اثر کندذهني و کم شعوري و «واقعیت تسلیمی»، اين احساس را پذيرفته اند و می خواهند از آن نجات پیدا کنند و آن را جبران نمايند.

#### ۷- غول آهين نما

اما باید بگويم که دستگاه ارعب شونيسنی، در واقع خود غول های آهین نمائی است که پای چوبین دارد و می فهمد که بدون زره کذاي آهین، با وضع فلاكتباری سرنگون خواهد شد و هم از اين روست که در رژيم منحوس پهلوی، شونيسنیم فارس که سرپرده امپرياليسم و صهيونيسنیم بوده (و اکنون نيز است) به تظاهرات نظامي گری و کشتار و شکنجه دست می زد که در واقع چيزی جز بروز ضعف واقعی در خود او نبود. و «احساس کهتری واقعی» از نوعی که سعدی از آن ياد کرده است، در خود شونيسنیم بود که پيوسته می خواسته است «مهتری» خود را حفظ کند. و هم از اين روی گاهی تظاهر به «صلح طلبی» نيز می کرد، زира که همه ترکان ايران بلکه همه مسلمان ايران را «سنگر دشمن» می ديد و از اين روی، زور بازوی خود را به رخ ما می کشيد.

آنکه واقعاً نيرونند است، احتياج ندارد زور بازوی خود را به رخ دیگران بکشد. زира چه فايده دارد؟ علت هذيان بزرگ نمائی، چيز دیگري جز جبران کوچکی، پستی و «كهتری واقعی» نیست. و در اصل اين «كهتری واقعی» سبب شده است که اين همه عليه ترکی زبانان ايران و جهان، «جوک» بسازند و بدین وسیله به بزرگ نمایي خود پردازنند. پس می گويم که «جوک» در مقابل عيب مقطعي و گذرا ساخته می شود.

#### ۸- جوک چيست؟

جوک در مقوله خنده (Laughter) گنجانیده می شود. خنده به عنوان يك نوع ادبی گونه های گوناگون دارد که هر کدام در تعريف ویژه می گنجد. مانند طنز، لطیفه، مزاح، مطابیه، هزل، فکاهی و جز آن. در میان این انواع، طنز (Satire) کاربرد بسیار والا یی در تاریخ ادبیات ملت ها داشته است. طنز به مثابه تازیانه ای تعريف شده است که برای روشنگری افراد غفلت زده بر آنان نواخته می شود و آنان را نخست به خنده وا می دارد و سپس خنده را بر لبانشان خشک می کند و به اندیشه و تفکر فرو می برد و حقیقتی را که نمی توان بجد بیان داشت، بر زبان جاري می سازد. طنز، يك نوع ادبی و سیاسی تمام عیار است که در تاریخ بیداری ملت ها نقش آفرینشگر داشته است.

در میان انواع مقوله‌ی «خنده»، جوک از همه نازل‌تر و فروتر تعریف شده است. در جوک هدفی والا و انسانی وجود ندارد. هدف آن به طور کلی تحقیر، توهین، استهزا، کم انگاری توام با تهجین است. اگر در لطیفه و مزاح، هدف فقط ایجاد بشاشت و شادی در خواننده و شنونده است، و اگر در طنز، اهداف سیاسی دنبال شود، در جوک فقط هدف تحقیر و توهین موذیانه به طرف است.

اگر طنز از سوی معلمان و رهبران سعادت بشریت خلق شده است، جوک از سوی افراد پست و فرومایه‌ای که گرفتار احساس کهتری بودند به وجود آمده است. به دیگر سخن، از سوی شرمندگان و سرافکنندگان علیه پیش آهنگان و سرافرازان تاریخ ساخته می‌شود.

#### ۹- ترکی ستیزی و اسلام ستیزی

شوونیست‌ها، ترکی ستیزی و اسلام ستیزی را موازی هم پیش برده‌اند. معمولاً قومی که سرافراز و سربلند زیسته باشد در معرض «جوک» قرار می‌گیرد. شوونیست‌ها معمولاً سرافکنده‌ترین و پست‌ترین حیات ممکن را سپری کرده‌اند و در مقابل زندگی سربلند و سرافراز ترکان ایرانی، «احساس کهتری واقعی» می‌کنند و بوسیله‌ی «جوک» ساختن، درد والم خود را به لذت کذاشی بدل می‌کنند. این نوع لذت جویی (hedonisme)، از ترس سرزنش و یا کیفر از کاری بروز می‌کند و شوونیزم فارس، هم در اندیشه‌ی واپس زدن احساس دردناک «کهتری واقعی» و هم جبران آن، و هم پیشگیری از ستیزه‌گری و مبارزه‌جوئی (agressivite) ترکان و مسلمانان است.

#### ۱۰- خود بزرگ خواهی

احساس کهتری پایدار سبب می‌شود، فرد آنچه را می‌خواهد از بیراهه به دست آورد و از این رو به «خود بزرگ خواهی» دست می‌یازد و با ایجاد کهتری در دیگران، استحقاق خود را سرپوش می‌نهد.

شوونیسم آریایی در ایران هفتاد سال اخیر چنین کرده است. احساس کهتری پایدار در او، در مقابله با غیرت، عفت، عصمت و دیگر ارزش‌های جامعه‌ی اسلامی که در ترکان نیز وجود دارد، سبب شده است که با ایجاد احساس کهتری مقطعي و گذرا در ترکان به «خود بزرگ خواهی» نژادی و زبانی و قومی چنگ یازد. به تاریخ تحریف شده و افسانه‌پردازه‌ی هخامنشی و کیانیان و ساسانیان تمسک جوید و رَطب و یابس به هم باشد و بخش اعظم تاریخ واقعی ایران را که تاریخ غیرت و عزت ترکان و دیگر اقوام مسلمان است، انکار نماید.

#### ۱۱- اسلام و شوونیسم

در دین مقدس ما اسلام نیز هرگونه شوونیزم، نژادپرستی، تعصبات قومی و قبیله بی مطرود و منفور شمرده شده است. دین اسلام عالم بشریت را به زیر پرچم توحید دعوت می‌کند و طالب جاری شدن اخوت اسلامی بین مسلمین است. هم از این رو، حق تعالی در قرآن می‌فرماید:

«إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَاصْلِحُوا بَيْنَ أَخْوَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ».

در این آیه مبارکه لفظ «انما» جهت بیان حصر آمده است. به این معنی که اخوت جاری در آیه فقط میان مؤمنان می‌تواند برقرار باشد و میان مؤمنان و شوونیست‌های مسلمان نما اخوت معنایی نخواهد داشت. اینان کافرانی هستند که دین را هم شاید وسیله‌ای برای واکنش ناشی از احساس کهتری پایدار خود بکنند. پس اگر مؤمنی به یک کافر، هم وطن و هم میهن اطلاق کند، نمی‌تواند «برادر» بگوید. شوونیست‌ها و ترکی‌ستیزان هیچ‌گاه نمی‌توانند برادران ما باشند، آنان دشمنان ما هستند که در روز ۱۱/۲۲/۵۷ از ما سیلی خوردند. خداوند دوستی با آنان را که اهل کفر هستند نهی می‌کند و می‌فرماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَخَذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءٍ»

چرا که اقتضای ایمان، دشمنی با بی‌ایمان‌هاست. حتی به سبب عدم اجتماع ضدین، باید از آنان دوری جست و با آنان دوستی حقیقی نداشت مگر در معاملات و رفت و آمدتها و دید و بازدیدها.

## ۱۲- شوونیسم فارس و صهیونیسم

شوونیست‌های آریامهری از قماش ابراهیم پورداود و احمد کسری و نوچه‌ها و هواخوان آنان از این دست کافران هستند. تئوری‌های ترکی‌ستیزان آنان در دایره‌ی وسیع صهیونیسم بین‌الملل و توسط ایادی آنان در اسرائیل نامشروع طرح‌ریزی می‌شود و در سرتاسر ایران اسلامی به کار گرفته می‌شود. پایتخت شوونیزم آریامهری «تل آویو» و «واشنگتن» است. شدت کینه‌ی نژادی و واکنش احساس کهتری پایدار این مفسدان پان ایرانیست غیر مسلمان و حتی مسلمان نمایان زرتشتی زده و هخامنشی زده و ساسانی زده با ترکان مسلمان و متعصب و تازه‌نفس ایرانی به حدی است که طبق استنتاج ذبیح الله صفا- یکی از مبلغان کینه و دشمنی علیه عنصر ترک در ایران -:

«در کمتر موردی است که سخن ترکان به میان آید. از آنان به نحوی که از دیوان و دیوپستان و سحره و جادو سخن رود یاد نکنیم. چنانکه...»

## ۱۳- ترکی‌ستیزی حیله‌ی صهیونیستی

صهیونیست‌ها بعد از نخستین کنگره که در سال ۱۸۹۷ در شهر «بال» سوئیس به ریاست «تئودور هرتسل» تشکیل دادند، به دولت عثمانی مراجعه کردند و به زبان دیپلماتیک و با

واسطت کشورهای بزرگ آن زمان مانند انگلیس، خریدن سرزمین فلسطین و یا خریدن باغات و مزارع آن جا درخواست کردند و با مخالفت بسیار تند ترکان دولت عثمانی رو در رو شدند. هم از این روی به دسائیس صهیونیستی در سال ۱۹۱۸ دولت عثمانی به بازماندهی قطعی جنگ بدل شد و سرزمین ترکان، قطعه قطعه شد و کشورهایی چون اردن، سوریه، لبنان، عراق، عربستان و ... تأسیس گردید و برای آن که دیگر هیچ گاه دولتی مانند دولت عثمانی تشکیل نشود در منطقه، سیاست ترکیستیز تشکیل گردید و این برنامه بر اساس یک سیاست کلان انگلیسی-صهیونیستی پیش رفت و چون سیطره‌ی دینی مسلمین ترک زبان بیش از دیگر اقوام مسلمان بود، ترکیستیزی در راستای اسلام‌ستیزی پیش برد و در ایران این سیاست توسط رژیم انگلیسی-صهیونیستی «رضا شاه پالانی» اجرا گردید.

باید توجه داشت که یکی از تدبیرهای صهیونیست‌ها و شوونیست‌های متعصب، ایجاد تفرقه در بین مسلمانان است. ترک و فارس، شیعه و سنی، پاکستانی و هندی، عرب و عجم و ... باید به جان هم بیافتد و ضعیف شوند و تا آن گروه اندک (صهیونیست) استفاده‌های خود را ببرد.

دولت‌های بدنام پهلوی تو انتند شوونیست‌ها و صهیونیست‌های ترکیستیز ایران را منسجم سازند و در ارگان‌های فرهنگی و علمی کشور نفوذ دهند و سازمان‌ها و تشکل‌ها و احزاب فرمایشی متعددی با مردم‌های صهیونیستی-آریایی و به قصد اسلام‌ستیزی و ترکیستیزی ایجاد کنند. هدف آشکار صهیونیست‌ها از این برنامه، «ترکیستیزی» و هدف پنهان آنان، ایجاد تفرقه و در گیری میان فارس و ترک و تضعیف اتحاد آنان بر اساس اسلام بود.

#### ۱۴- واکنش فارس‌های مسلمان

شهید مطهری که خود فارس بود و از هر گونه احساس کهتری مبری بود، واکنش ترکان را بسیار طبیعی، نجیبانه و سپاسگزارانه می‌شمارد که با خضوع و خشوع بیش از اندازه و با صداقتی وصف ناپذیر به توسعه‌ی اسلام از جهات نظامی و فرهنگی پرداختند و از اینکه ابونصر فارابی زبان ترکی می‌دانسته و «تا آخر در جامه و زی ترکان می‌زیسته» به مبارات یاد می‌کند.

#### ۱۵- احساس کهتری پایدار رژیم پهلوی

ترکیستیزی و نفی و طرد زبان ترکی و امحاء آثار ادبی و فرهنگی ترکی در رژیم منحوس پهلوی، ناشی از احساس کهتری پایدار آن رژیم در مقابل مسلمین و معارف اسلام و مفاهیم قرآن بود که آن را در پوششی و جیهانه از «بیگانه ستیزی» پیش می‌بردند و در واقع

ترکی ستیزی، پیوسته پلّه‌ای برای صعود به مراحل ایجاد کینه و نفرت به عربی و اسلام و قرآن بوده و اکنون نیز چنین است.

چنانکه در همه‌ی کتاب‌های «تاریخ ادبیات در ایران» که در روزگار سیاه پهلوی تألیف شد و در دانشگاه‌ها به تدریس آن پرداختند، اگر اشاره‌ای به ادبیات ترکی و عربی داشتند، سرشار از کینه و نفرت ناشی از احساس کهتری پایدار بود. برای گروهی اندک از ایرانیان از این نظر که به تعبیر آنان «خون و نژاد برتری داشتند و باید به آن مباحثات می‌کردند» یاد می‌دادند که چگونه از عنصر ترک و عرب و از زبان‌های ترکی و عربی انججار داشته باشند. و حتی به پالایش و ویرایش فارسی از لغات ترکی و عربی می‌پرداختند. نظریه پردازان شوونیست شاه که اسیر احساس کهتری پایدار بودند، تئوری «اصالت نژاد» را پیش می‌کشیدند و به ترویج فساد در ارض و به تحریف دین و تکذیب حقایق و تعمیم فحشاء به شیطان کمک می‌کردند و ترکی ستیزی را پلّه‌ای برای نیل به این اهداف به کار می‌گرفتند و نوچه‌های آنان نیز اکنون در همین خیال‌ها هستند و با نفوذ در ارگان‌های فرهنگی جمهوری اسلامی ایران می‌خواهند ترکی ستیزی را به این نظام مقدس منسوب سازند. در حالی که اسلام، هویت افراد را قابل انکار نمی‌داند.

شهید مطهری در کتاب با ارزش «خدمات متقابل ایران و اسلام» جمله‌ای از علامه اقبال لاهوری بدین صورت: «ملت پرستی خود نوعی توحش است» نقل می‌کند و سپس می‌گوید: «احساسات ملی... موجب تبعیض در قضاؤت، در دیدن و ندیدن خوبی‌ها و بدی‌ها و در جانب‌داری‌ها می‌شود، ضد اخلاق و ضد انسانیت است».

و در جای دیگر می‌گوید: «تنوع زمان و سیله‌ای برای پیشرفت بیشتر اسلام محسوب می‌شود. چه، هر زبانی می‌توان بوسیله‌ی زیبایی‌های مخصوص خود، خدمت جداگانه‌ای به اسلام بنماید. یکی از موقیت‌های اسلام این است که ملل مختلف با زبان‌ها و فرهنگ‌های گوناگون آن را پذیرفته‌اند و هر یک به سهم خود و با ذوق و فرهنگ و زبان مخصوص خود، خدماتی کرده‌اند».

#### ۱۶- ریشه در روایات اسلامی

در روایات اسلامی ما، احساس کهتری پایدار با نکته‌سنجدی دقیقی بازنموده شده‌است که امروزه ژان پیاژه، آلفرد آدلر، کلاینبرگ و دیگران به برخی از نتایج علمی آن دست پیدا کرده‌اند.

در «سنن ابی داود» این روایت نقل است که:

لِيَدْعُنَ رَجَالَ فَخَرَهُمْ بِاقْوَامٍ، أَنْمَاهُمْ فَحِمْ مِنْ فَحِمْ جَهَنَّمَ أَوْ لِيَكُونَ أَهْوَانَ عَلَى اللَّهِ مِنَ الْجُعْلَانَ الَّتِي تَدْفعُ بِانْفَهَا التَّنَنَ.

يعنى: کسانى که به میاهات نژادی گرفتارند، رها سازند آن را، بدانند که این تفاخرها (که ناشی از احساس کهتری پایدار است) چیزی جز زغال جهنم نیست. و اگر آنان دست از این کار نکشند نزد خدا از سویک هایی که کثافت را با بینی خود حمل می کنند پست تر خواهند بود.

و این حدیث نبوی معروف که:

لَا فَخْرٌ لِّلْعَربِ عَلَى الْعَجَمِ وَ لَا لِلْعَجَمِ عَلَى الْعَرَبِ إِلَّا بِالْعِلْمِ وَ التَّقْوَىٰ .

خود، افشاگر متینی از رسایی و جهالت شوونیستها و ترکی سیزان است.

خداؤند در قرآن کریم گوناگونی زبانها را به رسمیت می‌شناسد و این پاسخ الهی برای دشمنان گسترش زبان ترکی در ایران است که می‌فرماید:

وَ مِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلَافُ الْسِّنَّتِكُمْ وَ الْوَانِكُمْ أَنَّ فِي ذِلِّكَ لِآيَاتٍ لِّلْعَالَمِينَ .

می‌بینیم که قرآن خود گوناگونی زبانها را از نشانه‌های الهی می‌شمارد و نص الهی ناظر بر این است که همه‌ی ملت‌ها و قوم‌ها برای «بازشناسی هم» آفریده شده‌اند، برای معارفه، و نه منازعه یا تجاوز.

در تفسیر و استدراک از این آیه‌ی شریفه، هر مسلمانی دشمنی با شوونیزم را وظیفه دینی خود خواهد دانست و تا امضاء کامل شوونیزم از سرزمین مقدس ایران و رسوا ساختن نوچه‌های شوونیست‌های صهیونیست‌روش پهلوی، از پای نخواهد نشست و به نشر و گسترش و تعلیم زبان ترکی که ظرفی شایسته برای معارف اسلام و مفاهیم قرآنی بوده است، به رغم نیت ناصواب کفار شوونیست خواهد پرداخت:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِّنْ ذِكْرٍ أَوْ انْثِي وَ جَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَ قَبَائِلٍ لِّتَعْرَفُوا أَنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقِيَكُمْ .

انسان، جانشین خدا در روی زمین و امانت‌دار ارزش‌های الهی است؛ چرا که کائنات و موجودات در آن به جز انسان تاب پذیرش مسئولیت نداشتند:

إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلُنَّهَا وَأَشْفَقُنَّ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ .

يعنى: ما، امانت را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه کردیم [همگی] از حمل آن سر باز زدند و از [حمل] آن ترسیدند و انسان، آن را حمل کرد.

۱۷- رو در رویی و خود ارزنده سازی

ترکان ایران در رو در رویی (Reciprocity) با شوونیسم که به دنبال ایجاد احساس کهتری در آنان بودند، برای «خود ارزنده سازی» (Self-Valuation) یکی از طرق زیر را برگزیده‌اند:

۱- تسلیم به احکام صادره از سوی «مهتران» و هم آواز شدن با آنان و صعود به قله‌ی رفیع مهتری از راه نوکری و دگردیسی و دگرگون سازی شخصیتی.

لازم‌هی این راه حل آن است که فرد نخست به «کهتر سازی» (Inferiorization) در خود پردازد، خود را «کهتر» (Inferior) انگاره و احساس کامل کهتری (Inferiority) بکند، وی پس از طی این مرحله- که همیشه تدریجی و با نوعی «خود اقناعی» و «خود گسیختگی» توام است- به مرحله‌ی «رویکردن» (Approah) می‌رسد. رویکرد و گرایش به ارزش‌ها مورد تاکید سرکوب کننده و تلاش برای کسب «هویت» (Identity) جدید از سوی فرد، در صورت عدم موفقیت در این تلاش به نوعی «روان گسیختگی» (Schizophrenic) خواهد انجامید و فرد به یک بیمار روانی- اجتماعی تبدیل خواهد شد و در محیط کار و زندگی، خنده‌های تلخ به اخم، انزوا و «گروه گریزی» مبدل می‌شود.

این گونه مقابله کنندگان، خود را حتی در معرض نیشخند و کهترانگاری فرزندان خویش نیز قرار می‌دهند. فرزندان آنان هر چه بزرگ‌تر می‌شوند او، کوچک‌تر می‌شود و بیشتر پی به «عیب» خود و «لهجه داشتن» و «کمداشت» خویشتن می‌برند.

اما اگر در «هویت یابی» موفق شود، به یک «گریز» (Fugue) از «اصالت» دست می‌زند و از این که مبادا رگه‌هایی از «اصالت» را در وجود خود نگه دارد، و ناهمیارانه گاه در «گریز» دست از پا خطا نکند، علیه «حوالت الهی» برمی‌خیزد و اگر نتواند گریز خود را توجیه کند، خود را یا به «کودنی» (Moronity) محکوم می‌کند، یا به اضطراب (Anxiety) دچار می‌شود و یا حتی به درجاتی از «بزهکاری» (Delinquency) سوق داده می‌شود.

انگیزه‌ی اصلی این راه حل و طریق گشودن عقده‌ی احساس کهتری، اعتراض است. جانمایه‌ی این اعتراض آن است که فرد می‌خواهد به گونه‌ای وانمود کند که وی به محیط یا گروه دیگری تعلق دارد و «سعی می‌کند خود را از محیط ابتدایی خویش کاملاً مجزا سازد و تمام آثاری که ممکن است محیط گذشته‌ی وی را به خاطر بیاورند، محو سازد.

۲- شیوه‌ی دوم آن است که فرد به هیچ یک از شرایط حاکم بر جامعه و جو عمومی مبنی بر کمترینی و کهترانگاری ترکان، وقوعی ننهد و تلاش کند که بی‌توجه به همه‌ی رویدادهای ناخوشایند، ناشی از تمسخر و استهzae و تحقیر و حتی تهجین که برای او پیش

می‌آید، آرامش خویش را حفظ کند و با الفاظی نظری «قوی جهنم او لسوون!»، «غلط ائلیر!» و نظایر آن خود را تسلی دهد.

ولی این شیوه و راه حل بسیار دشوار است و اگر فردی آن را ادامه دهد، یقیناً به بیماری روانی «روان گسیخته گونگی» (Schizoid) دچار خواهد شد و از محیط خواهد برید و آن وقتی است که بی‌اعتنایی به دیگران، توام با احساس ضعف در خود است که به دلیل عدم توانایی در غلبه بر این احساس، فرد در نوミدی غوطه‌ور می‌شود و به بیمار روانی تبدیل می‌گردد.

۳- طریق سوم، مقابله و مبارزه با شوونیسم و افشا و رسوسازی حیل و دسایس آنان و تبیین «احساس کهتری واقعی» در میان شوونیست‌ها است که به نظر می‌رسد مطلوب ترین رو در رویی (Reciprocity) با شوونیسم است. در این شیوه ارزش‌های القایی شوونیست‌ها به ضد ارزش بدل می‌شود و در واقع فرد به آراء عمومی و نسل‌های حال و آینده رجوع می‌کند و آنان را به حق، با خود همراه می‌سازد.

فردی که این طریق را بر می‌گزیند اولاً در خود «ضعف» احساس نمی‌کند و ثانیاً از این احساس ضعف، رنج نمی‌برد و ثالثاً این رنج را نیز بار سنگینی نمی‌داند تا تلاش کند که برای خویشن «موقعیت آسان‌تری» دست و پا کند و به هویت‌زادایی دست زند.

#### ۱۸- مراقبت از شرایط حکومتی

آن چه گفتنی است این است که شوونیسم آریامهری در ایران، پیوسته سعی کرده است که «بزرگ پنداری» خود را از راه استحقار ترک و فارس تامین کند. شوونیسم هیچ گاه بر جامعه‌ی خود متکی نیست، قدر بی‌فرهنگی است که به اشاره یا با دخالت مستقیم اجنبی، به امید توانمند ساختن خویش و فزون طلبی و بزرگ خواهی به استحقار مقطوعی ترکان، - این ایرانیان اصیل و آزاده - پرداخته است تا بر استحقار واقعی خود سرپوش گذارد. اینان ترکی ستیزی را به موازات اسلام ستیزی پیش می‌برند که همه‌ی ایرانیان را حقیر سازند.

جنبیش فرهنگی دانشجویان و فرهیختگان آذربایجانی در سال‌های اخیر به این دلیل است که مراقبت شدید از شرایط و ویژگی‌های حکومتی رهبران جمهوری اسلامی بکنند تا مبادا باز گروه مستحقه با شیوه‌ی «مردمی بازی» به اعمال سیاست‌های شوونیستی بپردازند و ترکی ستیزی را این بار جدای از اسلام‌ستیزی پیش ببرند تا بلکه نیمی از ایرانیان (ترکان) را حقیر کنند.

آن چه مسلم است، این است که حکومت ایران اکنون بر پایه‌ی فرهنگ دیرپایی و بنیادین اسلامی با صبغه‌ی الاهی و معنوی و مردمی آن شکل گرفته است و با توجه به آرمان «ره سپردن به سوی عزت الاهی» ایجاد احساس کهتری و استحقار ترکان نمی‌تواند جزو

سیاست‌ها و برنامه‌های فرهنگی حکومت باشد. اما بلحاظ آن که این سیاست در پنجاه سال گذشته با سرکوب اعمال شده است، خطر تبدیل آن به «نیمچه فرهنگ» در میان اقوار مختلف مردم وجود دارد و عوامل واپس خورده‌ی شونیسم با بهره‌جویی از اهرم‌هایی که با فرصت طلبی به دست می‌آورند سعی در تثیت این نیمچه فرهنگ دارند. از این رو، ما مراقبت را لازم می‌دانیم و باسته‌تر آن که مسئولان طراز اول حکومتی باید علیه تثیت چنین سیاستی به اقدام عملی شفاف دست بزنند و سیاست بازان شونیستی-صهیونیستی را ناکام سازند.

\* \* \*

انسان‌ها صرف نظر از رنگ و زیان و نژاد، ره به سوی عزت الهی دارند و نشانه‌ی خدا بر روی زمین اند. ایجاد هرگونه احساس کهتری اعم از پایدار یا ناپایدار، شایسته‌ی امانت داران الهی نیست. تنها مربیان کفر و زندقه و مبلغان افکار پوسیده‌ی فرق ضاله با مسلمان‌نمایی اکنون در ایران به این کار دست می‌یازند. «ترکی ستیزی» در ایران از سوی هر مقام و هر گروهی، از این قماش فعالیت‌هast. ترکی ستیزان دانسته یا ندانسته به لحاظ آنکه اسیر هوای نفس خودند دارای احساس کهتری هستند. ترکی، یکی از زبان‌های اصلی سرزمین مقدس ایران اسلامی است و از آنجا که دو پشتونه‌ی قوی دارد:

۱، مردم مسلمان و معتقد و مؤمن و پایبند و غیرتمند و متعصب و امانت‌دار الهی

۲، میراث گران‌های ادبی سرشار از معارف اسلامی و مفاهیم قرآنی

هیچ گاه از ایران رخت برخواهد بست و زودا که در سرتاسر ایران اولاد مسلمان ما اعم از ترک و فارس و غیره با ظرائف و دقائق این زبان توانمند و سرشار و غنی آشنا شوند و قدرت خواندن و نوشتمن به این زبان را بیابند و با آثار عدیده‌ی اسلامی ترکی مأنوس گردند.

See more at:

<http://www.anadility.com/fr/index.php/makaleler/8728-2013-09-15-14-52-39.html#sthash.3pTCBEw3.dpuf>

## خشکانیدن دریاچه‌ی ارومیه و فجایع آینده ائلچین «حاتمی»

مقدمه:

دریاچه ارومیه یکی از بزرگترین دریاچه‌های شور جهان و بزرگترین دریاچه شور خاورمیانه محسوب می‌شود. غلظت شوری آب دریاچه ارومیه بالاست به طوری که در آب شور آن، جز یک موجود زنده از گروه سخت پوستان به نام آرتمیا (*Artemia urmiana*) هیچ موجودی قادر به ادامه حیات نیست. دریاچه ارومیه در سال ۱۹۷۶ در سازمان یونسکو به ثبت رسیده است. بنا به گزارش نهاد برنامه محیط زیست سازمان ملل (UNEP) نزدیک به ۲۰۰ گونه پرنده در زیستگاه دریاچه ارومیه زندگی می‌کردند که با خشکی دریاچه از تعداد آنان کاسته شده است. در این زیستگاه علاوه بر پرنده‌گان، پستانداران، خزندگان و دوزیستان هم زندگی می‌کردند که در حال حاضر بطور کلی در حال انقراض می‌باشند.

سطح طبیعی دریاچه ارومیه حدود ۶۱۰۰ کیلومتر مربع تخمین زده می‌شود. بطوری که از سال ۱۹۹۵ سطح آبی آن بتدریج با خشکی آن از لبه‌های آن شروع به کاهش کرد. عکس برداری و داده‌های ماهواره‌یی در ماه آوت سال ۲۰۱۱، مساحت آبی این دریاچه را ۲۳۶۶ کیلومتر مربع بدست آورد (۱). دلایل خشکی دریاچه ارومیه ترکیبی از عواملی مانند خشکی، افزایش انحراف آب رودخانه‌ها و نهرهای حوزه آبریز دریاچه ارومیه به منظور استفاده در مزارع کشاورزی، باگبانی و مصارف شهری و صنعتی، سوء مدیریت آب توسط اداره کشاورزی مانند دادن مجوز هزاران حلقه چاه عمیق که باعث مصرف بیش از حد آب‌های زیرزمینی دریاچه ارومیه شده است. در کنار این عوامل جاده‌ای که دریاچه ارومیه را به دو قسم تقسیم کرده است. این جاده که یک جاده غیرمهندسی و بدون توجه به اصول فنی به قیمت محوده‌ها معدن سنگ احداث شده است، جلو گردش و جریان طبیعی آب را گرفته و تعادل شیمیایی آب در دو طرف دریاچه را بهم زده است.

سیاست‌های غلط و نابخردانه حکومت ایران در مدیریت دریاچه ارومیه باعث شده نزدیک به ۷۵ درصد این دریاچه خشک شود. به گزارش خبرگزاری مهر (۲) خبرگزاری رسمی وابسته به دولت ایران در ماه سپتامبر ۲۰۱۲ از سال آبی ۷۴ - ۷۵ تاکنون سطح تراز آب دریاچه ارومیه سیر نزولی پیدا کرده و امروز به وخیم ترین وضعیت خود نسبت به ۵۰ سال گذشته یعنی خشک شدن بیش از ۷۰ درصد عرصه آبی رسیده است. اگر چاره‌ای اندیشیده نشود زندگی ده‌ها میلیون انسان که در شعاع ۵۰۰ کیلومتری این دریاچه زندگی

می کنند به مخاطره خواهد افتاد و طوفان های نمک باعث از بین رفتن میلیون ها هکتار از زمین های حاصلخیز مناطق اطراف دریاچه خواهد شد و ذرات معلق نمک در هوا سلامت جسمی افراد جامعه را تهدید خواهد کرد.

#### دلایل کاهش آب:

دریاچه ارومیه یک دریاچه کاملاً بسته می باشد و هیچ راه خروجی برای جریان آب به بیرون از دریاچه ندارد. پس تنها راه کاهش آب دریاچه از طریق تبخیر می باشد. در حالی افزایش تبخیر از سطح آب دریاچه باعث کاهش آب دریاچه می شود که منابع آبی که به دریاچه می ریزند در مقابل تبخیر آب خیلی ناچیز است و نمی تواند کاهش آب ناشی از تبخیر را جبران کند. دولت ایران با زدن بیش از ۳۰ سد کوچک و بزرگ بر روی رودخانه ها، منابع آبی دریاچه را برای مصارف کشاورزی و صنعتی اختصاص داده است. میزان بارندگی هم برای جبران کمبود آب دریاچه ناشی از تبخیر و خشکی هوا، خیلی ناچیز است. به عقیده کارشناسان انحراف جریان آب رودخانه ها به مزارع کشاورزی و مصارف صنعتی و شهری، مهمترین عامل خشک شدن دریاچه ارومیه می باشد و در کنار این عامل کاهش سطح آب های زیرزمینی، کاهش بارندگی و خشکی از عواملی هستند که باعث کاهش آب دریاچه شده اند. با توجه به این نتیجه گیری می شود علت اصلی خشکی دریاچه ارومیه عوامل انسانی می باشد که خیلی بیشتر از عوامل طبیعی و اقلیمی مثل گرما و خشکی هوا تاثیر داشته است.

#### فجایع زیست محیطی آینده:

خشک شدن دریاچه ارومیه از خود هزاران کیلومتر مربع بیابان به جا می گذارد که پوشیده از نمک عمده از نوع سدیم کلراید ( $\text{NaCl}$ ) می باشد. در بیابان پهناور نمک امکان کشاورزی وجود ندارد و هیچ گیاهی با وجود غلظت بالای نمک در سطح زمین نخواهد روئید. نمک سدیم کلراید به وزش باد حساس می باشد. وزش باد باعث ایجاد طوفان نمک خواهد شد و ذرات نمک با وزش باد در شعاع صدها کیلومتر پخش خواهد شد. نمونه بارز این را در خشک شدن دریاچه آرال که در ۱۲۰۰ کیلومتری دریاچه ارومیه واقع شده است، شاهد بودیم. اخیراً هم طوفان نمک در شهر سلماس آذربایجان غربی گزارش شده است.

بر اساس تجربه خشک شدن دریاچه آرال در آسیای میانه، ذرات نمک معلق هوا ناشی از وزش باد باعث مرگ و میر گیاهان و کاهش رشد آن، کاهش عملکرد گیاهان زراعی، اثرات بد جسمی برای انسان ها، حیوانات وحشی و اهلی، بیماری های تنفسی و چشمی و سرطان مری و هنجره می شود (۳). اگر چاره ای اندیشه نشود تا شعاع ۵۰۰ کیلومتر همه

موجودات زنده تحت تاثیر اثرات مخرب و زیانبار نمک دریاچه ارومیه قرار خواهد گرفت.

### راه حل ها و اقدامات ممکن:

دو راه حل اساسی برای احیای دریاچه ارومیه پیشنهاد شده است. راه حل اول تخصیص منابع آبی حوزه آبریز برای دریاچه و راه حل دوم انتقال آب از منابع دیگر خارج از حوزه آبریز مانند انتقال آب رودخانه ارس و دریای خزر به منظور احیای نسبی آن.

راه حل سوم که اخیراً توسط استاد بیابان شناسی دانشگاه تهران دکتور پرویز کردوانی پیشنهاد شده است که مورد انتقاد فعالین و کارشناسان محیط زیست قرار گرفت. ایشان پیشنهاد کردند که دریاچه را بطور کامل خشک کنند و به جای آن پوشش گیاهی ایجاد کنند (۴).

از لحاظ علمی و اقتصادی پیشنهاد دکتور کردوانی رد می شود. چون گیاهان مقاوم به شوری یا هالوفیت ها (۵) تا یک سقف معین نمک را می توانند تحمل کنند و بالاتر از آن رنج از بین می روند. در حالی غلظت نمک دریاچه ارومیه بیش از ۳۰۰ گرم بر لیتر است که هیچ موجود زنده ای قادر به ادامه حیات در آن نیست. خشکی دریاچه ارومیه حدود ۱۰ میلیارد تن نمک بر جای می گذارد که برداشت آن از سطح زمین خیلی پرهزینه و غیر اقتصادی می باشد و در حقیقت در وضعیت فعلی برای دولت ایران که با بحران اقتصادی دست به گریبان است، غیر ممکن است. در واقع پیشنهاداتی مثل پرورش شتر و کشت پسته در بیابانی که دریاچه ارومیه از خود بر جای می گذارد، یک نوع پاک کردن صورت قضیه توسط عوامل حکومت ایران است و می تواند به نوعی فرار از مسئولیت برای احیای دریاچه ارومیه تلقی شود.

انتقال آب از دریای خزر هم طبق برآوردهای انجام شده نزدیک به ۵ میلیارد دلار آمریکا هزینه حدود ۵ سال زمان نیاز دارد؛ جدای از اثرات زیست محیطی شوری آب دریای خزر که می تواند در مسیر عبور آب از خود بر جای بگذارد (۶). آب رودخانه ارس هم در حدی نیست که بتواند منجر به احیای دریاچه بشود. همچنین بر اساس قوانین بین آب های جاری بین المللی، دولت ایران تا یک سقف معینی می تواند از رودخانه ارس آب بردارد. چون به علت اینکه ارس یک رودخانه مرزی است با جمهوری آذربایجان و ارمنستان مشترکاً از آن بهره برداری می شود. همچنین در صورت انتقال آب ارس به دریاچه ارومیه هزاران هکتار از اراضی کشاورزی در مناطق مختلف ایران هم بی آب می مانند و به اراضی دیم و غیر قابل زرع تبدیل می شوند. بنابراین با توجه به موانع و مشکلات موجود

انتقال آب رودخانه ارس به دریاچه مقرون به صرفه نیست و توافق طرفین در این باره ضروری بنظر می رسد.

با توجه به این، انتقال آب از رودخانه ها و حوزه های آبی همچو این روش برای نجات دریاچه ارومیه از مرگ ناشی از عوامل انسانی می باشد و از لحاظ زمانی زیاد زمانبر نیست. باز کردن آب سدها، صرفه جویی در مصارف آب کشاورزی و شهری با بکارگیری روش های نوین آبیاری می تواند به احیای نسبی دریاچه ارومیه در وضعیت کنونی کمک کند. حتی معتبرین به خشکانیدن دریاچه ارومیه که اکثر از فعالین سیاسی و مدنی آذربایجان بودند از دولت ایران خواستند که سدها را باز کند و دریاچه ارومیه را که مسبب اصلی خشک شدن آن بود نجات دهد. ولی دولت ایران خواسته های معتبر را با خشونت پاسخ داد و بیش از ۳۰۰ نفر از آنان را طبق گزارش سازمان دیدبان حقوق بشر در سال ۲۰۱۱ بازداشت کرد و ده ها نفر را شکنجه کرده و به حبس های طویل المدت محکوم کرد (۷).

با توجه با مطالب فوق می توان نتیجه گرفت که خشک شدن دریاچه ارومیه بیشتر در نتیجه عملکرد نادرست عوامل انسانی است. اگر در حال حاضر راهکار ها و تدبیری برای نجات و احیای نسبی آن توسط حکومت ایران اندیشیده نشود در منطقه اطراف به شعاع ۵۰۰ کیلومتر فجایع انسانی و زیست محیطی شدیدی بیار خواهد آورد و این مسئله باعث نابودی مناطق اطراف دریاچه ارومیه و موجودات زنده آن خواهد شد. مسئولیت عواقب این فجایع به عهده حاکمیت ایران خواهد بود که با اتخاذ تدبیر غلط و مدیریت نادرست منابع آبی باعث خشک شدن دریاچه ارومیه شده و موجبات اثرات مخرب ناشی از آن را فراهم آورده است.

#### منابع مورد استفاده:

1.

United Nations Environment Programme, "The drying of Iran's Lake Urmia and its environmental consequences", February 2012.

2.

<http://www.mehrnews.com/fa/newsdetail.aspx?NewsID=1719255>

3.

Micklin, P. (2007). The Aral Sea Disaster. Annual Review of Earth and Planetary Sciences, 35(1), 47-72.

4.

<http://khabarfarsi.com/ext/3761233>

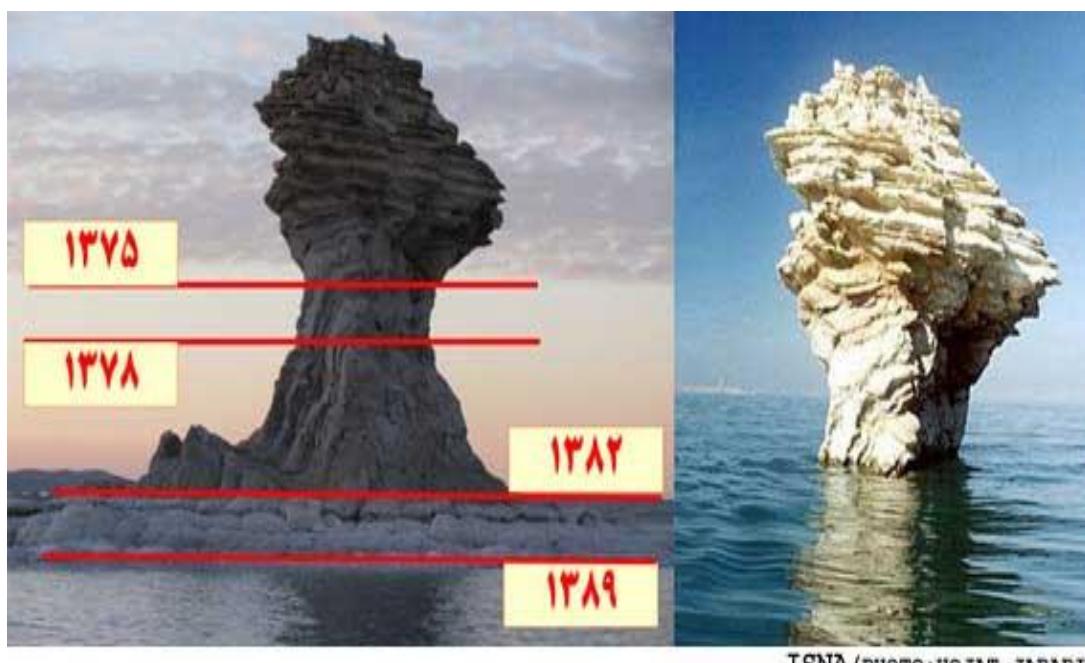
5.

Timothy J. Flowers Timothy D. Colmer (2008). Salinity tolerance in halophytes. New Phytologist, 179: 945-963.

6.

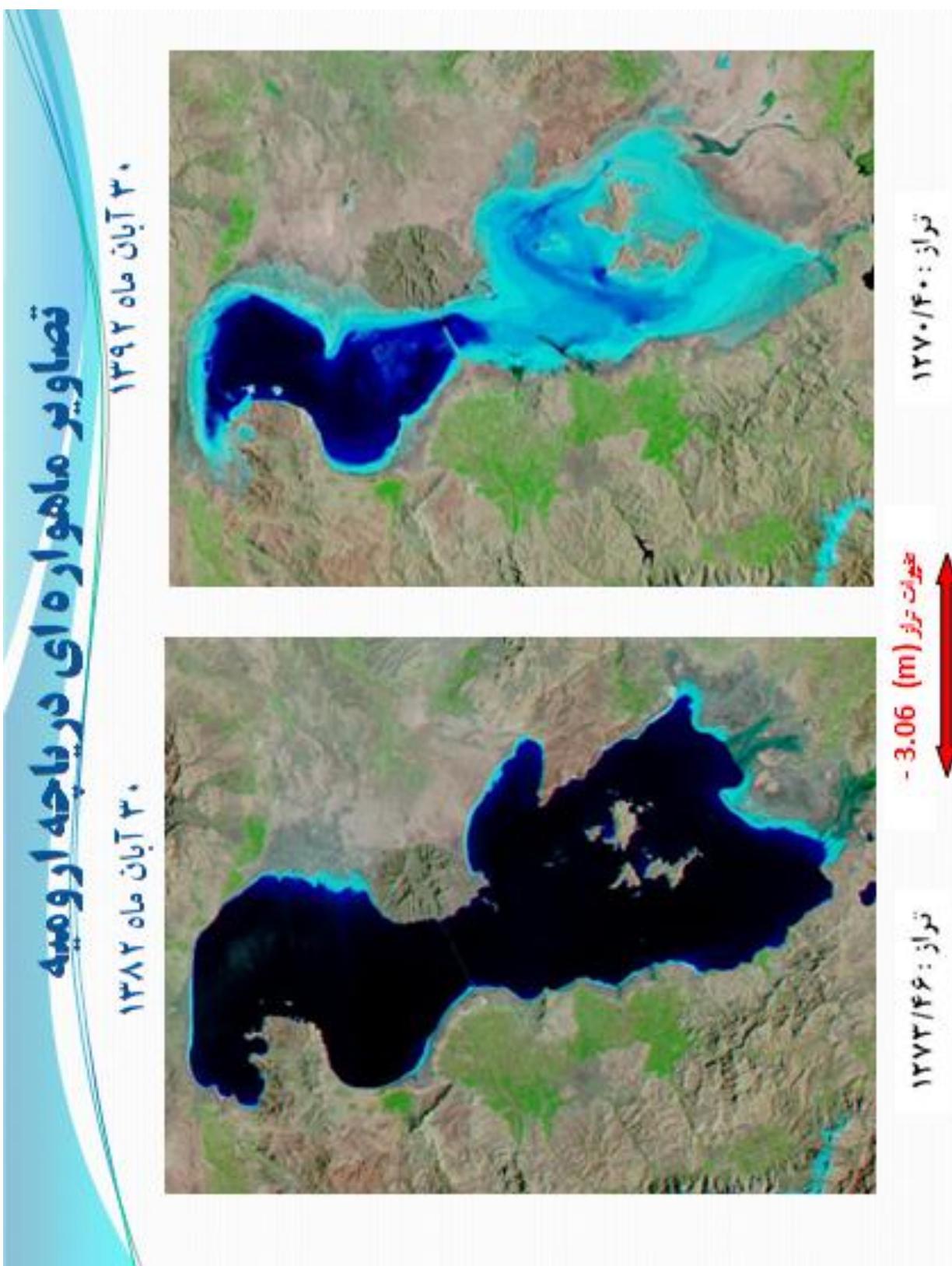
Iran: Allow Peaceful Protests Over Lake's Destruction.

URL:<http://www.hrw.org/news/2011/09/10/iran-allow-peaceful-protests-over-lake-s-destruction>



ISNA/PHOTO:HOJAT JABARI

جنایات سازمان یافته‌ی پارسی علیه محیط ترک‌ها. خشک کردن دریاچه‌ی ارومیه که با احداث ده‌ها سد صورت گرفته، بخشی از جنایات سازمان یافته‌ی علیه قوم ترک در ایران است. با خشکانیدن این دریاچه، نه تنها محیط حیاتی-آبی آن را نابود کردند، بل زمین‌های خشک این دریاچه که به نمک زار‌های بزرگ مبدل شده‌اند، هوای منطقه را به شدت آلوده و تخریش می‌کنند.





بلی! درمان و تغذی با چپاول و تاراج زنده گی و هستی دیگران. از مرده‌ی دریاچه ای ارومیه نیز استفاده می‌کنند. در واقع عنصر سخیف فارسی، لاشخوار نیز است.

۱۵۰

پرس

طبه



جمهوری اسلامی ایران

بسه آغاز

به: نمایندگی محترم نهاد رهبری در امور بین العلل - ش.س.اط  
از: نیروی مقاومت پسیج سپاه م.م.آ. شرقی  
سلام علیکم:

احتراماً نظر به اوج گیری حرکتهای هویت طلبی تجزیه طلبان پان از کیم در جمهوری اسلامی ایران منجمله منطقه های آذربایجان ضروری است جهت مقابله با حرکت های تجزیه طلب ها در شمال غربی کشورمان فرنگی اتخاذ نمایید تا با استفاده از اصل حاکمیت دین و مذهب موجب جدایی و عدم گرایش مردم عادی و انقلابی آذربایجان به این حرکت شویم. نیز لازم به ذکر است جهت مقابله با سیل گسترش و تجزیه طلبی در میان توده مردم، افراد هویت خواه را عامل بیگانه و ضد دین معرفی نماییم تا تعصب دینی که در مردم ما به وجود دارد و تجزیه های بوجود آمده از تبعضهای مشروطیت و انقلاب اسلامی آن را ثابت کرده، این بار نیز به این طرفند متول شویم لذا میباشد در جمهوری آذربایجان و نخجوان افرادی را سازمان دهید تا در بیکی ز روزنامه های خود به سلاح دین و مذهب روی آورده ووارد عمل شوند که پهلوی طرفند امانت به ائمه اطهار از جمله پیغمبر اسلام(ص) می باشد.

سعی نمایید تا امانت جانی و مالی افراد بکار گرفته شده در این طرح را به هر حو ممکن تأمین نمایید اجر شما سربازان گمنام امام زمان و رهبر باخداست.

اجرکم عنده



انفاس سریع

نمایندگی منطقه مقاومت پسیج آذربایجان  
سردار محمد رضا شباکانی

و نوشته:

- دفتر مقام معظم رهبری
- وزیر محترم اطلاعات جهت اطلاع و استحضار
- سفارت جمهوری اسلامی ایران در جمهوری آذربایجان جهت استحضار
- . آیت الله مجتبی شیخی نمایندگی ولی فقیه در استان آذربایجان

siavash saba

دیروز



آقا میگن خوش به حال ترک ها شده  
آخره قیمتشون بالا رفته 😊

<http://www.dw.de/%D8%AA%D8%A7%D8%AB%D8%DB%8C%D8%B1...>  
/a-18051530



## DW.DE | تاثیر تورم بر افزایش قیمت خر در ایران | اقتصاد | 10.11.2014

با اگران تدن قیمت حامل‌های ارزی، روستیان دوبله به خرید و فروخت خرها علاقه نشان می‌دهند. هم اینکه بر مناطق کوهستانی قیمت یک راس خر گاهی به یک و نیم میلیون تومان می‌رسد.

DEUTSCHE WELLE (WWW.DW.DE) | DW.DE

در ایران، توهین به ترک‌ها، امر معمولی و حتی فرهنگ‌شده است.



Citizen Journalist



Citizen Journalist

تصاویر تاریخی از برکندن مجسمه‌ی بابای فاشیسم فارسی، فردوسی شعوبی، از چهار راهی در تبریز. هر چند خوشحالی تر کان تبریز، دیر نمی‌ماند، زیرا مجسمه‌ی آن شاعر نحس را دوباره نصب می‌کنند، اما در ک ک واقعیت‌های جامعه‌ی غیر فارسی در ایران، هشدار می‌دهد که دیگر سال‌های قداست تحملی پارسی، گذشته است.



هیجان ترکان ایران از انتقال مجسمه‌ی شاعر توهین و جهالت به جای دیگر، از رویدادهای مهمی بود که در سالیان اخیر، مناطق غیر فارسی، آن را در پخش اخبار، جهانی کردند.



در ایران، مرده گان غیر فارس نیز در عذاب اند. تصویری را که مشاهده می کنید، کتیبه قبر یک خانم ترک است. در یک سمت تصویر، کتیبه ای به زبان ترکی به چشم می خورد که از سوی فامیل متوفا، فرمایش داده شده است. در تصویر دیگر، کتیبه ای به چشم می آید که مسوولان دولتی، بدون اجازه و با بی شرمی، در عوض کتیبه ای ترکی، کتیبه ای به اصطلاح فارسی می گذارند. در افغانستان ما، عوامل شوونیسم فارسی، دم از ستمی ملی می زندند. بسیاری از این بی غیرتان، از رهروان بدون چون و چرای فارسیسم ایرانی اند. خوب است با این مستندات بداییم، کسانی که در افغانستان، دم از اشتراکات، به ویژه در حوزه ای زبان به اصطلاح فارسی می زندند، چه نقاب هایی دارند.

## فصل ششم- مهاجر افغان

### کوچک در برابر غرب، خودبزرگ بین در برابر همسایه فرج «سرکوهی»

چند روز پیش، مدیر کل اتباع و امور مهاجران خارجی استان فارس، «طرح ممنوعیت فروش مواد غذائی به اتباع بیگانه» را تکذیب، اما با تأکید بر این که «مردم با مشاهده یک تبعه بیگانه از او مطالبه کارت کنند»، راه را بر بازجوئی همگانی از مهاجران در مکان های عمومی و خصوصی باز کرد.

این نخستین بار نیست که طرحی تبعیض آمیز علیه مهاجران افغانی مطرح و به رغم تکذیب رسمی اجرا می شود.

برخی تحلیلگران «خودحقیرینی در برابر اروپائیان و آمریکائیان و خودبزرگ بینی در برابر افغان ها، عرب ها و ترک ها» را از شاخص های ذهن و روان شناسی جمعی مسلط، و نه همگانی، در میان ایرانیان و از مولفه های پایدار فرهنگ غالب، و نه خرده فرهنگ ها، در ایران می دانند و برخورد تبعیض آمیز لایه هایی از مردم را با مهاجران افغانی بر همین زمینه توضیح می دهند.

هیچ تحقیق میدانی برای اثبات یا ابطال این برداشت وجود ندارد، اما معتقدان بدان نه فقط به نمونه های گوناگون و مکرر گفتار و کردار برآمده از این ذهنیت و روان شناسی در نهادهای حکومتی و در میان لایه های گوناگون مردم استناد می کنند که از سکوت بسیاری از روشنفکران ایرانی در برابر این گونه برخوردها، از حضور توهم خودبرترینی ایرانیان در بسیاری از آثار ادبی و هنری گذشته و معاصر، از رواج لطیفه های تحقیرآمیز علیه اقلیت ها و مهاجران، از ممنوعیت نانوشه و ورود مهاجران افغانی و عراقی به شبکه مناسبات خانوادگی و دوستی و از تصویر رایج افغانی و عرب و ترک در شعور جمعی اکثریت نیز چون دلایلی برای تایید برداشت خود نام می برنند.

بسیاری از ایرانیان فارسی زبان، نه فقط به همسایگان و مهاجران، که به غیرفارسی زبانان هم میهن خود نیز به دیده تحقیر می نگرند.

حقیر در برابر قدرت، ظالم در برابر ضعیف:

احساس حقارت در برابر قدرتمند و خودبزرگ بینی در برابر ضعیفان از نمودارهای آسیب شناختی روان شناسانه انسان در جوامعی است که استبداد در ساخت و بافت سیاسی و اجتماعی و در فرهنگ و تاریخ آن ها نهادینه شده است.

اروپائیان و آمریکائیان در عرصه های اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی از ایران پیشرفت‌های تر اند و قدرت‌های اروپائی و آمریکا، از عصر ناصری به دوران قاجار تا انقلاب اسلامی، از تعیین کنندگان سرنوشت سیاسی ایران بودند.

خودکوچک بینی ایرانیان در برابر جوامعی که آنان را برتر می‌دانند به مولفه‌ی مهم در روان‌شناسی جمعی بخش هائی از مردم بدل شده است.

ارمنی‌های و آشوری‌ها شاید تنها اقلیتی هستند که از توهمندی خودبزرگ بینی ایرانیان در امان مانده‌اند. هر دو اقلیت در مذهب با اروپائیان وجه مشترک دارند.

بسیاری از ایرانیان از دوران مشروطه به بعد بر توهمندی تعلق به «نژاد آریائی» خود رانه با همسایگان خود که با اروپائیان همسنگ می‌پندارند.

همذات‌پنداری با قدرت، مکانیزمی که برای جبران ضعف ابداع می‌شود، تمایل ضعیف به یکی پنداشتن خود با قوی و جبران ضعف واقعی با تصورات و توهمندی ذهنی، می‌تواند زمینه‌های فرهنگی و روانی همذات‌پنداری ایرانیان با اروپائیان را توضیح دهد.

اما تبیین خودبزرگ بینی در برابر همسایگان در فرهنگ غالب بر ایران به آسانی توضیح خودکوچک بینی آنان در برابر اروپائیان و آمریکائیان نیست؛ چرا که در این پدیده تصورات مبهم بر جای شاخص‌های روشن نشسته‌اند.

تحقیر همنگان، ستایش ناهمنگان:

لایه‌هایی از مردم در جوامع پیشرفت‌های اروپائی نیز به مهاجران به دیده تحقیر نگریسته و رفتاری تبعیض آمیز با آنان دارند. نگرانی‌هایی در این جوامع از کم رنگ شدن نظام ارزشی و فرهنگ خود در برابر فرهنگ اسلامی و جذب نشدن لایه‌هایی از مهاجران مسلمان در فرهنگ اروپائی وجود دارند. برخی مالیات دهنده‌گان، پرداخت حقوق بی‌کاری به مهاجران بی‌کار را ائتلاف در مالیات‌های پرداختی خود تلقی می‌کنند. برخی کارگران از رقابت نیروی کار از ران قیمت مهاجران با کارگران بومی رنج می‌برند. اندک شماری به مکاتب نژادپرستانه و خارجی ستیز گرایش دارند، اما این عوامل در ذهنیت ایرانیانی که بر مهاجران افغان و عرب ستم می‌کنند، تاثیر چندانی ندارد. هزینه زندگی مهاجران افغان و عرب در ایران از مالیات مردم تأمین نمی‌شود. بر اساس آمارهای رسمی نیروی کار ارزان قیمت مهاجران افغانی، تهدیدی برای بازار کار در ایران نیست، اما کیسه کارفرمایان را پُر می‌کند.

مهاجران افغان و عرب با مردم ایران هم فرهنگ اند. تفاوت و فاصله ایرانیان با مهاجران و همسایگان افغان، ترک و عرب خود در عرصه های فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی چندان نیست و برخی همسایگان در برخی عرصه‌های از ایرانیان پیشی گرفته‌اند.

عرب ها، ترک ها، بلوج ها، افغان ها و کردها از عناصر تشکیل دهنده‌گان محدوده ژئوپولیتیکی ایران بوده و گاه بر آن حکومت کرده اند.

این درست است که اغلب مهاجران افغانی در ایران به لایه‌های کم سواد و فقیر جامعه خود تعلق داشته و اغلب تحصیل کردگان افغان به اروپا و امریکا مهاجرت کرده اند، اما تفاوت سطح فرهنگ مهاجران افغانی با سطح فرهنگ اکثریت مردم ایران، که به لایه‌های فقیر و کم سواد تعلق دارند، از تفاوت فرهنگی ایرانیان مهاجر به اروپا با اروپائیان کم تر است.

مهاجران عرب و افغان در بسیاری از مولفه‌های فرهنگی با اکثریت ایرانیان همساز و همنگ اند و خطر از دست رفتن نظام ارزشی و فرهنگ، که در اروپا از زمینه‌های برخورد تبعیض آمیز با مهاجران مسلمان است، در ایران مطرح نیست.

چرا ما برتریم؟

ملی گرایان افراطی برای تمیز ملت، قوم، نژاد و فرهنگ «برتر» خود شاخصه‌های را عمدۀ می‌کنند. رنگ پوست در اغلب موارد، تعلق به «نژاد آریا» در آلمان نازی و تعلق به «فرهنگ مسیحی- یونانی» در راست افراطی اروپایی کنونی شاخصه‌ای است که به گمان معتقدان به برتری نژاد، ملت و فرهنگ «برتران» را از دیگران متمایز می‌کند.

اما ایرانیانی که به خودبزرگ بینی در برابر مهاجران و همسایگان عرب، ترک، بلوج، افغان و کرد خود دچار‌اند، از ارائه شاخصه‌های روشن برای تمایز خود ناتوان اند.

محدوده ژئوپولیتیکی ایران همواره سرزمین چند ملتی بوده و اکنون نیز هست. ایران همواره با هجوم اقوام گوناگون رو به رو بوده است، اما مهاجمان پس از چندی در این محدوده ساکن، بومی و به بخشی از ایرانیان بدل شده اند.

هر چند بخشی از لایه‌های ثروتمند و متوسط ایران، که خود را «مدرن و متmodern» می-پندارند، لایه‌های فقیر، کم درآمد و کم سواد جامعه خود را تحقیر و با همین روان‌شناسی به مهاجران افغان می‌نگرند، اما توهم «برتری فرهنگی» ایرانیان نسبت به همسایگان خود به هیچ زمینه‌ای متکی نیست.

فرهنگ ایرانی در سنجش با همسایگان عرب و ترک، چندان پیشرفت‌هه و متمایز نیست و اشتراکات فرهنگی بین ایرانیان و همسایگان افغان، عرب و ترک در حدی است که به جای تفاوت فرهنگی باید از همگنی فرهنگی سخن گفت.

ایرانیان در بسیاری از مولفه‌های کیفی فرهنگ غالب بر جامعه از جمله دین، خاطره تاریخی، آداب و رسوم و آئین‌ها، نظام ارزشی، رفتار و کردار اجتماعی، فقر فرهنگی، عقب‌ماندگی علمی و در بسیاری شاخصه‌های کمی چون درصد باسواندان، تیراز کتاب و

مطبوعات، شمار مراکز دانشگاهی، سهم در فرهنگ، علم و دانش به همایسگان خود نزدیک و گاه و در برخی موارد عقب مانده تراند.

برخی ملی گرایان افراطی زبان فارسی و برخی اسلام گرایان مذهب شیعه را عامل وحدت و برتری ایرانیان می دانند، اما بخش مهمی از ایرانیان به زبانی هائی جز فارسی سخن گفته و بخش مهمی از ایرانیان سنی مذهب اند.

عصر طلائی قدرت های ضعیف شده:

تمدن ها و فرهنگ هائی که در گذشته دور قدر تمدن و اکنون ضعیف اند، بین النهرين، مصر، یونان و ایران، برای پوشاندن اکنون خود به «عصر طلائی» آرمانی شده در گذشته پناه می برنند.

ملی گرایان افراطی ایران نیز خود را وارثان ایران باستان می پندارند که به گمان آنان بر فرهنگ ها و تمدن های دیگر برتری داشته است.

سنچش تمدن و فرهنگ ایران باستان با تمدن و فرهنگ های کهن همزمان خود، بین-النهرين، مصر، یونان و رم ادعای برتری را ثابت نکرده و جز در مورد کشورداری، عکس آن را اثبات می کند. اکنونیان ضعیف، گذشته قدر تمدن را به ارث نمی برنند.

مکانیزم جبرانی شکست مدام:

ایرانیان در تاریخ دراز خود در اغلب جنگ ها از همسایگان عرب، ترک و افغان خود شکست خورده و تحریر شده اند.

تحقیر و شکست در واقعیت می تواند به توهمندی برتری نسبت به فاتحان در ذهنیت و روان جمعی منجر شود.

تبليغ و ترويج توهمندی ایرانیان نسبت به ترک ها و عرب ها از مضامين اصلی شاهنامه فردوسی است. شاهنامه به روزگاری خلق شد که اعراب، امپراطوری ساسانی را درهم پاشیده و خلفای عرب بر بخشی و سلسله های ترک تبار بر بخش دیگر ایران حکومت می کردند.

ایرانیان با شکست در جنگ روسیه تزاری و با تسلط قدرت های استعماری بر کشور خود به دوران قاجار در یکی از افت ها و فرودهای تاریخی خود می زیستند. هم بدین دوران بود که برخی متفکران ایرانی «عصر طلائی» ایران باستان را به زمان حال احضار کردند. نفرت نژادپرستانه از عرب ها و ترک ها، که در توهمندی نویسنده‌گان به عصر طلائی ایرانیان پایان دادند، از مضامين اصلی برخی آثار صادق هدایت است که خلاف ترین و مدرن ترین نویسنده ایرانی به دوران خود بود.

فرهنگ دولتی به عصر پهلوی اول بر تقدیس استبداد سلطنتی و نظام شاهنشاهی استوار بود.

پهلوی اول در روند بازسازی ملت و کشور به «عصر طلائی» و ایران باستان، افسانه برتری نژاد آریا و توهمندی ایرانیان متولّ شد و پهلوی دوم نیز کمابیش همین تبلیغات را ادامه داد.

جمهوری اسلامی کوشید تا مفهوم ملت ایران را با «امت واحده اسلامی» جایگزین کند، اما در برابر مقاومت ملی گرانی ایرانی شکست خورد.

نفوذ و جاذبه ملی گرانی در میان ایرانیان در حدی است که برخی دولتمردان جمهوری اسلامی پس از سی سال تبلیغ «امت واحده اسلامی» برای کسب رای بیشتر به شعارهای ملی گرایانه متولّ شده و می‌کوشند تا با جا انداختن «ایران شیعه»، ملی گرانی را با مذهب آشتی دهند.

## به عنوان یک ایرانی شرمند ام! ف. م. «سخن»

مهدی زاده «کابلی»:

رفتار نژادپرستانه دولت جمهوری اسلامی ایران در قبال مهاجران بی گناه افغان در ایران چنین است که می گیرند، می بندند می زنند و حتی می کشند و در پایان آن ها را هم محکوم می کنند!

امروزه، در میان گزارش های دل آزاری که هر روز از چهار گوشه ایران می رسد، از کشتار های تعصّب نشان، ستم های بی امان، و سیاست های ضد بشری علیه افغان ها از یک سو، و کتاب های نادرست و ادعاهای پوچ و بی پایه تاریخی ایرانیان از سوی دیگر، گاه نیز چشم انسان به دیدن نوشه هایی که زاده همت و کوشش و منطق سليم و داوری دقیق است روشن می شود. مقاله زیر، بهترین گواه بر این ادعا است.

ف.م. «سخن»:

همه‌ی کارها درست شد، نوبت به افغان‌ها رسید. می‌توان حدس زد با آن‌ها که دستگیر می‌شوند چه رفتاری می‌شود. وقتی ماموران پولیس دختر کی «ایرانی» را به خاطر بیرون بودن چند تار مو، آن گونه به داخل ماشین هُل می‌دهند، معلوم است که با مهاجر غیرقانونی «افغان» چه برخوردی می‌کنند. اما حرف من بر سر چگونگی برخورد پولیس نیست؛ آن چه مرا به عنوان یک ایرانی رنج می‌دهد، خوی نژادپرستانه‌ای است که متأسفانه در اکثر ما رشد کرده و به صورت‌های مختلف خود را بروز می‌دهد. ما از آن چه در کشور های غربی بر سرمان می‌آید نالانیم، ولی در مقابل آن چه بر سر افغان‌های زحمتکش ساکن ایران می‌آید، سکوت می‌کنیم. واقعاً فرق مایی که برای زندگی بهتر مثلاً به آمریکا مهاجرت می‌کنیم با افغانی که او هم برای زندگی بهتر به کشور ما می‌آید چیست؟ مگر مهاجران ما خود را به صورت‌های مختلف، اعم از قانونی و غیرقانونی به خاک کشور های غربی نمی‌رسانند؟ مگر غیر از این است که بسیاری از ایرانیانی که در آمریکا زندگی می‌کنند فاقد اجازه‌ی اقامت هستند؟ پس چرا حضور غیرقانونی افغان‌ها بد است، اما حضور غیرقانونی ما خوب؟ اگر فردا پولیس آمریکا اعلام کند که مهاجران غیرقانونی را شناسائی و دستگیر خواهد کرد و آنان را با کشتی به کشورشان باز خواهد گرداند، واکنش ما چه خواهد بود؟ اگر فلمی نشان داده شود که پولیس آمریکا با خشونت دست بند به دست هموطن ما می‌زند و با چک و لگد او را به داخل اتومبیل می‌راند، واکنش ما چه خواهد

بود؟ اهل تفکر و قلم ما باید هر واکنشی که در این داستان فرضی نشان می‌دهند، همان را هم نسبت به اخراج افغان‌های ساکن در کشور مان نشان دهند.  
 حال اگر بگوییم که ما با افغان‌ها فرق داریم، ما با سوادیم آن‌ها بی‌سوادند، ما ثروتمندیم، آن‌ها فقیر اند، ما تاریخ پُر افتخار داریم، آن‌ها متجاوز اند، ما پاک و منزه‌یم، آن‌ها جنایت کار اند، ما معصوم و بی‌گناهیم، آن‌ها خلاف کارند، ما ضد تریاک و حشیش ایم، آن‌ها اهل بنگ و کوکنارند، ما بی‌کاریم، آن‌ها مشغول کار اند و با چنین توجیهاتی وجودان خودمان را آسوده کنیم، این عین نژادپرستی است. همین حرف‌ها را آمریکائی‌ها و اروپایی‌ها هم نسبت به مای جهان سومی در کشورشان می‌توانند بزنند. حرف‌هایی که نه در مورد «تمام» ایرانیان صدق می‌کند، نه در مورد «تمام» افغان‌ها. اگر کسی بگوید صدق می‌کند، از بی‌خبری و بی‌اطلاعی و احتمالاً غرض‌ورزی است.

چند نفر از شما کارگرها زحمتکش افغان را دیده‌اید که عصرها بعد از پایان کار، لباس عوض می‌کنند و سر و صورت صفا می‌دهند و شانه به موهای خیس‌شان می‌زنند و مثلاً برای خرید نان، یا گپ و گفتی با هم وطنان‌شان از جلو در خانه‌تان عبور می‌کنند؟ آیا این همان جنایت کاری است که سر می‌برد؟ یا آن افغان که خانه مردم را رُفت و روب می‌کند یا سرایدار فلان مجتمع آپارتمانی است آیا قاتل است؟ یا آن بخت برگشته‌هایی که برای لقمه‌ای نان در انواع اقسام چاه‌ها و فاضلاب‌ها به کار سنگین مشغول اند و سالی چند نفر از آنان به خاطر بی‌توجهی آقایان مهندسان، زیر آوار و خاک مدفون می‌شوند؛ این‌ها قاچاقچی‌اند؟ نمونه‌های بسیاری است که در این مختصر نمی‌گنجد.

بیایید انصاف داشته باشیم. آن‌چه را که بر خودمان نمی‌پسندیم بر افغان‌ها هم نپسندیم. به جای پاک کردن صورت مسئله، مسئله را حل کنیم. قاتل و قاچاقچی افغان را مثل قاتل و قاچاقچی ایرانی دستگیر و محاکمه کنیم، اما با زحمتکش افغان کاری نداشته باشیم. اگر صفت مهمان‌نوازی در آغاز قرن بیست و یکم منسوخ شده، لااقل تائید کننده‌ی کار کسانی که مهمانان را با اهانت و تحقریر بیرون می‌کنند، نباشیم (هر چند سال‌هast که مهمانان را به نوکری و عملگری گماشته‌ایم). من از روی این زحمتکشان خجلم. از روی شاعران و نویسنده‌گان و اهل قلم افغان که در کشورشان شاهد چنگ و دندان نشان دادن‌های نژادپرستانه‌ی ما هستند، خجلم. از روح زنده یاد خلیل الله خلیلی خجلم که در سوگ ملک‌الشعرای بهار گفت:

ز آغاز تاریخ، ایران و افغان / سر خوان دانش و اخوان نشسته  
 ز باغی دو سرو روان قد کشیده / به شاخی دو مرغ خوش الحان نشسته

از این همه تحقیر و خوار کردن افغان‌ها در کشور خودم خجمل. تردید نباید کرد که این بدرفتاری‌های زننده، تخم کینه در دل مظلوم خواهد کاشت. امیدوارم چنین نشود و افغان‌ها باور کنند که همه‌ی ایرانی‌ها نسبت به آن‌ها چنین بیتش نژاد پرستانه‌ای ندارند.

## خاطراتی از مهاجرت در ایران

فاطمه «راشدی»

این نوشته را در سال ۲۰۱۰ در جواب یکی از دوستان ایرانی ام نوشته بودم که وضعیت افغان‌های ایران را با ایرانی‌های اروپا مقایسه می‌کرد و می‌گفت: افغان‌ها تبلیغ هستند! هر چند مهاجر همه جا با محدودیت رو برو هست. من خواستم به عنوان یک نمونه از این تفاوت، تجربه‌ی خودم را در اختیار شما قرار دهم:

در ایران به دنیا آمدم و تا بیست و چهار سالگی آن جا بودم؛ ساکن مشهد. هیچ وقت حاضر نشدم بروم اداره‌ی اتباع خارجی و نامه‌ی عبور بگیرم تا حق داشته باشم به شهرهای دیگر سفر کنم. حتی وقتی دانشجویان افغان در شهری گرد هم می‌آمدند و دوستانم می‌رفتند. همیشه از رویارویی با موقعیت‌های توهین آمیز دوری می‌کردم. دلم نمی‌خواست بروم به اداره‌ی اتباع و چهره‌ی عالی جنابان سپاهی را ببینم که با یقه حسنی به من پوزخند می‌زنند. عطای مسافرت را همیشه به لقایش می‌بخشیدم (این عبارت اینجا مصدق‌داره؟) برای همین برخلاف هر متولد هشتاد و دویی معمولی که تا بیست و چهار سالگی حداقل یک بار به تهران یا نیشابور یا شمال سفر کرده، من اصلن هیچ شهر دیگری غیر از مشهد را ندیده‌ام. خب بله! این دردی نیست. فقط گفتمش تا نمونه‌ی غیر قابل توجهی از وضعیت غیر نورمال یک نفر از نسلی را بگوییم که زاده‌ی غربت هستند.

ارتباط من با ایرانی‌ها بیشتر در محیط‌های آموزشی و علمی و فرهنگی بوده است و طبیعی است که در چنین محیط‌هایی به خاطر فضایی که وجود دارد، کمتر اهانت پیش می‌آید. من به مدرسه‌ی خوبی می‌رفتم - وقتی ابتدایی بودم. در مدرسه‌ی ابتدایی همان اول خاله ام به من یاد داد که نگذارم توهینم کنند. و هیچ وقت توهین نکردند و نشنیدم. جز معلم بی فرهنگی که شاید آن زمان سی سال داشت و خشم‌ش را بر سر دختر نه ساله‌ای خالی کرد و تلاش کرد تحریرش کند. آن دختر، خواهر من بود که دیگر نمی‌خواست برگردد به مدرسه. ولی برگشت. این اتفاق همیشه من را در حال آماده باش برای دفاع از خود قرار می‌داد. اما آدم تشنجه طلبی نبوده‌ام.

در نوجوانی که کله‌ی همه‌ی ما داغ می‌کند، یک حس میهن گرایی در من به وجود آمده بود. محیط مدرسه مان هم طوری بود که عده‌ای خیلی می‌خواستند متلک پرانی کنند. ولی موقعیت خوب تحصیلی بیشتر شاگردان افغان، مانع از این کار می‌شد. عده‌ای از دانش آموزان افغان هم بودند که بدشان نمی‌آمد کار به دعوا بکشد. این، مال وقتی بود که هورمون‌های مختلفی و ضم آدم را قاطی پاتی می‌کنند. هنوز دقیق نمی‌دانستیم که چطور میهن پرستی بکنیم. نه ما و نه ایرانی‌ها. فکر می‌کردیم پایین بردن هویت ملی دیگری یعنی تاییدی بر هویت ملی خودمان. البته وضع به این شدت هم بد نبود. اما فضای کلی ذهنی همه‌ی ما همین بود.

بعد دبیرستانی شدم و خانم شدم و (چند تا مژه زدن) عقلم رسید که تندروی کیلویی چند. بد و خوب همه‌جا و همیشه هست. آن حالت دفاعی ام را که با آن بزرگ شده بودم، شل کردم. با وجود همان حالت دفاعی هم به طور جالب همیشه صمیمی ترین دوستانم در مدرسه ایرانی بودند.

پیش از دبیرستانی شدم، روزگاری رسیده بود که وزارت کشور و به تبع آن اداره‌ی اتباع خارجی تصمیم گرفته بودند، پدر ما را در بیاورند تا تن به زندگی تحت حکومت طالبان بدهیم. پدرم شغل آبرومندی داشت. از کارش اخراج شد؛ بی کار شد و مجبور شد دستفروشی کند. من برای این بدبهختی‌ها به افغانستان لعنت می‌فرستادم. همیشه، به طور بسیار تناقض آمیزی هم کسانی را که حاضر نشده بودند آواره‌ی غربت شوند و در افغانستان مانده بودند، تحسین می‌کردم. مادرم می‌گفت از سر شکم سیری است. راست می‌گفت. همان سال‌ها خشکسالی‌ای شده بود که مردم در مناطق مرکزی افغانستان علف می‌خوردند.

بعد روی در و دیوارهای محل زندگی مان که بیشتر مهاجر بودیم، نوشته می‌شد «افغانی خر، برگرد به کشورت» یا تک و توکی پسرک‌های شرور، روی زمین می‌نوشتند افغانی و تف می‌کردند. این‌ها کسانی بودند که وزرات کشور به آنان این طور تلقین کرده بودند که افغان‌ها شغل آن‌ها را گرفته‌اند، برای همین است که شما امکانات زندگی مرده را ندارید. مشکلات اقتصادی یک مملکت افتاده بود به گردن وجود دو میلیون مهاجر افغانی (هیچ وقت آمار دقیق تعداد خودمان را نفهمیدم). خب من هم یک جورایی حس

بدی داشتم از این که این طور شده بود. از این که در مخصوصه بودم. از این که نکند من که در این مملکت به دنیا آمده ام راستی مقصو هستم- در ناسامانی اقتصادی این مردم. اما بعد فهمیدم که دولت ایران سالانه کمک های کلانی از سازمان ملل می گیرد- به خاطر حضور این تعداد افغان در ایران. این که چه حرصی می خوردم- وقتی دولت می گفت از جیب خودش (صرفن مالیات ایرانی ها) برای افغان ها هزینه می کند و مهمان نواز است. بعد شروع شد قصه های ناجور و گاه غیر واقعی روزنامه‌ی خراسان در مورد دزدی ها و قتل و تجاوزهای افغان ها در ایران. یک باره شروع شدند این حکایت ها. بعضی های شان واقعیت داشتند. بعضی ها هم کلن از بیخ دروغ بودند. پولیس، اول یک شک هایی می- کرد در مورد یک افغان. روزنامه فورن بدون تحقیق تیتر درشت می زد و جرم ثابت نشده‌ی یک افغان را همانجا ثابت می کرد و امید اجرای عدالت را می داد. بعد کشف می شد که اتهام ثابت نشده. اما روزنامه‌ی خراسان ادامه‌ی ماجرا را مسکوت می گذاشت و دیگر خبری نمی شد که آن افغان اصلن وجود خارجی داشته یا نه. خودم در جریان یکی از این حکایت ها بودم؛ چون قربانی حادثه را به نوعی دورادور می شناختم. گاهی هم به راستی عده ای از افغان ها جنایت های وحشتناکی مرتکب می شدند. خُب، هیچ توجیهی برای ارتکاب جرم نیست. باید که سرافکنده بود و می شدم سرافکنده، خیلی زیاد.

اردو گاه بود و هر چهار ماه یک بار موج دستگیری مهاجران غیر قانونی. عجیب بود که بعضی از این مهاجران غیر قانونی مثل من متولد ایران بودند که ماموران اداره‌ی اتباع هوس کرده بودند کارت آن ها را قیچی کنند، یا آن ها پول کافی برای تمدید مدرک اقامت شان نداشتند. من هیچ وقت نفهمیدم چطور می شد اگر من که یک بار کل مدارکم را در کتابخانه‌ی آستان قدس گم کرده بودم، با این که آنجا به دنیا آمده بودم و هیچ وقت از مشهد پا به بیرون نگذاشته بودم، ناگهان می شدم یک مهاجر غیر قانونی و به اردو گاه سفید سنگ فرستاده می شدم. پدربزرگم را به سفید سنگ بردند و من هر هفته می رفتم به ملاقاتش. برایش گوشت آب پز می بردم، اما هیچ وقت نتوانستم غذارا زیر لباس مخفی کنم تا ماموران نبینند. همیشه وقتی دستم را مهر می زدند و بازرسی ام می- کردند، لو می رفتم و فقط می توانستم آب میوه را به او برسانم. زمستان بود و او را با آن

سنمش روی زمین خیس می نشاندند تا نوبت ملاقاتش شود. آنجا بود که گریه می کردم و حس حقارت شدید به من دست می داد. اما کینه را نمی گذاشتم رشد کند. چون پیوندهای زیادی با ایرانیان و دوستان و همسایگان ایرانی ام داشتم.

کشتاری در اردوگاه انجام شد که خبرش سال ها بعد درز پیدا کرد. آنجا را خراب کردند و به جایش ساختمان تازه ای بنا کردند. ماجرا دهان به دهان گشت، اما هیچ وقت رسمن چیزی اعلام نشد. نه واکنشی از سوی سازمان ملل در خاطرم هست، نه پاسخی از وزارت کشور ایران. از افغانستان که هیچ وقت انتظاری نداشته ام.

خیلی ها سفید سنگ و اردوگاه های مشابه آن را تجربه کردند. شاعران، نویسندها، نقاشان و خوشنویسان و ... در کنار کارگران بی سواد و دزدان و اوباشان، نمی شود وجود نحاله ها را در یک اجتماع انکار کرد و من اصلن قصد ندارم یک تصویر پاک و بی لک از جامعه‌ی مهاجر افغان در ایران بسازم.

فرصتی که برای رشد به افغان ها داده می شد، بسیار اندک بود. رشد اقتصادی خانواده، رشد فرهنگی، علمی و هنری برای نسل من آسان نبوده است؛ اصلن آسان نبوده است- آن طور که یک ایرانی در اروپا فرصت داشته یا یک افغان در استرالیا. کشور های اروپایی هم مثل هر جای دیگری بعض و غرض هایی در سیاست های شان با خارجیان دارند. اما همیشه چیزی به نام قانون مدنی وجود داشته. آنجا همه چیز تدوین شده است و برای برخورد با هر شرایطی، قانونی در نظر گرفته شده است. اگر هم در نظر گرفته نشده، تلاش می شود که ابهامات رفع شوند و وجهه‌ی تمدن اروپایی شان را حفظ کنند. اما در ایران چنین خبری نبوده و نیست. یک پناهنده هیچ وقت نمی داند با او چه خواهد کرد. هر روزه و هر هفته هر سازمان و هر نهادی ساز تازه ای می زند. یک سال حق تحصیل از مهاجران گرفته می شود و ما نمی توانیم درس بخوانیم. بعد درست در وسط سال تحصیلی تصویب می کنند که اگر مبلغ تعیین شده ای پرداخت کنیم می توانیم به مدرسه برویم. با این حال ما این کار را می کنیم و سعی می کنیم عقب افتاده های نیم ساله را جبران کنیم و به کلاس برسیم. بعد آخر سال می گویند می توانید امتحان نهایی را بدهید، اما مدرکی به شما ارائه نخواهد شد. با این وضع تلاش های یک افغانی مثل من به جایی نمی رسد. بنابراین نمی شود ادعا کرد که در اروپا، ایرانیان اگر به جایی رسیده اند مطلقن تلاش

خودشان بوده و دولت های اروپایی رفتار شایسته ای با ایرانیان ندارد و بعد آن را با وضعیت افغان ها در ایران مقایسه کرد. اصلن قابل مقایسه نیست. چون اگر محیط فراهم نباشد، تلاش ایرانیان خارج از ایران هم مثل تلاش مهاجران مقیم ایران به جایی نمی رسد. من همیشه فکر می کرده ام آخر چرا من که در ایران به دنیا آمده بودم، می شدم کسی که ایران نخواسته و ناچار بودم بدرفتاری های دولتی و گاهی مردمی را این طور توجیه کنم که ممکلت ایران با مردم خودش هم مشکل دارد چه رسد به من.

در مدت این همه سال، اما فقط این نبوده. من هیچ وقت زندگی در ایران را فراموش نمی کنم. در ایران که بودم خود را جزیی از ایران نمی دانستم و همیشه بیگانه بودم. نه فقط به این دلیل که از سوی جامعه و دولت ایران پس زده می شدم بلکه به این دلیل که خودم هم نمی خواستم در آن جامعه حل شوم. اما حالا که اینجا هستم، حس می کنم من حل شده بودم، فقط نمی خواستم بپذیرم. آن حس دفاعی ای که از کودکی در من ایجاد شده بود، به واقع در من مانده بود و همین بود که نمی گذاشت بپذیرم که من مثل یک ایرانی زندگی می کنم. می گفتمن همیشه صد در صد افغان هستم.

## از فردوسی ستایی بی اساس تا افغانی ستیزی حساب شده

(به بهانه‌ی طرح اخراج مهاجران افغان)

سید عبدالجواد «موسوی»

خبری را که دیدم نوشتم:

اخیراً عده‌ای از مدعیان مسلمانی

که در این سرزمین دارند بر ما حکم سلطانی

بفرمودند در خاکی که ملک طلق ایران است  
نباید بعد از این رویت شود یک فرد افغانی

بلی ما امت اسلام را همواره در هر جا  
حمایت کرده و خواهیم کردن گرچه پنهانی

و لیکن مردم افغان فراماسون و صهیون اند  
که این موضوع ثابت گشته در اسناد کیهانی

که دیدم اصلاً دل و دماغ ادامه دادن اش را ندارم. یعنی ماجرا آن قدر تلخ و ناراحت کننده است که طنز ممکن است از شدت فاجعه بکاهد و حتی بر لب آنانی که دسته گل به آب داده اند، لبخند بنشانند. بحث بر سر ماندن و یا رفتن خواهران و برادران افغانی از این مملکت نیست. من چه کاره هستم که بخواهم با تصمیمات عقلایی قوم مخالفت یا موافقت کنم. صلاح مملکت خویش خسروان دانند. لابد آن‌هایی که سال هاست خیر و شر من و شما را تشخیص میدهند، فکر کرده اند که اگر این جماعت از مملکت بروند اوضاع از اینی که هست بهتر میشود. خیر است انشاء الله. اما آیا نمی شد موضوع را محترمانه تراز این برگزار کرد؟ بارها نوشته ام که عملکرد هر کسی را با میزان دعوی اش می سنجند. اگر قرار باشد کسی این رفتار را با شعار‌هایی که می دادیم و می دهیم ارزیابی کند، چه خواهد گفت؟

مگر کم گفتیم و نوشتیم: ما شریک غم همه مظلومان جهان هستیم.  
مگر کم ادعا کردیم مسلمانان در هر جای جهان که باشند برادران و خواهران ایمانی مایند.  
گفتیم و نوشتیم و ادعا کردیم، اما در عمل چن و روسيه کمونیست را از همه عزیزتر و محترم تر داشتیم. خواهران و برادران هم زبان و هم آئین مان را از ورود به پارک منع

کردیم، اما بر گردن مذهب چفیه انداختیم و به حرم مطهر ثامن الحجج راهش دادیم. خانم های همراحت را هم چادر به سر کردیم و... الخ.

من البته این قدر می فهمم که سیاست اقتضایات خاص خودش را دارد. این را هم البته به جد معتقدم که هر کسی سیاست اش عین دیانت اش است. اما به یک چیز دیگر هم باور دارم و آن هم اینکه سیاست یک بام و دو هوا، یک روزی کار دست سیاستمدار جماعت میدهد. این دو گانگی البته فقط به ماجرای خروج افغان ها محدود نمی شود. با هموطنان خود نیز چنین میکنیم. از سویی به مناسبت یا بی مناسبت برخی اعتقادات برادران و خواهران اهل سنت را به سخره می گیریم و تعصبات دینی شان را برمی انگیزیم و از سویی هفته وحدت برگزار میکنیم و با نمایش یک گروه دف نواز سنتدجی و دو-سه پیر مرد قیچک نواز بلوج در تلویزیون میخواهیم تحییب قلوب کنیم و اختلاف ها را کنار بگذاریم. شنیده ام آن ها که مبدع این طرح بوده اند توجیه شان کمک به وضعیت کارآفرینی ایرانیان بوده. بار ک الله! امیدوارم دوستان بابت نیت خیرشان مورد رحمت و غفران الهی واقع شوند. اما باز هم سیاست دوگانه مانع از آن می شود که به راحتی دعوی دوستان را پذیریم. این همه جنس بنجل چینی وارد کردن و کمر تولید گران و کارگران داخلی را شکستند و آن وقت دعوی حمایت از کارگران و کارآفرینان داخلی داشتن از آن حرف هاست! آن ها که نگران وضعیت کار و معاش ایرانیان اند، جلو واردات شکر را بگیرند تا کارخانه نیشکر هفت تپه و کارگران نجیب و شریف شد چار مشکل نشوند.

مدعیان به جای سردادن شعار های تکراری و کسل کننده از کشاورز ایرانی حمایت کنند تا همانند سال گذشته بیشترین میزان خرید گندم را از نماینده امپریالیسم جهانی یعنی آمریکای جنایتکار و جهانخوار نداشته باشیم. باز هم میتوان شاهد بسیار ذکر کرد و از کارخانه های تعطیل شده و سیاست های ناکارآمدی گفت که کار و کارآفرینی را در ایران با مشکلات جدی مواجه کرده، اما گمان میکنم همین دو مثال روشن و آشکار برای رساندن مقصود کافی باشد.

من خیلی اهل توهمند نیستم، اما یک حس سمج لعنتی به من میگوید بین این افغانی ستیزی جدید و ملیگرایی تقلبی که در این سال ها دارد رواج پیدا می کند- از فردوسی ستایی بی اصل و اساس بگیر تا کوروش بازی جعلی- نسبتی وجود دارد. به احتمال قریب به یقین حضرات، پیش خودشان این طور محاسبه کرده اند که عوام الناس - کثرا الله امثالهم - همین طور بی خود و بی جهت با افغانی جماعت مشکل دارند و از آن جایی که قاطبه آن ها از دماغ فیل افتاده اند و خود را خوشگل و خوشتیپ و متمند می دانند و افغانی جماعت را زشت و بدقواره و عاری از تمدن، می توان از این موضوع نهایت استفاده

یا سوءاستفاده را کرد و برای خود هوادار و سینه زن تدارک دید. بارها و بارها شنیده ام که عوام الناس به طعنه و تحقیر کسی را افغانی خطاب کرده اند. خب، چنین موجودی که در عمرش نه یک بیت از شاهنامه خوانده و نه اصلاً از تاریخ سر درمی آورد و از آئین باستانی نوروزی فقط ترقه در کردن زیر پای زن و بچه مردم را بلد است و همین جور الکی فکر میکند متعلق به قوم برتر است و حامل دو هزار سال تاریخ و تمدن و فرهنگ و در یک کلام میتوان با قاطعیت گفت مصدق تام و تمام «اوئلک کالانعام بل هم اصل» است، اگر بشنو عده ای از اهل سیاست به هر دلیلی قصد اخراج افاغنه را دارند، معلوم است که خوشحال میشود.

ساده لوحی که گمان میکند اگر کسی بهای چهل نان سنگک را به صورت آشکار و ملموس در اختیار او قرار دهد و به طور پنهان و ناملموس ده ها برابر ش را واستاند، برنده معامله او خواهد بود، چگونه از این اقدام نژادپرستانه شادمان نشود و از فرط هیجان و احساسات رگ گردن متورم نکند و کف بر لب نیاورد؟! به احتمال زیاد او فکر میکند با رفتن افاغنه هم جرم و جنایت از این جامعه رخت بر می بندد، هم جنبه های زیبایی شناسانه کوچه و خیابان افزایش می یابد و هم همه بی کاران این سرزمین آستین همت بالا میزنند و خلاصه مملکت ما رونقی می یابد که مایه رشک چین و ماچین میشود. سرمایه گذاری روی چنین جماعتی برای آنکه میخواهد کار سیاسی کند و برای خودش هوادار و سینه - چاک داشته باشد، شاید در ظاهر، امر معقول و درستی به نظر آید، اما کافی است کمی پرده ظاهربینی را کنار بزنیم و چند قدم جلوتر از پیش پای مان را هم ببینیم. لااقل کمی به عقب برگردیم و در فرجم آنانی که در کعب ملی گرایی و ترهاتی از این دست می - دمیدند و عدالت و آزادی را تنها در شعارهای سیاسی شان محترم می شمردند، تأمل کنیم تا شاید پای مان را دقیقاً همان جایی نگذاریم که آن بدفر جامان می گذاشتند.

## در جغرافیای جهان سوم



نمونه ای از صد ها آدرس رسانه یی ایرانی که توهین به افغانان و تعیض بر آنان را فرهنگ می سازند. در پایین تصویر پروفایل این صفحه با قباحت نوشته شده است: «ورود سگ ها و افغانی ها ممنوع است». نمونه های خراسانی، آریایی و پارسی داخل افغانستان نوع صفحات این چینی ایرانی نیز دست کم از ایرانیان ندارند. حجم انبوه فرهنگ سخیف که باعث ستیز شدید قومی و دامن زدن به نفاق شده اند، به پیروی از فارسیسم، از سوی گروهک های

آریایی، خراسانی و پارسی داخل افغانستان، مدیریت می شوند. دوستی حق داشت بگوید که: «خراسانی، آریایی و پارسی» به فحش های رکیک می مانند.

در جغرافیای جهان سوم

**پست های پسندیده**

پست 4 ۱۹۰ پسندید ۳۳

پسندیدم · دیدگاه · اشتراک‌گذاری

Persian Beauty · دسامبر 2012

یک آهنگ قشنگ برای افغانی ها کنیف

یک آهنگ قشنگ برای افغانی ها کنیف

یک آهنگ قشنگ برای افغانی ها کنیف

پست 265 ۴,۱۳۳ پسندید ۴۸۲

پسندیدم · دیدگاه · اشتراک‌گذاری

Persian Beauty · دسامبر 2012

پست 2 ۴۹ پسندید ۸

پسندیدم · دیدگاه · اشتراک‌گذاری

## در جغرافیای جهان سوم

**پستنیدم**

265 4.133 482 پستنیدم · دیدگاه · اشتراک‌گذاری

Persian Beauty  دسامبر 15, 2012

فرق بین این خر و افغانی ها گویی چیست؟



**پستنیدم · دیدگاه · اشتراک‌گذاری**

2 49 8 نوار زمان 2012 Persian Beauty

Persian Beauty  دسامبر 13, 2012

ورود سگها و افغانی ها در این صفحه ممنوع است!  
زنده باد ایران عزیز مرگ به افغانی ها گویی!



**پستنیدم**

45 387 210 پستنیدم · دیدگاه · اشتراک‌گذاری

Persian Beauty  زانوه 6

جنایت های افغانی های بی شعور و شهوت پرست در ایران  
به نام خداوند بخشند هو مهریان

کشور ایران بر شده از منبع این مشکلات از کجاست طبق تحقیقاتی که انجام شده بیشتر این جاییت برای افغانی هاست که ایران بر شده از افغانی ها اونها برای اینکه تابعیت ایران رو کسب کن میان با زنان ایرانی ازدواج میکنند ازدواج نمی کن بلکه اوها را رو میخربن و اونها رو عذاب میدن. از کشت مواد مخدر تا آوردن مواد مخدر به ایران برای معتاده ...

پستنیدم · دیدگاه · اشتراک‌گذاری

14 6 نوار زمان 2013 Persian Beauty

Persian Beauty  زانوه 4

دکتر علی نجفی توانا  
تجاور 11 کارگر افغانی به یک کودک کار که منجر به مرگ او شد یکی از دردناک ترین خبرها برای ایرانیان است.  
<http://www.webgardiirantrack.com/redirect.php?id=177>

پستنیدم · دیدگاه · اشتراک‌گذاری

149 3 پستنیدم · دیدگاه · اشتراک‌گذاری

Persian Beauty  زانوه 4

کیا مخالف سیگار کشیدن خانوما هستن؟

## در جغرافیای جهان سوم



در این صفحه‌ی پارسی نوع خراسانی که از افغانستان، مدیریت می‌شود، قید کرده‌اند: «تجزیه، بهترین گزینه برای صلح و ثبات». یادمان نرود که عوامل ستمی - سقاوی در همکاری‌های مستقیم و تبانی، کاملاً در اختیار ایرانیان، مزدوران خود فروخته‌ای را مانند که تا سرحد تعدی بر هموطنان شان از سوی ایرانیان، نیز اغماض می‌کنند. اگر روزی تحقیق ارزنده‌ای بر آدرس‌های فرهنگی آریایی، خراسانی و پارسی صورت گیرد، اثبات این نکته که تعمیم چنین فرهنگی در افغانستان، به نفع کیست، ما را برای دهد که اعتراض ما بر فارسیسم، کاملاً منطقی است.

**Persians of Afghanistan, Iran, and Tajikistan United**

2.229

سازمان

> This fan page is for Persian unity. The unity that has been long destroyed by Pashtuns

:: Tajik= Iranian ::

درباره - پیشنهاد ویرایش

دیدن شده

وایسین فرسته‌های دیگران

Nawid Nawid

...This page is full of nonBe proud to be a tajik and not persian

در تاریخ آوریل 27 و ساعت 13:35

Hooman Rst

رادیوقدا چهارشنبه ۲۸ فروردین ۱۳۹۲ شدت گرفتن روند «تخریب» ..

در تاریخ آوریل 17 و ساعت 18:29

فرستاده‌های بیشتر

بر حسب ترتیب

نگاره / ویدیو

جزئی بنویسید...

فرستادن

Ideas of Afghanistan, Iran and Tajikistan United

علایق قومی بر اساس فارسیسم، به خوبی نمایانگر این واقعیت است که فارسیسم بر محور ستمی- سقاوی افغانستان، اقلیت تاجیک در تاجیکستان و فارس‌ها در ایران، چه خواب‌هایی می‌بینند. اغماص بر مساله‌ی فارسیسم در افغانستان، به همان فاجعه‌ای می‌انجامد که با چشم پوشی از فعالیت‌های رسانه‌ی گسترشده، احمقانه آزادی بیان را توجیه کردند.



تعريف واقعی بخشی از ظرفیت‌های به اصطلاح بشری فارسیسم در ایران. افغانان در ایران که اکثریت آنان را هزاره‌گان و تاجیکان تشکیل می‌دهند، فقط بیگانه‌اند.

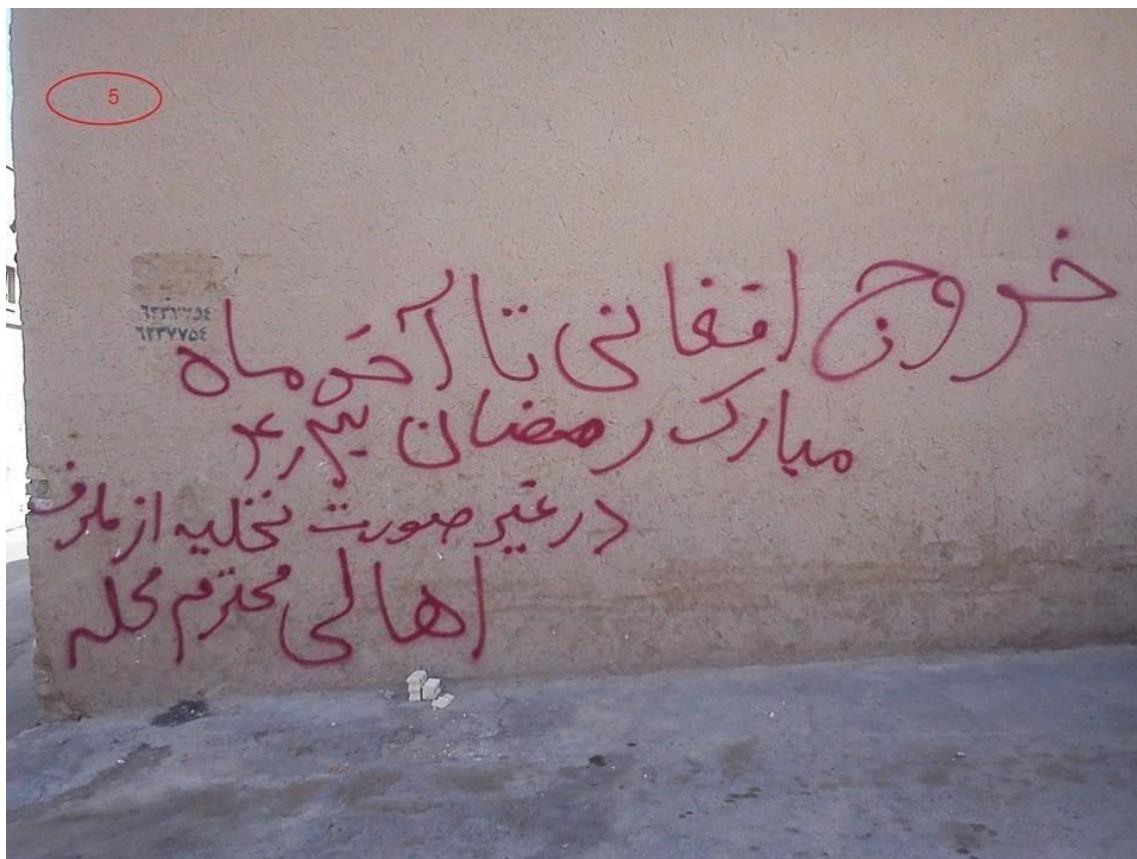


چیزی که عیان است، چه حاجت به بیان است



<b>جمهوری اسلامی ایران</b> <b>وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی</b> <b>حکم سیاسی، حکم اقتصادی (حکم سلم و بررسی)</b> <b>لیست مشاغل چهار گانه که الزاماً توسط اتباع افغانی مجاز انجام می شود</b>	
۳-۲-۲- متصدی مرغداری ۳-۲-۳- چوبان ۳-۲-۴- مشاغل کشاورزی ۳-۲-۵- سلاخ دام و طیور ۳-۲-۶- پوست و پرکن ۳-۲-۷- سیرابی و روده یاک کن ۳-۲-۸- جمع اوری ضایعات و فاضلاب کشاورزی ۳-۲-۹- مشاغل چرم سازی و سالامبور سازی ۳-۲-۱۰- آهک زن ۳-۲-۱۱- چرم ساز ۳-۲-۱۲- ماشین کار شستشوی پوست ۳-۲-۱۳- کارگر مواد شیمیایی ۳-۲-۱۴- سالامبور ساز	۲-۲-۲- بلوک ساز ۲-۲-۳- پله ساز ۲-۲-۴- تبرچه ساز ۲-۲-۵- پرس کار موزاییک ۲-۲-۶- مشاغل سنتکری و سنتکرانش ۲-۲-۷- پوست کار سنگ ۲-۲-۸- کارگر دستگاه سنتکری ۲-۲-۹- کارگر مانشید سنتکرانش ۲-۲-۱۰- صبلک کار سنگ ۲-۲-۱۱- سنگ کوبن ۲-۲-۱۲- پوست کاشی ۲-۲-۱۳- مشاغل راه سازی و معدن ۲-۲-۱۴- کارگر یل سازی ۲-۲-۱۵- کارگر تعمیر و نگهداری توپل
<b>۴. سایر گروه های شغلی:</b> ۴-۱- کارگر سوزوقند و امعلمه زباله ۴-۲- کارگر باز بافت مواد شیمیایی ۴-۳- کارگر تخلیه و بازگیری بصورت گروهی و بنا به نظر مدیر کل کار ۴-۴- کارگر کوره ریخته گردی ۴-۵- حنایی ۴-۶- کمبوست سازی ۴-۷- سریشم پزی ۴-۸- تولید کود شیمیایی ۴-۹- تولید غذای دام و طیور (کنستاتوره) ۴-۱۰- تخلیه و نقلات مخابراتی	<b>۱. گروه گروه بز خانه ها</b> ۱-۵- مشاغل بیج بزی و آهک بزی ۱-۶- گنج بز ۱-۷- آهک بز ۱-۸- کبیسه زن ۱-۹- کوره خالی کن ۱-۱۰- مشاغل آجر بزی ۱-۱۱- کوره چین ۱-۱۲- فخار ۱-۱۳- قالب زن ۱-۱۴- کوره سوز ۱-۱۵- خشت زن کوره
<b>۲. گروه کارهای ساختهای:</b> ۲-۱- مشاغل آمور ساختهای ۲-۲- پسته بندی مصالح ساختهای ۲-۳- چاه کن (مقنی) ۲-۴- حفار (تونل و کاتال و -) ۲-۵- آسفالت کار	<b>۳. گروه کارگاه های کشاورزی:</b> ۳-۱- مشاغل کشاورزی ۳-۲- کارگر یل زن ۳-۳- کارگر زراعت کار ۳-۴- کارگر سعیانش ۳-۵- کارگر علوفه جمع کن
۳-۲-۱- متشاغل بلوک زنی و موزاییک سازی ۳-۲-۲- مشاغل مرغداری و دامداری ۳-۲-۳- بتن ساز ۳-۲-۴- دامپرور و دامدار	۲-۱-۴- بتن ریز ۲-۱-۵- تعمیر کوره آجریزی (بنا و کارگرها) ۲-۱-۶- مشاغل بلوک زنی و موزاییک سازی

در جغرافیای پارسی، هتک حرمت در تنوع برخورد اجتماعی، همانند این فهرست مورد تایید وزارت «تعاون، کار و رفاه اجتماعی» ایران در حد رسمیات نیز پذیرای ظرفیت بشری آن مردمانی را ندارد که در کشور های شان (مانند افغانستان) پدیده ی فارسیسم، افسانه ای اتحاد پارسی را دستاویز تبارز سیاسی می داند؛ یعنی تشدید تفرقه برای گسترش؛ اما واقعیت های داخل ایران، ثابت می کنند هیچ جایی در این بخشی از عقب مانده گی فکری جهان سوم، برای همتباران هم زبان، حقیقت حوزه ای اشتراکات به اصطلاح فرهنگی را پایین تر از دون، کثیف، حقیر و کوچک نمی پذیرد. از فهرست مورد تایید وزارت «تعاون، کار و...» جمهوری اسلامی ایران پیداست که افغانان در ایران (اکثریت تاجیک و هزاره) اجازه ای به جز اشتغال در مشاغل پست و دون را ندارند.





آپارتايد پارسي





تراژیدی تاریخی افغانان در ایران. شماری از جوانان افغان در قفسی در ایران در منظر عام به نمایش گذاشته شده اند. اکثریت این جوانان از اقوام هزاره و تاجیک افغانستان اند.



Photo: Amir Sadeghian

jamejamimage.ir



Photo: Amir Sadeghian

jamejamimage.ir



Photo: Amir Sadeghian

jamejamimage.ir

مهاجر پا مهاجم...

کمین اخراج افغانه از ایران

صفحه اصلی

پست‌ها

ویدیوها

عکس‌ها

درباره

پست‌ها

صفحه‌ای ایجاد کنند

نمونه‌ای از عادی ترین نشرات ضد افغانی در ایران که سر به صد ها می‌رساند.

خیلی خوب، معنی حوزه‌ی اشتراکات فرهنگی، زبانی، تاریخی و دینی را فهمیدیم.

## فصل هفتم - فقر

### پس منظر تاریخی فقر در ایران

(ترياک؛ تنها صادرات ایران قبل از کشف نفت!)

نورعلی مرادی «بئوار الیما»

در خاطرم است که عزیزی فارس مشهدی، همین جا در صفحه‌ی فیسبوکم در جواب من که از فقر لرها که مالکان اصلی ثروت نفت بوده و هستند و رفاه و توسعه‌ی شهرهای فارس نشین گلایه می‌کردم، گفت: از این ثروت به من در کودکی چیزی نرسید و با فقر بزرگ شدم. در ثانی همه مناطق فارس نشین مرغه نیستن. فلاں و فلاں روستا و بهمان بهمان روستا در کرمان و یزد، ولی هنوز آب تصفیه شده ندارند؟!

گفتم: من و آن لر مسجدسلیمانی و هفتکلی و نفت سفیدی و گچسارانی خیلی متاسفیم که از پول غارتی نفت و گاز ما توسط حکومت مرکزی، چیزی به شما در کودکی در دهات خراسان نرسیده است! واقعاً متاسفیم! مشکل از تهران است که مال غارتی را خوب تقسیم نمی‌کند!

حالا شما به دل نگیرید هموطن خراسانی! گمان کنید که یک بند انگشت آن طرف تر روی نقشه در پاره‌ی دیگر در هرات یا مزارشریف یا قندهار یا دوشنبه متولد شده اید و پاره‌ای از ایران نیستید و اصلاً مسجدسلیمان و نفتی هم نیست! نه حسرت اش را میخورید و نه سرکوفت اش را!

دوست گرام! وقتی هرات، شهری بود، مشهد - قصبه‌ای بیش نبود و این همه حشمت و شهریت و رفاه و شهرت امروزی، نه به خاطر مشهد الرضا بودنش است که دو قدم آن طرف تر مزارشریف که مزار علی امیرالمؤمنین است، به قدر و قیمت محله‌ی نواب مشهد هم نیست! که اگر نفت نبود، نه الدرم بلدرم های شاهنشاه آریایی پارسی بود و نه منم منم های حکومت جمهوری اسلامی و رجز و جولان خوندش برای جهانیان و این که انگشت دو سوراخ این و آن کند. ایران بدون نفت، مثل افغانستان و تاجیکستان، سرش را می‌انداخت زمین و مثل بچه‌ی آدم زندگی اش را میکرد و ما لرها هم به این و آن سرکوفت مال غارتی نمی‌زدیم....!

و اصولاً وقتی که ما لرها، سر هموطنان فارس منت میگذاریم که اگر نفت مسجدسلیمان و هفتکل و نفت سفید نبود یا نفت گچساران و پازنان و دهلران نباشد، شهرهای اصفهان و

تهران و شیراز و مشهد و تهران شما، چنین فربه و انباشته از ثروت و سرمایه و رفاه و صنایع ... نبود، غالباً سابقه‌ی شکوهمند تاریخی شان و هوش ذاتی پارسی شان را به رخ ما می‌کشند؟

وقت پاسخ می‌شنوند خوب، چرا فارس‌های افغانستان و شهرهای هرات و بلخ و کابل که هم‌بازان شما در آن‌ها ساکن‌اند، به این توسعه دست نیافته‌اند؟ پاسخ می‌شنویم که این رضاشاه کبیر بود که ایران (منظور شان شهرهای فلات مرکزی است) را مدرن ساخت و توسعه داد!

این‌ها غافل‌اند! آن‌چه در قرن معاصر، وضعیت جامعه‌ی فارس در ایران را و شهرهای مرتفه‌ی فارس زبان فلات مرکزی ایران - همچون مشهد و اصفهان و کرمان و یزد و تهران و قم را در مقایسه با همتباران و هم‌بازان شان در افغانستان و شهرهای فارس زبان و فلاتکت زده ایچون هرات و مزار شریف و ...، از لحاظ توسعه و رفاه اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی برتری داد و برکشید، نه ظهور رضاخان خان بود که قبل‌ا و سابقاً و پیشتر از او، امان‌الله خان، پادشاه افغانستان، تمام مقدمات مدرنیته، تساوی زن و مرد و کشف حجاب و اصلاحات اجتماعی و سیاسی، مدارس به سبک جدید و خط آهن و ارتش، نشریات سراسری و اعزام دانشجوی زن به خارج و مدارس زنان و معلمان خارجی و ... را عملی کرده بود.

آن‌چه وضعیت فارس زبانان ایرانی را نسبت به هم‌بازان فارس شان در افغانستان، متحول و توسعه‌مند و مترقی و مرتفه کرد، کشف و استخراج نفت در مناطق لرنشین بود و لاگیر...! پدیده‌ای که خود لرها و سرزمین شان از آن، هیچ بهره‌ای نبردند.

سندی از مجلس شورای ملی ایران و خطابه‌های مصدق و دیگر و کلای مجلس (در سال ۱۳۰۵) است که گویا پیش از ملی شدن نفت بختیاری و انگلیس (که ایران، خودش وارد کننده‌ی نفت بوده) به خوبی عیان می‌کند بیشترین ارز وارد به مملکت ایران در آن سال‌های بدون نفت، نه حاصل صادرات پشمک یزد و گز اصفهان و سوهان قم، بل از حاصل صادرات تریاک بود!

## نبود امکانات

یاشار «پارسا»

در یک منطقه‌ای به شعاع مثلاً حدود ۱۰۰ کیلومتر، که بنا به دلایلی مجبور بودم چند نوبت، هفته‌ای به آن منطقه، سفر و اقامت کوتاه داشته باشم، یک پزشک پیدا نکردم که دو تا آمپول پنی سیلین را در دفترچه من بنویسد و من یک تزریقاتی پیدا کنم و آمپول تزریق کنم تا سرما خوردگی ام درمان شود. این منطقه از آب شور برای شرب و شست و شو استفاده می‌کند، یعنی کشور ما، این همه پزشک بیکار و متقاضی شغل دارد، اما نمی‌توانند ۴ تا پزشک به آن منطقه بفرستند؟ حتی در بخش‌ها و روستا‌های آن منطقه، یک تزریقاتی هم نبود که اگر مثلاً یکی در بستر مرگ است، آمپولی به او تزریق کنند. در آن منطقه، من یک خانه‌ی بهداشت پیدا کردم که خرابه بود تا خانه‌ی بهداشت. گوسفندان در محوطه‌ی خانه بهداشت کوچک، در حال چرا بودند. یک خانم جوان خوشرو و شوخ آنجا بود که به من گفت من تزریق بلدم، اما اجازه‌ی تزریق را از من گرفتند. می‌گفت ما همه اینجا بسیجی وار زندگی می‌کنیم. تصور می‌کردم در ایران زمان قاجار به سر می‌برم. خانم مسئول با خنده گفت: آقای فلانی! اگر در این منطقه بمیرید، کارتان تمام است. فقط می‌توانم چند تا قرص (تابلیت) استامینوفن و قرص آ. اس. آ به شما بدهم. پس این همه پزشک بیکار چکار می‌کنند؟ ده‌ها و بیشتر مناطق شبهه این منطقه را دیدم. تصور می‌کنم اگر در آن روستای نسبتاً بزرگ، اگر یکی از دندان درد بمیرد، چکار باید بکند؟ اگر شبی، کسی درد زایمانش گرفت، چکار باید کند؟ با ماشین اختصاصی زیر پایم نتوانستم یک پزشک عمومی ساده برای سرماخوردگی پیدا کنم؟ یک عابر بانک را نتوانستم پیدا کنم که مقداری پول به حساب کسی، کارت به کارت کنم. در حالی که این منطقه در کنار جاده‌ی بین‌المللی و اصلی یکی از محور‌ها قرار دارد. پس از دوش (شاور) گرفتن، موهای سرم، جان خودم، عین سیم بُرس می‌شد. قشنگ می‌توانستید با موهای سر من، سطح یک فلز سخت رازنگ زدایی کنید. از تهران با خودم ۶ نوع شامپوی نرم کننده می‌بردم تا بعد از دوش، این موهای لامصب، سیم برس آهنه نشود. از بس آب مصرفی منطقه،

دارای املاح معدنی و نمک است. مردمان منطقه به دلیل آب نامناسب، دچار انواع بیماری های دندان و روده و معده و ... بودند، اما ما آب معدنی مصرف می کردیم. کسی که توان خرید آب معدنی نداشت، چکار باید می کرد؟ این است توزیع عادلانه‌ی امکانات کشور. نتیجه‌ی این‌ها، حاشیه نشینی در شهر‌ها و افزایش جرم و جناحت و فساد خواهد بود.

## متوسط درآمد ماهیانه ۱۵ میلیونی در قطر و ۲۶۰ هزار تومانی در ایران: ایرانیان، بهتر است قبر بکنند و خودشان را دفن کنند!

ثروتمندترین کشورهای اسلامی جهان بر اساس درآمد سالیانه مردم: توجه کنید که این درآمد فقط بر اساس تولید ناخالص داخلی هست و درآمد حاصل از نفت محاسبه نشده. اگر درآمد حاصل از نفت و گاز اضافه شود این ارقام سر به فلک خواهد کشید.

- ۱- قطر: ۸۸,۹۱۹ دلار (۲۰۱۱)
- ۲- کویت: ۵۴,۶۵۴ دلار (۲۰۱۱)
- ۳- بروئی: ۵۰,۵۰۶ دلار (۲۰۱۱)
- ۴- امارات متحده عربی: ۴۸,۲۲۲ دلار (۲۰۱۱)
- ۵- عمان: ۲۸,۸۸۰ دلار (۲۰۱۱)
- ۶- عربستان سعودی: ۲۴,۴۳۴ دلار (۲۰۱۱)
- ۷- بحرین: ۲۳,۶۹۰ دلار (۲۰۱۱)
- ۸- ترکیه: ۱۶,۸۸۵ دلار (۲۰۱۱)
- ۹- لیبیا: ۱۶,۸۵۵ دلار (۲۰۰۹)
- ۱۰- مالزیا: ۱۵,۵۸۹ دلار (۲۰۱۱)

آخرین کشور که مالزیاست، ۱۵ هزار دلار. در مورد ایران برطبق آمار وزارت اقتصاد و دارایی، تولید ناخالص داخلی در سرانه برابری قدرت خرید (PPP) ایرانیان ۴ هزار و ۷۴۰ دلار هست، اما طبق آمار واقعی و تطبیقی این رقم به ۲ هزار و ۶۰۰ دلار میرسد. یعنی بر این اساس ایران در بین کشورهای اسلامی آخرین و در جهان هم جزو آخرین ها و بدبخت ترین هاست. در سالهای آینده هم انشاالله کشورهایی مانند زیمباوه و ساجل عاج و کامبوج هم از ایران جلو می‌زنند.

فکرشن را بکنید در قطر که به اندازه‌ی یک روستای ایران هم نمی‌شود، کمترین درآمد ماهیانه مردمش (بدون درآمدهای حاصل از نفت) ماهیانه ۱۵ میلیون تومان و ایران با این بزرگی و عظمت و ثروت میانگین درآمد ماهیانه مردم ۲۶۰ هزار تومان!! تفاوت را با عمق جان احساس کنید و بسوزید. بدبخت تر از ایرانی‌ها در هیچ کجای جهان نیست. بیشترین جمعیت ایران را روستائیان فقیر و بدبخت و اقسام ضعیف و کم درآمد شهری تشکیل

میدهند، باور کنید اگر وضعیت درآمد و زندگی این افراد با وضعیت و کیفیت زندگی مردم متوسط یک کشور آسیایی بطور مثال ارمنستان که همسایه ایران هم هست و زیاد ثروتمند هم نیست یا مردم با درآمد متوسط یک کشور اروپایی مانند اسلواکیا، فنلاند یا نروژ را با هم مقایسه کنید به این نتیجه خواهی رسید که ایرانی‌ها زندگی نمی‌کنند بلکه تنها زنده هستند؛ آن هم با رنج و فقر و درد و فلاکت. با ۴۰ هزار تومان یارانه، سر این‌ها را شیره مالیدند و هر کدام از خودشان هرسال ۳۰۰۰ میلیارد تومان به جیب میزند و آخرش هم یک تبلیغات راه می‌اندازند و تمام می‌شود. برای همین اجلاس عدم تعهد ۳۰۰ میلیارد تومان خرج می‌شود، اما پول همین جلسه که تبلیغات برای حکومت است را با گران کردن مرغ و تخم مرغ و اجناس مردم در می‌آورند. ایرانی‌ها، قبر بکنند خودشان را دفن کنند بهتر از این است که با این وضعیت زجر کش شوند.

[https://www.google.com.af/?gws\\_rd=cr&ei=lEJaW0rrNMPpsQH\\_0JYCg#q=%D8%AB%D8%B1%D9%88%D8%AA%D9%85%D9%86%D8%AF%D8%AA%D8%B1%DB%8C%D9%86+%DA%A9%D8%B4%D9%88%D8%B1+%D9%87%D8%A7%DB%8C+%D8%A7%D8%B3%D9%84%D8%A7%D9%85%DB%8C+%D8%AC%D9%87%D8%A7%D9%86+%D8%A8%D8%B1+%D8%A7%D8%B3%D8%A7%D8%B3+%D8%AF%D8%B1%D8%A2%D9%85%D8%AF+%D8%B3%D8%A7%D9%84%D8%A7%D9%86%D9%87+%D9%85%D8%B1%D8%AF%D9%85](https://www.google.com.af/?gws_rd=cr&ei=lEJaW0rrNMPpsQH_0JYCg#q=%D8%AB%D8%B1%D9%88%D8%AA%D9%85%D9%86%D8%AF%D8%AA%D8%B1%DB%8C%D9%86+%DA%A9%D8%B4%D9%88%D8%B1+%D9%87%D8%A7%DB%8C+%D8%A7%D8%B3%D9%84%D8%A7%D9%85%DB%8C+%D8%AC%D9%87%D8%A7%D9%86+%D8%A8%D8%B1+%D8%A7%D8%B3%D8%A7%D8%B3+%D8%AF%D8%B1%D8%A2%D9%85%D8%AF+%D8%B3%D8%A7%D9%84%D8%A7%D9%86%D9%87+%D9%85%D8%B1%D8%AF%D9%85)

## جمعیت پنجاه میلیونی فقرا در ایران

حمید «مافی»

هر خانواده ایرانی خلاف آمار و ارقام دولتی، این روزها سخت نگران تامین معاش روزمره خود است. اگر چه دولت علاوه‌ای به بیان واقعیت‌های اقتصادی ندارد و تلاش می‌کند تا «همه چیز» را خوب نشان دهد، اما واقعیت حاکم بر زندگی شهروندان روزهای سخت و دشواری از زندگی ایرانی را نمایش می‌دهد.

دولت، چندی است که معتقد است خط فقر در جامعه محترمانه است و کاربردی برای عموم ندارد. در همین شرایط رئیس دولت بر این باور است که هیچ ایرانی شب‌ها گرسنه نمی‌خوابد. اما کمی آن‌طرف‌تر از نهادهای دولتی، یک نماینده مجلس چندی قبل از وضعیت بحرانی تامین مواد غذایی ایرانیان سخن گفت.

شهرخ رامین، یک ماه قبل در همایش «اقتصاد سلامت، چشم انداز و چالش‌ها» گفته است: ۵۰ درصد شهروندان ایرانی توان تامین کالری مورد نیاز شان را ندارند. به گفته او تنها بیست درصد از مردم می‌توانند کالری مورد نیاز شان را دریافت کنند و سی درصد هم بیش از نیازشان کالری دریافت می‌کنند.

حال یک ماه بعد از این سخنان مرکز آمار ایران سرانجام قفل اطلاعات و آمار را در باره درآمدها و هزینه‌های خانوارهای شهری و روستایی باز کرده است. اطلاعات و آماری که بیش از هر مساله‌ای نشان دهنده شکاف میان هزینه‌ها و درآمدهای خانوارهای ایرانی است. کسری بودجه خانوارها:

بر اساس اعلام مرکز آمار ایران در سال ۸۹ به طور متوسط هر خانوار شهری ماهیانه ۱۱۴ هزار و ۳۱۶ تومان و هر خانوار روستایی ۷۹ هزار تومان برای تامین هزینه‌ها یش کسری داشته است.

مرکز آمار ایران اعلام کرده است: متوسط درآمد سالانه یک خانوار شهری در سال گذشته ۱۰ میلیون ۶۰۰ هزار تومان و متوسط درآمد یک خانوار روستایی پنج میلیون و ۹۰۰ هزار تومان بوده است. این مرکز متوسط درآمد ماهیانه یک خانوار شهری را ۸۳۳ هزار تومان و متوسط درآمد یک خانوار روستایی را ۴۹۱ هزار و ۶۰۰ تومان اعلام کرده است.

بر اساس نمونه گیری مرکز آمار ایران، یک خانوار شهری سالانه یازده میلیون و ۳۶۷ هزار و ۸۰۰ تومان و ماهیانه ۹۴۷ هزار و ۳۱۶ تومان هزینه دارد. میزان هزینه یک خانوار

روستایی در سال هم شش میلیون و ۸۴۷ هزار و هفتصد تومان و در ماه ۵۷۰ هزار و ۶۴۱ تومان برآورد شده است.

مرکز آمار ایران اعلام کرده است که هزینه‌های یک خانوار شهری در سال ۸۹ به نسبت سال ۸۸ افزایش ۱۴.۶ درصدی داشته، در حالی که درآمد هر خانوار شهری ۴۱.۱۳ درصد افزایش یافته است. همچنین هزینه‌های یک خانوار روستایی در این مدت ۵۵.۱۵ درصد افزایش یافته در حالی که میزان افزایش درآمد یک خانوار روستایی ۱۶.۱۳ درصد گزارش شده است.

بر اساس یافته‌های این آمار گیری، اقلام خوراکی و دخانی ۲۳ درصد از سبد هزینه خانوارهای شهری و ۳۸ درصد هزینه خانوارهای شهری را به خود اختصاص داده است. خانوارهای شهری ۲۶ درصد و خانوارهای روستایی ۲۵ درصد از هزینه‌های اقلام خوراکی را صرف خرید گوشت می‌کنند.

سهم هزینه مسکن در سبد هزینه اقلام غیرخوراکی برای خانوارهای شهری ۴۲ درصد و برای خانوارهای روستایی ۲۶ درصد گزارش شده است.

همچنین مرکز آمار ایران اعلام کرده است ۳۳ درصد خانوارهای شهری و روستایی هزینه زندگی شان را از مشاغل مزدگیری تامین می‌کنند؛ در حالی که ۱۸ درصد خانوارهای شهری و ۳۴ درصد خانوارهای روستایی از مشاغل آزاد کشاورزی و غیر کشاورزی تامین معاش می‌کنند.

۴۹ درصد خانوارهای شهری و ۳۳ درصد خانوارهای روستایی نیز محل تامین درآمدشان را منابع مالی متفرقه اعلام کرده‌اند.

سبد کوچک پرتوئین‌ها:

دولت خط فقر را پنهان می‌کند، اما صورت سرخ مردم از سیلی خوب نشان می‌دهد که خط فقر هر روز پر رنگ‌تر می‌شود و بخش‌های بیشتری از جامعه را به دایره فقر اضافه می‌کند.

همین یک ماه قبل که سمینارهای مختلفی در باره پیامدهای هدفمندی یارانه‌ها برگزار شد و مدیران دولتی از موقیت‌های شان گفتند، مدیر کل دفتر بهبود تغذیه وزارت بهداشت و درمان در یک برنامه رادیویی اعلام کرد: ۲۳ درصد شهروندان ایرانی زیر خط بقاء قرار دارند.

ربابه شیخ الاسلام در این برنامه بر خلاف گفته‌های وزیر کشاورزی که مدعی بود که امنیت غذایی ایرانیان به ۹۲ درصد رسیده است، گفت: سیری شکمی در میان بسیاری از خانوارهای ایرانی، جایگزین سیری سلوی شده است.

حالا سهم هزینه‌های خوراکی و غیرخوراکی خانوارهای ایرانی، همین گفته‌ها را تائید می‌کند و نشان می‌دهد که سهم اقلام خوراکی از هزینه خانوارها به شدت کاهش یافته است. بر اساس اعلام مرکز آمار ایران، در یک خانوار شهری به طور متوسط ۲۳ درصد از هزینه‌های ماهیانه صرف اقلام خوراکی و دخانی می‌شود.

به بیان دیگر هر خانوار شهری ماهیانه ۲۱۷ هزار و ۸۸۲ تومان برای مواد خوراکی و دخانی هزینه می‌کند. به استناد یافته‌های مرکز آمار ایران، گوشت به تنها بیش از یک چهارم سبد هزینه‌های خوراکی خانوارها را تشکیل می‌دهد و هر خانوار شهری ایرانی ماهیانه ۵۶ هزار و ۶۴۹ تومان برای خرید گوشت پرداخت می‌کند.

در خانواده‌های روستایی اگر چه درآمدها و هزینه‌ها پائین‌تر است، اما سهم اقلام خوراکی و دخانی بیشتر از خانوارهای شهری است. هر خانوار روستایی ماهیانه ۳۸ درصد از هزینه‌های ماهیانه‌اش را به اقلام خوراکی و دخانی اختصاص می‌دهد.

بر این اساس هر خانواده روستایی در ایران ماهیانه ۲۱۶ هزار و ۸۴۶ تومان بابت مواد خوراکی و دخانی هزینه می‌کند. در سبد هزینه خانوارهای روستایی هم همچون خانوارهای شهری، ۲۶ درصد معادل ۵۴ هزار و ۲۱۶ تومان صرف گوشت می‌شود.

بر اساس اعلام ستاد هدفمندی یارانه‌ها، دولت سه میلیون خانوار مرffe که نیازی به یارانه‌ها ندارند را شناسایی کرده و با آن‌ها برای انصراف از دریافت یارانه نقدی مکاتبه کرده است. همچنین مرکز آمار ایران اعلام کرده است هزینه مسکن ۴۲ درصد از سبد هزینه اقلام غیرخوراکی خانوارهای شهری را تشکیل می‌دهد.

بر اساس این برآورد هر خانوار شهری ماهیانه ۷۲۹ هزار و ۴۳۳ تومان برای اقلام غیر خوراکی هزینه می‌کند که ۴۲ درصد این هزینه‌ها معادل ۳۰۶ هزار و ۳۶۱ تومان بابت هزینه مسکن پرداخت می‌شود. در خانوارهای روستایی هم ماهیانه ۳۵۳ هزار و ۷۹۷ تومان برای اقلام غیر خوراکی هزینه می‌شود که از این مقدار ۹۱ هزار و ۹۸۷ تومان معادل ۲۶ درصد صرف هزینه مسکن می‌شود.

#### جمعیت پنجاه میلیونی فقراء:

دولت هر چقدر هم که تلاش کند خط فقر را پنهان کند باز هم ناچار است که برای برنامه ریزی‌هایش از این راز پنهان پرده بردارد. در سالروز اجرای قانون هدفمندی یارانه‌ها که دبیر ستاد هدفمندی یارانه‌ها برای بیان دستاوردهای این قانون به برنامه خبری شبکه دو تلویزیون دولتی ایران رفته بود، از حذف یارانه اقساط مرffe جامعه خبر داد.

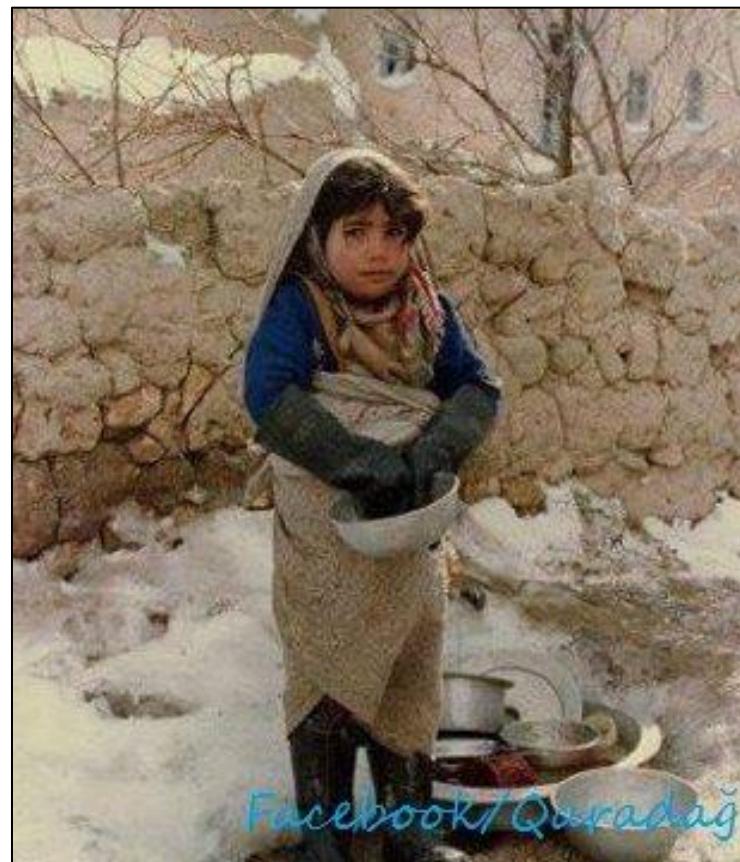
چند روز بعد مشخص شد منظور دولت از اقساط مرffe، افرادی هستند که درآمد ماهیانه آن‌ها حداقل پنج تا ده برابر یارانه ۴۵۵۰۰ تومانی دولت باشد. بر اساس اعلام ستاد

هدفمندی یارانه‌ها، دولت سه میلیون خانوار مرفه که نیازی به یارانه‌ها ندارند را شناسایی کرده و با آن‌ها برای انصراف از دریافت یارانه نقدی مکاتبه کرده است.

اگر همین گفته‌های مسؤولان اجرایی قانون هدفمندی یارانه‌ها را مبنا بگیریم، تنها سه میلیون خانوار ایرانی که جمعیت شان ۱۰ میلیون نفر اعلام شده، درآمدی بیش از ۴۵۰ هزار تومان در ماه دارند و از سوی دولت «مرفه» قلمداد می‌شوند و ۶۵ میلیون نفر دیگر از شهروندان ایرانی در زیر خط فقر قرار دارند.

رئیس مرکز آمار ایران بهار امسال، جمعیت زیر خط فقر کشور را ۴۰ میلیون نفر اعلام کرد. بر اساس گفته‌های عادل آذر، سی میلیون نفر از جمعیت کشور زیر خط فقر نسبی و ده میلیون نفر هم زیر خط فقر مطلق قرار دارند.

پیش از این پایگاه خبری آینده در گزارشی اعلام کرده بود: دو سوم خانواده‌های ایرانی زیر خط فقر قرار دارند. بر اساس یافته‌های این گزارش ۴۸ میلیون نفر از جمعیت کشور در زیر خط فقر به سر می‌برند.





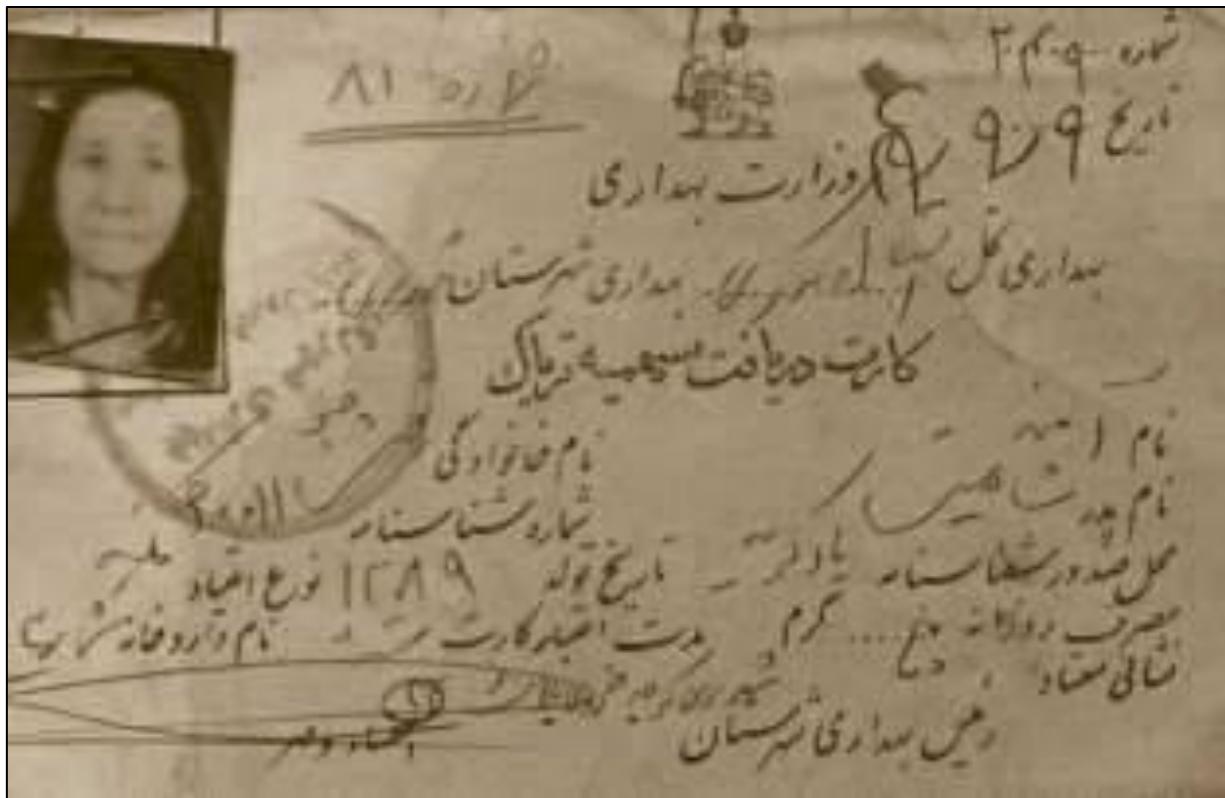
در این واحد پولی ۵۰۰۰ هزار ریالی ایرانی، نوشته شده است: بخاطر این پولی که دست شماست، پدرم یک شب مرا به دست صاحب خانه ام سپرد.



عضو فروشی در ایران، از مهم ترین تجارت اکثریت مردم فقیر این کشور است.







سندي از يادگار هاي شاهنشاهي پهلوی در ايران. در اين سند ديده مى شود که کشور پارسيان، از جمله کشور هاي بوده که روزی ترياك را به عنوان درمان درد بدبوختي هاي مردم ايران، به گونه اي سهميه و با کارت وزارت بهداري، به گونه اي رسمي و قانوني پخش مى كرده است. جالب نىست؟! وقتی پاي قاچاق، هيرويين، ترياك و منقل در ميان مى شود، افغانی، کرد، ترك، بلوج و عرب مسؤول اند، اما ريشه يابي مساله، تاريخ و حقیقت را برای فارسیان محفوظ داشته است.



## سایه‌ی سنگین بی‌کاری بر ملت های غیر فارس در جغرافیای ایران رحمان «حطاوی»

**مقدمه:**

بیکاری از جمله موضوعات مهم و بحث برانگیزی است که عوارض و پیامدهای دردناک در کوتاه مدت و بلند مدت همچون تورم، افزایش اعتیاد، ازدیاد آمار طلاق و گستاخی کانون خانواده‌ها، افزایش جرم و جنایت و دیگر آثار منفی را بر دوش یک ملت تحمیل می‌کند. در این بین دولت‌ها نقش موثری را در افزایش و یا کاهش بیکاری یک منطقه بازی می‌کنند و این موضوع رابطه زیادی با سیاست‌های کلی داخلی و خارجی نظام حاکم در یک کشور دارد. اهمیت کار در جوامع انسانی تا جایی است که ماده ۲۳ اعلامیه جهانی حقوق بشر در رابطه با کار تاکید می‌کند: «هر انسانی حق دارد که صاحب شغل بوده و آزادانه شغل خویش را انتخاب کند، شرایط کاری منصفانه مورد رضایت خویش را دارا باشد و سزاوار حمایت در برابر بیکاری است.» همچنین بر ضرورت عدم تعیض در محیط کار و داشتن پاداش موافق با حیثیت و کرامت انسانی و بالا بردن سطح زندگی تاکید دارد.

بیکاری در ایران به طور عام و خصوصاً در بین ملت‌های غیر فارس نشات گرفته از عوامل سیاسی داخلی و خارجی زیادی است که در این تحقیق به ذکر آن‌ها پرداخته می‌شود: «بی‌ثباتی در اقتصاد ایران و مدیریت ناپایدار به دنبال تغییرات سیاسی ناشی از کسب قدرت سیاسی در ارکان نظام» (تحقیق در مورد بی‌کاری، زرین یاری درویش وند، سال ۲۰۱۳)، رانت خواری و اختلاس‌های کلان مدیران و مسولان نظام، تحریم‌های اقتصادی گسترده از جانب غرب، دخالت ایران در امور داخلی کشورهای همسایه، پشتیبانی نظام ولایت فقیه از گروه‌های رادیکالی و تروریستی همچون «حوثی» های یمن و «حزب الله» لبنان و عراق، سرمایه‌گذاری‌های کلان و ملیاردی رژیم در پیشبرد برنامه تسليحات- نظامی هسته‌ی بی، سیاست‌های نژادپرستانه جمهوری اسلامی، همگی به اشاعه و گسترش فقر و بیکاری خصوصاً بین ملت‌های غیر فارس دامن زده است.

حال به صورت جداگانه به بررسی علل و دلایل بیکاری بین ملت‌های تورک، بلوج، کورد، ترکمن و عرب پرداخته می‌شود.

**بی‌کاری بین ملت آذربایجان جنوبی:**

بیکاری در آذربایجان زاییده سیاست‌های مرکز گرایی نظام ولایت فقیه است. با وجود موقعیت استراتژی و معادن زیرزمینی و نیروی انسانی آماده، این سرماین پتانسیل‌های لازم

جهت تبدیل به یک قطب صنعتی را دارا می باشد، لیکن در نتیجه سیاست های غیر عادلانه نظام فارسیسم، صنایع سنگین نساجی و ذوب آهن از آذربایجان به اصفهان و تهران منتقل شدند و این استان ها تبدیل به قطب اقتصادی شده و از اهمیت مضامعفی برخوردار گشتهند. «طی سالیان ۱۹۳۱ تا ۱۹۴۱ در آذربایجان جنوبی فقط ۲۰ تولیدی در صورتی که در مرکز (زمین فارس ها) ۱۳۲ کارخانه تولیدی بزرگ تاسیس شد. علاوه بر آن دولت با افزایش مالیات ها سرمایه گزاران را از سرمایه گذاری در آذربایجان منصرف و مجبور به فرار ساخته و بودجه ای برای سرمایه گذاری و دیگر فعالیت های اقتصادی تخصیص نداده است.» (چرا استقلال می خواهیم، اسماعیل آل بایراق، وبسایت سول گوناز، ۲۰۰۸/۰۹/۲۲).

علیرغم اینکه نظام ایران از طریق وزارتتخانه ها، ارگان های دولتی و سپاه پاسداران، بیش از ۸۰ درصد اقتصاد کشور را تحت کنترل خود در آورده است، لیکن آذربایجان از این سرمایه گذاری ها بی بهره بوده است. سرمایه گذاری دوران هشت ساله سازندگی دوره رفسنجانی در استان کرمان بیش از ۳۰۰ برابر سرمایه گذاری در استان های اردبیل و زنجان، همدان و آذربایجان شرقی و غربی و بوده است. (روزنامه نوروز ۲۰۰۱) تمامی این تبعیض و ستم ها منجر به شیوع بیکاری و فقر شدید در استان های ترک نشین شد تا جایی که آمار مهاجرت بیکاران ترک در دوره هشت ساله جنگ ایران و عراق به شهرهای تهران، کرج و فارس نشین بیش از تعداد مهاجران عرب احوازی جنگ زده بود و این در واقع نشان از سرمایه گذاری و رونق اقتصادی در شهرهای مرکزی (فارس) ایران است.

رژیم راسیست فارس در ایران، نابودی زیرساخت های اقتصادی در آذربایجان را در اولویت برنامه های خود قرار داده است. هم اکنون واحدهای تولیدی و صنعتی بسیار محدودی فعال هستند و این به نوبه خود میلیون ها کارگر را از داشتن حق کار محروم ساخته است. همچنین از سیاست های دیگر نظام تعویق در پرداختی حقوق کارگران است و این به نوبه خود باعث پسرفت اقتصادی و اجتماعی در بین مردم شده است.

### بی کاری بین ملت بلوچ:

از مشخصه های بارز وضعیت معیشتی ملت بلوچ می توان به عامل فقر و بیکاری همه گیر آن اشاره کرد. بر اساس آمار گیری سال ۲۰۰۲، میزان جمعیت بیکار بین ۱۵ تا ۲۵ سال حدود ۴۷ درصد و میزان اجمالی بیکاری نزدیک به ۲۲ درصد بود. همچنین لازم به یادآوری است که بیشتر جمعیت بلوچستان در آن سال جوان و نسبت نزدیک به ۴۹ درصد از کل جمعیت را افراد زیر ۱۵ سال تشکیل می داد. (اداره کل کتابخانه های عمومی استان سیستان و بلوچستان) حال پس از گذشت ۱۲ سال از آمار گیری و با اضافه

کردن این ارقام به جمعیت نیروی آماده کار میتوان به عمق فاجعه بیکاری و فقدان استغال در بلوچستان پی برد. با وجود اینکه این سرزمین از ظرفیت های رشد و پیشرفت در زمینه های صنایع از قبیل پوشاک، نساجی، غذائی، داروئی و بهداشتی، فلزی و غیر فلزی، و همچنین معادن و ذخایر زیرزمینی، کشاورزی و صنایع دستی برخوردار است، اما بیش از ۷۰ درصد مردم بلوچستان زیر خط فقر زندگی می کنند. از سویی دیگر شهر ک نشینان فارس در بلوچستان صاحب کار و درآمد هستند و کنترل اقتصاد و توانمندی های مردم فقیر بلوچستان را در اختیار دارند. این تبعیض ها که بیش منشاء نژادی و مذهبی دارد باعث بروز خشم و انزجار ملت بلوج گردیده تا جایی که امام جمعه اهل سنت زاهدان بار ها نظام حاکم را از عواقب سیاست تبعیض قومی و مذهبی بر حذر داشت.

### بی کاری بین ملت کورد:

همجواری کردستان و داشتن مرزهای مشترک با کوردهای ترکیه، سوریه و حکومت شبه مستقل اقلیم کردستان عراق، نگاه های امنیتی حکومت ایران را نسبت به این اقلیم مضاعف نموده است. همچنین رژیم های راسیسم دوران رژیم ستم شاهی پهلوی و حکومت ولایت فقیه در جغرافیای ایران در راستای اجرای سیاست همشکل سازی و فارسیزاسیون، سیاست محرومیت، فقر و بیکاری را در پیش بردن تا راه کوچاندن کوردها از موطن اصلی خود به عمق و مرکز ایران که فرهنگ و زبان فارسی غالب است را هموار سازند. وجود بیکاری گسترده در کردستان مورد تایید خود مقامات حکومتی ایران قرار گرفته است. حسن روحانی در سفر انتخاباتی خود در سال ۲۰۱۳ به اینکه: «آمار بیکاری کنونی در شان مردم کردستان نیست و مشکلات اقتصادی و عدم برنامه ریزی جهت استفاده از ظرفیت های بالقوه کردستان از دیگر معضلات این استان است»، اعتراف نمود. بر اساس آمار و ارقام موجود حدود چهار میلیون نفر کورد از بین تقریباً ۱۲ میلیون کورد در جغرافیای ایران تحت پوشش بهزیستی و کمیته امداد قرار دارند و بنا به اظهارات مدیر کل کمیته امداد در کوردستان نزدیک به ۱۷ هزار روستا تنها در کردستان تحت پوشش کمیته امداد ایران قرار گرفته اند. مشکلات فقر و بیکاری سبب بروز پدیده کولبری در شهرهای مرزی کردستان شد. کولبران که از فقیرترین قشرها محسوب می شوند با تحمل شرایط سخت و طاقت فرسای راه های کوهستان و برف و کولاک، بار های قاچاق را جهت امرار معاش خود و خانواده وارد می کنند. از مهترین خطراتی که کولبران با آن ها مواجه هستند شامل قطع عضو بر اثر گرفتار شدن در میادین مین، یخ زدن در سرمای کوهستان های مرزی، غرق شدن در رودخانه ها و بازداشت و اتهامات سنگین قضائی است. در این بین سالانه ده ها کولبر به ضرب تیر نیرو های مرزی ایران کشته و زخمی می شوند.

## بی کاری بین مردم ترکمن:

در ترکمن صحرا تنها منبع امرار معاش مردم کشاورزی، دامداری و ماهیگیری است. هیچ گونه منبع تولیدی با سرمایه گزاری دولتی موجود نمی باشد. و به دلیل تبعیض های حکومتی و ضعف مدیریتی مدیران که بیشتر آن ها غیر بومی هستند، این منابع طبیعی تولیدی نیز با خطر نابودی مواجه هستند. همچنین بانک ها همیشه از سرمایه گذاری در پروژه های جدید که در رفع مشکلات اقتصادی و اشتغال زائی برای اهالی بومی نقش به سزاوی دارند، طفره می روند.

## بی کاری بین ملت الاحواز:

همه ما این جمله را بارها و بارها از زبان مسؤولان نظام ایران شنیده ایم «سرزمین الاحواز قلب تپنده اقتصاد ایران است». روزانه بیش از ۴ میلیون بشکه نفت از این سرزمین سوزان استخراج می شود و ده ها پالایشگاه و شرکت پتروشیمی و نفتی در حال بازدهی، صدها میلیارد دلار سود را به سرمایه پولی ایران اضافه می کنند که بیشتر این درآمدها، هزینه ایجاد فرصت های شغلی و اقتصادی و پیشرفت استان های مرکزی فارس نشین ایران می شود؛ لیکن سهم صاحبان اصلی تنها دود، بیماری، آلودگی جوی و محیط زیست است تا جایی که در سال ۲۰۱۳ موسسه بهداشت جهانی از شهر احواز مرکز الاحواز به عنوان آلوده ترین شهر جهان نام برد.

با وجود تمامی فرصت ها و امکانات شغلی نفتی، گازی، پتروشیمی و دیگر صنایع جانبی و معدنی و کشاورزی و دامی، ملت عرب در فقر و بیکاری فلاکت باری به سر می برند. دولت با ایجاد «طرح های ملی» به اصطلاح اقتصادی در زمینه های کشاورزی فاجعه های انسانی و زیست محیطی را برای مردم به جا گذاشت. به عنوان نمونه دولت جهت پیشبرد طرح های توسعه نیشکر هزاران هکتار از زمین های کشاورزی تحت کشت را غارت و مصادره می کند و یا با پرداخت مبالغی ناچیز از اختیار کشاورزان عرب خارج ساخت و در اختیار مهاجرانی قرار داد که با حمایت مالی و نظامی دولت وارد این سرزمین شدند.

با از دست رفتن منبع اصلی درآمد مردم عرب، موج شدید مهاجرت های روستایی جهت یافتن کار و معاش به شهرها صورت گرفت و به نوبه خود معضلات و عوارض اجتماعی و اقتصادی فراوانی بر جای نهاد. طبقه تحصیلکرده عرب جهت یافتن شغل در استان های فارس نشین مجبور به ترک وطن می شود. این در حالی است که مهاجران غیر عرب نه تنها مناسب و پست های کلیدی الاحواز را در دست دارند بلکه حتی فرصت های شغلی همانند کارگری ساده را تصاحب کردند. همان طور که سید شریف حسینی نماینده الاحواز در مجلس شورای اسلامی در مصاحبه با خبرگزاری مهر در تاریخ ۹۲/۰۵/۰۷

چنین عنوان نمود: «حضور پر تعداد نیرو های غیر بومی در ساده ترین مشاغل الاحواز به گونه ای است که هم اکنون حتی آبدارچی پروازی نیز در استان وجود دارد که این موضوع فاجعه بار است». این نشان از شدت تبعیض در امر استخدام نیروی کار و توزیع ناعادلانه فرصت ها در این سرزمین اشغالی دارد.

### نتیجه گیری:

بیکاری در بین ملت های ترک، بلوج، ترکمن، کورد و عرب از سیاست های تبعیض آمیز و مغرضانه سردمداران حکومتی فارس نشأت گرفته است. همچنین حکومت با حمایت و پشتیبانی از طرح های شهرک سازی جهت اسکان مهاجران غیر بومی در سرزمین ملت های غیر فارس عملأً به افزایش بیکاری در بین ساکنان اصلی و بومی دامن زده است. دولت های مختلف در نظام اشغالی فارس همواره جهت بسط و ادامه نفوذ خود با هدف غارت و چپاول ذخائر طبیعی سرزمین های غیر فارس به کاهش بودجه های سالیانه عمرانی و خدماتی در مناطق مرزی و اتنیکی پرداخته اند و به تبع آن بیکاری، فقر و عقب ماندگی را با بهانه های امنیتی و غیر اقتصادی بودن تشید نموده اند. در سال ۲۰۰۵ میلادی نشریه تحقیقات اقتصادی خاورمیانه از بحران بیکاری ۴۰ درصدی در ایران خبر داد که شامل ۲۸ میلیون نفر می شود. هم اکنون بیش از ۱۵ میلیون نفر در ایران به تصریح موسی ثروتی عضو مجلس شورای اسلامی زیر خط فقر قرار دارند و البته بر همگان عیان است که سهم ملت های غیر فارس از فقر و بیکاری بسیار بالاتر از این ارقام و داده های حکومتی می باشد.

مرکز مطالعات و تحقیقات المزماه

۲۶ اپریل ۲۰۱۴

## فصل هشتم - نفرت

### در تجزیه شدن ایران، شک نکنید!

انصاف علی (هدایت)

تنها راه رهایی ملل غیر فارس از بند پان فارسیسم و ایرانی بودن اجباری، تجزیه ایران است.

سود و زیان تجزیه ایران:

در تجزیه شدن ایران شک نکنید. خودمان را گول نزنیم. دیگر، اتهام «خیانت به ایران و کشور» عذاب و جدان نمی آورد. باید کج نشست و راست دید و کلاه خود را هم قاضی نکرد.

من: انصافعلی هدایت، روزنامه نگار آزاد و مستقل آذربایجانی، خود قربانی نژاد پرستی و خود برتر بینی روشنفکران فارس هستم و از همه شما روشنفکران و نویسنده‌گان ایرانی می پرسم: ایران، برای من و وطنم چه کار کرده که من و وطنم با ایران (شما) بمانیم؟ در این باره، وقتی در ایران بودم، مقاله‌ها نوشته ام، اما از وقتی از ایران خارج شده ام، مجبور به خود سانسوری و سکوت شده ام.

خانم مهر انگیز کار در مقاله پر ارزش «احوازی و احوازی»، مسائل بسیار مهمی را بر زبان آورده اند که من به سهم خودم از ایشان بسیار ممنونم. اما این جمله «واضح است که جدائی برای احوازی سودی ندارد، او را و قوم او را آزاد نمی گذارند تا از آن منطقه‌ی پر برکت به سلیقه‌ی خود بهره برداری کنند». ایشان من را به نوشتن این مقاله مجبور کرد. مدت‌ها بود که از ترسم، مقاله‌ای نمی نوشتم. از روشنفکران خارج نشین می ترسیدم. آن‌ها لبه دیگر قیچی جمهوری اسلامی هستند. تنها فرق شان در کمی و زیادی رنگ مذهب و ملی گرایی است.

آخرین باری که در مقاله‌ای به زبان انگلیسی به ایرانیان هشدار دادم که ایران، سرزمین خون و خون ریزی خواهد شد، درست ۴۸ ساعت بعد از آن که رئیس ایرانیم آن مقاله را دید، از کار اخراجم کرد. به نظر او، من، تجزیه طلب بودم. این آخرین سودی بود که من از ایرانی بودنم و از ایرانی‌های خیلی وطن پرست کسب کردم و دیگر به من کاری داده

نشد و نمی دهند. همان طور که از سال ۱۳۷۵ تا ۱۳۸۴ در ایران اسلامی، کاری در رسانه ها به من داده نشد و هر کجا کار کردم، حقوقم را پرداخت نکردند و شکایت هایم هم به جایی نرسیدند (اما این باعث نشده که من تجزیه طلب شوم. هنوز هم تجزیه طلب نیستم ولی...)

چرا اگر ایران تجزیه شود، برای ایران و مناطق تجزیه شده، سودی خواهد داشت؟ اتفاقاً، و من به تازگی به این نتیجه رسیده ام که راه ایران به سوی دموکراسی، حقوق بشر، و ترقی سیاسی و اقتصادی از درون شعله های تجزیه می گذرد. چون، روشنفکران ایرانی همه راه های دیگر را به بن بست کشانده اند و در خفقان ملت های ایرانی، دست حکومت و روشنفکران حکومتی را از پشت بسته اند. آیا در ایران، روشنفکر و جریان روشنفکری وجود دارد؟ خود مبحث دیگری است.

سوال، در مقابل آنگونه استدلال ایرانی هایی که امثال خانم کار می اندیشند، این است: کدام کشور جدیدی که از تجزیه یک کشور دیکتاتوری به وجود آمده، باخته است، سودی نبرده؟ و رو به بهبودی نرفته است؟ مثال بیاورید!

پس چرا آذربایجان، کردستان، بلوچستان، عربستان (خوزستان) و ... تجزیه نشوند؟ ایران چه شاخه گلی را بر سر این مناطق زده است که با جدایی از ایران، آن نعمت ها و مزایا را از دست خواهند داد؟ از کدام مزایای اقتصادی، زبانی، آموزشی، تاریخی، حقوقی، اداری، فرهنگی، سیاسی، برابری حقوقی، برابری اخلاقی، رفاه اجتماعی، بهداشتی، کاری، شغلی، امنیتی، موسیقی، رقص و بقیه هنرها و ... سخن می توانید بگویید که جدایی از ایران باعث از دست دادن آن ها می شود.

با جدایی آن ها از ایران، شما نمی توانید به آن ها زبان خودتان را به اجبار آموزش داده و آن ها را از فرهنگ، تاریخ و تمدن خودشان بريده و به آن ها بقبولانید که حقی در اين سرزمین ندارند و اگر نمی خواهند با شما بمانند باید از آن جا بروند.

کشورهای مستقل همسایه در اطراف ایران، چه ضرری از استقلال شان برده اند که این سرزمین ها ببرند؟ کدام یک از آن کشورها از ایران و به خصوص از مناطق حاشیه یی ایران (مستعمره ها) عقب مانده تر اند؟

مگر نه این که ایران، دیکتاتوری و روشنفکران دیکتاتورش با نفت خوزستان زنده اند و نفس می کشند؟ اگر خوزستان از ایران جدا شود و کشور عربستان را تشکیل بدهد، ایران ضرر می کند یا عرب های خوزستان؟

مگر نه این که میلیارها دلار پول نفت مردم خوزستان به جیب تهران و اصفهان، کرمان، مشهد ... می ریزد و دیکتاتوری سیاسی و دیکتاتوری روشنفکری را در ایران شما، آبیاری می کند. و هر روز، قلدري و دیکتاتوری سیاسی، اقتصادی، فکری و نژاد پرستی شما شکوفا تر و دیوانه تر می شود؟

اگر عاقل باشیم، عرب ها و خوزستانی ها را به تجزیه ترغیب می کنیم تا حقوق انسانی خودمان را بدست بیاوریم؛ آزادی های مان را بدست بیاوریم. دموکراسی و حقوق بشر را بدست بیاوریم. از منجلاب و عقب ماندگی که به نام ایرانی و آریایی به ما تحمیل می شود، رهایی یابیم. انسانیت مان را باز یابیم. انسانیتی که ما از آن دفاع می کنیم، عین وحشیگری است، اما خودمان را به نادانی و پُردانی زده ایم.

آزادی بهایی دارد و باید آن را پرداخت. روشنفکری هم بهایی دارد که باید پرداخت. مناطق عقب مانده ایران که خواهان جدایی هستند و می خواهند حقوق و مزایایی انسانی و اجتماعی خودشان را بدست بیاورند هم باید بهایی بپردازند.

عربستان (خوزستان) نفت دارد، گاز دارد، لب دریا است و به راه های آبی جهان مرتبط. اگر از ایران جدا شود، در چند سال، به پای کشورهای عربی آن طرف خلیج می رسد. دهه ها عقب ماندگی فرهنگی و اقتصادیش را جبران می کند. کار برای بومی ها فراوان می شود. در آمدشان بالا می رود. استندرد های زندگی مادی شان افزایش می یابد و به طبع آن، استندرد های فرهنگی هم افزایش می یابد. در منطقه و جهان، تحریر نمی شوند که هیچ، به واسطه استقلال، به خود می بالند، سر بلند می شوند و از حقارتی که اکنون تحمل می کنند، رهایی می یابند.

در مقابل اما، ایران نفت عربستان را از دست می دهد؛ گاز عربستان را از دست می دهد. میلیاردها دلار حاصل از آن ها را از دست می دهد؛ پنهان خاکی و جغرافیایی آن را از دست می دهد، نفوس انسانی و جمعیت فعال و مولد آن را از دست می دهد. راه دست یابی به دریا و اقیانوس از آن منطقه را از دست می دهد. تجارت بین الملل برایش پر هزینه

تر و سودش کمتر می شود. سرمایه مالی اش، بشدت کاش می یابد. پول در گردشش بی ارزش می شود. ارتش و سپاه اش، مجبور می شوند نیروهای سرکوب شان را بشدت کاهش بدھند. دولت، مجبور می شود کارمندانش را اخراج کند. کارهای عمرانی که با پول نفت و گاز سر و سامان می گرفتند، می خوابند. تولیدات وابسته به صنایع دولتی، متوقف می شوند. نمی تواند سرمایه گذاری جدیدی داشته باشد. پروژه هایی که در سال های قبل سرمایه گذاری شده بود، نیمه کاره رها می شوند. بسیاری از دانشگاه ها و مدارس بسته می شوند. چون بودجه ای برای آن ها نمی ماند. کتاب های درسی که با پول نفت چاپ و توزیع می شدند، دیگر چاپ نمی شوند. فعالیت های فرهنگی که در راستای ترویج زبان فارسی در خارج از ایران و در سراسر ایران انجام می گرفت و تمامی سازمان ها و تشکیلاتی که برای ایران ها فرهنگ تراشی می کردند، و نژاد پرستی را آبیاری، محو و نابود می شوند یا کم رمق می گردند.

در نبود پول نفت و در مقابل شکوفایی همه جانبه عربستان به عنوان یک واحد سیاسی نو ظهور، ایران در چند سال، اسیر بیکاری، افسردگی و عقب ماندگی همه جانبه می شود. مگر آن که بخواهد از اسارت عقاید کهنه و ضد بشری و عقب مانده نژاد پرستی رهایی یابد و به جامعه بین المللی بپیوندد. مگر نه آن که روشنفکران آن، هم در صحنه بین المللی و هم در پنهان کشوری بر طبل افتخار بر آریایی می کوبند و همه انسان ها و فرهنگ ها و تمدن ها را تحریر می کنند؟ این در حالی است که همه این نوع رفتار های اجتماعی، فرهنگی و سیاسی بر ضد قوانین بین المللی است. تصور ایرانیان از حقوق بشر، تنها بر حول محور فارس، ترک، کرد، عرب، بلوج، ترکمن، لر، شمالی (مازنی و گیلکی) و ... می چرخد. روشنفکران و فعالان حقوق بشر آن، از ایران دم می زنند، اما مقصودشان، تامین منافع یک قوم به نام «فارس» است.

اگر آذربایجان، کردستان، بلوچستان، شمال و ... از ایران جدا شوند، وضع ایران از همه جهت وخیم می شود. ایران و اقتصاد و فرهنگ نژاد پرستانه اش می میرد. شاید و شاید روزی روزگاری در خاکستر آن، جوجه سیمرغی پدیدار شود. اما شاید...

آذربایجان، کردستان، بلوچستان و ... هم از نفت و گاز عربستان و اهواز (احواز) بی نصیب نیستند. کارها و سرمایه گذاری های دولتی - هر چند اندک - در این مناطق هم می خوابند.

بیکاری گسترش می یابد. به طبع تهران، ورشکستگی اقتصادی همه جانبه و عمیق، در همه این مناطق بوقوع می پیوندد. همه این مناطق، از جدایی عربستان از ایران متضرر می شوند و مدت ها طول می کشد، تا روی پای نحیف خودشان بايستند، اما عربستان، از همان روز اول، راه شکوفایی را در پیش می گیرد.

حال تصور کنید که آذربایجان هم از ایران جدا شود. آذربایجان چه ضررهايی را تحمل خواهد کرد؟

تنها ضرر برای آذربایجان و دیگر مناطق خواهان جدایی از ایران، از دست دادن درآمد مالی حاصل از نفت خوزستان خواهد بود. ولی همان طور که اکنون خود خوزستان سهم چندانی از پول نفت اش ندارد، سهم چندانی هم به دیگر مناطق نمی رسد. برای همین آن ها بسیار عقب مانده هستند.

در حقیقت، عربستان (خوزستان) مستعمره تمام و کمال با همه مشخصه های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، آموزشی و ... فارس به تمام معنی هست. استعمار فارس، به خون و نفت خوزستان زنده و قادر به استعمار دیگر مناطق است. اگر خوزستان آزاد شود، دیگر مناطق به خودی خود آزاد می شوند.

اگر آذربایجان در استعمار خوزستان، به اندازه فارس دخیل نباشد، نقش غیر قابل انکاری در این روند دارد و به هر حال، در این استعمار سهیم است، حتی اگر خودش مستعمره باشد، اما اگر مستقل شود، پول نفت و گاز را از دست می دهد.

در عوض، طعم استقلال را می چشد. سرنوشت اش را خودش می نویسد و فارس برای او برنامه ریزی نمی کند. در سر راه ایران و اروپا قرار دارد و ایران مجبور است از آن بگذرد تا به اروپا برسد. با همسایه ها و اروپا رابطه سیاسی، اقتصادی و ... برابر برقرار می کند. در مناطق جغرافیایی خودش، زبان و فرهنگش را ترویج می هد. این همان چیزی است که فارس اجازه اش را نمی دهد. در مدارس و دانشگاه هایش، زبان خودش آموزش داده می شود. تاریخ و فرهنگش، از زیر خوارها خاک و خرابه و دروغ گویی آریایی به بیرون می آید. شخصیت های تاریخی اش، ادبی و فرهنگی اش، سیاسی و اقتصادی اش احترام خود را باز می یابند. از تحیری که فارس ها به او روا می دارند، رهایی می یابد. در اندک

- زمانی، راه خود را باز می یابد. با همسایه های هم فرهنگ، هم زبانش و هم تاریخش- بدون ترس از اتهام های رنگا رنگ- رابطه برقرار می کند.

حداقل اش آن است که مثل جمهوری چک، کشوری بدون دسترسی به آب های بین- المللی می شود. ولی یک واحد سیاسی خواهد بود و به همان اندازه که با فارس رابطه خواهد داشت، با آنکارا، آذربایجان، با آمریکا، با عربستان، با کردستان و دیگر واحد های سیاسی رابطه خواهد داشت.

در بخشی از این جمله خانم کار « واضح است که جدائی برای احوازی سودی ندارد، او را و قوم او را آزاد نمی گذارند تا از آن منطقه‌ی پر برکت به سلیقه‌ی خود بهره برداری کنند ». نگرانی از آن است که دیگر دولت‌ها و به خصوص استعمارگان به خوزستان اجازه ندهند تا آزاد باشد و از منطقه پر برکت خود، به سلیقه خود بهره برداری کنند.

از این سخن چنین بر می آید که عرب‌ها در ایران امروزی آزادند و به سلیقه خودشان از منابع خودشان استفاده می کنند. اما ایشان هم مانند همه کسانی که می دانند، اما انکار می کنند یا خودشان را به کوری عقلی و غفلت می زند تا در انکارشان بمانند، می دانند که فرقی در میان استعمارگر و مستعمره نیست. استعمارگر استعمارگر است و مستعمره مستعمره است. فرقی هم در بین شان نیست، اما اگر هم فرقی باشد، به نفع خوزستانی‌ها خواهد بود. تصور می کنم خانم کار آن قدر شجاعت دارند که بپزیرند، خوزستان اگر مستعمره آمریکا یا انگلستان یا آلمان، یا سوئد یا سوئیس بود، وضعیت فرهنگی، زبانی، اجتماعی، آموزشی، اقتصادی، کاری، رفاهی، بهداشتی و ... بهتری داشت. آزادی هایش بهتر بود و ...

جمله آخر این که: وضع تهران و فارس را با مناطق مستعمره یی چون خوزستان، آذربایجان، کردستان، ترکمن صحرا، بلوچستان یک سان و در یک شرایط تصور نفرمایید. این گونه تصور از ایران، عین کوری سیاسی و حماقت سیاسی است. ملت‌های ما در مناطق مستعمره، از آزادی‌هایی که شما در مناطق استعمارگر دارید هم محروم هستند. ما اجازه نداریم نام غیر فارس هم داشته باشیم. تمامی نام‌های جغرافیایی ما را به فارسی تغییر داده اند؟ زبان ما ممنوع است و زندانیان سیاسی ما برای بدست آوردن آزادی سیاسی و دموکراسی در ایران مبارزه نمی کنند. آنان برای بدست آوردن حق آموزش به زبان

مادری خودشان در زندان‌ها می‌پوسند. آن‌ها می‌خواهند فرزندان شان نام کوروش، داریوش، هخامنش، و ... را روی فرزندان شان نگذارند. آن‌ها می‌خواهند از نام‌های ترکی که قدغن است استفاده کنند. هنوز برای ما آذربایجانی‌ها و کرد‌ها زود است که به دنبال فانتزی باشیم. هنوز شما روشنفکران ایران، حقوق اولیه ما را به رسمیت نشناخته‌اید و نمی‌دانید، این رفتار شما مخالف قوانین حقوق بشری و بین‌المللی است یا اگر می‌دانید، باور ندارید و معترض نیستید.

آیا واقعاً شما و ما روشنفکران ایران زمین، حقوق بشر، کنوانسیون‌های رفع تبعیض نژادی، آزادی‌های زبانی را برای ایرانیان ترک، کرد، بلوچ، عرب، ترکمن، لر، بختیاری، قشقایی، ایلامی، مازنی، گیلانی، خراسانی، برسمیت می‌شناسیم؟ و به آنان حق می‌دهیم که زبان خودشان را یاد بگیرند؟ و حاضرید تا زبان آنان را یاد بگیرید؟

اگر اعتقاد داریم و قوانین بین‌المللی را می‌پذیریم، آیا شجاعت آن را داریم که این اعتقاد را در نوشته‌ها، گفتار‌ها، رفتار‌های سیاسی و اجتماعی مان آشکارا بیان کنیم؟  
به نظر شما، ایران یکپارچه خواهد ماند یا تجزیه خواهد شد؟

به نظر شما، با تجزیه ایران و با رفتن نفت و گاز از سر سفره سیاست و اقتصاد ایران، قدرت دیکتاتوری در میان مردم و مناطق مختلف ایران کنونی تقسیم خواهد شد؟ و در اثر آن، دموکراسی سر برخواهد آورد؟

من فکر می‌کنم که ایران تجزیه خواهد شد. چون سیاستمداران دیکتاتور و روشنفکران دیکتاتورش، همه راه‌های سیاسی را بر روی همه ملت‌های ساکن ایران بسته‌اند و جز راه تجزیه، راه بازی برای ملت‌های ساکن در ایران کنونی باز نگذاشته‌اند.

## در شعر من، سگ‌ها پارس می‌کنند

یغما «گل رویی»

توضیح واضح برای فرزندان کوروش:

مجبورم برای روشن شدن ذهن مخاطب‌هایی که خون آریایی شان از دیدن عبارت «پارس کردن سگ» یا کلماتی از این دست در بعضی شعرهای من به جوش آمده، بار دیگر به پشت نیمکتِ دبستان برگردم و توضیح و اضحت بدhem که «پارس کردن» از «پاس کردن» آمده که همانا وظیفه‌ی سگ جماعت بوده از آغاز تاریخ و ربطی به عربی که حتا قادر به تلفظ «پ» هم نیست ندارد که آن را برای چزاندن ایرانیان جای صدای سگ به کار بگیرد. حالا اگر از بد، یا خوش روزگار در قرون گذشته نام قومی در این نواحی هم «پارس» بوده، دیگر دخلی به خود این عبارت و به کاربرندگانش - از جمله من - ندارد. در ضمن قوم غیور یاد شده در گذر زمان آنقدر مورد تجاوز مغول و عرب و یونانی قرار گرفته و آبستن شده و کودک ناخواسته به خشت انداخته که گمان نکنم فرمول مقدس خونش دیگر در رگ‌های ما جریان داشته باشد. پس لطفن به جای گرفتن یقه - یا قلاده‌ی سگان محترم و پُز کورش و داریوش دادن و قمپز قله‌ی دماوند و ویرانه‌های تخت جمشید در کردن، بکوشید امروز را درست بینید و فردا را بسازید. آن هم بدون خودبرترپندازی و فیس نژاد آریایی آمدن که در جهان امروز، بیشتر اسباب خنده است و مفرح ذات، تا یک حرکت اجتماعی.

پس بار دیگر تاکید می‌کنم که در شعر من همیشه سگان پارس می‌کنند. در شعر من «چپ بودن خواب زن» باوری زن ستیزانه به شمار می‌آید و مورد نقد است؛ حتا اگر عده‌ای از فضلا که این روزها سعی در نرم کردن خرافات دارند، بعد از عمری ستم نسبت به زنان، بگویند منظور ما «خواب ظن چپ بوده»، یعنی خواب‌هایی که از سر حدس و گمان هستند» که منطقی به این مضحکی دیگر نوبر است. انگار همه خواب‌های دیگر با سندِ منگوله دار «حقیقی بودن» به خواب بیننده ابلاغ می‌شوند که بشود آن‌ها را به «خواب ظن» و «خواب غیرظن» تقسیم کرد، همچنین «دیوث» - که در یک شعر من آمده - به کسی اطلاق می‌شود که همسر خود را در ازای پول مجبور به همخوابگی با مردان دیگر

کند، حالا اگر نام فلان سردار سامانی، یا ساسانی هم بوده، سر سوزنی برای شخص من اهمیت ندارد. چرا که عادت به تقدیس تاریخ گردگرفته ندارم و بلد نیستم واژه ها را به مجاز و غیرمجاز و برحورندن و غیر برحورنده تقسیم کنم. پس خواهشمن از هیتلر ک های غیور آینده این است که بساطِ سینه زنی «آسوده بخواب کوروش» خود را در جایی به جز زیر پُست های من پهنه کنند. شکی نیست که خواندن، یا نخواندن این شعرها و تعقیب کردن، یا نکردن این صفحه - مثل انرژی هسته یی - حق مسلم آن هاست.

## کم رنگ شدن حس ایرانی بودن در میان ملل غیر فارس ستار «اسلامی»

وجود این پدیده‌ی نو ظهور کم رنگ شدن حس تعلق ایرانی در میان ایرانیان غیر فارس و رشد نجومی آن در سال‌های اخیر ناشی از وجود عوامل بیرونی و درونی است. حقیقت امر این است که ملل غیر فارس متاثر از اتفاقاتی که در اطراف شان رخ می‌دهد، شرایط موجود خود را مقایسه کرده و به خیلی نتایج منطقی مقبول و دل بخواه خود می‌رسند. اما مهمترین عامل و تعیین کننده ترین، تاثیر داخلی و عملکرد هایی است که از طرف هژمونی کم ظرفیت بطور بیمارگونه مدام اعمال شده و می‌شود؛ که به خیلی از این عوارض در زیر بطور مختصر اشاره شده است.

- سیستم جدید اطلاع رسانی بین المللی، همگانی شدن آن از طریق انترنت و کسب آگاهی بیشتر هویتی در بین ملل غیر فارس و به اضافه‌ی فاکتور باسواند شدن اکثریت مردم در ایران.

- وجود کشورها و ملت‌های هم زبان و هم کیش، هم فرهنگ غیر فارس البته با شرایط و موقعیت بسی بهتر در اطراف کشور موجود ایران.

- اعمال فشار و تشدید تبعیضات سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اتنیکی از طرف هژمونی کم ظرفیت بنام فارس یعنی در جایی که پتانسیل بسیار ضعیف را تشکیل می‌دهد، با حذف، تصفیه، تخریب پتانسیل‌های دیگر ملل در ایران و برخورداری از امتیاز مطلق برای خود، یعنی وجود این تبعیض آشکار به ملل غیر فارس، جای و مقامی برای ایرانی بودن را نمی‌گذارد.

- در برابر خواسته‌های بحق فعالان ملل غیر فارس، انتخاب خود فروخته گانی از همان ملت‌های غیر فارس بعنوان نماینده این ملل و دست زدن به شعبده بازی در سطح بسیار پایین، یعنی قرار دادن فرزندان ملل رو در روی هم، سبب انزجار و رشد مضاعف حس بیگانه بودن، یعنی ایرانی نبودن در بین ملت‌های غیر فارس می‌شود.

- انتخاب زبان فارسی به عنوان یگانه معیار در استخدامات کشوری و از صافی گذراندن فرزندان ملل غیر فارس بخاطر لهجه‌ی منطقه‌یی در خصوص رادیو و تلویریون ملی

ایران و بخش مطبوعات دولتی، در عرصه های دیگر مهم کشوری یعنی عملاً استفاده ای زبان فارسی بعنوان اهرم فشار و تبعیض که خود این کار سبب ایجاد حس نیروی گریز از مرکز می شود.

- جعل کردن در تاریخ و گذشته ای ملت های غیر فارس در ایران، دست کاری در آثار باستانی، تغیر نام و تغیر در هویت اصلی آن ها بدست پرسورهای قلابی در داخل و خارج به قصد آسمیلاسیون وجهت یکسان سازی در صد سال اخیر.

- لگد مال شدن کرامت انسانی در ایران: بطريق نقش های ارزانی که در فیلم های آن چنانی تولید داخل و جوک سازی ها، نقش آفرین های دلچک در قامت غیر فارس ها در سریال های مضحك، حقیقتاً هر انسان با وجود ان را غیر ایرانی می کند.

- جبر تاریخ، جبر زمان و مراجعت به هویت خویش (هر کسی کو دورماند از اصل خویش / باز جوید روزگاری وصل خویش. مولوی).

- سو استفاده از اعتقادات دینی مردم بر علیه خود مردم با استفاده از تفسیر های به نرخ روز از کتاب آسمانی، اثر مخرب این وجه بیشتر با مسلمانان سنی در ایران بوده است. این تبعیض دینی موجب آفرینش حس بیگانه بودن در ایران را به آن ها می دهد.

- سرکوب تمام جنبش های ریفورمیست، اصلاحی از طرف هژمونی کم ظرفیت مرکزگرا در ایران، بطور مثال فرقه ای دمکرات، حرکت خلق مسلمان در آذربایجان و جمهوری مهاباد ونهضت ترکمنستان و خوزستان؛ همچنین جنبش های اصلاحی در گیلان، سبب مایوسی و حس خود بیگانگی در ملل غیر فارس، نهايتأ نا اميدی و متعلق نبودن به اين خاک يا «بقولی از اين امامزاده هيچ معجزه و راه نجاتی نیست». یعنی بُن بست فکری و تدايی خاطره ای بد، سبب کم رنگ شدن حس ایرانی بودن در ملل غیر فارس در ایران بوده و می شود.

- زياده خواهی، جنگ طلبی ظرفیت کم مرکزگرا، بنام نماینده ای تام اختیار ملل ایران با همسایگانی که فرهنگ، دین، آداب سدن و حتی زبان های مشترک با ما دارند. ایجاد ترس برادر کشی، ترویج نفرت، سبب کم رنگ شدن حس ایرانی بودن ملل غیر فارس در ایران میشود.

- به لحاظ شريک نبودن ملل غیر فارس در حکومت فعلی ایران و نداشتن اختیار در تصمیم گیری ها با هویت خود و یا به دست نماینده گان انتخابی خود، طبعاً کارهای

زشت و شنیم (حلق آویز خیابانی، سنگسار، قصاص، تجاوز در زندان‌ها،...) حکومت را نه پسندیده، از آن خود و شایسته‌ی خود نمی‌دانند. شرم حیا و حس گناه و به کارهای نکرده و فرار از این حس بد، ایرانی نبودن خود را ترجیح می‌دهد تا شریک جرم این کارهای غیر انسانی باشد.

البته خیلی از فارس‌ها هم از این کار نا شایسته دوری کرده، خود را قربانی این اعمال زشت، حس می‌کنند.

- محصور ماندن در شرایط بسیار کوچک، اشبع شدن در پتانسیل سازنده‌ی خود تا حد انفجار، نداشتن جا و مقام حتی نه گنجیدن در قالب پیش ساخت فارس محوری مرکزگرا با ظرفیت بسیار کم حکومت‌ها، نبودن مجال شکوفای استعداد‌ها و خلاقیت‌ها در حیطه‌ی هویت خود، همه دست به دست هم داده فضای حس بد بینی ایرانی بودن را آفریده است.

- در منطق استعمارگران؛ حاکمیت یک اقلیت با ظرفیت بسیار کم بر یک پتانسیل بسیار بزرگ، دلایل فراوانی دارد. تنها یکی از علل مهم از موضع متزلزل و ضعیف آن حاکمیت شرایطی برای چپاول و غارت فراهم ساختن است. این همان داستان همکاری دو طرفه استعمار و اقلیت حاکم در تمامی جوامع می‌باشد، اما این همکاری بین استعمار و حاکمان اقلیت در ایران کاملاً متفاوت است. بطور مثال برخورد حاکمان دنیای غرب با نیروگاه هسته‌ی عراق زمان صدام، یا با نیروگاه هسته‌ی لیبیای زمان قدافي را با ایران زمان شاه و با ایران امروزی مقایسه کنید. این فرق کاملاً واضح است. برای استعمار فرق بزرگی است! حمایت از اقلیت حاکم از همان ملت بر همان ملت، یعنی حمایت استعمار از اقلیت حاکم عرب در مصر، در لیبیا و در عربستان در برابر ملت عرب. این مساله در ایران خیلی فرق می‌کند؛ یعنی حمایت استعمار از حاکمیت یک اقلیت بر ملت‌های دیگر با پتانسیل بسیار بزرگ به عبارت دیگر حمایت از یک هژمونی ضعیف شکننده در برابر پتانسیل قوی معرض که اکثریت را تشکیل می‌دهد. حال چرایی مراعات حال ایران در این لاس زدن‌های هسته‌ی رامی شود فهمید. حمایت از یک اقلیت حاکم با موقعیت بسیار ضعیف و شکننده برای استعمار، وسیله برای غارت و سود جویی است، و اما همین همکاری سبب خرسندی و خوشنودی اقلیت

حاکم در ایران که سال ها آرزوی رهبریت منطقه را در سر می پروراند، هم مطلوب است.

چرایی مراجعات حال این اقلیت قومی در ایران به خاطر چشمان سیاه و به حسن نجابت جنسی آن ها نبوده، بل که بخاطر اجرای وظیفه‌ی محوله در منطقه با تاریخ مصرف مشخص به نفع استعمارگران که در صد سال اخیر صدها نمونه از آن در ذهن مان داریم. یکی دنیا را غارت می‌کند- بخاطر ملت خود، دیگری ملت‌های زیر دست اش را می‌فروشد- بخاطر حاکمیت خود. اما غافل از این که صلح، ثبات و حاکمیت مقتدر ملی با وجود آشتی ملی ابدی در بین ملت‌های ایران، تنها با رفتار عادلانه، تقسیم قدرت، انجام ریفورم‌های اساسی و حاکمیت قانون ممکن هست. همچنین برای مقابله به مثل با زور گویان بین المللی و مقاومت در برابر باج گیران حرفه‌ی بیگانه از موضع ضعف ممکن نیست. رضایت ملت‌ها در داخل ایران یکی از شرط‌های اصلی است و گرنه حاکمیت اقلیت متزلزل صد سال اخیر در ایران، بازیچه‌ی دست استعمار بوده و هزاران سال دیگر نیز همین خواهد بود.

لمس این بازی بدء- بستان میان استعمارگران و هژمونی کم ظرفیت در ایران، تاثیر بسیار منفی بر افکار ملت‌های غیر فارس در ایران داشته است. به عبارت دیگر، ملت‌های غیر فارس در حق خود خیانت را لمس کرده و این کار را حساب شده می-دانند. در اینجا باید گفت برای جلو گیری از عمیق شدن این مشکل اجتماعی در بین فارس‌ها و ملل غیر فارس در کشور فعلی ایران، یک بار بطور آزمایشی هم که شده! با چشم غیر فارس‌ها به مساله نگریست، باید به درد دل آن‌ها گوش داد. یعنی انسان نمی‌تواند برای همیشه از غیر فارس‌ها انتظار داشته باشد که آن‌ها ایرانی باشند، ولی در ایران هیچ حقوقی نداشته باشند! ایرانی باشند، ولی صاحب هیچ امتیازی نباشند! ایرانی باشند، ولی در همان ایران، زبان و هویت شان ممنوع باشد.

دریغا بحث بررسی و بیان این پدیده‌های اجتماعی، هنوز هم در جامعه‌ی عقب مانده ما نه تنها از طرف حاکمیت بل که از طرف اپوزیون در خارج هم مورد قبول نبوده، دچار بلای بایکوت و سانسور هم واقع می‌شود و حتی درج اتفاقی چنین مطالبی، در جا مورد هجوم این مصلحت گرایان قرار می‌گیرد. به عبارت دیگر مطرح کردن هر مطلبی در مورد ملل غیر فارس در ایران، از طرف این‌ها توطئه حساب می‌شود و یا بر چسب

کار، کار بیگانه است، زده می شود. اگر طلب ریفورم، اصلاحات خواهی از طرف این مصلحت گرایان، کار بیگانه است، اخطار و گوشزد های مکرر از طرف این آقایان در خارج، گوی «زمان مطرح کردن این چیزها نیست!»

پس اگر این طوری است! این مصلحت گرایان خارج نشین بفرمایند ما را راهنمای کنند و به ما بگویند، پس کجا جایگاه طرح مسائل و عوارض حاد اجتماعی است؟ ژورنالیست های منصف بی طرف کجا ند؟ کجا ند طرفداران عدالت و دگرگونی اجتماعی؟ آن ها لطف کرده به ما بگویند! کار برای دیمکراسی و زحمت برای تحولات سیاسی، اجتماعی مگر از کanal تحقیقات، بحث و بررسی و بیان آن ها نمی- گذرد؟ مگر تبلیغ، طرح بزرگ ترین ریفورم های اجتماعی و افشاء جعلیات و تحریفات ظالمانه بدست روزنامه نگاران فداکار چیره دست نبوده؟ مگر بی آبرو کردن جنگسالاران و دلالان اسلحه و معرفی قاتلان، کار پُر زحمت محققان و ژورنالیست حرfe بی نیست؟

اگر قرار باشد گفته ها ونوشه ها در خارج هم سانسور شود، محققان در تحقیقات شان با مراعات حال این یا آن نیز بی طرف نباشند، کی از مجھولات بسیار پیچیده بی سیاه تاریخ مطلع خواهیم شد. پس بفرماید به ما بگویید چه چیز و کی مصلحت هست؟

یکشنبه ۲۷ اردیبهشت ۱۳۹۴ - ۱۷ می ۲۰۱۵

## سرخورده گی جنونآمیز شوونیسم ایرانی

سیما «راستین»

شوونیسم (Chauvinisme) به معنای یک نوع میهنپرستی افراطی و ستیزه‌جو، یک ایمان کور به برتری و شکوه ملی تعریف شده است. با بسط معنا، شوونیسم طرفداری مفرط و غیرعقلانی از یک گروه، مرام و عقیده است. به ویژه هر وقت این طرفداری، همراه با کینه و بداندیشی نسبت به گروه رقیب باشد. شوونیسم، شکل‌های مختلفی دارد و متناسب با گروه حامل آن و موقعیت زمانی و مکانی، در اشکال متنوعی جلوه گر می‌شود. شوونیسم ایرانی هم یکی از آن‌ها است...

شوونیسم ایرانی، پدیده عجیبی است. این شوونیسم از پشتوانه تاریخی قابل توجهی برخوردار نیست. ادبیات وزینی در اختیار ندارد، ادعاهاییش متکی بر نظریه‌های زیست‌شناسانه، مردم شناسانه و علم جغرافیا نبوده و از فرهنگ تحزب، عضوگیری و سازمان‌گری بهره‌مند نیست. شوونیسم ایرانی بر پایه روایاتی آمیخته با افسانه و روایا درباره قدرت و عظمت یک امپراطوری و بزرگی و شوکت یک نژاد برتر شکل می‌گیرد. روایاهایی از جنس داستان‌های هزار یکشنب، در زمان‌های دور و مکان‌هایی افسانه‌یی، شیرین و تخدیر کننده.

شوونیسم ایرانی یکی از عارضه‌های فرهنگی و اجتماعی و حاصل سرخورده گی عمیق و دیرینه تاریخی ماست. سرخورده گی ای ناشی از تضاد میان ادعا و واقعیت، ادعای برتری و واقعیت عقب‌ماندگی. اشاعه شوونیسم ایرانی نوعی بحران هویتی است که بر بستر ناآگاهی و فقدان مطالعات تاریخی، اجتماعی و انسان‌شناسی شکل می‌گیرد. این عارضه در چارچوب مرزهای خودی، به فرهنگ رجز خوانی و لاف‌زنی تعلق دارد. هیچ کس خودش را با آن درگیر نمی‌کند. حتی وقتی سیاستمدارانی در پنهان عمومی هولوکاست را انکار می‌کنند، نه کسی آن را می‌فهمد و نه آن را خیلی جدی می‌گیرد. دست همه برای یکدیگر رو است. رجز خوانی و لاف‌زنی در خانه و کاشانه، هنگام مشاجره با در و همسایه و به روایتی «من آنم که رستم بود پهلوان»، مزه زندگی روزمره ماست.

حتی با یک جمع و تفریق ساده می‌توان به این نتیجه رسید که خبری از پاکی و خلوص نژاد آریایی پس از قرن‌ها اختلاط اجتماعی و فرهنگی با عرب‌ها، ترک‌ها، مغول‌ها، تاتار‌ها و اقوام دیگر نیست. افسانه نژاد آریایی نیز به همان مجموعه داستان‌های هزار و یکشنب تعلق دارد؛ شیرین، تخدیر کننده و رشک برانگیز.

شوونیسم ایرانی در درون تخدیر کننده است؛ در خارج از مرزهای خودی، ابعاد زیانبار دیگری به خود می‌گیرد. در آنجا شوونیست مهاجر دچار توهمندی آریا زده گی می‌شود؛ گویا به یکی از توابع تهران جلوس کرده است. خود را نماینده ۲۵۰۰ سال تاریخ شاهنشاهی و امپراطوری با شکوه پارسی تصور می‌کند، ملت و زبان خود را پارسی معرفی می‌کند. در مورد جایگاه اجتماعی خود هم دچار توهمندی است: از حمایت‌های دولتی استفاده می‌کند، ولی مدام فخر می‌فروشد که در ایران صاحب خانه و اتوموبیل بوده است، فرزندانش معلم خصوصی برای آموزش پیانو داشته‌اند. او نه تنها با ترک و عرب و هندی هیچ گونه خویشاوندی ندارد، بلکه از آنان منزجر است. نارضایتی و سرخوردگی از همان روزهای اول ورود به خاک غربیان به اصطلاح آریایی نژاد آغاز می‌شود. در اقامتگاه پناهندگان با هیچ یک از پناهندگان کشورهای دیگر کنار نمی‌آید، خود را برتر و بهتر از همه می‌داند. مدام شاکی و عصبانی است، گویا قرار بوده که اهالی کشور میزبان در این اقامتگاه‌ها زندگی کنند؛ گویا سوءتفاهمی رخ داده است. مهمترین معیاری که برای خانه‌یابی و انتخاب مدرسه فرزندانش در نظر می‌گیرد، دوری از مهاجرین است، محله‌ای که خارجی‌نشین نباشد، مدرسه‌ای که دانش‌آموزان خارجی نداشته باشد.

درماندگی شوونیسم ایرانی در خارج از مرزهای خودی، آنگاه به اوج می‌رسد که شهروندان عادی کشورهای اروپایی، اصلیت این فرزندان آریا نژاد را تشخیص ندهند و مدام آن‌ها را با شهروندان هندی، ترک و عرب اشتباه گیرند و با پرسش‌های تکراری شان اعصاب «هم‌نژادان» مهاجرشان را خرد کنند؛ ایران همان عراق است؟ زبان فارسی همان عربی است؟

شوونیسم ایرانی غروری کاذب می‌آفیند، غروری که به اتکای عظمت افسانه‌یی امپراطوری پارس و نژاد آریایی شکل گرفته است. از دید شوونیست ایرانی، اصالت آریایی را هیچ چیز خدشده دار نمی‌کند، حتی سلطه دیرپای سلسله‌های عرب و مغول و ترک، و درآمیختگی اقوام در چهار راهی که ایران نام دارد. دگرگشت این غرور و تکبر

در زندگی واقعی امروزی، به شکل تحقیر ترک و هندی و پاکستانی متبلور می‌شود. شوونیسم ایرانی در وضعیت سوریدگی و تهییج، از خرابه‌های پاسارگاد قبله‌گاه می‌سازد و در ویرانه‌های آن مراسم سیزده به در برگزار می‌کند، و در وضعیت نامیدی‌ای که هویت کاذب‌ش به رسمیت شناخته نمی‌شود، به جنون دچار می‌شود.

تظاهر این جنون را می‌توان در حمله مسلحه جوان ۱۸ ساله ایرانی تبار به گروهی از جوانان مهاجر در شهر مونیخ آلمان در تاریخ ۲۲ ژوئیه امسال مشاهده کرد. جوان از بحران هویتی بیمارگونه‌ای رنج می‌برد. گرچه در خانواده‌ای مهاجر بزرگ شده بود، اما از مهاجرین نفرت داشت؛ خودش را تافته جدا بافت‌های می‌دانست. افسوس که تابعیت آلمانی‌اش هم مانع از آن نشده بود که در کوچه و خیابان و مدرسه مورد اذیت و آزار قرار نگیرد.

شوونیسم مردم عادی آلمان که با مهاجرین ضدیت دارد، به پاسپورت آلمانی کاری ندارد و خشم و تحقیر ضد خارجی‌اش را ابتدا براساس مشخصات بیالوژیک مثل رنگ پوست و چشم و ابروی طرف مقابل تنظیم می‌کند. این تقابل حتی آنگاه که جوان آلمانی ایرانی تبار سرشار از خشم و نفرت به سوی قتلگاهی می‌شتابد تا همه مهاجرین مزاحم را نابود کند، تکرار می‌شود. او در گیر مشاجره‌ای لفظی با شهروندی آلمانی می‌شود که از قصد او آگاه شده و به او دشنام می‌دهد. شهروند آلمانی او را «خارجی بی‌سر و بی‌پا» خطاب می‌کند و پسر جوان مذبوحانه از خود دفاع می‌کند: «من آلمانی هستم». او پس از کشتن و زخمی کردن گروهی دختر و پسر جوان که اغلب شان مهاجر تبار بودند، با گلوله‌ای به زندگی خود پایان داد. تیر خلاص، اما در حقیقت، از سوی شهروند خشمگین آلمانی به وسیله فریاد «خارجی بی‌سر و بی‌پا» به سوی او شلیک شده بود.

## کلکسیون افکار فاشیستی در شعر و ادبیات فارسی

حبیب «تاری وردیان»

اگر قوم مغول، مال و منال مردم را غارت می‌کرد، حکومت به اصطلاح نجیب و اصیل پهلوی- آریایی، غارتگر فرهنگ و هویت اقوام مختلف ایرانی (غیر فارس) بود. از ورود مدرنیته توسط شاهان قاجار به ممالک محروسه، سال‌های زیادی می‌گذرد؛ اما تجلیگاه و شروع سهمگین آن را باید در انقلاب مشروطه جست؛ انقلابی که انسان‌های نام‌آور مترقبی و کم‌نظیری را برای شرق، به خصوص خاورمیانه به ارمغان آورد. انسان‌های که خواندن سرنوشت آنان، بیشتر به یک تراژدی انسانی شباهت دارد. شبح رضا خان «پالانی»، شوم ترین اتفاق در تاریخ ایران و مشروطه است و تیر خلاصی که بعدها با کشف نفت و مستقل کردن حکام از مردم، به آن شلیک شد. شاید اگر در آن دوران پرتلاطم (چه از نظر دورنی و چه از نظر بیرونی)، مجالی برای عینیت بخشیدن به تفکرات آن آزادمردان بود، امروز سرنوشت ما ایرانیان، طور دیگری رقم خورده بود. افسوس که چرخ زمان، هیچگاه به عقب باز نمی‌گردد؛ ولی ملتی که گذشته‌ی خود را نداند، مجبور است اشتباه گذشته‌گان خود را تکرار کند.

نکته‌ی قابل توجه، این است که امروز بعد از گذشت هشتاد سال از آن دوران، عده‌ای بچه شوون و جوجه فاشیست، باور شان نشده که زمانه عوض شده و امروز در قرن بیست و یک هستیم و هیتلر، سال‌ها پیش مرده و تفکراتش هم زیر خروارها خاک مدفون گشته و این گونه ایدولوژی‌ها را فقط باید در زبان‌های تاریخ جستجو کرد. جالب این است که در این هشتاد سال، چه افراد منور‌الفکری که در دام این تئوری‌های زواردرفه نیافتاده‌اند.

تا قبل از انقلاب مشروطه، هیچ سخنی از زبان رسمی در بین نبود. رضا خان، رسم‌اکلمه‌ی ایران را جایگزین پرشیا نمود، زیرا بنابر قرائت دولتی، کلمه‌ی ایران به معنی زادگاه نژاد آریایی بود (نه به دلیل احترام به حقوق سایر اقوام)؛ البته خود کلمه‌ی پرشیا، دست ساخته‌ی شرق شناسان و دانشگاهیان غربی بود که در زبان‌های خارجی رایج شده و هیچ ارتباط معنایی با عامه‌ی ایران نداشت. (آبراهامیان)

\*\*\*

زبان ترک برای از قفا کشیدن است،  
صلاح مملکت پای این زبان بریدن است،  
دو اسبه با زبان فارسی از ارس پریدن است،

نسیم صبحدم بر خیز،  
بگو به مردم تبریز،  
که نیست خلوت زرتشت،  
جای صحبت چنگیز،  
عارف «قزوینی»

\*\*\*

عربی پا بر همه با صورتی سیاه، چشمان درخشنان، و ریش کم پشت با یک زنجیر آهنی، قاطری را که خونریزی داشت، می‌زند... جمعیتی از عرب‌های ترسناک و ژنده پوش، با صورت‌های احمقانه در زیر فینه، چهره‌های موذیانه‌ی زیر عمامه، ناخن‌ها و ریش‌های حنا بسته، و کله‌های تراشیده، تسیع می‌گردانند، در صندل و ردا و پیزامه، بالا و پایین می‌روند.

صحبت‌های فارسی، یاوه‌های ترکی و عربی آنان، از ته گلو و داخل شکم ادا می‌شد و در هوا، پژواک می‌یافت... زنان عرب با صورت‌های خالکبوی شده، چشمانی برافروخته و حلقه‌های در بینی ....

یک عرب، جلو قهوه خانه‌ای نشسته بود، و دماغش را انگولک می‌کرد؛ بادست دیگر شکثافت‌های لای پنجه‌هایش را پاک می‌کرد؛ مگس و شپش از سر و صورتش بالا می‌رفتند.

صادق «هدایت»

\*\*\*

کتاب‌های «اطاعت کورکورانه» و «پروین دختر ساسان»، عرب‌ها را موجوداتی سیه چرده، کثیف، مریض، رشت، نادان، خشن و بی‌آزم توصیف می‌کند. علاوه بر آن، هدایت، ایرانیان مسلمان امروزی را نیز آدم‌های فاسد و ریاکار می‌داند. صادق «هدایت»، تنها ایرانی‌های دوران ساسانی را جذاب، شجاع، باهوش، با فرهنگ، و با فضیلت و هنرمند می‌خواند.

هدایت، گذشته‌ی قابل ستایش ماقبل اسلام ایران، یعنی دوران زرتشت را «عصر طلایی» ایران میداند و معتقد است که هویت واقعی ایرانیان، که «آریایی»‌های هند هم در آن شریک بودند، توسط اعراب مسلمان و مهاجم نابود شد و تمدن والای ایرانی، جای خود را به فرهنگ و مذهب خشن و تشنگ به خون عرب داد. صادق «هدایت» که همیشه از او به عنوان یک نویسنده‌ی بسیار حساس و معتقد به ارزش‌های انسانی، یاد می‌شود، در واقع در

اینجا از ایده‌های نژادپرستانه و ضد سامی پیروی کرده است. او، معتقد است که ایرانیان «آریایی» از نظر نژادی، بر عرب‌های «سامی»، برتری دارند.

\*\*\*

به عنوان یک محصل دوره‌ی ابتدایی، احساس تلخ سرکوب زبانی در ایران، در من شروع به شکل‌گیری کرد. لباس و زبان کردی، در مدرسه قدغن شدند. در سال‌های دبیرستان، می‌توانستم تعداد محدودی کتاب کردی و صفحات گرامافون را از طریق زیرزمینی تهیه کنم. البته والدین من، به علت ترس از تفتيش خانه‌گی، بازداشت و زندان، آن‌ها را از بین می‌بردند... در کلاس‌های دانشگاه تهران، بی‌حرمتی کنایه‌آمیز علیه زبان کردی و سایر زبان‌های غیر فارسی، امری معمول بود. در موارد نادری که از زبان کردی صحبت به میان می‌آمد، معمولاً آن را لهجه‌ای از فارسی شناخته و زبان تجزیه‌طلبی و خیانت می‌نامیدند.

حسن پور

\*\*\*

عرب در بیابان، ملخ می‌خورد،  
سگ اصفهانی، آب یخ می‌خورد  
(ضرب المثل فارسی)

\*\*\*

کاهش دوره‌ی خدمت سربازی، ارتش را به نهاد بی‌هوده‌ای مبدل خواهد کرد. یک چهارم تا یک سوم سربازان، تنها به زبان ترکی سخن می‌گویند. ۶ الی ۱۲ ماه وقت لازم است که آنان، زبان فارسی را فراگیرند تا بتوانند دستورات را در ک کنند.  
(وابسته‌ی نظامی انگلیس، ۱۹۴۵، آبراهامیان، ص ۲۵۳)

\*\*\*

شاهرخ «مسکوب»، «من ایرانی» را در مقابل «آن عرب» گذارد و ایرانی بودن را در «فارسی سخن گفتن» و «تاریخ ماقبل اسلام» می‌داند. در کتاب «فارسی شِگر است»، محمدعلی «جمالزاده»، «فارسی با ایرانی بودن» همان قدر مترادف اند که «عرب» (یا فرانسوی یا آذربایجانی) با «خارجی»... او، «من عرب» را مترادف خرافات مذهبی و تحجر دانسته، و «من ایرانی» را «فارسی و مسلمان» می‌داند؛ ولی علیرغم این که جمالزاده از همان مدل فکری ناسیونالیستی غربی در ابراز دیدگاهش بهره برده، اما نژادپرستی غربی را حمایت نمی‌کند. دیدگاه‌های ناسیونالیستی صادق «چوبیک»، تنها تا حدودی با صادق «هدایت» متفاوت اند. او، در کتاب «سنگ صبور»، بی‌ریشه‌گی و از خود بیگانه‌گی ایرانیان را به گردن «تاریخ»

می اندازد: عرب های مسلمان، تمدن عظیم ایرانی را نابود کرده و آلتراستیو بهتری به جایش نیاوردند؛ و نتیجتاً ایرانی ها چه به صورت فردی و چه اجتماعی، به دلیل جدا شدن از فرهنگ، هنر و تاریخ اصیل و واقعی خویش، تا به امروز رنج کشیده اند.

کاراکترهای کتاب «سنگ صبور» چوبک نیز آدمهایی نژادپرست و ضد عرب‌اند. چوبک، عرب ها و هندی‌ها را موجوداتی ریاکار، زشت و خشن وانمود کرده، در حالی که «من ایرانی» از دست ریاکاری عرب ها (از طریق دین اسلام) شکست خورده و فاسد گشته است؛ چرا که چوبک، رواج اسلام شیعی در ایران را به مثابه‌ی ابزاری برای سرکوب و خفغان می‌پندارد.

مهدی «اخوان ثالث»، همچون صادق «هدایت»، عرب های مسلمان مهاجم را مسؤول نابودی هویت واقعی و فرهنگی ایرانی ها دانسته و هوادار بازگشت به گذشته‌ی پرافتخار فرهنگی و زرتشتی ماقبل اسلام است. در کتاب «آخر شاهنامه»، انقراض فرهنگ زرتشتی ایرانیان در پی سرنگونی امپراطوری ساسانی، و غلبه‌ی اسلام بر ایران را، علت سقوط ارزش های ایرانی دانسته و تنها راه رهایی را، بازگشت به «عصر طلایی» ایران قبل از اسلام میداند. اخوان، «من ایرانی» اصیل را پاک، باهوش و زیبا پنداشته که توسط «من عرب» دروغین، تاریک و شیطانی گشته است. اخوان، نفوذ «من عرب و اسلامی و سامی» را بر «میراث اجداد آریایی خودمان» نکوهش کرده و بدین سان، با صادق «هدایت»، هم‌صدا می‌شود که ایرانی ها و عرب ها، اساساً دو نژاد کاملاً متفاوت و نابرابر اند: یکی آریایی و برتر، دیگری سامی و زیردست.

نادر «نادرپور»، عرب ها و اسلام را به عنوان موجودات و پدیده های بیگانه، اساساً ضد فرهنگ و ارزش های ایرانی میداند. کتاب «اینجا و آنجا»، همان تصویری از عرب ها را به ما نشان میدهد که در آثار صادق «هدایت» و مهدی «اخوان ثالث»: موجودات وحشی و درنده خو، و مهاجمانی بیگانه اند که تمدن برتر ایرانی را نابود کردن. نادرپور به هنگام به شعر درآوردن پدیده های غیر منطقی (خون و ماه)، «من عرب» را تاریک، درنده خو و ضد بشر نقش میکند و «من ایرانی» را، در نقش های آتش زرتشت، آفتاب و بهار، به عنوان خالق یک تمدن روشنفکرانه، به شعر در می آورد.

در کتاب «اینجا و آنجا» نادرپور، استقرار جمهوری اسلامی در ایران را با پیروزی اعراب مسلمان بر امپراطوری ساسانی مقایسه کرده و نتیجه میگیرد که اوضاع امروزین ما، دنباله و نتیجه‌ی منطقی و گزیر ناپذیر شکست تمدن مقتدر و «بهتر» ایرانی به دست عرب های بی سواد و خشن است. از دیدگاه نادرپور، مسلمان دو آتشه و یا حامی جمهوری

اسلامی بودن، به معنای عرب بوده (و غیر ایرانی بودن) و نتیجتاً «دون شأن انسان بودن» است . نادرپور نیز همچون هدایت، چوبک و اخوان، ضد اسلام و ضد عرب است. آندرسون معتقد است: یک «ملت» را نمی توان صرفاً با استفاده از یک سری معیارها و تعاریف «موهوم» و «خارجی» و یا یکسری حقایق «فراهستی» اجتماعی، تبیین کرد. در عوض «ملت» نوعی اجتماع سیاسی آرمانی است؛ مقوله‌ای است «ابداعی» و «حساب شده»؛ بنابراین، آثار ادبی، نه تنها آینه‌ی اجتماع، بل که مهمتر از آن، بخشی از گفتمان ایدئولوژیک آفرینش هویت «ملی» و «ایرانیت» و نیز «ایرانیت مدرن» به شمار می‌روند.

\*\*\*

دکتور احسان «یارشاطر» که دائرة المعارف ایرانیکا را چاپ می کند، در هر اجلاسی پیشنهاد می کند که بعد از این، در زبان انگلیسی ایران نگوییم! بلکه Persia بگوییم! چرا که غربی ها، در گذشته به ایران = Persia می گفتند و با این حساب، معلوم نیست چرا اسم دائرة المعارف را ایرانیکا خوانده است! و احمد «شاملو» در شعری، رسمآ از داشتن نام «احمد» و نام خانواده گی «شاملو»، ابراز نفرت می کند؛ چرا که اولی عربی است و دومی ترکی و دکتور جلال «متینی» که مخالف احمد «شاملو» هم هست، چنان شوونیسمی از خود نشان می دهد که همه‌ی بزرگان آذربایجان را خائن به ایران می داند و هرگز یادم نمی رود که نادر «نادرپور»، وقتی که در برابر منطق ادبی درمانده بود، رسمآ در مجله‌ی فردوسی، چهل سال پیش، در مقاله‌ای علیه من، مرا «درخت عرعر» خواند که در آن زمان، حتی داد نویسنده گان خارج از کشور، به گمانم محمد «عاصمی» درآمد که این حس نژادپرستی تا کی باید ادامه یابد.

رضا «براہنی»

\*\*\*

من، بامدادم  
نام کوچکم عربی است  
نام قبیله یی ام ترکی  
کنیت ام پارسی.  
نام قبیله‌ام، شرمسار تاریخ است.  
احمد «شاملو»

\*\*\*

تعلیمات دکتور محمود افشار که رضاخان بی سواد را به رسمی کردن زبان فارسی برای سراسر کشور تشویق کرد، به سراغ فرزند رضاخان آمد و این یکی که از چاپ شعر های مادر ترک اش امتناع می کرد، تدریس زبان مادری خود را در آذربایجان ممنوع کرد. کسی که به مادر خود و زبان مادر خود خیانت کند، به طریق اولی به همه خیانت خواهد کرد و عجیب این که از آن روز تا به امروز، انگار دنیا عوض نشده است. هنوز پس از گذشت شصت و یک سال پس از این همه حرکت در سراسر دنیا، پس از این همه انقلاب و ضد انقلاب و کودتا و ضد کودتا، پس از پیدایش دهها کشور مختلف در سراسر دنیا، پس از این همه آزادی که در همه جا، بسیاری از مردمان جهان به دست آورده اند، هنوز ملت آذربایجان حق ندارد به زبان زن رضاشاھ «پهلوی»، به زبان مادر و زبان زن سوم محمد رضا «پهلوی» و به زبان رهبر کنونی جمهوری اسلامی، پشت میز بشنیند و درس و کتاب بخواند و زبان اینان، همان زبان مادری بند و زبان مادری سی میلیون نفر از جمعیت کشور است.

رضا «براہنی»

\*\*\*

هویت ایرانی در ادبیات مدرن فارسی - از ابتدای پیدایش اش - نقش مهمی داشته است. برخی از نویسنده گان و شاعران ایرانی، منجمله محمدعلی جمال زاده، صادق چوبیک، مهدی اخوان ثالث، و نادر نادرپور در تبیین شخصیت ملی خویش، عربها را عیاری معکوس از کاراکتر خود فرض نموده‌اند: بعضی هاشان از نظر نژاد یا زبان و برخی دیگر از نظر گاه مذهب، تاریخ و یا فرهنگ.

جویا بلوندل «سعد»

\*\*\*

هنگامی که دولت، لا یحه بودجه سالانه را تقدیم مجلس کرد، اعضای فراکسیون آزادی که در کمیته مالی حضور نداشتند، دریافتند بودجه اختصاصی تهران، بیست برابر بودجه کل آذربایجان غربی است؛ در حالی که جمعیت آذربایجان غربی، سه برابر جمعیت تهران برآورد شده بود. نماینده‌ای از تبریز، شکایت کرد که هر وقت موضوع آموزش عمومی پیش می‌آید، مردم اصرار می‌کنند که ترک زبانان، باید فارسی یاد بگیرند؛ اما در عمل حاضر نیستید حتی در آمدهای جمع‌آوری شده در آذربایجان را برای ساختن مدرسه در آن استان بازگردانید.

(مذاکرات مجلس، مجلس چهاردهم، ۱۳۲۳)

ترکی، زبان اصلی آذربایجان نیست! بلکه زبانی خارجی است که مهاجمان مغول و تاتار، بر این منطقه تحمیل کرده‌اند و ما، در حالی که از زبان ترکی که یادآور خفت‌های تحمیل شده بر ایران در زمان مهاجمان وحشی است، شرمنده‌ایم - به زبان فارسی به عنوان زبان و ادبیات غنی خود افتخار می‌کنیم که تا حد زیادی در تمدن جهانی سهیم است.

(م. افشار، آذربایجان، مرکز میهن پرستی ایرانی، ۱۳۲۴)

همه‌ی ایرانی نژادان، باید بدانیم که کم و بیش مواجهیم با خطر زرد (ترکان).

دکتور محمود افشار «یزدی»

\*\*\*

... این، خطری نیست مگر «اختاپوس زرد». نزدیک هزار سال است که تیره‌های اورال آلتایی (از شاخه‌ی تورکان) از غرب چین به آسیای میانه و قفقاز و آناتولی آمدده‌اند و همراه خود چیزی جزکشтар و تجاوز و ناله‌ی مظلوم، ارمغانی به همراه نداشتند. این اختاپوس کوچک، هم اکنون اندک در خال فربه شدن است و در آینده، بازوان نیرومندتر، اما اهریمنی تری خواهد داشت.

اقوام تورک (زرد نژاد) در صورت قدرت گرفتن، حتی و می‌توانند از عرب و بنیادگرایی عرب نیز ویرانگرتر و مُخرب‌تر شوند؛ چه اینان خود را وارثان میراث چنگیز و تیمور می‌خوانند. پس بَدا به حال تمدن جهان، اگر اختاپوس زرد، گیره از سایر دستانش نیز بگشاید.

نخست باید مناطق خطرخیز و دولت‌های خطرناک را شناخت. در درجه‌ی اول، دولت و ملت ترکیه و رژیم باکو هستند که به صورت آشکار و نهان، پتانسیل خطر را دارا هستند. به نظر می‌رسد، تشکیل هر چه سریع‌تریک کنفراسیون سیاسی - نظامی میان ایران، ارمنستان و تاجیکستان، بهترین و اساسی ترین روش منطقه‌یی باشد. این کنفراسیون که تمام ویژه‌گی‌های سیاسی و حقوقی این نهاد را خواهد داشت، بایستی دارای قدرت تصمیم‌گیری در امور منطقه‌یی باشد و تصمیمات گرفته شد در پارلمان آن، برای کشورهای هموند، لازم الاتّباع. در وهله‌های پسین، یونان و قبرس و حتی افغانستان و گرجستان نیز می‌توانند به این کنفراسیون بپیوندند.

ح. «پیرمراد»، ۱۳۸۵

\*\*\*

دمکراتیسم، مولود هرج و مرج و موحد هرج و مرج، به سخت‌ترین بحران‌های خود در کشور ما گرفتار شده است... ما، همواره پیش‌بینی کرده‌ایم که با حکومت‌های دموکرات و با طرز تفکر لیبرال، نمی‌توان این کشور را اداره کرد ... ما، همیشه گفته‌ایم که از

دمکراسی، به جز هرج و مرج و نفاق، به جز بی نظمی و بی نقشه گی و به جز اتلاف وقت گرانبهای ملت در این حساس ترین دوران های تاریخ، هیچ انتظار دیگری نمی توان داشت.  
داریوش «همایون»

\*\*\*

از روزی که در ایران زمین، چشم باز کرده ایم به ما گفته اند باید یک زبان رسمی داشته باشیم! فکر می کردیم همه کشورهای دنیا با یک زبان اداره می شوند. در مدارس آن ها فقط به یک زبان تدریس می شود؛ تا جایی جمود فکری داشتیم که فکر می کردیم درس خواندن فقط برای فارسی یاد گرفتن است و هر کس فارسی بلد باشد در حد اعلای فهم و درک است. هر از گاهی هذیان می شنیدیم. شعرهای حیدربابای شهریار، نظم های منزوی و ... خیلی خنده دار می آمدند؛ مگر نوشتمن و خواندن به زبان ترکی هم ممکن است؟ مگر شهریار سواد ندارد که ترکی می نویسد؟ هر قدر در زبان فارسی غوطه و رمان کردن به همان اندازه به زبان مادری مان بدین شدیم و گفتیم: ترکی هم شد زبان؟! چرا که علم را به زبان فارسی و فحش را به زبان ترکی یاد گرفتیم و ما را از تعلم به زبان ترکی دور نگه داشتند و لاجرم از فحش های رکیک فارسی هم دور ماندیم. جدیت را در زبان فارسی و هزل و تمسخر را در زبان ترکی یافتیم؛ چرا که داده ها غیر از این نبودند. جدیت زبان ترک و هزل و تمسخر زبان فارسی را از جلوی چشم ما دور کرند تا آنکه ما شیفته ای زبان فارسی شدیم و متنفر از زبان مادری و این برای فارسی زده گی و ترکی گریزی ما، کفايت می کرد؛ اما وقتی به شهرهای فارسی زبان مسافرت کردیم، دیدیم که موضوع از قرار دیگری است؛ اصلاً زبان ما محکوم به نابودی است. چوپان بی سواد فارسی زبان، خیلی راحت تر از لیسانس ترک زبان ما، اظهار نظر می کند و من ترک، به خاطر ترک بودن لهجه ام با هزار شرم و حیا، فقط او را تصدیق می کنم. اگر با لهجه ترکی حرف بزنیم، می گویند: تو، اول برو لهجه ات را درست کن، بعد! فهمیدم که محکوم به فنایم.

پروفسور علی رضا «اصغر زداده»

\*\*\*

... امپریالیسم زبانی، معمولاً به نظر می رسد که زبان غالب، زبانی است برتر که از موقعیت اجتماعی بالای برخوردار بوده و وظیفه ای متمدن سازی دیگران را بر عهده دارد. این زبان، اغلب با تصوراتی از جنس برتری نژادی، برتری عقلایی، مدرن بودن و پیشرفتی بودن، همراه است؛ زیرا زبان های بومی و تحت سلطه به عنوان لهجه ها و گویش های محلی و روستایی معرفی می شوند که غیر عقلایی، غیر قابل فهم، توسعه نیافته و عقب مانده هستند. البته تجربیات ممالک مختلف نشان داده اند که در جوامع متکثر و چند زبانه، نمی توان و

نایاب زبان را تحت حاکمیت عمودی قرار داد. زبان، واسطه‌ی بیان و منبعی است برای پیشرفت آموزشی، فکری و معنوی. هیچ زبانی را نباید بالاتر از دیگر زبان‌ها پنداشت و هیچ زبانی را نباید برتر و بهتر از سایر زبان‌ها دانست. تخصیص منابع کافی و پیشرفت تمامی زبان‌های یک جامعه و محو افسانه‌ی زبان و فرهنگ واحد، باید در زمره‌ی مهمترین وظایف دولت جای گیرد تا با ترقی و توسعه متراff گردد.

پروفسور علی رضا «اصغرزاده»

\*\*\*

محمود افشار با تشکیل «بنیاد افشار»، تنها قسمتی از ثروت بادآورده و هنگفت خود را که شامل «۳۲ رقبه» می‌شد و یکی از رقبات آن یعنی «باغ فردوس شمیران» به مساحت کل ۱۰۲۳۹ (ده‌هزار و دویست وسی و نه) متر مربع عرصه، مشتمل بر: ۱- دوازده دستگاه آپارتمان مسکونی و چهار باب مغازه ۲- ساختمان تولیت خانه که دفتر مجله‌ی آینده است ۳ - ساختمان متولی خانه ۴- دو باب دکان در قسمت جلوی کتابخانه [علاوه بر ۴ باب مغازه قبلی] ۵- دو ساختمان و دو باغ مجزا ۶- ۱۸ شماره‌ی تلفن ۷- ۵ ساعت و ۵۳ دقیقه از آب قنات فردوس را طبق مفاد وقfname در جهت پیشبرد اهداف واقف که همانا شوونیسم و پان‌فارسیسم است، قرار داد.

(پنج وقfname، مجموعه‌ی انتشارات ادبی- تاریخی، موقوفات... افشار یزدی، شماره ۱۶، یادبود نخستین سال در گذشت واقف، ۲۸/آذر/۱۳۶۲، صص ۱۲-۱۳)

محمود افشار در وصیت‌نامه‌ی خود نوشه است:

«بعد از تعییم زبان فارسی و وحدت ملی [؟] که باید هدف اصلی باشد، منظور های دیگری که این موقوفات برای آن‌ها بنیاد یافته و اساسنامه‌ی آن نوشته شده، توجه خاص به نسل جدید از راه آموزش و پرورش کودکان به‌وسیله‌ی کودکستان شبانه‌روزی، نمونه و تربیت اجتماعی و سیاسی جوانان ... خواهد بود... که بر این‌ها اضافه شود.»

مدرسه‌های مادرانه «در آذربایجان [؟] که شرح آن را بعد در مجله‌ی آینده خواهم آورد»، پنج وقfname، صص ۲۷-۲۸.

\*\*\*

آنچه از زبان محمود افشار به عنوان «مدرسه‌های مادرانه در آذربایجان»، جاری می‌شود، همان چیزی است که از طرف همفکر وی، جواد «شیخ‌الاسلامی»، یکی دیگر از نژادپرستان دوره‌ی پهلوی و یکی از اعضای شورای تولیت (بنیاد افشار)، جهت رسیدن به اهداف شوونیستی، عرضه گردید.

مستوفی استاندار آذربایجان شرقی می‌گفت:  
 «آذربایجانی‌ها ترک اند! یونجه خورده، مشروطه گرفته‌اند. حالا نیز کاه می‌خورند ایران را آباد می‌سازند!»

... بلی من ... هیچ وقت اجازه نمی‌دادم که روپه خوان در مجالس ختم، ترکی بخواند و در سخنرانی‌های خود می‌گفتم: شما که اولاد واقعی داریوش و کامبیز استید، چرا به زبان افراسیاب و چنگیز حرف می‌زنید؟ و از این بیانات هم جز ایجاد حس وحدت ملی و جلوگیری از ترک مآبی و کوتاه کردن موضوع اقلیت ترک زبان در نزد خارجی‌ها که به عقیده‌ی من، بزرگ‌ترین توهین به اهالی آذربایجان است و نویسنده‌ی مقاله، اسم آن را هم «دردی» (بیانی) گذاشته است، نوشتہ‌ام و زبان فارسی را که زبان نوشتن و تدریس و زبان رسمی و عمومی است، ترویج کرده‌ام.»

مستوفی در جوابه‌ای برای مقاله‌ی سلطانزاده «تبریزی»:  
 به پیشنهای محمدعلی «فروغی»، کمیسیون جغرافیا، وابسته به فرهنگستان ایران تأسیس شد. وظیفه‌ی این کمیسیون «تبديل اسامی بیگانه‌ی اماکن ایرانی به فارسی» بود. در ترمینالوژی فرهنگستان، تمامی زبان‌های ملل کشور به جز فارسی، اجنبی شمرده شده‌اند. ریاست این نهاد، بر عهده‌ی فروغی و وثوق الدوله بود. در یکی از اسناد کمیسیون آمده بود که: «اگر با این اسامی جغرافیایی، کلماتی مانند چای، سو، بولاق و نام‌های مشابه آن باشند، این اسامی بیگانه، مشخص و به فارسی تغییر داده شوند.»

\*\*\*

باید آثاری که بر جا مانده از تورانیان،  
 گردد از این کشور و ملت به یکجا ریشه کن  
 محمود افشار «یزدی»

\*\*\*

مجله‌ی پیمان که توسط کسری منتشر می‌شد، شعار خود را «یک درفش، یک دین، یک زبان» قرار داد. این افکار، به جایی رسیدند که کسری، سخن از «پاکدینی» آورد. واقع مطلب این بود که آقایان کسری و افشار، چنان برای رسیدن به وحدت ملی، طبق مدل آلمان شتاب داشتند که دیگر فرصتی برای توجه به مسایلی چون آزادی انسان‌ها، کرامت و شخصیت ذاتی انسان، روان‌شناسی و زبان‌شناسی و ... وجود نداشت. آقای ورجاوند از مبتکران طرح تبعید کارمندان و معلمان ترک و کرد و عرب از آذربایجان و کردستان و خوزستان به سایر مناطق فارس نشین است که در نامه‌ی سال ۱۳۷۸ ایشان به آقای خاتمی، پیشنهاد شد. آقای ورجاوند در آن نامه، از آقای خاتمی

خواست تا مانع نشر مطبوعات و کتب به زبان‌های غیر فارسی شود. در واقع، نامه‌ی ایشان حاوی طرح‌هایی برای سرکوب روشنفکران و نخبه گان و نهادهای فرهنگی و مطبوعاتی قوییت‌ها بود.

از نویسنده گان فرانسوی می‌توان از کنت دو «گوینو» و ارنست «رنان» نام برد که در افکار ناسیونالیستی و نژادپرستانه روشنفکران ایران، تأثیر زیادی گذاشته‌اند. کنت گوینو، سفیر فرانسه در تهران بود و در تهران، «تاریخ ایرانیان» را نوشت. او، از نظریه پردازان اصلی برتری نژاد آریائی(؟) است و نژاد سفید و شاخه‌ی آریائی را برتر از نژادهای دیگر می‌داند و علت انحطاط و سقوط تمدن‌ها را در مخلوط شدن آنان با نژاد پست‌تر می‌شمارد. از شуرا و نویسنده گانی که در دوره‌ی مشروطیت و بعد از آن، باستانگرائی و ناسیونالیسم آریائی (فارس) را تبلیغ می‌کردند، می‌توان از ملک‌الشعرای بهار (گرجی تبار جدید‌السلام)، ابراهیم «پورداوود»، سید رضا میرزا («عشقی»، فرخی «یزدی»، عارف «قزوینی»، ذبیح «بهروز»، صادق «هدایت»، دکتور محمود افشار و از سیاسیون، محمدعلی «فروغی» (یهودی تبار)، سلیمان میرزا (اسکندری) (ترک قاجار)، داور (ترک آذری)، تیمور تاش (ترک خراسانی) و بالاخره جناب اردشیرجی (از پارسیان هند) را نام برد. دکتور جواد «هیئت»

\*\*\*

کسری به عنوان یک آذربایجانی تهران نشین، تمایلات ایرانگرایی و عرب‌ستیزی داشت. او، رساله‌ی (آذری یا زبان باستان آذربایگان) را نوشت. این رساله با استفاده از رساله‌ی «انرجانی»، چنین عنوان کرد که زبان ترکی در آذربایجان عارضی بوده و پیش از آن، مردم آذربایجان به زبان آذری سخن می‌گفتند و دیگر این که زبان آذری در زمان صفویه نیز مورد استفاده بود و لاجرم زبان ترکی بعد از صفویه رایج شده است. این رساله، نشان سلطنتی انگلیس را کسب کرد.

مسئله‌ی دیگری که توسط کسری عنوان شد و باز مورد استفاده‌ی خاص قرار گرفت، این بود که میراث ادبی مکتوب زبان ترکی در آذربایجان انکار گردید. کسری، ادعا می‌کرد که اگر هم شعری در آذربایجان گفته شده است، نه اثر ادبی است، بلکه از روی هوس پدید آمده است.

فرهنگ ایرانی با روح عرفانی مینوی‌اش موهبتی است الهی که در زبان فارسی به ودیعه گذاشته شده است. (؟)

در بهمن ۱۳۱۶، دستور تأسیس سازمانی به نام «سازمان پژوهش افکار» از طرف رضا شاه داده شد که وظیفه‌ی آن، راهنمایی و ارشاد نسل جوان برای خدمت به میهن بود. این

سازمان به پیروی از نمونه‌ی ماشین‌های تبلیغاتی ایتالیا و آلمان تشکیل شده بود. این وظیفه را در ایران، کسانی چون محمدعلی «فروغی» و علی اصغر «حکمت»، بر عهده داشته و بر فرهنگ و زبان فارسی به صورت افراطی تأکید می‌کردند.

پان ایرانیسم:

پان ایرانیسم هم که من از طرفداران جدی و مبتکر آن معرفی شده‌ام و حقیقت هم دارد، چنان که در جای دیگر نیز شرح داده‌ام، چیزی دیگری جز همین (فارسیسم) نیست. من از لفظ (پان ایرانیسم)، مفهوم و مطلوب سیاسی را بدان گونه که ترکان از «پان تورانیسم» یا «پان تورکیسم» می‌طلبند، نمی‌خواهم! «پان ایرانیسم» در نظر من، باید «ایده‌آل» یا با هدف اشتراک مساعی تمام ساکنین قلمرو زبان فارسی باشد. در حفظ زبان و ادبیات مشترک باستانی و احیای آن در بخش‌هایی که امروز مرده اند و ایجاد انواع جدید همان ادبیات، تا به حکم تجدد و تازه شدن، محکوم به زوال نگردد. من از «پان ایرانیسم»، منظورم آن است که ملل و اقوامی که به زبان فارسی سخن می‌گویند یا می‌گفته‌اند و ساختمان بزرگ ادبیات فارسی را به مشارکت یکدیگر برپا ساخته و باز، استعداد آن را دارند که بزرگتر کنند، از هم پراکنده یا نسبت به هم بیگانه نشوند، بل که دست به دست هم داده، این بنای بزرگ تاریخ را عظیم‌تر و بلندتر و زیباتر برآورند.

خلاصه، مقصود من از «ایده‌آل پان ایرانیسم»، یا پاسبانی قلمرو زبان فارسی یا هر عنوان دیگری که شما می‌خواهید بگذارید، این است که کلیه مردمی که به زبان فارسی سخن گفته یا می‌گویند، به زبان‌ها با لهجه‌های دیگر، پیوسته گی دارند؛ ولی زبان کتبی یا ادبی آنان، فارسی است؛ مانند آذربایجان که هم اکنون به ترکی صحبت می‌نمایند و به فارسی شعر می‌گویند و نگارش می‌کنند. ما، گرد این کانون بزرگ ادبی و تاریخی جمع باشیم و کسانی که می‌خواهند هر روز، به عنوانی ما را اخلاقاً از هم پراکنده کنند، از خود برانیم. من، اگر از کردستان یا بلوچستان اسم بدم، ولی از لرستان یا مازندران و گیلان یاد نکردم، با اینکه از جهات منظور تفاوتی ندارند، به علت این است که در خارج از حدود فعلی ایران افغانستان، کردستان و بلوچستانی وجود دارند که در قلمرو زبان ادبی فارسی، داخل اند.

قلمرو زبان فارسی (افغانستان، ایران، تاجیکستان)، مقاله‌ی محمود افشار «یزدی»، مجله‌ی آینده، نمبر مسلسل ۳۲، جلد سوم، شماره‌ی ۸، سال ۱۳۲۴ خورشیدی.

\*\*\*

یا رب! عرب مباد و دیار عرب مباد  
این قوم شوم و مردم دور از ادب مباد

## فرخ «خراسانی»

\*\*\*

ناسیونالیسم ایرانی در همان قدم اول، با تعریف زبان واحد، ناخواسته محدودیت ساختاری را ایجاد می‌نماید. با تعریف زبان فارسی به عنوان مبدای مختصات، ناسیونالیسم پارس به شیوه‌ی کاملاً غیر مستقیم با مفهوم ناسیونالیسم ایرانی، هم ارز در نظر گرفته می‌شود و بدین ترتیب، ناسیونالیسم پارس با هدف تشکیل به اصطلاح دولت قومی، سیاست یکسان‌سازی قومیت‌ها را نیز به عنوان سیاستی استراتژیک تعریف و تبیین می‌نماید و بدنبال همین سیاست استراتژیک، برخلاف اندیشه‌های تزریق شده از سوی شوونیست‌های مطلق گرا، ناسیونالیسم پارس، نه به سوی فورم‌های مختلف «پان‌ایسم»، بل که به سوی فاشیسم و راسیسم، سوق داده می‌شود.

## نگاه کوتاه به تاریخچهی نازیسم در ایران

رضا «نجفی»

تذکار کوچک:

همزمانی تصادفی اما معنادار، یا به قول کارل «گوستاو یونگ»، توارد جالب توجهی است که زمان نگارش این مطلب مقارن شده با نهم نوامبر که سالروز رخداد «کریستال ناخت» یا همان شب شیشه‌های شکسته است. در چنین روزی به سال ۱۹۳۸ در آلمان، نازی‌ها در قالب گروههای فشار و به اصطلاح لباس شخصی‌ها و البته با پستیانی پلیس و نیروهای دولتی، شبانه به منازل و محل کسب و کار یهودیان حمله برداشتند و ضمن ضرب و جرح آنان، به غارت اموال و تخریب مکان زنده گی و کسب کار ایشان پرداختند. در یک شب ۷۵۰۰ محل کسب، ۱۴۰۰ کنیسه و نیایشگاه و بی‌شمار منزل و مکان زنده گی غارت و تخریب شد؛ بنابر قولی ۱۳۰۰ نفر کشته و افراد فراوانی نیز بازداشت شدند. این رخداد، آغازی بود بر روند کشتار سیستماتیک یهودیان در اروپا که هولوکاست نام گرفت. از این رو، نهم نوامبر را روز جهانی مقابله با سامی ستیزی و فاشیسم اعلام کردند. از این توارد سود می‌جوییم و این نوشته را که نگاهی است به تاریخچهی نازیسم در ایران، به قربانیان این رخداد تقدیم می‌کنم.



## پیشینه‌ی آلمان دوستی ایرانیان:

هنوز فراوان یافت می‌شوند ایرانیان ساده لوحی که تبلیغات نازی‌ها درباره‌ی ریشه‌ی مشترک آریایی ایرانیان و آلمانی‌ها و از این رو، جایگاه ویژه‌ی ما نزد ایشان را باور دارند و گمان می‌برند، اگر هیتلر در جنگ جهانی دوم برنده‌ی بود، او پایتخت این کشور آریایی را به پاریسی دیگر بدل می‌ساخت. همین طمع خام کافی است که برای این گروه ساده اندیش، دریغ و افسوسی فراهم آید به سبب شکست نازیسم در جریان جنگ جهانی دوم و این حسرت که ای کاش! آلمانی‌ها برنده‌ی جنگ می‌بودند و از این نمد، کلاهی نیز به ما می‌رسید.

به هر رو، جذابیت آلمان برای دست کم، شمار قابل توجهی از ایرانیان، پس از ظهور نازیسم به اوج خود رسید؛ اما در ایران، حتی پیش از آن نیز گروهی از روشنفکرانی بودند که در برابر استعمار روس و انگلیس، چشم امید به برخی قدرت‌های دیگر، مانند آلمان (و بعدها به آمریکا) دوخته بودند و آن‌ها را در این میان، هم‌چون «نیروی سوم» می‌دیدند که می‌توان علیه استعمار روس و انگلیس به آنان متولّ شد. برای نمونه، نویسنده گان نشریه‌ی «کاوه» مانند تقی زاده، محمد «قزوینی»، جمال‌زاده، حسین کاظم‌زاده «ایرانشهر» و غیره، از این دسته بودند. گفتنی است، نشریه‌ی کاوه در طول دوره‌ی نخستین جنگ جهانی در برلین منتشر می‌شد و خط و مشی آن، بیش‌تر هواداری از آلمان و نیروهای متحده‌ی دولت آلمان بود که به صورت یارانه‌ی سیاسی و فرهنگی پرداخت می‌شد. از این رو، می‌توان دریافت که تبلیغات و سیاست جلب توجه ایرانیان به آلمان نیز پیش از نازی‌ها و شعارهای آریایی گرای شان، وجود داشته است. این سیاست از زمان تشکیل دولت قیصری در آلمان و در تلاش برای رقابت با دیگر قدرت‌های اروپایی، آغاز شده بود.

با وحدت آلمان و ظهور امپراتوری جدیدش، این کشور به زودی در رقابت با قدرت‌های بزرگ اروپا، به ویژه بریتانیا قرار گرفت. قیصر آلمان، بر این باور بود که بهترین راه تضعیف امپراتوری بریتانیا، مشغول کردن آن در منازعات استعماری است. ویلهلم «دوم»، این سودا را داشت که کشورهای اسلامی در برابر استعمار بریتانیا قیام کنند، تا این رقیب، چنان گرفتار این قیام‌ها شود که نتواند مزاحمتی برای آلمان پدید آورد. او در تعقیب این اندیشه به خاورمیانه سفر کرد و اعلام داشت: «به ۳۰۰ میلیون مسلمان جهان، اطمینان

می‌دهم که قیصر آلمان، برای همیشه دوست پیروان محمد [ص] خواهد بود.»

ویلهلم «دوم» که به کارآیی سلاح مذهب علیه رقبای خود پی برده بود، مسلمانان مستعمرات بریتانیا و فرانسه را به «جهاد اسلامی علیه کفار» تشویق کرد. او به سال ۱۸۹۸ در

پیامی به دل‌جویی از «امت غیور اسلام» پرداخت و در دمشق به زیارت آرامگاه صلاح‌الدین «ایوبی»، سردار بزرگ اسلام در مبارزه با اروپاییان رفت و از جهاد او علیه مهاجمان کافر، ستایش کرد. هم‌چنین، او در آستانه‌ی نخستین جنگ جهانی به سلطان عثمانی پیشنهاد داد که حکم جهاد جهان اسلام علیه کفار (بریتانیا) صادر شود. برخی علمای شیعه نیز از این دعوت به جهاد، استقبال کردند. آنان، قیصر آلمان را «ناجی اسلام» خواندند و به او « حاجی ویلهلم - محمد» لقب دادند. بسیاری از مسلمانان، صادقانه باور داشند که خداوند، ویلهلم را برای رهایی اسلام از دست کفار روس و انگلیس، فرستاده است.

با بروز نخستین جنگ جهانی، همان‌گونه که بعدها به هنگام دومین جنگ جهانی نیز رخداد، بسیاری از ایرانیان آرزو می‌کردند که آلمان و متحدانش در جنگ پیروز شوند تا ایران از سلطه‌ی بیگانه گان نجات یابد. آرزویی که البته در پی شکست آلمان در جنگ، ناکام ماند؛ اما به همدلی با شکست خورده، بیش‌تر دامن زد.



از آلمان دوستی تا نازی گرایی میان ایرانیان: شکست آلمان در نخستین جنگ جهانی، احساس خوارشده‌گی آلمانی‌ها برای این شکست و به‌ویژه زیاده‌روی قدرت‌های برنده در جنگ در خوارشماری آلمانی‌ها و تحمیل غرامت‌های سنگین بر این کشور، از جمله ریشه‌های برآمدن نازیسم در آلمان شمرده می‌شوند. هیتلر با شعارهای میهن پرستانه و وعده‌ی احیای قدرت و عظمت آلمان، موفق شد از احساسات جریحه‌دار شده‌ی آلمانی‌ها برای رسیدن به قدرت، بهره‌برداری کند.

خسته گی مردم از اوضاع نابه سامان اقتصادی و نیز بحران‌ها و آشفته گی‌ها و عدم امنیت اجتماعی در گرایش آلمانی‌ها به هیتلر، کارگر افتاد. جالب این که در چنین دورانی، همانندی‌هایی نیز در علل توفیق رضا شاه در ایران به چشم می‌خوردند. رضا شاه نیز با تکیه به اندیشه‌ی ایران باستان- گرایی، تلاش برای رهایی از سلطه‌ی انگلستان و روسیه، مدرن سازی کشور و بیرون آوردن کشور از هرج و مرج‌ها و اوضاع آشفته‌ی اجتماعی نزد بخش‌های از روشنفکران و مردم، با اقبال روبه‌رو شد. (؟) این، رضا شاه بود که کوشید در داخل کشور و نیز در جهان، واژه‌ی ایران را جایگزین واژه‌ی پارس (پرشین و پرزین در زبان‌های اروپایی) کند تا از این طریق به اصل و نسب آریایی این کشور و هم خانواده گی‌اش با آریان اروپا، تاکید گذاشته باشد. جای شکفتی ندارد که رضا شاه نیز در کوشش برای کوتاه کردن دست روسیه و انگلستان در امور ایران، به آلمان نازی به چشم متعدد بنگرد؛ به ویژه آن که نازی‌ها نیز با علاقه‌ی وافری می‌کوشیدند با پیشنهادها و وعده‌های جذاب، در ایران صاحب نفوذ شوند. آنان، طرح‌های متعدد و متنوع برای نفوذ در جهان اسلام، به ویژه خاورمیانه، به منظور رقابت با بریتانیا، تهیه کرده بودند. نازی‌ها به یاری شرق شناسان و اسلام شناسان آلمانی و نیز دستگاه‌های تبلیغاتی خود کوشیدند علاقه‌ی کشور‌های اسلامی را با شعار‌های ضد انگلیسی، به آلمان جلب کنند. در پیگیری این سیاست کلی، ایران به سبب منابع نفتی و موقعیت استراتیژیک اش براساس نظریه‌های ژئوپولیتیکی، هم‌چون پلی برای چیره گی بر منطقه و خلیج فارس شمرده می‌شد؛ اندیشه‌ای که متفقین نیز پس از بروز جنگ با اشغال ایران تاییدش کردند. به هر رو، دستگاه تبلیغاتی آلمان نازی و از جمله بخش فارسی رادیوی برلین تبلیغ می‌کردند که ایرانی‌ها و آلمانی‌ها هر دو آریایی و از یک نژاد استند و باید با هم، علیه دشمنان مشترک خود متعدد شوند. از جمله، یکی از رشوه‌هایی که دولت نازی برای جلب حمایت رضا شاه به او داد، مستثناء شمردن «ایرانیان به سان آریایی‌های پاک و پالوده از قوانین نژادی نورمبرگ» بود. ابلاغ این مصوبه، موجب شد بعدها در دوره‌ی جنگ جهانی دوم، شمار فراوانی از یهودیان در اروپا به یاری کارمندان سفارتخانه‌های ایران در این قاره، گذرنامه‌ی ایرانی دریافت کنند و از مرگ رهایی یابند. در برخ موارد، این یاری‌ها در ازای دریافت پول و گاهی نیز صرف‌آ بر اساس انسان دوستی برخی از دیپلمات‌های ایرانی صورت گرفتند؛ اما سوگمندانه به استثنای موارد اندک، مانند سریالی تلویزیونی ای در ایران به نام «مدار صفر درجه» یا اشاره‌ای کوتاه از عباس «میلانی» در کتابش (نگاهی به شاه)، کمتر کسی درباره‌ی این پرده از تاریخ مدارای ایرانیان با یهودیان سخن گفته و از «شیندلر»‌های ایرانی ستایش کرده است.

کوشش‌های نازی‌ها برای جلب حمایت ایرانیان با استقبال گروه‌هایی از روش‌نگران و مردمان عادی ایرانی روبه‌رو شدند. اگر نشریه‌ی کاوه در نخستین دوره‌ی انتشارش، گرایش‌های آلمان دوستانه از خود نشان داد، این مجله‌ی «ایران باستان» بود که به شکلی افراطی‌تر در دوره‌ی نازی‌ها به این امر پرداخت. این نشریه که کمابیش با روی کار آمدن نازی‌ها (به سال ۱۹۳۳) آغاز به انتشار کرد، رفته رفته بیش از پیش رنگ و بوی نژادپرستانه و نازیستی به خود گرفت و به دفاع از نظریه‌های نازی‌ها پرداخت. هر چند این نشریه، تنها یک سال منتشر شد، اما توانست گفتمان نژادپرستانه را رواج دهد و استحکام بخشد. پس از جنگ جهانی دوم نیز، دوباره نشریه‌ی ایران باستان منتشر شد. از سوی دیگر، نازی گرایی در میان مردمان عامی ایران، حتی شدت و حدت بیش‌تری داشت. باورهای عجیب و غریب و گاه حتی خرافه‌آمیزی که برخی از عوام ایرانی درباره‌ی نازیسم و شخص هیتلر داشتند، بیش‌تر به لطیفه و شوخی می‌ماند و افراد عاقل به دشواری می‌توانند باور کنند که این لطیفه‌ها به راستی واقعیت داشته‌اند؟ اما سوگمندانه و سوراخ‌تانه، باید اعتراف کرد که این فقر اندیشه و فرهنگ در آن برهه‌ی از تاریخ ایران، واقعیت داشت و خود این امر نشان می‌دهد فاشیسم در چه فضا و با چه مصالحی می‌تواند رشد کند. برخی از عوام به جد می‌گفتند: ژرمن‌ها (آلمانی‌ها) اصل و تبار ایرانی دارند و در گذشته‌ای دور از کرمان به آلمان کوچیده‌اند و نام ژرمن، تغییر تلفظ همان کرمان است! برخی هم، اصل و نصب هیتلر را از لرستان ایران می‌دانستند و می‌گفتند: «هیتلر» در واقع همان «هیت لر» بوده است.

به تازه گی کتابی جدید به نام «آلمانی‌ها و ایران» به نوشه‌ی ماتیاس «کونتزل» در برلین منتشر شده که اشاره‌های جالبی درباره‌ی موضوع سخن ما دارد.<sup>(۱)</sup> نویسنده‌ی این کتاب، سند می‌آورد که برخی از روحانیون در قم، هیتلر را از اخلاف پیامبر اسلام دانستند و دسته‌ای از علماء تا آن‌جا پیش رفته‌اند که گفتند: هیتلر، همان «امام زمان» است که برای احیای دین محمد [ص]، ظهور کرده است.

سند جالب دیگر، گزارشی است که اروین «اتل»، سفیر آلمان در تهران، در فوریه‌ی ۱۹۴۱ به مقامات برلین فرستاده است. او می‌نویسد: «سفرات‌ما، از چند ماه پیش از منابع گوناگون، مطلع شده است که برخی از ملایان در سراسر کشور، بالای منبر از پدیده‌ی تازه سخن می‌گویند؛ دال بر این که خداوند، امام زمان را در هیئت آدولف «هیتلر» به زمین فرستاده است. در سراسر کشور و بدون هیچ دخالتی از جانب سفارتخانه‌ی ما، شایع شده است که پیشوای آلمان برای نجات این کشور آمده است ... در تهران، یک ناشر، عکس‌هایی از پیشوا (هیتلر) و امام علی (امام اول شیعیان) را چاپ کرده است. این

عکس‌های بزرگ تا چند ماه در طرف راست و چپ ورودی چاپخانه چسبیده بود. این عکس‌ها، پیام روشنی داشتند: علی، امام اول است و پیشوای امام آخر. همو می‌نویسد: «تنها اگر بتوانیم روحانیت کشور را با تبلیغات آلمانی همراه کنیم، آنگاه شکی نیست که توده‌های وسیع مردم ایران را در کنار خود خواهیم داشت». وابسته‌ی فرهنگی وقت در ایران نیز به مقامات مافوق خود در برلین گزارش می‌دهد که «در آمیختن تبلیغات سیاسی با باورهای دینی ایرانیان»، به موقوفیت فراوانی دست یافته است.

نویسنده‌ی کتاب «آلمانی‌ها و ایران» شرح می‌دهد که پیش از اشغال ایران توسط متفقین، شایعات عجیبی درباره‌ی هیتلر بر سر زبان‌ها افتاده بودند. برخی از ملایان، موعظه می‌کردند که هیتلر از اخلاق پیامبر اسلام است و زیر پیراهن خود، عکسی از امام علی را با خود دارد. در برابر، عده‌ی دیگری عقیده داشتند که هیتلر از اول مسلمان نبوده، بلکه به دنبال مطالعه و تحقیق، به اسلام گرویده است. برخی نیز می‌گفته‌اند علامت صلیب شکسته‌ای که هیتلر و نازی‌ها بر بازوی خود می‌بندند، در واقع همان نام علی با خطاطی جدید است. صادق «هدایت» در کتاب « حاجی آقا»ی خود به این باور خنده دار، اشاره‌ای دارد.

محله‌ی «نازی آباد» تهران، در دوره‌ی مقبولیت هیتلر در ایران بنیاد یافت و نامش را نیز از واژه‌ی نازیسم برگرفت. این را هم باید هم‌چون تمثیلی معنادار دانست که هنوز یکی از مناطق پایتخت‌مان که دست بر قضا، دستی در برافروختن آتش انقلاب اسلامی داشته است، هنوز چنین نام شرم آوری بر خود دارد و ناآگاهی بیشتر ما به تبار و پیشینه‌ی این نام گذاری به همان غفلت ما به ریشه‌های پنهان نازی گرایی در جامعه می‌ماند.



## از نازی دوستان تا نازی‌های ایرانی و حزب سومکا:

با تاسف باید گفت: نازی گرایی نزد ایرانیان، تنها به حوزه‌ی نظری ختم نشد و در عمل نیز نازی‌های ایرانی یافت شدند که برای تحقق باورهای نژادپرستانه و تمامیت خواهانه می‌کوشیدند. از شناخته شده‌ترین این نازی‌ها، می‌توان از داوود «منشی‌زاده»، بنیان گذار سومکا (نام اختصاری حزب سوسیالیست-ملی کارگران ایران) نام برد.

او که در جوانی در آلمان تحصیل می‌کرد، ابتدا در مونیخ به سودای یک پارچه گی ایران و افغانستان می‌کوشید و در انجمن ایران و افغان فعال بود. او از سال ۱۹۳۹ با بهرام «شاهرخ» (فرزند ارباب کیخسرو) گوینده‌ی معروف بخش فارسی رادیو آلمان، همکاری می‌کرد. جالب این که بهرام «شاهرخ»، نفسیرهای ایدئولوژیک خود را اغلب با آیه‌هایی از قرآن همراه می‌کرد. این دو، به مانند دیگر نازی‌ها تبلیغ می‌کردند که ریشه‌ی تمام آفت‌ها، استعمار انگلستان است و هدایت این کشور را هم یهودیان به دست گرفته‌اند.

بهرام «شاهرخ» و برخی دیگر نازی‌ها در توجیه سیاست ضدیهودی دولت آلمان، عملیات ضدیهودی هیتلر را با غزوات محمد [ص] علیه طوایف یهودی، مقایسه می‌کردند. در چنین سال‌هایی منشی‌زاده، عضو حزب نازی آلمان شده بود و رهبران حزب، به او اعتماد کامل داشتند. او در همین سال‌ها با سازمان تبلیغات آلمان نازی آغاز همکاری کرد و در «داس-رایش» (روزنامه‌ی حزب نازی) مطلب می‌نوشت. منشی‌زاده، چنان به هیتلر علاقه‌مند بود که سیل و موی سرش را به شیوه‌ی هیتلر اصلاح و آرایش می‌کرد و مانند او، شور و شوق عجیب و غریبی هنگام سخنرانی از خود به نمایش می‌گذاشت. او، عامل موثری در ارتباط بین آلمان نازی و ایران بود. تعصب او در نازی گرایی به حدی بود که به رغم سمت استادی ادبیات دانشگاه لودویگ ماکسیمیلیان مونیخ، چند روز پیش از سقوط برلین، هنگامی که نیروهای ارتش شوروی، پشت دروازه‌های شهر برلین بودند، در حال همکاری با نیروهای اس. اس، به شدت زخمی شد و دو سال در بیمارستان‌های پوتسلدام، برلین و مونیخ به سر برد. منشی‌زاده در ۱۳۳۰ خورشیدی به ایران بازگشت. او پس از بازگشت به ایران، بر اساس الگوی حزب ناسیونال سوسیالیست-کارگران آلمان، حزب سوسیالیست-ملی کارگران ایران (سومکا) را تشکیل داد. این گروه به طور عمدۀ از ملیگرایان تشکیل شده بود، اما همان‌گونه که گفته شد، بسیاری از رفتارهای اعضای حزب، تقليدی از رفتار نازی‌های آلمان بودند. آنان به شیوه‌ی نازی‌ها سلام می‌دادند و نشان سواستیکا، رنگ‌های سیاه و سفید، آرم و رنگ‌های رسمی حزب بودند. با این حال، اعضای حزب به شاه نیز احترام می‌گذاشتند.

ایدئولوژی سومکا بر پایه‌ی همان شعارهای نازی‌ها بود. حزب در ایران و در نخستین مرحله، علیه متفقین اشغال‌گر فعالیت می‌کرد، اما هدف اصلی حزب، علیه ایدئولوژی کمونیسم بود و تلاش فراوانی علیه حزب توده به خرج می‌داد. سرانجام، این حزب با حکومت پهلوی اختلاف یافت و رهبری آن به خارج از کشور منتقل شد. پس از چندی دگرگونی بینادی در حزب صورت گرفت و اعضای باقی مانده به همراهی با نیروهای بهرام «آریانا» پرداختند. نفرت از اعراب و کمونیست‌ها و جذب روشنفکران از ویژه‌گی‌های حزب سومکا بودند. گفته می‌شود، نیروهای سومکا، بعدها در قالب احزاب پان ایرانیستی به فعالیت پرداختند و جذب این گروه‌ها شدند. البته پان ایرانیست‌ها، همدلی خود با نژاد پرستان نازی را همواره رد کردند.

**فرجام سخن:**

شاید نازی گرایی در ایران، گرایشی مربوط به گذشته شمرده شود که دیگر سخيف بودنش بر همه گان آشکار شده است. امروزه، نه تنها آریایی بودن ایرانیان، بلکه امکان خلوص نژادی نزد هر ملت دیگری از جمله آلمان، زیر سوال رفته است. نه تنها اکنون، بل که در روزگار نازی‌ها نیز آنان باوری به آریایی بودن و اشتراک نژادی ایرانیان با آلمانی‌ها نداشتند. نظریه پردازان نازی، مانند آلفرد «روزنبرگ»، بر این باور بودند که ایرانیان امروزی با «نژاد آریایی»، هیچ ارتباطی ندارند؛ اما در حین حال، بهره‌گیری از عواطف ایرانیان را برای پیشرفت مقاصد خود، سودمند می‌دیدند. او به پیروی از کنت دو «گوبینو» که نازی‌ها سخت تحت تاثیر آموزه‌های او درباره‌ی نابرابری نژادهای انسانی بودند، به دیده‌ی خوارشماری به ایرانیان و به طور کلی به مشرق زمینیان می‌نگریست. ساده لوحی است که بینداریم امثال هیتلر و گوبنلز، ایرانیان را هم رتبه‌ی خود می‌دانستند. فقط نکته‌ای که در میان است، ضرورت‌های سیاسی در ظاهر سازی‌های تبلیغی نازی‌هاست. این، ضرورت سیاسی بود که هیتلر را واداشت علیه انگلیسی‌ها که از لحاظ نژادی، نه تنها آریایی (؟) بلکه پسرعمو گان آلمانی‌ها بودند، با ژاپنی‌ها که بی هیچ تردیدی آریایی نبودند، هم پیمان شود. ژاپنی‌ها که سهل است، نازی‌ها حاضر شده بودند به اعراب که آشکارا سامی بودند، یاری رسانند تا چوب لای چرخ انگلیسی‌های آریایی کنند. آن‌چه، نازی دوستان ایرانی نمی‌توانند یا نمی‌خواهند بینند، این است که همه‌ی این ابراز دوستی‌ها، تنها و تنها تا هنگامی بود که ایرانیان یا اعراب می‌توانستند خاری در پهلوی رقیب باشند. بی‌تردید، اگر آلمان، متفقین را شکست می‌داد، فردای آن روز، نوبت به برده گی کشاندن ایران و اعراب بود. تاریخ نشان داد که ارتش آلمان، پس از فتح نواحی بال蒂کی اتحاد شوروی که از فرط

ظلم‌های استالین به پیشواز نازی‌ها شتابته بودند، چه رفتاری با استقبال کننده گان خود کرد و چگونه به قتل عام ایشان پرداخت.

به رغم همه‌ی این گفته‌ها، فعالان حقوق بشری ایران، همواره با نگرانی و دقت، فعالیت‌های گروه‌های نئونازی را دنبال می‌کنند. همان گونه که باورهای خرافه آلود گذشته گان ما درباره‌ی هیتلر و نازی‌ها به گمان ما شوخی می‌نمود، اما واقعیت داشت. می‌باید با شگفتی فراوان گفت: وجود حزب‌های ایرانی نئونازیستی نیز، هر چند شوخی می‌نمایند، اما متسافانه کما کان هم وجود دارند. اینجاست که باید کلام گریب‌ایدوف را باز گفت که زمانی سروده بود: «به تو، حقایقی را خواهم گفت که از هر دروغی، باور ناپذیرتر اند.» نکته در این است که به سبب ممنوعیت چنین تشکل‌های نئونازی‌ها، فعالیت‌هایی زیرزمینی دارند و از این رو، هرگز نمی‌توان به دقت تخمین زد که، حجم کلی این کوه یخی که ما فقط تکه‌ی روی آبش را می‌بینیم، چقدر است؟ با این حال، چون امکان ناشناس ماندن در دنیای مجازی وجود دارد، نازی‌گرایان در آن فضای با آسوده گی بیشتری به بیان دیدگاه‌های خود می‌پردازن. به این ترتیب، کند و کاوی در دنیای مجازی، شیوه و ابزاری مناسب برای گمانه زنی درباره‌ی میزان جدی بودن جریان نژادپرستی در ایران است.

گشت و گذاری در دنیای مجازی نشان می‌دهد که شوربختانه خزعبلات نژادپرستانه، حتی در شکل و قالب نازی‌گرایی و هیتلر پرستی، هواخواهان فراوانی نزد شماری از ایرانیان دارد. تعدد سایتها و وبلاگ‌های فارسی زبانی که آشکارا از نازیسم هواداری می‌کنند، موجب شگفتی و تاسف فراوان است و نشانه‌ای از این واقعیت که گروه‌های با اندیشه‌های فاشیستی، بسیار بیش از آن‌چه می‌پنداشته‌ایم، وجود دارند و زیر پوست جامعه، فعال هستند. سوگمندانه باید گفت: به نظر می‌رسد سایتها و بر این قیاس گروه‌های نژادپرستانه در ایران، میزان رو به رشد نیز دارند.

داده‌های دنیای مجازی، زنگی خطر برای ماست. هر چند، گروه‌های نئونازی از یک سو به سبب گرایش‌های شوونیستی و ضد اسلامی خود در ایران، برای فعالیت علنی، دچار مشکل و ممنوعیت استند، اما بخش‌هایی از حاکمیت با ترویج اندیشه‌های یهود ستیزانه و تاثیرپذیری از روش‌ها و آموزه‌های نازیستی، مستقیم و غیر مستقیم به پدید آمدن و ترویج اندیشه‌ها و گروه‌های نازیستی در ایران، یاری می‌رسانند. هیچ جای شگفتی نیست که برخی از دست-راستی‌های افراطی و یهود ستیزان آلمانی که شهره به گرایش‌های نازیستی استند (نمونه‌ی آن، هورست «مالر» از فعالان حزب ناسیونالیست آلمان (ان.پ.د) که البته، دولت آلمان با توقیف گذرنامه‌اش از سفر وی به تهران، ممانعت کرد) به سمینار دولتی

«افسانه‌ی هولوکاست»، دعوت می‌شوند و با رغبت تمام به این دعوت، پاسخ مثبت می‌دهند.<sup>(۲)</sup> البته با تحلیل وضعیت کنونی جهان و شرایط و عوامل تاثیرگذار، مشکل بتوان باور کرد نئونازیسم چندان شانسی در اروپا و بلکه در جهان داشته باشد.

بررسی سایت‌های نژادپرستانه و فاشیستی نشان می‌دهد، عمدۀی هواخواهان نظریه‌های نازیستی، جزو گروه سنی نوجوانان و جوانان استند که هنوز به بلوغ فکری نرسیده‌اند و این نیز قابل انکار نبود که فاشیسم نیز در طول تاریخ، بیشتر از همین مستضعفان فکری یارگیری کرده است. از این رو، ممکن است گرایش عده‌ای نوجوان به ترهات فاشیستی را گذرا و نامهم بشماریم و جدی نگیریم شان؛ اما آن‌چه موجب نگرانی است، پیامدهای این بازی‌های خام و کودکانه اند که ممکن چندان هم کودکانه نباشند.

گردشی در همین سایت‌های نژادپرستانه، نشان می‌دهد که چگونه ستایش خشونت و بی‌زاری‌های نژادی به ایجاد چرخه‌ی خشونت و قومگرایی‌های متعصبانه‌ی متقابل دامن زده است. گروهی در این سو، دم از نژادپرستی پارسی زده‌اند و زیر بیرق صلیب شکسته، عکس یادگاری گرفته‌اند و در سویی دیگر، خوارشمرده گان دیگر، عملاً دست به ترور همین نابالغان خام اندیش زده‌اند و متقابلاً از سوی مقابل، تهدید به انتقام شده‌اند.

نژادپرستی و هواداری از نازیسم، آینده‌ای ندارد! اما نگرانی برخی از فعالان حقوق بشر و راقم این سطور به نکته‌ی دیگری بازمی‌گردد؛ و آن این که بازی‌های بی‌فرجام نژادپرستانه، چرخه‌ای از واکنش‌های متعصبانه‌ی متقابل را دامن زند.

در واقع، نژادپرستی و نئونازیسم، آینده‌ای در ایران نیز ندارد؛ اما سوگمندانه به رواج قومگرایی و جدایی خواهی و نفرت‌های قومی، یاری می‌رساند؛ آن‌چه موجب نگرانی است، در همین نکته نهفته است.

#### منابع:

- ۱- امینی نجفی، علی، روابط آلمان و ایران، «یگانگی نژاد آریایی»، وبسایت بی.بی.سی فارسی، ۱۵ آذر ماه (قوس) ۱۳۸۸.
- ۲- وبسایت بی.بی.سی فارسی، ۶ بهمن ماه (دلو) ۱۳۸۴.



## فاشیستان نوع آریایی در ایران؛ از سلام فاشیستی-آریایی تا برپایی محافل نژادگرایی

هیچ چیزی به اندازه‌ی پرداختن به مُهمَل، توان بشری را برای انحراف از مسیر انسانی، تغییر نمی‌دهد. ایرانیسم و فارسیسم، همان مُهمَل‌هایی‌اند که توان رهروان این پدیده‌ها را در انحراف از مسیر انسانی، در خم‌های حیوانی بُریده‌اند.

## در جغرافیای جهان سوم

**ارتش ملت ایران در فیس بوک برای گزارش  
صفحات صد ایرانی و تحریه طلب**

پست 3.810 تن در این باره می‌گویند

▼ \* بیام پسندیدم

تاریخ‌های دولتی  
ما اذربایجانی هستیم، از دیار آذربادگان و آئور آبادگان از دیار ستار خان و باقر خان  
تا ما اذربایجانی هستیم ایران هم هست

Suggest To Friends 37.555 پسندیدها عکس‌ها دریاره - پیشنهاد ویرایش

**همیستگی برای گزارش برگه‌های ایران سنتیز**

پست 21 تن در این باره سخن می‌گویند

▼ \* بیام پسندیدم

سازمان غیرانتفاعی  
این صفحه با هدف شناسایی برگه‌های فعال ایران سنتیز و تلاش برای تایید کردن شان با تمثیل بر  
گزارش آنها ساخته شده است.

رویدادها 1.912 پسندیدها عکس‌ها دریاره - پیشنهاد ویرایش

هراس از گستاخ در ایران، واکنش فعالانی را به همراه داشته است که گاه همانند تصاویر صفحات بالا، داوطلبانه تقاض ستم ملی بر غیر فارس‌ها را می‌دهند. انبوهی از چنین صفحاتی وجود دارند که با هراس از مرگ‌گریزی و طرد عنصر پارسی، فعالیت می‌کنند.



نقشه‌ی ایران در زمان سلطنت قاجارها. در این نقشه، به وضاحت، حدود جغرافیایی اقلیت فارس در وسط در میان ده‌ها ملت غیر فارس، به چشم می‌آید.



فارسیسم، مخلوطی از همان «نخود سیاه» است که وقتی به منتهای حقیقت آن می‌رسیم، بی مفهومی، هیچی و پوچی در سیاهی ایستگاه آخرش، ما را متوجه می‌کند کسانی که پذیرفته اند، به هیچ رسیدند و هیچ شدند و فقط کسانی ماندند که «مانع» شدند و شانس یافتند دوباره در روشنایی‌های انسانیت، اسلامیت و هویت واقعی، به زنده‌گانی با عزت سرفراز شوند. عمری از زنده‌گانی ننگین و تصنیعی فارسیسم- ایرانیسم باقی نمانده است! به شرط آن که راه مبارزه با این پدیده‌ی ننگین را «نیمه راه» نسازیم.



## معرفی مصطفی «عمرزی» (نویسنده، پژوهشگر و روزنامه نگار)

- متولد ۲ عقرب سال ۱۳۶۲ در کابل.
- فارغ از «لیسه‌ی عالی استقلال» در سال ۱۳۷۸.
- فارغ به سویه‌ی دیپلوم از بخش «رادیو و تلویزیون» پوهنه‌ی ژورنالیزم پوهنتون کابل در سال ۱۳۸۲.
- دارنده‌ی گواهینامه‌ی «گزارشگر انتخابات» از پروژه‌های آموزشی شبکه‌ی جهانی BBC.

تجربیات کاری:

عضو شورای مرکزی، گزارشگر، خبرنگار، روزنامه نگار، مدیر مسؤول نشریه، همکار قلمی، مصحح، نویسنده، تهیه کننده، کارگردان، مسؤول ارزیابی نشرات، مسؤول طرح و ارزیابی و مسؤول واحد فرهنگی در نهادها و رسانه‌هایی چون اتحادیه‌ی ملی ژورنالیستان افغانستان، اتحادیه‌ی ملی ژورنالیستان و خبرنگاران افغانستان، انجمن شاعران و نویسنده‌گان افغانستان، هفته‌نامه‌ی «قلم»، تلویزیون «۱»، رادیو و تلویزیون «باختر»، فصلنامه‌ی «بنیان اندیشی» (منتشره در جمهوری اسلامی ایران)، روزنامه‌ی «سرخط»، مجله‌ی «اوربند»، گاهنامه‌ی «تحریک»، وب سایت «تپول افغان»، وب سایت «تپول افغانستان»، وب سایت «دعوت میدیا ۲۴»، وب سایت «تاند»، وب سایت «روهی»، وب سایت «حقیقت»، وب سایت «دانشنامه‌ی افغان» و واحد تولید «آمو فلم».

آفرینش‌های کاری-فرهنگی

برنامه‌ها و فلم‌های مستند تلویزیونی:

- ۱- برنامه‌ی مستند تاریخی «یک سده فراز و نشیب» در تلویزیون «باختر»: ۱۴ قسمت ۲۴ دقیقه‌ی.
- ۲- برنامه‌ی مستند تاریخی «آینه‌ی تاریخ» در تلویزیون «باختر»: ۱۸ قسمت ۲۴ دقیقه‌ی.
- ۳- برنامه‌ی مستند ادبی «نای» در تلویزیون «باختر»: ۲۰ قسمت ۲۴ دقیقه‌ی.
- ۴- فلم مستند «۲۶ سلطان» در تلویزیون «باختر»: ۲۶ دقیقه.

۵- فلم مستند «پژواک کوهسار» (پیرامون زنده گی مرحوم فقیر فروزی) در تلویزیون «باختر»: ۴۰ دقیقه.

تخلیقات:

- ۱- صحبت های مغاره نشینان (طنزی)- منتشر شده است.
- ۲- افغانستان و بازار آزاد (سیاسی- اجتماعی)- منتشر شده است.
- ۳- مرز و بوم (تاریخی).
- ۴- چهار یادواره (معرفی چهار فرهنگی افغان)- منتشر شده است.
- ۵- سخن در سخن (معرفی کتاب ها).
- ۶- یک قرن در تاریخ و افسانه (تاریخ تحلیلی و شفاهی افغانستان از ۱۹۰۰ تا ۲۰۰۰ میلادی)- منتشر شده است.
- ۷- افغاننامه (مشاهیر افغان)- منتشر شده است.
- ۸- پشتون ها (تحلیلی)- منتشر شده است.
- ۹- رسانه ها، مدیریت و نوسان ها (رسانه بی).
- ۱۰- در هرج و مرچ زیستن (سیاسی- اجتماعی).
- ۱۱- تاریخ عمیق (طنزی).
- ۱۲- اندیشه در بستر سیاست و اجتماع (مقالات منتشره در روزنامه های سرخط)- منتشر شده است.
- ۱۳- با زبان دری (تحقیقی- تحلیلی)- منتشر شده است.
- ۱۴- روزگار (نوستالژی).
- ۱۵- پاسخ (واکنش ها).
- ۱۶- تامل و تعامل فرهنگی (فرهنگی).
- ۱۷- ارتجاع و مرتجع (انتقادی).
- ۱۸- سیر فرهنگی (فرهنگی).
- ۱۹- پی آمد تصویر (فلم و سینما).
- ۲۰- در منظر بیگانه (تحلیلی).
- ۲۱- ذهنیت متنازع (ابراز نظر).

جزوه ها:

- ۱- به رنگ آبی (زنده گی شهید مینا).
- ۲- مردی از سرزمین آزاده گان (زنده گی و برنامه های انتخاباتی محمد شفیق گل آقا شیرزی).
- ۳- محمد نادر «نعم» (زنده گی و برنامه های انتخاباتی محمد نادر نعم).

تالیفات:

- ۱- هنر در سینمای افغانان (فلم هنری سینمایی افغانستان از ۱۳۲۷ تا امروز)- منتشر شده است.

**گرددآوری ها:**

- ۱- زمانی که مفاسخر ناچیز می شوند (تنقید تاریخی)- منتشر شده است.
- ۲- حقیقت خورشید (پیرامون کلمات افغان و افغانستان)- منتشر شده است.
- ۳- در جغرافیای جهان سوم (بررسی ستم ملی و سنتیز قومی در ایران).
- ۴- در متن مدعای اهل سنت در جمهوری اسلامی ایران).
- ۵- نگرش نو بر شاهنامه و فردوسی (تنقید فردوسی و شاهنامه)- منتشر شده است.
- ۶- مُنحنی تاریخ (تنقید کوروش و سلسله هخامنشی)- منتشر شده است.
- ۷- آریاییزم (تنقید پدیده های آریایی)- منتشر شده است.
- ۸- پور خرد (معرفی زنده یاد استاد ناصر پورپیرار)- منتشر شده است.
- ۹- دری افغانی (پیرامون زبان دری و ویژه گی های آن)- منتشر شده است.
- ۱۰- آینه های سخیف (تنقید ادیان زردشتی، مزدکی و مانوی)- منتشر شده است.
- ۱۱- کتاب نامه های من (پیرامون زنده گی و کارنامه های مصطفی عمرزی).
- ۱۲- پندار ستمی (تنقید و بررسی پدیده های معروف به ستمی).
- ۱۳- آرکاییزم (تنقید باستانگرایی)- منتشر شده است.
- ۱۴- معنی (گزیده هایی از سخنان اندیشمندان).
- ۱۵- محوطه های سیاه (تبیین و بررسی فارسیسم).
- ۱۶- رسالت ملی (کارنامه های محمد طارق بزرگ).

**ترجمه ها:**

- ۱- تا حصار پنtagون (سفرنامه های واشنگتن): محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۲- رسانه های کنونی افغانی: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۳- ساختار هندسی شعر پشتون: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۴- انگیزه های فرار نخبه گان حرفه یی از افغانستان: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۵- تخت دهلی را فراموش می کنم (سفرنامه های هند): محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۶- افغانستان در پیچ و خم سیاست: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۷- اگر جهانیان شکست بخورند؟: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۸- درست نویسی پشتون: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۹- فقر فرهنگی: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۱۰- در قلب کرملین (سفرنامه های مسکو): محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۱۱- مشی «تحریک ملی افغانستان»- در اختیار «د افغانستان ملی تحریک»، قرار داده شده است.
- ۱۲- اساسنامه های «روند ملی جوانان افغان»- در «اختیار روند ملی جوانان افغان»، قرار داده شده است.
- ۱۳- اساسنامه های «انجمن پیشرفت و رفاه زنان افغان»- در اختیار این نهاد، قرار داده شده است.
- ۱۴- اساسنامه های «حزب حرکت مردمی افغانستان»- در اختیار این حزب، قرار داده شده است.

۱۵- مرامنامه ی «حزب حرکت مردمی افغانستان»- در اختیار این حزب، قرار داده شده است.

۱۶- ناگفته های ارگ: محمد اسماعیل «یون».

همکاری های فرهنگی با دیگران در تهیه ی کتاب ها، فلم ها و برنامه ها  
کتاب ها و نشریات:

«سایه بان بی سایه»، «تحقیقی پیرامون سوابق تاریخی و موقف حقوقی قرارداد و خط دیورند»،  
«پشتوستان»، «پژواک؛ زنده ی جاویدان است»، «منار نجات»، «حکمیت انگلیس در سیستان»،  
«زنده گی امیر دوست محمد خان- جلد اول» و «پیروزی» (راجع به احمد یاسین سالک قادری).

فلم ها و برنامه های تلویزیونی:

«مستند باختر» (برنامه ی تاریخی)، برنامه ی اجتماعی «همتا»، «بازتاب اعتماد مردم» (سلسله ی انتخاباتی) و «شهید ملت» (مستند زنده گی شهید عبدالحق).

تاییدات فرهنگی - مدنی:

- ستایشنامه ی «پوهنځی ژورنالیزم» پوهنتون کابل در سال ۱۳۸۲ ش.

- ستایشنامه ی «مجمع صلح افغانستان» در سال ۱۳۸۶ ش.

- ستایشنامه ی «شورای ژورنالیستان افغانستان» در سال ۱۳۹۳ ش.

- ستایشنامه ی «مشرانو جرگه ی افغانستان» در سال ۱۳۹۶ ش.



# In The Third World Geography

By: Mustafa Omarzai

**Get more e-books from [www.ketabton.com](http://www.ketabton.com)**  
**Ketabton.com: The Digital Library**